شرح ہر سہ دفتر ابو الفضل

مصنفہ مولوی محمد

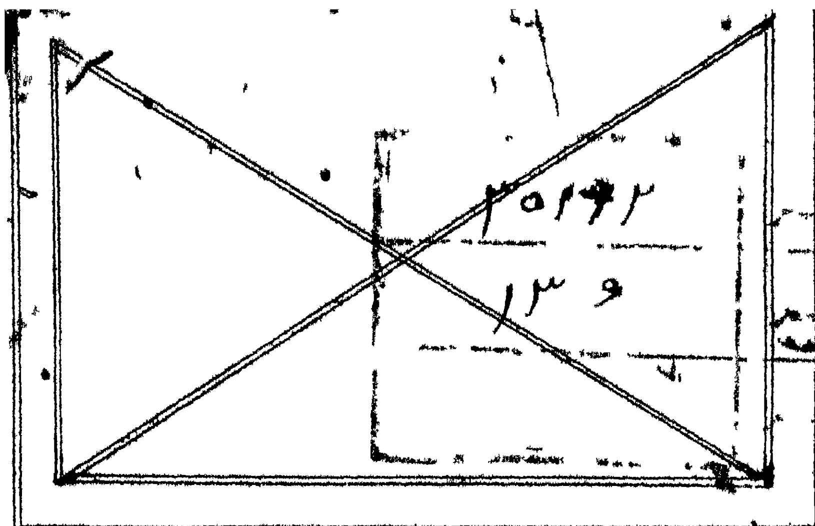
غیاث الدین

بتصحیح تمام موسی بالا کلام

سنہ ۱۸۶۹ء

مطبع گنیش پرکاش لاہور میں باہتمام گوبند سہائے

دہر سکھرای طبعشد



بسم الله الرحمن الرحیم

یزدان یگانه را می ستاییم و نامه را بنام نامیش می آراییم خدائیکه خرد و خرد افزا و کاینات را فراهم آورده
مجموعه مهیا فرمود دانش آموزیکه مجموعه صنایع بدایع انسانرا بجواهر دانش و خرد محشی نمود
خرد آفرینی که عقل را مایه دقیقه رسی و عقده کشائی در سر انگشت تفکر نهاد تا در پی حل مشکلات
و کشف دقایق و غوامض افتاد رباعی لکاتبه ای یافته از تو نسخهٔ کون وجود + انعام تو
از خود ز رنیش فرمود + از عقده کشائیش گردم زده ایم + شاگرد تو ایم و یافتیم از تو نمود +
سپس سر نهادن خامه بدرگاه عرش پایگاه کشاف رموز هدایت و یقین شارح غوامض عقاید
و دیباچه سر دفتر افراد کاینات نسخه جامع موجودات سرور انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
می سزد و جبین سائی قلم ببارگاه آل و اصحابش که ستارگان آسمان هدایت و رشاد اند واجب
میشود از ین بعد بنده عمر دراز فنا یض عفی عنه محرر این نامه و موجد سیاهی خامه برای
رزیوه دانشوران خرد آگاه و خرد آگاهان دانش پناه پیدا و هویدا مینماید که نشات
علامه و فهامه عالم اجل فاضل اکمل رکن رکین سلطنت اکبری و عمده عماید شهریاری
علامی فهامی شیخ ابو الفضل بن شیخ المبارک نور الله مضجعه و طاب مرقده با نزد
خواص و عوام ستاده دقایق و غوامض آن سنگ راه دریافت طلبه این مقام ستی شرح

وحواشی مشهوره آن که بنظر می گذرد از رسش آن ندارد لهذا بوساطت آن دم از عقده کشائی نتوان زد سیما شرحیکه بر نسخ مطبوعه قدیمه وجدیده دیده بشود دگر اند رشته مراد نمیگشاید بنابران شرح دو دفتر مولانا محمد غیاث الدین مرحوم که از معتبرین ثقات شراح ست مایهای صورت جان مروت وجان صورت فتوت دانش وحمیت دستگاه **شیخ محمد حفیظ الله** تاجر کتب لاهور عقده گشای رشته مواخات خرد ورخرد پرور مروت انتمای **منشی هرسکهرای** وگوبند **سهای** بطبع آن پرداختند تا فیض آن بعوام رسد وخواص را پسند خاطر افتد وحال شرح دفتر سوم بعد ازین در خاتمه کتاب گفته آید وتاریخ آغاز آن یازدهم صفر المظفر سنه ۱۲۸۶ هجری نبویست علی صاحبها التحیه والثنا ایزد باری اتمامش بخیر کناد بحرمة النبی وآله الامجاد اکنون مشروع در مطلب کرده می آید وآنچه مصنف موصوف گفت حوالۀ قلم میشود

بسم الله الرحمن الرحیم

آغاز دفتر اول از انشای شیخ ابوالفضل

دیباچه — **گوناگون** رنگ برنگ جنس بجنس وانواع گوهر آسمان سیادات واهل آسمان گوان بکاف فارسی صفت ورنگی نوع **نیایش** بکسر ستایش وآفرین کردن وزاری ودعا کردست **مر** کلمه زایده باشد که برای حسن کلام آید مانند آنکه مراورا گفتم ومراورا دیدم معنی آن باشد که باو گفتم واورا دیدم وگاه گاه معنی حصر نیز کنند چنانچه شیخ سعدی فرموده قدس سره

بیت مراورا سزد کبریا ومنی + که ملکش قدیم ست وذاتش غنی + یعنی همچنین اورا سزد کبریا ومنی و بالضم وتشدید در عربی تلخ وتام شخصی ونام داروئیست وبسکون را فعل امرست یعنی بفرما وبالفتح مع التشدید ریسمان ویکبار گذشتن کلند ونیز در عربی معنی شمار آمده **داور** خداوند تعالی وانکه میان نیک وبد فصل کند تا زبیش حاکم خوانند وداور در اصل داد ور بست کسعوه بکسر قاف خلعت ودهش وپوشیدن وجامه پوشانیدن **تیره تاریک** **ضلالت** گمراهی وبیراه شدن بشر بفتحتین آدمی **هدایت** بکسر راه نمودن رهبری گوناگون نیایش یعنی اگر هر نوع شرط

نیایش از فرهنگ دل برآورده با قلام زبان بر صفحهٔ روزگار مرقوم نموده آید داد و داور را سزا
ست تیره درونان کوی ضلالت مراد از کفار ست چراغ هدایت مراد قرآن مجید ست که قاطع ظلمات
وساطع هدایت ست **نامش بزبان گفتم از عجز دلیست + وصفش بزبان گفتم**
از عجز دلیست یعنی مرا مقرر چنین شدن که زبان من از عهدهٔ اوصاف پاک خدای عز و جل
برآمدن نتواند نزد اهل تحقیق بر عجز وی خود اقرار داده نست چنانچه بر اوصاف نامحدود قول النبی صلی
الله علیه وسلم شاهد ست که لا احصی ثناء علیک کما اثنیت علی نفسک **وصفش بزبان گفتم** اما راستی آن
یعنی وصف تام جل و علا را مراد از نامی دهان خود گنجائی دادن نزد محققان حق بر حق بنا دادن
خود معترف بوده نست **فی الجمله چنانست که دانم گفتن** یعنی اگرچه همچو دیگر مداحان سخن
هم توفیق نمودن اوصاف حق جل و علا دارم **انصاف چنان گفتم از عجز دلیست**
درست درست آنست که مرا اقرار بدین کردن همچو دیگر وصافان اوصاف حق کردن سیدانم از بی
عقلیست ای در وصف سودن همچو دیگران توان ندارم انصاف بکسر واو دادن داد عدل و
راستی **سفارت** پیغمبری و رهنمائی و رسول و رسول کردن و صلح و سفر خرد بکسر و فتح را
عقل با تشدید و بمعنی گناه نیز آمده و بالضم ضد بزرگ آرا امر آراییدن اگر مرکب آید چنانچه مسند آرا
سعیتی قاعلیت باشد **یقین بگمان و مرگ سرافرازان انجمن خرد و یقین** مراد از
صحاب کبار ست **جانبازان بساط معرفت و کمال** نیز مراد از صحاب کبار ست و
دیگر اصحاب اولیا و علما و صلحا و فقرای امت **آن سرور کاینات** مراد از رسول مقبول
صلی الله علیه وسلم که خطاب لولاک لما خلقت الافلاک در شان اوست **آن فخر بشر** یعنی حضرت
رسول الله صلی الله علیه و علی آله و اتباعه که خلعت کنت نبیا و آدم بین الماء والطین در بر اوست
ز و ب یعنی نسبت بر یا فتن در جناب عالی حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم
دست یعنی جای تعلیم ملائکه مردمان و نیز مراد از نشادان و نوجوان نوشته اند چه اگر سمولت
که وقت خوشوقتی دست بیخود است صاحب ست بر سر او فراخته شود چنانچه لقد اوما بیا لله وقت

رفض ست بر سر آرند و نیز بمعنی تعظیم کر بجناب حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم مراد داشته اند
و نیز بمعنی دریغ و حسرت خود قرار داشته اند از برای نایافتن مراتب قرب همچو [illegible] رسول صلی الله علیه
وسلم بجناب حضرت جل و علا و یا دست بسر ارند دعا کنان مراد باید داشت چرا که وقت دعا دست
بسوی سر برارند یعنی دعا می کنند که حق تعالی مرا همچنانکه قرب رسول مقبولست صلعم عطا فرماید
امین امانت دار و با امانت الذی اعتمد علیه القوم و اعتماد کرده شده **خاک کف پا** خاشاک
سرای آنحضرت را بادشاهان بجای سرمه افسر در چشم و بر سر کنند و درین عمل نمودن قاصر اند فی الحقیقت
فخر اولیا و بادشاهان علما و فقرا را از همین علت **پوشیده نماند** چنانچه پیشتر میگویم **واقعه**
شهادت یعنی فوت کردن و شهادت ازین و گفت که شیخ ابوالفضل را سکه بنام شهید از [illegible]
شاهزاده جهانگیر گشت چنانچه در دفتر اخیر اکبرنامه گفته ست **هوش ربایی** باد و وفا [illegible]
و بمعنی هلاک لغت پهلویست که سوش ست در استعمال هوش افتاده ست ای بیخبر ربا زیاده در شرع [illegible]
کرد بیع قدر صنعت [illegible] باید **شد** یعنی واقعه شهادت یاد دهنده شاه جهانیان از مردان
گشت یعنی **تیغ قضا** برنده **زندگانی گسار** خورنده ست و در تمثیل بمعنی برنده **آن برگزیده**
مراد از شیخ ابوالفضل [illegible] **عالم در چشم جهانیان تیره نمود** مقرر ست که وقت گریه
در غم تیرگی پیش چشم می آید اگر عالم بکسر لام خوانده شود نیز معنی درست آید یعنی شیخ که دانای روزگار بود
از چشم عالم و عالمیان مخفی شد یا شیخ چون روشنی چشم جهان بود باعتبار دانائی چون مرد بسبب
فقد دانائی بی روشنی شد ای جهان بی دانا مانده تیره شد تیره تاریک **قبای حیات** مراد از
حیا تست **دربر اهل معنی** یعنی هر معنی دان دانستند که آخر مردنست **دیده پرنم شد** یعنی
بادشاه هم از مردن او گریه نمود گویند بادشاه از خبر مردن امیری در بار عالم گریه نمیکند و از خبر مردن
شیخ گریه کرد **سکندر** مراد از بادشاه ست **افلاطون** مراد از شیخ ابوالفضل ست **کارنامه قضا و قدر**
باعتبار آنکه همه کیفیت همچو کارنامه قضا و قدر در و مرقوم ست و حامی انگشتری دیگری نیست و اهل علم و اهل
تعلق با انگریزست کارنامه [illegible] موقوف یعنی علمنامه و جنگ نامه و تاریخ **دستور العمل**

بفتح و ضم دال و زیر و بفتح طرز و طریق پراگنده افتاده بود یعنی سفادضات ای طریق
بادشاهان و امیران و غیره مقصد نیست که نقل خطوط خود کرده دیگران می آید نگاه می دارند داشتیم
یعنی هم همشیره زاده ام و هم داماد شیخ او ضمیر سوی شخیت این گلدسته فرهنگ یعنی این سفادضات
که همچو گلدسته ست از گلهای باغ فرهنگ آن ضمیر آن سوی سفادضاتست انتظام آن ضمیر آن
سوی سفادضاتست نظر همت مراد از همت و همت بالکسر اندیشه و دعای اندیشه و اندوه کم تم
یعنی محکم کردم جرم قمر را پیراهن از کتان درزم یعنی جرم سفادضات چون جرم قمر ست در انتظام
سخن و فراهم آوردن آن منزله کتانست و قدر کتان پیش آفتاب پر معلوم ست بهشت مراد از سفادضات
مشتعل مراد از اختراع ناظم و مرجع آن و ببر روشنی مشتعل پیش تاب آفتاب محتاج نسبت ماه مراد از
سفادضات و منجمل مراد از طبیعت ناظم ست یعنی روشنی ماه ست منجمل زاده های طبیعت خود بیان
نمایم یارا ندارم یارا توانائی و قدرت باشد جرم بالکسر تن و آواره پرده گیان خیال مراد از
سفادضاتست خیال بالفتح یکی از حواس باطنی ست و آن قوتیست که مرعکس را از مدرکات محسوس ست
و بر حس مشترک می افتد صورت آن در خیال مصور میگردد و شخص و آنچه دیده شود بخواب در آئینه
از صور و جز آن و نیز خیال عالم مثال را گویند و این برزخ ست میان عالم و ارواح و آنرا خیال
هم بدین سبب گویند که عالم ارواح و نیز خیال بتصور صورتی در خاطر خواه آن صورت حسی باشد و یا معنوی
چنانچه خیال شاعر خیر الخیل یعنی فکر در صفات الله جل ذکره پرده گیان یعنی پوشیدگیها افکار
جمع فکر و فکر بکسر اندیشه و رای و تدبیر مشاطگی یعنی آراستگی و آرایش هر یک از سفادضات
[illegible] زور داده مردان معنی یعنی مردان معنی دان این سفادضات بکار بستیم یعنی [illegible] ختم
[illegible] اینچنان خوانند معنی بر رونق نکته لطیف هر کدام هر کدام مراد از سفادضات
[illegible] یعنی [illegible] سفادضات را اسکاتیات علامی از این تاریخ بر می آید دان یکهزار و
ده سالت این نسخه یعنی از این نسخه یا این نسخه از تصنیف آن کسی ست که از آن کس قانون
[illegible] آداب عالم سکاتبات و هر کس ظاهر شد تا یک موج ز بحر طبع فهامی شد یک نسخه که

از علم سفاوضات یک موج از موجهای دریای علم قهامی فهم دریابنده ای فهامی موفق از علم
و زبان همه ملک آگاه بود و بآن زبان نیز باهل آن زبان مکتوب مینوشت و من بآن نپرداختم و نه طاقت
فهم آن و جمع آن داشتم اینچه نازنینان هوش افزانید یعنی این از عجایبات است که این
از عجایبات است که این سفاوضات که مثل نازنینان هستند هوش افزانید و خاصه نازنینان هوش ربا
ست یعنی از مشاهده این نازنینان هوش افزاید و از دیدن نازنینان هوش از درود بر منصه
شهود یعنی بر صفحه کتاب مستعد بضم قوی و موجود دلفریبی اچالاک یعنی برای دلفریبی
عاشقان خود که مراد از طالبان این فن ست از من برای انتظام این سفاوضات شتابی خواهد
بلند نظری مراد از عالی فطرت صاحب استعداد ست آنها مراد از سفاوضات خلوتکده یعنی
جای خلوت کده بمعنی خانه و بمعنی مرکب آید چنانچه میکده و بتکده پردگیان قدس مراد از سفاوضات
قدس بضمتین و قیل بضم یکم و سکون دوم پاک و پاک بودن و کوهیست بزرگ بزمین نجار او زمین بیت
المقدس پوشانند یعنی دل را ای بلند نظر تابدان خانه روشنائی تاب فروغ پرتو فروغ
هر چیزی تابدان کاخ دماغ ست یعنی چشم از آفتاب جمال شان یعنی از جمال
سفاوضات که همچو آفتاب روشنی بخش اند رسانند یعنی چشم کاخ منظر و قصر و خانه بی روزن
و نام قصبه امید که همواره این دعامی کند این نوباوه ها مراد از سفاوضات است
یعنی نوباده های که از گلزار دانش و نونهالان که از چمن بینش او رنگ نشین بارگاه شکوه و
تمکین ره نورد شاهراه علم و یقین و صدر نشین جای بالش فضل و افضال سر بر زده اند و همیشه
بهار انصاف در قبولیت و ستودگی پرورش یافته این منظور نظر نظارگیان حسن پسند
شده سبز سبزی و شادابی که مراد از مطالعه و ملاحظه و عمل در آوردن آن فائز گردند نوباده و نونهال
از ان معنی که پیشتر ازین در گفتن و نوشتن کسی نیاورده است شاداب سیراب تازه تر باشد فارسی
نگار روییروز و استاد فرمان شاهنشاهی بعبدالله خان اوزبک سپهدار
توران سپاس قدسی اساس یعنی شکر که بنیاد آن بر پاکی ست مصداق قوله تعالی

اعملوا آل داود شکرا محض خدایرا عز و جل مستوجبست که عالم کوتاکون را بسیاری نکارها کرد و
ازادیان و کفران و با بسیاری شهرانی پیشیها اشل بزرگری و تجارت وغیره الکسا سنے آدم که بعلم
قدیم او سبحانه تعالے موجود بودند بقوت و توانائی خود که دیگران رخلقت او حیرانند ارخفاجات خود در
دنیا که بارگاه ظهور دست جل شانه آورده گاهی برآید فرمان پیغمبران وقت بطریق دعوت ازادی
یعنی غیر از ایمان آوردن بوحدانیت حق برحق جل شانه و رسالت خود از عالمیان دیگر چیز از وجوه باج
وخراج و محصول رخواست نکرده اند و مدام جوی از دست کفار جنگ بکفار با سوار حست و گاه لطف
اتا عهدا ایدنا به بزرگ سلاطین که ستونهای پادشاهی اند و پادشاهان مراد از انبیا اند یعنی مقرر کرده
پیغمبر انند برای محافظت خلق پا ارستونها مراد از فرزندان پادشاهان باید داشت یعنی فرزندان
پادشاهان اند پیوند داده موجب حقی که از گرفتن باج و خراج وغیره محصول بهر دو حکم برای نظام
کارو بار بنی آدم مامور اند دنیا را زینت دا دلیس جهان جهان ستایش یعنی در صفت مذکور
بسیار از بسیار دعا و آفرین برجان پیغمبران علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که رهروان راه معرفت و عامه دان
سبیل سنت و جماعت اکرام از اصحاب کبار و ائمه معصومین و فقها و علما و فقرای مستقیم الحال
تا حالت که عبارت از بت پرستی ست و بیابان اختلاف یعنی از اختلاف که در
الوهیت داشتند چنانچه طایفه ثنویه گویند که الله دوست خالق خیر و نور بزیر دانست و خالق شر و
ظلمت اهرمن است راه راست معرفت و دوست خدای در ده رستگار انند از فرخ و سزاوار نعمای
حقیقت از حور و قصور لقای حق برحق گردانیده خود و ذات شریف خود شغلو کخانه که خانه پا پید
حصول حق هستا افرا سیه فته اند و عالم عالم تائیدات علوی یعنی انبیا انبیاء
پادشاهیها و سزاوار بهیاک خدای عز و جل بار و مصاحب پادشاهان بلند صل نسبت کننده حال
از قرار نبی جنگ نشانی آمامی ملیات نگاه داشته تمام اندیشه ایشان بر انست که خلق خدای عز و جل
پا بر عون الله هر ماسه از تعلق الایمان از من و امان داشته و آباد این آبادی دنیا کوشش می کنند
که یا خراب آباد و ازین سبب گفته که عاقبت آبادی آن بجز الی دارد و در شنگاهم یعنی وقت

که هوش مجرد و باعث که پاک بود **لوحه** مراد از لوح که دران خط باشد یعنی اولا از دیباچه لوحه صفوت
وصفا **دیباچه** مراد از سرنامه ست یعنی بعد ازان از دیباچه نامه قربت و اصطفا **نگارستان** نگارخانه
نقش وستان بعضی یعنی جای و معنی ترکیبی خانه که به نقش و نگار گوناگون آراسته باشند **قهرمان**
کارفرما **ارادی** یعنی خواسته **وحدت** تنها شدن **منخرط** ستهیدن و درانیده بر کسی داد
گویان وسفته **گاه** وقت و جاه و تخت بادشاه و کرسی زرین **کارنامه نگارستان یکتا**
دلی یعنی نوشتن آداب دوستی آن نامه و دیباچه و دستور العمل بود **نورانی** مراد از حروف ست
روحانی مراد از معنی حروف ست **رایحه** خوشبو و ناخوش را نیز گویند روایح جمع آن **روح**
سکبدست شدن و بوی یافتن و سخت جستن **شقایق** لاله و آنرا شقایق نعمان نیز گویند و
گلهای ابریشم **مبین** بضم ظاهر **ریحان** بفتح نام گلی و قیل همه گلها را گویند ریاحین جمع آن
حدایق سبائی مراد از عبارت است یعنی بعد از خواندن عبارت که در ظاهر همچو گلهای باغ بود
و بعد از فهمیدن گلهای مضامین و معنی آن **آن** ضمیر سوی آن نامه است **حدیقه** باغ و معنی
گرد در گرفتن و باغ را ازان گویند که گرد آن دیوار است و مرغزار و درخت و نام کتابی حدایق جمع آن
مشام فیض التیام روح یعنی مشام روح من که پیوند او بفیض آلهی ست **دماغ فردوس**
ابتسام ضمیر یعنی ضمیر من که دماغ او همچو فردوس شگفتگی دارد تازگی گرفت **این سنجیه**
یعنی نوشتن مکتوبات با یکدیگر **در حقیقت** یعنی از روی راستی سخن **ملاقات روحانی**
و مکالمه زبانی ست یعنی نوشتن خطوط بمنزله ملاقات من روح های بایکدیگر و کلام کردن
زبانها بایکدیگر و مسرت افزای و طرب آرنده کاتب مکتوب الیه ست **همان** یعنی نوشتن و خواندن
مکتوب **بدل عدیم البدل** یعنی مکتوب نوشتن و خواندن بدله ملاقات و صحبت است و بجای این برای
ملاقات و صحبت دیگر طوری میسر نیاید که عوض آن عمل کرده شود برای تحصیل ملاقات و صحبت
بدله حاصل نیاید **جلوه نمود** یعنی ظاهر شد آمد **بپیدا است** یعنی بر همه کس ظاهر است **نشان**
نداده اند یعنی انبیا و اولیا و علما و عقلا بمصداق قول نبوی صلعم تهادوا و تحابوا الخ عمل نکردند

اعمال دنیا گفته اند بدان یعنی بتودد و توافق دفق سازد وازآمدن دسازوار وموافقت هرگاه
انمعنی یعنی تودد و توافق بظهور آید یعنی تودد و توافق نموده آید حال و مآل یعنی دنیا و عاقبت
خواهد بود یعنی تودد و توافق آرام خواهند یافت یعنی بتودد و توافق ما و شما این ودی
یعنی خواهند و تودد و توافق در شیمه تتبه یعنی بدین پایه که بادی خواهش نمودن تودد و توافق شما بوده
اند این نسبت و این رابطه یعنی تودد و توافق باید کرد یعنی مراقبت مراقبت کسی چشم
داشتن و ترسیدن و نگاهبانی لهذا یعنی برای نگاهداشتن او تودد و توافق حقوق آشنای
یعنی حقوق که میان من و سلطان ایرانست یادگار سلطان شاملو یعنی فرزند سلطان ایران
که سلطان شاملو نام دارد بموقف قبول نرسیده یعنی استعانت باد شاه ایران نکردم برای پاس آشنائی
خاطر شما ظاهرا با شاه ایران با سپاه لاروزان خلاف پیش آمده باشد شاهرخ مرزا شاهرخ مرزا که
از امیران شاه گوید او هم از اولاد و اجداد حقیقیه است چنانچه در نسخه رشحات که مخبر از احوالات طریقه
نقشبندیه است و مقامات حضرت خواجه احرار قدس سره مینویسید و بیدر این شاهرخ مرزا السببی از ملاحظه
از همایون بادشاه گریخته پیش پدر عبدالله خان اوزبک والی توران رفته بود چون شاهرخ جوان شد
و توفیق یافت بدعوی بادشاهی بعبدالله خان دم باستقلال زد و قصه کوتاه چون عبدالله خان
غالب آمد از آنجا گریخته پیش بادشاه جلال الدین دهلی آمد سردسیر باد ال موقوف و یا چنین فارسی
زمین که خاصیت سرد دارد جاگیر داشته باشد یعنی شاهرخ مرزا ملاحظه قرب جوار یعنی
ملاحظه همسایگی شما نموده شد که مبادا با شما شوخی نماید ملتمس او قبول نکردیم ای او را در کابل و
کشمیر جاگیر ندادیم و در صوبه مالوه که از ولایت شما مسافت بعید دارد جاگیر دادیم میرزایان قندهار
را یعنی میرزایان قندهار را از قندهار بحضور خود طلبیدیم و بجای آنها نگاهبانی قندهار بملازمان
بادشاهی سپردیم چون میرزایان قندهار را از قدیم با سلاطین ساختگی داشتند و عبدالله خان خواست
که قندهار را داخل ملک خود نماید بادشاه [illegible] یعنی در توقف یافته از روی منصوبه صوبه دار کابل را
به سبیل معاونت میرزایان قندهار بقندهار فرستاد میرزایان قندهار بملازمان بادشاهی که از آوان

بادشاهی بابر شاه صوبه داری بلده کابل با ایشان و با اولاد ایشان آمده بود سپردند آمده بود
مراد از قندهار ست جنود توران یعنی جنود شما قصد نمایید یعنی قصد فتح نمودن قندهار نمایید
خلط بالفتح آمیختن مدعی آن شد یعنی چنانچه پیشتر میگوید که فرزند شاهرخ میرزا ام یعنی
من فرزند شاهرخ میرزا ام بادشاه اکبر تعظیم بشاهرخ میرزا میدهد که شاهرخ میرزا را که بجای فرزند
آن نجلی که از او ناشی بود خود را بنام فرزندی شاهرخ میرزا گویانید تا آنکه یعنی به نهایت کار پریشان شده او با
رفتن و برگشتن دولت وشیت داون از انجا که پاس سخن ناگزیر همت والا ست یعنی عادت
که هرچه گوییم بر گفته خود قایم باشیم و هرگز خلاف گفته خود نکنیم در میان آمده اول شما صلح تودد و
توافق خواسته اید دل چنان میخواهد یعنی دل من همین طور میخواهد که این ساخته یعنی صورت این حقیقت
که مراد از تودد و توافق ست این سخنان والا یعنی سخنان تودد و توافق ساخته سلوح بضمتین میا
آمدن و در نیجل بمعنی حقیقت ست چنان معنی گراید یعنی از هر دو جانب چنان بعمل در آید که لایق بادشاهان
بود جای مقرر باید ساخت یعنی برای ملاقات ما و شما در آن قرارگاه یعنی در جاییکه
برای ملاقات ما و شما مقرر شود روشن گردد یعنی مقاصد دینی و دنیاوی بسمع همایون رسید
یعنی بسمع ما مکس بفتح میم کم کردن بها در بیع و چیزی گرفتن عشر و خراج نیز آمده مکس طلبان مراد
از بدذاتان بودن ما را در حدود پنجاب یعنی بدذاتان پیش شما ظاهر کرده اند که باعث
قیام نمودن بادشاه هندوستان پنجاب برای قصد گرفتن ملک شماست حاشا امری که درست
خلوت سرای دل نباشد حاشا و دریاد یعنی این هرگز از من نشود که آنچه در دلم نباشد بر زبان می
آید و آنچه گوییم و نویسیم عمل بر خلاف آن کنیم ای آنکه مفتریان پیش شما رفته ظاهر ساخته اند که بادشاه
هندوستان قصد گرفتن ملک شما رفته ظاهرا محض خلاف ست چرا که هرچه بر زبان آید از دل
بود هرگاه این بدذاتان هرچه پیش شما ظاهر کرده اند در دل حضور نگذشته باشد پس بر این مفتریان
چگونه ظاهر شد که این قصد داشته ایم باید که گفته ایشان را محض خلاف پندارید با آنکه آب و هوا
یعنی با وجود اینکه آب و هوای آنجا ولایت پنجاب بر طبیعت من خوش آمده بود میخواستم که روزی چند

دربنجا باشیم اما الحال برای دفع خطره شما بخاطر من چنان پسند می افتد که بصوب اگره کوچ گشته تا
خطره شما رفع شود و زبان بیهوده گویان بسته آید نسبت بشاهرخ میرزا یعنی از سبب اینکه
شاهرخ میرزا را باز داده ام شما از من شاکی اید موجب تامل شد یعنی این طور نوشتن شما که برای باز دادن
شاهرخ میرزا شاکی اید یا از شاهرخ میرزا تا حال آزردگی دارند موجب تامل شد یعنی ازینطور نوشتن شما بما
که هرگاه در باطن پاک بادشاهان همسر و همتایان خود تا این مدت نقش و قرار نمی پذیرد و بزودی
رفع میگردد پس از سایر طبقات که مراد از زمینداران و امیران است چگونه آزردگی تا این مدت ملاحظه
قرار گیرد امی این آزردگی شما بیجاست خاصه که انبعاث آن غبار خاطر شما بسبب بی ادبیهای شاهرخ
میرزا که بواسطه خورد سالی که آوان نادانستیها است سرزده باشد پس ازین صورت غبار داشتن شما تا این
مدت که آب شیرین بخشیدن و فرو گذاشتن گناه تا خیر کردن پیش بادشاهان که باطن ایشان جای
طلوع انوار الهی و محل ظهور پاکیزگی و پاکیست لطف ندارد صفوت بالفتح والضم والکسر برگزیدگی و
خالص و صاف شدن صفح از کسی یا از چیزی فرو گذاشتن جرم و روگردانیدن و گرانده و پهلو و انو یعنی
خودکامی یعنی خامی خود مراد بایمن والا دودمان یعنی به دودمان ما ای شاهرخ با کبر بادشاه
هم شوخی کرده بود بمکافات آن ضمیر آن سوی مورد تقصیرات ست سرگشته بادیه غربت
یعنی پریشان و گریزان ظهور داشت یعنی نقوش نه هست از ناصیه حال شاهرخ میرزا التجا نمودن
شاهرخ میرزا و فرزندان محمد حکیم میرزا یعنی شما که نوشته اید آمدن شاهرخ و فرزندان محمد
حکیم پیش من و قلمرو اعتبار یافتن بسبب اخلاص شما که بمن دارند واقع ست و برای خاطر داشت شما معلوم شد
که در حق ایشان که از قدیم نسبت برادری یا نوکری بمن دارند این طور چگونه خیال کرده اند ای پس بجای
نوشته اند آنرا یعنی فتوحات را ... در خور او باشد ضمیر او سوی فرزند عزیز ست نموده ست
یعنی خواهش چند فرزند که شما را عزیز ست دل نگرانی دارد یعنی شما نوشته اند که خاطر از جهت
نمودن خواهش چند مراتب که فرزند عزیز شما از من نموده ست متامل ست که شاید از بی ادبی
از دوستی شما قطع کرده باشم و در عذر خواهی آن بی ادبیها بسیار نوشته بود قاصد معتبر ارسال

یعنی قاصد فرستاده شما ظاهرا وکیل اکبرشاه یا امیری از امرایان عبدالله خان که با اکبرشاه ساختگی داشت با اکبرشاه نوشته باشد که فرزند عبدالله خان بسبب فرسوده پدر خود بشما این طور بی ادبی نوشته ست و اکبرشاه آن قاصد را در اثنای راه بدریا غرق کنانیده باشد **مضمون معلوم نشد** یعنی آنچه سخن فرزند شما از بی ادبیها نوشته بدست قاصد فرستاده بود معه قاصد در دریا غرق شد بنابران بر مضمون آن اطلاع نیافتم که چه نوشته بود اما جای سخن آنکه اگرچه فرزند شما را جز آرزوی ادب دیگر نسبت به سبب فرمودن شما باین جناب الحال بی ادبیها نوشته بود اما خدایرا عزوجل پسندیده نیامد بنابران بی ادبیها را مع حامل آن در دریای قهر خود غرق نمود **سنوح این سانحه** یعنی از غرق شدن قاصد معه بی ادبیها **تاسف داشت** یعنی خاطر حق گزین من چراکه رابطه قرابت قدیم و استحکام محبت جدیده بآن رشته پیوند و پیوستگی یافته ست که اگر تحقیق فرزند شما بی ادبیها کرده باشند ازین طور بی ادبیها قطع شوند تا نگویند **می باشد تا سرکشی و بی نیازی و بی التفاتی و غنا و کشش معشوق و عاشق گونه رنگ و نوع و طریق** یعنی فرزندان از پدران حقیقی سرکشی و بی نیازی می باشد خصوصا آن والا دستگاهی خاص تر سرکشی و بی نیازی می باشد فرزند شما را بشما گویید که فرزند عبدالله خان یکی از نتایج پدر خود سیکرد و صورت این حال به عبدالله خان ظاهر بود چنانچه بوی انمعنی از عبارت بر می آید **اگر با پدران مجازی** یعنی هرگاه با شما که پدر حقیقی او هستند این طور بی ادبیها میکند بنسبت پدر مجازی او ام اگر با من این طور بی ادبیها کند از سرکشی او بعید نیست **رضاجوئی پدر** یعنی شما او را باین طور نوشتن رضا داده اند و رضای شما را هیچ اعتقاد آوردن بر طواف کعبه دانسته سعی می کنند **وجه نتیج روی و طور و طریق** برابر و ادله و زن و آنچه از بادشاهان معین شده چنانچه ده وزمین و مشاهده و چاه و حقیقت و غیر کسی حجت آید در سیحل مراد از کعبه معظمه ست **وجه جمیع وجه مرة بعد اخری** مرتبه بعد از دوم مرتبه که بارها مراد باشد **و فور عشق عشیر صدم** حصه عشیر یعنی ده حصه و نیز دوم یعنی عشرت عشر شده **سر سلسله سلام** یعنی در شریعت غرا **آلکین کرام** یعنی از اعیان دین وبادشاهان **بقا** بکسر باقی داشتن یا باقی کردن وشفقت کردن **حقیقت گزینان فتوت** ...

یعنی بحکم شریعت غرا و آئین بزرگان و پادشاهان برای باقی داشتن و محکم کردن رگهای دوستی
راستان و جوانمرد طبایع را صدم حصه از ان بزرگ قولها و بزرگ پیمانها که میان و شما آمده ست پسندیده
پسندیست وافی بفتح تمام و بسیار پسندیده و تمام کار کافی بسنده کار بوضوح پیوست
یعنی نوشتن شما که نوشته بودند که بعضی مهم تا آمدن احمد علی اتالیق موقوف ست باید که من او را
بزودی بجانب شما رخصت نمایم حقیقت بدرود کردن او جهان گذران را یعنی حقیقت
وداع کردن او جهان را که گذرانست و پایندگی ندارد شما شنیده باشید که او را رخصت کرده بودم و بعد
رخصت جان بحق تسلیم کرد یا جهان گذران از بسیاری آمد و رفت کنندگان در جهان مراد باید داشت ای
حقیقت مردن او بعد رخصت شدن از من از آینده و رونده شنیده باشید تقریر اول بر تقریر دوم راجح ست
گوئید که پادشاه او را رخصت کرده و راه شاهی او زهر دانید و بی جان ساخت پیا اسرار مصادقت
یعنی پیا اسرار دوستی که از من در حق شما دیده بود راست گوئی او ضمیر او سوی احمد علی اتالیق ست
نشد پیدا شدن و منحل کرا این نکته نوشته آمد بمعنی دنیاست و در مدارست نشاءت اول بمعنی جهان
دنیا نشاءت ثانی بمعنی عقبی هایل ترساننده جریده بی اسباب که مراد از توپخانه و شتران و
فیلان باشد در زر افزونست تعریف ملک تهته میکند که چندان قبه وسیع دارد که صد و در قبه اش
تا ساحل دریای شور ست و اگر آبادی و بزرگی آنملک تا ساحل شود دریای کرده آید صورت
پذیر نشود آن مرز و بوم یعنی تهته شمون گردد یعنی حاکم تهته اندیشت یعنی حاکم
تهته داستان موعظت را یعنی نصیحت مرا افسانه انگاشته افسانه حکایتهای گذشتگان
یعنی گفته موعظت مرا رد کرده از روی غرور براه هوشمندی که مراد از اطاعت نمودن ست نرفت
قطره بفتح کاف بمعنی جنگ این لغت ترکیبیست بنا بران در فرهنگها بامعنی ندیده شده و بمعنی
شک ما را زین مانند آن تردد آمد شد کردن آن گروه یعنی گروه بهادران بشمار آ
ضمیر او بسوی حاکم تهته زنهار کمیسراوان عهد و پیمان پیمان بفتح و قیل بابای فارسی عهد و
سوگند اولیای دولت یعنی با میران که برای دادن او نامرد کرده بودم بلاقی

آن ملکات مسیح مراد از ملات تهته ست جنگ و جدل کرده بود یعنی حاکم تهته نقوش سعادت مندی مراد از اطاعت کردن ست فزایش و بالا و قریب شد نیک و بلند و مشتهر درین محل بمعنی مشتهر ست ناصیه حال او ضمیر او سوی حاکم تهته ست باد یعنی بحاکم تهته منطوی بالفتح پیچیده شده بود یعنی تنبیه و تادیب از منطویات ضمیرش صورت شایسته پذیرفت یعنی تنبیه و تادیب نمودن افغانان از ان قطاع الطریقان یعنی از افغانان کوه نشین تهیب بکسر و بای فارسی غارت و هیبت و قدرت و عظمت و بیم حبال جمع حبل بمعنی رسن صلاح بنیکی آوردن و تاکید بکسر صلح کردن فلاح رستگاری و فیروزی و بالفتح و التشدید کشاورز و جاه کن راه میگرفته اند یعنی راه بند میکردند یغما بالفتح غارت و تاراج و نام شهری از ترکستان منسوب بخوبرویان تمغا بالفتح باج که از ابنای سبیل ستانند و نشان و داغی که بر ران اسپ نهند آنهم یعنی اصلاح و فلاح بلو حیات لیها بر نهاد خوشتر از ان یعنی از آنچه میخواستم آن دیار یعنی گجرات غاشیه خراج بر دوش کشیده اند یعنی خراج دادن قبول کردند غاشیه زین پوش و روز قیامت بر دوش کشیده اند یعنی نوکر شدند و طریق نوکر آنست که غاشیه نوکر خود را وقت سواری بر دوش خود داشته پیش صاحب میرود هرگاه که صاحب از اسپ فرود آید غاشیه ابر زین اسپ صاحب انداز د آوردن او ضمیر او سوی مظفر گجراتی که از ابتدا بحضور آورده شد اثنای راه بتقریب آنکه موی اندام نهانی را یا که سلیم با استره شکم خود را بریده بیجان شد همانا مصلحت آن بود یعنی چون او اگرچه لایق کشتن بود اما خاطر من که مهر گزینست از ملاحظه عتاب خداوندی عز و جل که خلقت بنی آدم بید قدرت خود کرده ست ملاحظه میکند و بدون کشتن او فتنه فرو نمیشد بنا بر آن چنان می بایست که او خود را خود میکشت غالب ظن آن بود یعنی ظن من باین سوی چنانچه پیشتر میگوید غالب بود می آوردند یعنی محابان و موکلان با نظر تمنبران قضا و قدر او را ضمیر او سوی نظام الملک ست کار ساز شده یعنی بموجب حکم عمل آورده آنده مایه یعنی یاد کرد چون کوتاه حوصله بود یعنی برهان الملک نه و یعنی از برهان الملک سران آند مایه

یعنی زمینداران یکی از منسوبات عالی یعنی یک کس را از روی منصوبه بهادر یا در خود نظام
الملک یا برهان نام نهاده یعنی ورزیده گرد بضم شجاع و مرد بهادر سر بفتح اول ثانی زده
سردار و مقدم را گویند و معنی اس پوشیده نماند که جمع سر که بمعنی راس است سرها میکنند و سرها میکنند
و جمع سر که بمعنی سردار آید بالف و نون میکنند و سران میکنند قره بالضم والتشدید روشنائی چشم و خنکی
چشم و فرزند و فرمانبردار مجازا اغره بالضم سپید روی اسپ و مرد شریف عزت و شده وزاول
سرها و بالفتح مغروری در آن نزدیکی یعنی بعد ملازمت نمودن مولانا حسینی پس از گذشتن اندکی
روز رخصت ارزانی فرمایند یعنی مولانا حسینی را درین اثنا یعنی در ایام رخصت مولانا
یعنی آن شورش یعنی فتنه و فساد بعضی سعادتمندان که بعضی سروران آن
یعنی بعضی زمینداران کشمیر که از غلبه خیدی واژون بختان با ایشان موافقت نموده بودند سر سر
گروه یعنی سرداران گروه خیدی واژون بختان را به میه پیش من آورند نزدیک شده بود
یعنی نزدیک کشمیر با آن باغستان یعنی کشمیر گردد یعنی بیان کننده روابط عهود و مواثیق در آن
یعنی در هر گونه معاونت عاشر سال دهم این کردار سعادت پرتو یعنی التیام و انتظام جهانبانی
مزلقه لغزش دهنده زلق بالفتح خزیدن لغزیدن و آنچه در و پای لغزد و زمین هموار و بی گیاه و سر
چاردا و بفتح یکم و کسر دوم یعنی مردم زود خشم آمده بفتح اول و سکون لام سر تراشیدن بود حصنه
بالضم نهفتگی و پارسائی سپردن با دوم فارسی مفتوح سپاه رفتن و پامال کردن و بفتح یا و دوم فارسی
در گوشه نشستن و تسلیم کردن می سپردند یعنی طبقات انام مسلوک دارند یعنی کسانیکه راه
مخالفت می سپردند با ینجا کشید یعنی آنچه بسبب رستی نیت خود با ثقه است که بالا بیان نمودم
بزم مبارک حقیقی را شادی آمود گردانند یعنی اظهار نمودن برخی نعمتهای حق بر حضرت
عزه علا که بمن عطا شده است شما را شامی کنم به مرآت ضمیر یعنی ضمیر شما که همچو آئینه روشن
دارد انطباع نقش پذیرفتن اشراق بر آمدن آفتاب و روشن و تابان شدن و روشنی
شدن قدسی مشابه یعنی خداوند عز و جل ای محل واردات الهی است نخستین نظر یعنی تصدی

سهیم و عدیل ندارد یعنی ولایت کشمیر سهیم شریک عدیل همتا و هم سنگ نزهت بالضم
پاکیزگی و نیکویی ضرب زدن در بعض و پیدا کردن در رسیدان و گونه و طریق و صف کردن سلک
بکسر مانند دشوار لسنید ناپسند است باول مفتوح و آخر مفتوح و سین دوم معنی تو است باشد تر فیه بود
یعنی قدم سلاطین روزگار آنجا یعنی کشمیر نیت حق آساس مراد از نیت خود مفتوح شده
یعنی کشمیر دران سرزمین یعنی کشمیر گلگشت یعنی گشت زار گل بکاف عربی نوادر عجائبات
تصادم صدمه ساییدن با هم و گیر و سیدن تراکم بر هم نشستن سغاک بالضم و بالفتح گو عمیق
افکار آسمانی سیر یعنی فکرها و وهم ها که تا آسمان و بالای آسمان سیر و فهمید میکنند با وجود این
دسترس ازان اهبال و کریوه بر آمدن نمیتوانستند بعبدالله خان اوزبک بجواب قیمه از باد
اتحاد مرقوم شد — رابطه خلت و صفا خلت بضم اول و لام مفتوح مشدد دوستی و دوستی دائم
سطاوی سهیا فحاوی جمع فحوی یعنی مضمون منیقه نوشته انیقه یعنی خوش آمده مرتقی
بلند بر دنده اعالی بلندتر اشعه جمع شعاع روشنائی آفتاب و آخر آل الفائزین بادی الفطرة
بمعالی الهمم فتح مندست از ابتدای پیدایش به بلند همتها تا آخر رستگار المختص بمیامن
الفوز بجلایل النعم مخصوص بمیمنت سیدگی به نعمتهای بزرگ لازال ارکان المحبة مشیده
بالدوام همیشه ارکان محبت محکم باشند به همیشگی دعایم الدولة موسسته بتحسین الانتظام
ستونهای دولت محکم باشند به نیکو انتظام منسدرج و منسدمج هر دو بصیغه چهارم معنی نوشته شده
یعنی رابطه خلت و صفا و کلام مصافات پیام رابطه مبتدا و مندرج و مندمج خبر آن مندرج داخل شده
و در چیزی در آمده و مندمج در هم رفته هر دو اسم مفعول است تمهید عذر خواستن و نیک گستر انیدن و آ
ساختن و صلاح آوردن کارها نبطور پیوست یعنی از خواندن قیمه کریمه و منیقه انیقه مشحون خبث
بیعه دار و مردلیسا بال را ظاهر و باطن گردید یعنی تمهید قوائم پایها و دست و پای آدمی و آ
وستور و خران جمع قایمه معنی ستون خانه الش بضم اول و سکون دوم آرام یافتن بچیزی و بکسر النفان آن
اهتمامش آنان جمع معالم بالفتح کسر لام جمع معلم بفتح لام نشانها که در راه نهند بضم سهم و سکون

بعبدالله خان اوزبک بجواب قیمه از باد اتحاد مرقوم

بفتح لام نشان کرده شده وآگاهانیده شده وجاسه علم کرده شده وبکسر لام نشان کننده وآگاه
وبضم میم وفتح عین ولام مشدد آموزاننده وبالفتح لام مشدد آموزانیده شده **مواسات**
کسی را در چیز همچو خویشتن داشتن **مماسات** مشتق از مماس ست وآن بضم میم وسین مشدد وسا
وسوده شده وجمع کننده **باین مقصد بلند** یعنی طرقی احوال خلایق وآسودگی آن **معطوف**
یعنی عنان توجه باطن **چار دانگ** با جیم پارسی چار بخش وچار گوشه وچار جانب چنانچه گویند چهار
دانگ هندوستان ودو دانگ خراسان ودام چهارم حصه از پل **بتقضای هوا وهوس** معطوف
ست یعنی تسخیر نمودن هندوستان **ملهوف** مظلوم وداد خواه **از نیت** یعنی استقبال نمودن دولت
واقبال بطریق استعجال واقبل نمودن فتح ونصرت بسبب آنست که غیر از رعایت مظلومان امری دیگر
که مراد از جمع نمودن فتح تمام آوردن ست ونداریم **چنین باشد** جز رعایت مظلومان نظر بر چیز دیگر
نداریم **اینهمه دواعی** یعنی ایشان که از عمده تایید یافتگان درگاه الهی اند با وجود رابطه آشنائی
وضابطه محبت میان ما وشما ثابت ومحکم ست نیز **قرابت قریبه سابقه** پیوستگی داده باشند ای عمه
عبد الله خان در حباله عبد اکبر بود درین صورت پیش هوشمندان حقیقت شناس ظاهر ست که یکی ازین روابط
نکویه برای ما وشما **کافیست فکیف** که اینهمه دواعی جمع ست دواعی جمع داعیه **دواعی** بفتح
دال وکسر عین حوادث روزگار وجمع داعیه بمعنی قصد **منظور نظر حق بین** یعنی نظر ما با نظر شما
این موافقت یعنی دوستی که میان ما وشماست وادی بیابان ودشت **موانع** جمع مانع
باز دارنده ومراد از مخدوم الملک وحکیم الملک وشیخ عبد الغنی ومیرزا خان که از اکبر پادشاه از بدیه معنی
ابو الفضل گریخته رفته‌اند **در آن باب** یعنی چنانچه در باب حوه مع ارسال رسل ورسایل موانعات مذکوره
سخن ناگفتن وناتوشتن از گفتن ونوشتن لطیف تر وغالب تر اما همچنان پوشیدن نکرده ارینی مانعان
از ارسال رسل ورسایل مانند درازی کلام در اظهار افعال الشان درین محل که شما بما نوشته اند ناشایسته
وانستن باین قطعه که از اجله اکا مردین ست لسته نموده یعنی چنانچه ارید خوشیای مانعان ارسال رسل
ورسایل که قصد از ست اظهار نمودن مطبوع ست همچنان از بد کردار ایشان پوسیدن نیز مستحسن

ای چنانچه درازکردن کلام نسبت با نعمان ارسال رسل و رسایل در جواب ایما کرشما نموده اند
ناپسندیده ست همچنان جفای وجود مع خوبی ایشان که طویل الذکر ست نازیبنده ست بنابران
از هر دو صورت کوتاه داشته باین قطعه بسنده نمودی چنانچه درازی کلام نسبت بدا و ضایع این مقتضیان
مذموم ست دارد همچنان بسیاری از نیهای بدافعالی این محیلان عقوبت دارد **قیل ان الاله ذو ولد**
گفته شد به رستیکه خدا صاحب فرزند ست **قیل ان الرسول قد کهنا** گفته شد برستیکه رسول خدا
تحقیق ساحر ست **ما نجا الله والرسول معا** نجات نیافتند خدا و رسول هر دو **من لسان الوری**
فکیف انا از زبان خلق پس چگونه نا خلاص شوم **وکفی بالله شهیدا** بسند ست الله تعالی شاهد
الملک والدین توامان فرزند یک شکم اند ملک و دین یعنی هر کرا دینست مر او را ملکست نشاید
نسیف نمودن **دلیل** راهبر و راهنما و نزد حکما قول نحوه که طبیب حس بیمار را از آن معلوم نمایند **ودایع**
امانتها **ارایک** جمع اریکه بمعنی تخت **در نهمدیت** یعنی در مدت پادشاهی **بنسیق** بفتح بنظم آوردن جمع
حوافر جمع حافر بمعنی سم **خیول** جمع خیل بالفتح بمعنی اسپ **پیرامون آن ضمیران** سوی اکنه
محال ست **شد** ای اکنه و محال **کنایس** جمع کنیسه عبادتگاه ترسایان که در هند باسم گرجا شهرت
دارد **احسن کما احسن الله الیک** نیکی کن چنانکه نیکی کرد الله تعالی بسوی تو **رفت** مهربانی **اشاعت**
اشکارا کردن **از این مهام** یعنی از بند و بست و تسخیر هندوستان **سنگ راه** یعنی مانع راه رفتن
این راه یعنی راه جزایر را **لیکن شنیده میشود** این کلمه برای رفع کردن وهم است **اندام نظام** و
آراستگی و عضو و زیبائی اینجا بمعنی نا بایسته ست **کان لم یکن** گویا که نبوده ست **نبوت فرزند**
سیما بکسر سین خصوصا **تعارف** یکدیگر شناختن **اسلوب** روش **مضرب** زده شده
مسلم **اشباح** جمع شبح بمعنی تن **از آن سر زمین** یعنی زمین خراسان **بصفا** روشنی و
ست یعنی سن همیعتی یعنی مصاحبت اشباح و ... اجسام همیعنی یکجا شدن و ملاشدن
نها **این آرزو** یعنی ملاقات ما و شما **رضای حق تعالی ست** یعنی همت خاطر حق پسند حاکم
خود را میگوید **آنست** یعنی تحصیل رضای حق تعالی **آن باشد** یعنی تحصیل رضای حق تعالی در هر کی

یعنی و مین با شما ان دیگری یعنی آن دیگر که من با شما که حق شناسی کم داشته باشند خاطر او را یعنی خاطر او را که در حق شناسی بیشتر باشد از صلاح دید او ضمیر او سوی کسیکه حق شناسی بیشتر دارد نسبت یگانگی و اتفاق یعنی که در میان ما و شماست معذرت عذر و عذر خواهی معذرتی که در باب قضیه فرزند شاهرخ میرزا یعنی شما نوشته بودند که قوت بی ادبیهای میرزا شاهرخ بنابر خورد سالیها که آوان کم فطرتی ست بود است و با این مصاحبان بد خواه داشت لهذا چو امور تا مقدور شده بود که یک فعلها که از مشار الیه سر زده آمده خواهان این بود که کار او با این جد بی نسبت پذیرد خان و مان خود را ویران سازد از انها یعنی از امور نا لایق این عبارت مذکور خط عبید لله خان سواد جمع باده یعنی اصل شی از روی ... مرتبت ... نسبت ... توان گشت یعنی بر حالت و رتبت که زند یاد شاه اند و پادشاهی نسبت خود که فرزند امیر ست ندید بی ادبیها این عبارت مذکوره فرمان اکبر بادشاه ست انچنان سلوک نموده ظاهرا شاهرخ میرزا جد خود را گشته بجای او حکمرانی سیکرد القا بالکسر افگندن اعتصام چنگ در زدن عروة الوثقی رسن استوار عز امتیاز بخشیم یعنی میرزا شاهرخ را اقدام او ضمیر او سوی میرزا شاهرخ ست بر سم سالت فرستادیم یعنی پیش شما حکیم همام را او را ضمیر او سوی حکیم همام ست مجلس شریف ایشان یعنی مجلس شما همین اسلوب چنانچه در ملازمت من حکیم کارهای خود را بی واسطه غیری بی وسیله بعرض میرساند همچنان در ملازمت شما بی واسطه و سیله غیری عرض کار خود نماید فیما بین یعنی میان ما و شما اثار الله برهانه روشن کند الله تعالی حجت های او را این دعا در حق فوتی گفته آمده مراد از حجتها اعمال ست حکمت پناه مشار الیه مراد از حکیم همام ست المنوفج بالضم نمونه و نمودار و قیل بالفتح و بحذف همزه مستعمل ست تهادوا و تحابوا هدیه کنید بیکدیگر و از یکدیگر قبول نمائید و با هم دوست شوید حیز بفتح حا مع تشدید الیا المکسوره کرانه هر چیز و مکان احیاز جمع خور بالفتح گرد آوردن و حلیم در یافتن و حالتی که عاشق را روی دهد انتعاش نیکو شدن و بلند شدن اهتزاز بالکسر جنبیدن و وزیدن باد جلباب پرده مجرد تنها برهنه کرده شده اکتفا بسنده کردن سلاسل بفتح

سیمین اول کسر ثانی جمع سلسله بمعنی زنجیر بعبید الله خان اوزبک سپهدار ملک توران
در جواب استشمام بوی کردن استطلاع دیده ور کردن خواستن نگارستان نگارخانه
جولان در تازی بالفتح واو و در فارسی بسکون آن دوانیدن اسپ حرکت دادن خدیو بالکسر و قیل بالضم
و یای فارسی پادشاه و خداوند بزرگ نوئین آراستگی و میزبانی که بجهت خانه کنند و این اکثر در ضیافت
پادشاهان آید و بمعنی بزرگ و منعم و آراسته بود یعنی آراسته نخلبندان بوستانسرای آشنائی امی گلدسته
بهارستان یکتا دلی قهرمان بالفتح کارفرما انداخته یعنی آفتاب جهانتاب به سیده یعنی پادشاه ستاو با
شد یعنی استشمام گلدسته بهارستان یکدلی و یکتا دلی نوروز آن روز که آفتاب به نقطه حمل آید و این
جشن بغایت و نام آوازه صفدر بالفتح سینه و بندگاه و تکیه گاه و ابتدا و صاحب منصب معروف و بار گسترد
از جای و بدر آمدن از جای چار بالش بارای موقوف مسند و بمعنی عناصر اجرام سموات و سیارات
و ثوابت و بالکسر نیز گویند چار پایه بالا که نشست و نشو و داده یعنی بر آوری آذر آتش و زر
جشن بغایت و آتشکده مدت اقبال آفتاب سرج قوس کمان پس گوینده و آن از نامهای خسرو
و نام پدر ابراهیم علیه السلام که تاریخ نام اشتسبه رکه طبع نورها و فرسان نوزادگان چمن از مهر بالنسبه
گرفت و تازه ارجمندی یافت یعنی از استشمام گلدسته بهارستان یکدلی بوضوح یعنی بتحقیق ان
دلاویز بر دل اثر پسند مراد از مکتوب البهست درین سی سال مراد از مدت پادشاهی آن
داشتند چنانچه بیشتر بنگوید گیرو دار و پادشاهی از نیروی آسمانی یعنی به نیروی گردش
فلکی آن داشته یعنی در مدت پادشاهی که سی سال است سر بالفتح معروف و بمعنی خیال و قوت و زور
و بالضم کفشی که از ریسمان و پشم سازند و بهیم بمعنی حقیر و تخت خواهشهای ناپایدار مراد از
جمع مال و خواستن ملک و پادشاهی دیگرانست آرزوهای نااستوار مراد از نام بلند و خیر خواهی
خود و خواستگاری ملک دیگران ازین بوستان مراد از هندوستانست خود خواهی و خود
کامی مراد از مقصود جوئی خود است نشده یعنی پیش نهاد آرزوی من از بینت یعنی گشاده شدن
آسانی کارهای دشوار بسطه همین است که پیش نهاد آرزوی سوای لوازم خاکساران گدا آئین نگاران

شده ست یا سایر بندهای خدا چنین باشد یعنی با دوست و دشمن و خویش و بیگانه خیر
نیخواهیم همواره ستوده گی جهانیان از خورد و بزرگ و مهربانی مردم روزگارست از نزدیک و دور کوشش
مینماییم اینها از موانع غریبه رفته بود یعنی شما نوشته اند که موجب نا نوشتن خطوط اینست که مرا از نوشتن
خطوط بسوی من مخدوم الملک و حکیم الملک وغیره شما را مانع می آیند و اینچنین از عجایبات است که شما گفته اید یعنی
مانعان از نوشتن نامه باز آنچه همچنان در پرده کتمان یعنی با نوشتن خطوط بسبب منع مانعان
غریبه و نیز دیا بسرکشان چگونه بعمل آورده اند این عذر و حیله بیجاست ساخته اند یعنی گفت گوی این
سخن سازان سخنان ناشایسته مراد از سخنان بد مذهبی ست که مفتریان مذکوره من نسبت
اینمعنی یعنی بگفته سخن سازان از نوشتن بمن ترک کنند اندک بیتوی دریافت یعنی اندک عقل
چه گنجایش اینمعنی داشته باشد یعنی اینمعنی ای سخنان ناشایسته آن سفیهان نسبت بمن
گنجایی ندارد پیداست یعنی در وضع بهتر وضع باریک بینی ایشان یعنی شما چه گنجایش داشته باشد
یعنی سخنان ناشایسته مفتریان پیش آن الا و دلان که دو بینی از همه بیشتر دارند گنجایش ندارد که شنیده
درست اعتقاد نموده از نوشتن نامه و پیغام ترک نمایند رفته باشد یعنی اگر خیری که مراد از مخدوم
الملک و حکیم الملک است خواهنده یعنی جنیدین بر دامن دوستی یعنی بر دامن دوستی که میان ما و
شماست غبار ملال دوستی آن بود چنانچه بیشتر میگوید که ایلچیان ما را فرستاده شگافتند شگفته
بضمتین بکاف عربی و شده غنچه و مکسورتین بکاف فارسی عجب تر اصل ازین سخنان و برازکا رفتند
یعنی خلاف متابعت حضرت صلعم که خلاف امر حق بر حق ست عز و جل با هیچ فایده نه هر دو ندارد یعنی یا
یعنی شما دانشوران مراد از فضلاست از چگونگی حال میپرسید یعنی شما اینمیپرسید که
برای چه و بکدام دلیل خلاف مذهب سنت و جماعت عمل میکنند اکنون یعنی الحال که از استشمام گلدسته
بهارستان بکیدلی لاله زار دوستی از سر نو حوصله تازه شده ست خرم خوش غش بالکسر تشویش و ا
تیره بران شده یعنی خواهان آن شده سرگذشتهای پیش سرگذشت خیر که رفت و گذشت
یعنی [illegible] حقیقت که پیش ازین با حکیم الملک وغیره بمیان آمد الحال بشما بتوسیم برانه پنهان

و پوشیده و ستر پوشیده سازد یعنی من شمارا **پوشیده** **نماند** یعنی بر شما **نیرین** مراد در قرآن مجید
و حدیث نبویست صلعم **نیر** بالفتح **با** یای مشدد روشنی کننده **از نور نیرین** یعنی آنچه از نور نیرین
آنچه درینجا آمده دست **پر** **تو** روشنائی ولیکن در اصل **پرتو** چیز را گویند که وجود او را بذاتیت نبود بلکه وجود او
چیزی دیگر باشد چنانچه بعضی موحدان بگویند که وجود عالم پرتو وجود باریست بذاته وجود ندارد و در روشنائی
را که پرتو میگویند برین میگویند که وجود آن روشنائیست بحسب جرمی منسوب است و معنی **آمیت** بماز
صد صد دهند و بکه ما صد **ساحت** مراتب گاه **میان سرای دقیق** آرد و چیز باریک و مرد سخیر و **کشف**
الفتح و سکون دوم بر داشتن چیزی از روی **عضد** بضم ضاد بازو و مدد و یاری کننده **ملل** ملت بکسر اول
و لام مشدد و مفتوح بمعنی گروه و کیش **نحل** بالفتح سخن بستن و نگس انگبین **نوع** جنس **مثال** باشد و فرمان
پادشاه **توقیع** نشان کردن بر نامه نشان و نشان پادشاه بخط او در عرف فرمان پادشاه که قلم با انشا
او کرده باشد مهر کرده آنرا دیگر استعمال **توقیع** اینجا کنند که فرمان پادشاهی تمغا وغیره ... حسن و منشور صفت
وقیع واقعه شونده و بلند و رفیع ما خوذ از وقع که بمعنی جائی بلند و سر کوه است **فضلنا هم علی کثیر**
ممن خلقنا فضیلت دادیم ایشانرا بر بسیاری از آنها که پیدا کردیم **مثال اقبالش** ضمیر
شین بسوی نوع گرامی انسان **توقیع وقیع فضلنا هم الخ** **گوهر شب چراغ عقل** ست یعنی عقل
موجبات شرف رتبت **باد** ضمیر او بسوی گوهر شب چراغ عقلست **نگارستان** نگارخانه **ذکا** تیز طبع
و دانش **گوهر شب تاب** مراد از عقل **این طایفه علیه** مراد از تاجداران بخت بلند بلند بختان دانش
پسند از همه **بیشتر** ست یعنی دانشوری **فهم** بفتح فا و سکون ها دریافتن و دانائی **این نوع**
مردم مراد از مولانای میرزا جانست گونه نوع **آن عظمت دستگاه** مراد از مکتوب الیه ست
افادت پناه مراد از میرزا جان مذکورست **باد** ضمیر او بسوی دانش خدا آفرینست **فطرت** آفرینش
این یاقوت بی بها مراد از گوهر شب چراغ عقلست **معاد** بفتح جای بازگشت و کنایه از آخرت
معاش دنیا **از** و ضمیر بسوی عقلست **وادستادی** از میرزا جان مراد داشته **چشم** **گشا**
دوخته اند یعنی بتحصیل علم برای جمع آمدن مال و منال ... نام ... [illegible]

امر و نهی فرمان آسمانی مراد از قرآن مجید است از شاهراه یعنی از راه راست برنگردیگر
یعنی بر خلاف راه راست و اظهر بمعنی ظاهرتر است چنانچه واگوی یعنی بازگوی و واگفت یعنی بازگفت
و کلمه ایست که مردم مریض در زمان شده مرض آن ندا کنند و بمعنی کشودن بود چنانچه گویند در واکن
یعنی در کشاده کن نصوص جمع نص بمعنی آیت تاویلات تاویل تعبیر کردن و آنچه معنی کلام بآن باز گردد و مصطلح
اند گردانیدن کلام است از ظاهر بسوی جهتی که احتمال آن داشته باشد و تفسیر کردن و نیز عاقبت کسی بیان
کردن چون گویند که مشتق است از اول بمعنی بازگردانیدن کلام بسوی اول تسویلات تسویل بالفتح آراستن و
خواستن تزیین و نیز آراستن شیطان گناه را در نفس مردم شریک یعنی مقصدی ازین بگذر یعنی
از روی خلاف رو خوانده ما سیاه دل و دل دانش گزین مراد از دل خود می باشد یعنی دل من
برهان حجت روشن و دلیل راهنما و پیشاب مریض که پیش طبیب برند تا مرض معلوم کند استکشافات
کشادگی خواستن و طلب کشف کردن غوامض جمع غامض زمین مغاک و چیزی پوشیده و مشکل تنقیح
بالفتح پاک کردن مغز استخوان آوردن مجتهد کوشش کننده و باصطلاح علم اصول اجتهاد کننده و شرط مجتهد
آنکه قرآن و احادیث با معانی او ضبط باشد و علم اصول او را درست تمام بود مستنبط و استنباط
بیرون آوردن و بر آوردن چیزی از علم عقاید عقائد نام کتابیست که دران اعتقاد کنند و دل بندند و را بست
اخذ گرفتن اقاویل جمع قول خلف علمایان فروتر از علمای ثلثه چون امام اعظم و ابو یوسف
و امام محمد رحمهم الله که ایشان از سلف اند تصفح نیک نگریستن در چیزی باستقصا و صفحه صفحه
نظر کردن متنازع تنازع بفتح مفعول است از تنازع و بکسر آن فاعل آن با یکدیگر خصومت کردن و یکدیگر
را قدح شراب دادن و خصومت کردن دو گروه با هم فیه دران مراد از تنقیح مسایل است مسند او
یعنی دست بدست آمده است مبسوط فراخ ای بسیار تفاصیل آن ضمیر آن سوی متنازع
خلافی که میان علمای امت است منها یعنی استکشاف غوامض دین یا این گفت گوی یعنی مطلب
براهین و دلایل انمعنی یعنی استکشاف غوامض مسایل دین کشادنا... شدن کالا تزویر
آراستن دروغ و مکر و فریب تلبیس پوشانیدن کار بر کسی و حیله کردن مشفوق یعنی با محبت

برو نفی آنها یعنی ارباب انش طایفه اولی مراد از عبد الملک و عبد الغنی و غیره میگردد یعنی
موجب پیش آمدن جمیع خمول بضمتین بی نام شدن و گم نامی و بیقدری سرزنش را زفتح بضم زشتی
و زشت شدن و بفتح نفرین کردن و دور کردن از خیر و نیکی سوا بالفتح غمگین شدن و زشت کردن و بدی و
پستی تر بمعنی شرمنده و پلید و آلوده طریق گشته یعنی از راه راست برگشته و راه راست گذاشته مقدمات
نالایق مراد از کلمات کفر که با من نسبت میدهند اغوای بی راه کردن و نومید کردن و گمراه ساختن
اقصی پایان و نهایت چیزی و دور گردانیدن و پایان چیزی سیدن جوهر دماغ ایشان آتشین
ایشان سوی چند امرای بنگاله ست فاسد داشت فاعل داشت اراده چندی از امرای بنگاله
یعنی ستم کردن جوهر بالفتح گوهر و اصل و دانه قیمتی و نیز آنچه عرض بدو قایم بود و نیز خلاصه چیزی که در
چیزی باشد چنانچه خاصیتی که در آدمی باشد گویند گوهر خود پیدا کرد و گوهر آن آهن و جز آن میشوند یعنی
موجب مزید اغوای چندی از امرای بنگاله و ضمیر میشوند سوی طایفه اولی و نادانان و ناتمام که مراد از عبد
الملک و عبد الغنی و غیره است این بی سعادتان یعنی نادانان و ناتمام یا بیجانب یعنی بمن بلای
محنت و آزمایش نعمت بغمت دادن موج خیز مراد از طوفان عنا بفتح رنج مزلت لغزش و لغزیدن
بفتح زای معجمه و لام مفتوح مشدد ذلت بکسر ذال و تشدید لام خوار شدن و خواری و گناه دار سرای
و آلت سیاست معروف و در بعضی مثل بمعنی پلپل دراز و چوبی که بر آن آویزند بوار بفتح هلاک شدن در دو جهان
عقال بکسر زانو بند شتر و خراج یکساله و صدقه و زکوة و بالضم و التشدید لنگی ستور باعث بعجب
میشود یعنی مرا تایید قوت دادن امثال این مقدمات یعنی چنانچه این بی سعادتان
کار علت ادعای الوهیت و گاهی نسبت دعوی نبوت با بیجانب نموده احتمال بار برداشتن و
قبول کردن و جائیکه چند محل باشد گویند احتمال دارد که چنین باشد یعنی میتواند در محل اشتباه
می گویند این محتملست که شود یا نشود نبوة پیغمبری و بر آمدن و بلند شدن زمین بلند سفینه کشتی
و کمینه امکان بکسر همزه و سکون میم دست دادن و ممکن گشتن و مکنت و قوت و مرتبه الممکن
الوجود الذی یقتضی ذاته هو غیر ممکن الوجود یعنی ممکن چیزی ست که تقاضا کرده ست ذات و نحو او

حرفه بالفتح حیله کردن و حیله و مکر و افزونی و نام مهره ایست فی منزلی از منازل قمر و عدل و فضل
و نیز بمعنی تحمل آمده اجازت امثال اینمقدمات یعنی و مجالس را بایدولت مشرب
عذب خاطر ای از خاطر خود میگوید راه نمی یافت یعنی غبار نفاق بمبسر دوری کردن
عذب آب خوش و پاکیزه و باز داشتن بفتح یکم و سکون دوم مشرب بفتح آشامیدن گاه و
بمعنی مزاج و مذهب آمده و بمعنی بر بنج مشارب جمع آن واجب الوجود الواجب الوجود الذی
اقتضی وجوده ذاته واجب الوجود وجودیست که تقاضا کرده است بودن او را ذات او سرزنش
ملامت کردن انتما نسبت کردن معاش زندگانی دنیا ناقوس جمع کیتر ایان نند
از بهر نماز سامان آرام و قرار و در خورد و اندازه و بمعنی شهر و قصبه و ده و حد قرار و پذیر فسته درست
ارتباط بستن سپید غیره و بستن و پیوستن اینمردم یعنی کافه رعایا و عامه برایا داده و دهش
یعنی دادن بهمت بفتح همت بستن در چیزی وقیل مر ادپیش نهاد یعنی خلاصه آرزوهای این کار یعنی
مردم گوناگون را با هم ارتباط و تضیات دست دادن سنگ راه یعنی بند راه دریا نوردان یعنی گم شدن
دریای شوریده اش بالضم شفقت و توجه باشد آن راه یعنی راه نوردان شفقت کشور ازین خار
و خاشاک ملوا از شوریختیان فرنگ و باش بالفتح مرد فرمایه و ناکس و مراد از هر جنس آمیخته و
استعمال مردود بوانه و قلندر و سرگشته و پریشان و اوجابش مشله قزلباش قومی اند بجاطر بسکر زند
که قزل نام شهر باشد و باشندگان قزلباش باشند انحراف برگشتن و گزشتن اسلاف
پیشینیان و درگذشتگان و آن جمع سلف ازین بگذر یعنی تنبیه دادن او باش قزلباش
فرستاده اند یعنی والی عراق اینجانب یعنی نزد من کان لم یکن بود گویا نبود بدفعات
یعنی چند مراتب عنان بکسر عنان دوالی لگام که در دست گیرند اعلا بلند کردن اعلام بفتح جمع
علم و نشان اسلوب باه و بمعنی قانون و قاعده چیزی از هنا و حکماست هلوب بالضم فی الطرح
بمعنی گونه و روش و راه اسالیب جمع آن استحکام استوار شدن دلاویز با یای فارسی یعنی انگه دلها
صحاب نظر ها و مایل شود دو برگزیده های خدا یعنی من تو برای خدا یعنی برای خدا

وندادانی نه برای حظوظ نفسانی ودنیاوی **زبان راز** یعنی زبان خدادانی وخدا طلبی **دل چنان نخواهد** یعنی خواهش نام طلبی وسرفرازی بر بندهای دیگر تمایم **پیش دید سرفراز کرده های خدا** یعنی مطلق دانایان **امید که ایشان** یعنی شما هم همین طور می خواهند چنانچه **سخن اهم یک وی او** ضمیر او وسوی هر یکی که در وحدت شناسی وخدا اندیشی بیشتر باشد **آن دیگری** یعنی آن دیگر که در وحدت شناسی وخدا اندیشی کمتر باشد **بر عالمیان ظاهر شده** یعنی دوستی ما و شما **چشم پوشیده میشود** یعنی شاهرخ از دوستی که فیما بین واقعست ملاحظه نمود ای با شما شوخی نمود و مدا است که از شوخی سخن آنچه خواهد سد این مراتب یکطرف بر پایه خود ندیده و خلاف پایه خود با شما شوخی نمود **پدر کلان بزرگوار خود نمود** ظاهرا شاهرخ جد خود را در قید کرده بیجا بی در ریاست می کرد **بیگمان** یعنی از روی راستی **این** ضمیر این سوی شاهرخ ست **شایسته** لایق **همه افتادگی** یعنی صرها وگوشمالی ها وتنبیها که از جانب ما وشما با و رسید **از کارها** یعنی از تقصیرات شاهرخ مرزا چیزی دیگر سوای مهربانی او **چشم پوشند** یعنی معاف کنند **استحکام** استوار شدن **دوری او را** یعنی حکیم همام را **برسم رسالت** یعنی پیش شما مرعی باشد یعنی حکیم را **آب** بالفتح بمد همزه جای بازگشت **نقابت** با کیزگی **نصاب** جمع نصب بمعنی اصل **صدر جهان** نام ست **اتقیا** پرهیزگان **مشار الیه** یعنی حکیم همام **موجید** جمع وجد بضم عاشق شدن وشیفته شدن وغم ودوستی وحالتی که عاشق را روی دهد وبالکسر توانا شدن وتوانگر شدن ویافتن **هشتی** بضم اول وبا یای فارسی یعنی چندی معدود وگروهی اندک **خطاب حضرت شاهنشاهی بشاه عباس تخت نشین کشور ایران**

عقول بالضم جمع عقل وبفتح خردمندی ودانائی **قابض جداول** جمع جدول جوی خورده کاریز **ازان کتاب** ضمیر ازان کتاب سوی ستایش **ازان افتاب** یعنی نیایش **نتواند** یعنی نقاط عقول وجداول فهوم **ایزدی آند** یعنی ذات تکونات حمد گویند بمصداق کل شی یسبح بحمده سه هر گیاهی که بر زمین روید + وحده لاشریک له گوید **بی زبانی ای خاموشی** یعنی

در زبان حالی آمده مصداق سه خود دیدی کار رو در کار گر آر + قیاس کار گر از کار پید ار +
نخست از کلک گلستان نوشتست + که آرا دست ولی انالی بر شست تشنه لبان مراد آشنایان
خدای عز و جل ای اولیا الله تفسیده ای جگر مردم گرم شده ای مقررست که زبان عاشقان یا بعد
از شوق یا از هراس خشک می باشد سید ای ناپیدای حمد حقیقی را ای اجماع فقها و علمای
که جمیع ذرات مکنونات در دید اهل تحقیق اشاره بحمد خداوند می کند و نیز از گفتن حمد تر و سیراب نشود
دارند یعنی جمیع ذرات مکنونات پس همان بهتر یعنی پس از حمد حق بر حق بهتر است کنگره
با سیوم فارسی مضموم شرفه دیوار شطرها و نوشها و برجها حصار صمدیت بفتحتین آن مهتری
که حاجتهای نوری گیرند و قیل الصمد الدایم الباقی جانهای پاکان مراد از جانهای
انبیا و اولیاست آویخته اوست ضمیر او سوی کنگره جلال صمدیت ست کوتاه داشته
بنا بر انکه حمد حق جل و علی کما حقه گفتن نمی آید او لا شرایف حالات یعنی اولا شرایف
وصول ایشان بجناب حق برحق که دارند و ثانیا نیایل عطایات یعنی بعد از ان مهتر
مراتب بخششها و اینکه دیگر انرا از ضلالت گمراهی براه آورده عنایت و هدایت که مراد از لقای
عز و جل و بهشت ست نصیب داده اند آورده اند یعنی حضرت انبیا و رسل ادا نموده یعنی جلایل نعمت
گروه قدسی شکوه حضرت انبیا و رسل شرایف حالات و نیایل عطایات نیایل جمع نیل بفتح یافتن و رسیدن
نبایل جمع نبیل بمعنی بزرگ غوایت بمعنی بی بزرگی بیراه شدن و گمراه اهل بالفتح کسان و
کسان سرای و جای باشندگان خانه و شایسته و سزاوار و هر که تابع کسی باشد اهل او بود بیت
خانه و دو مصراع که بیک وزن باشند و خانه و عیال مردم اهل بیت مراد از دوازده معصوم است سراسر
انبیا اند یعنی طایفه مقدسه اهلبیت بر آن افزوده یعنی بر جلایل نعمت گروه قدسی شکوه
یعنی شرح معانی احوال مکارم اخلاق طایفه مقدسه اهلبیت هم نموده فر روه عزت یعنی از خدا
عز و جل در رده بلندی یعنی کنگره سر کوهان و نیز سر مردم و کوه استدعا چیزی از کسی خواستن این
مظاهر کونی و آلهی مصداق لولاک لما خلقت الافلاک و معالی این مجامع

انفسی و آفاقی مراد از امامین معصومین مطلق اند یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اصحاب کبار او و معصومین ظل مجاید کبریا یعنی چون ظل از اصل تعاوت ندارد و ای چنانچه صفات ذات الهی بگفتن و احصا نمی آید همچنان صفات ذات پیغمبران و امامین که ظل الهیت در گفتن و شمار نمی آید شایسته آنست یعنی درین صورت مذکور لایق آنست که از ان جهت یعنی از شرح حکایة اخلاق طایفه مقدسه الهیت که بصفت مذکور موصوف اند دست باز داشته ای مقر بعجز از شرح احوال عالی آمده معالی جمع معلی بمعنی بزرگی کولی بفتح بودن و بانید الی کردن و چیزی حادث بوده و بوده شدن کونی یعنی دانش الهی یعنی و رستگان انفسی عوام الناس آفاقی یعنی اولیا و ابدال و اوتاد آفاق جمع افق کرانه جهان النفس بفتح اول و سکون دوم بمعنی جان و تن بضمتین دم نکته بالضم بمعنی لطیفه و لطیفه را نکته گویند ارباب دانش و بینش مراد از پادشاهان حکمت عملی آگاه بودن از کار از اصل کار امکان بکسر دست دادن و ممکن گشتن و مکنت و قوت نفس بفتح نون و سکون فا جان و تن و جسد هر چیز و بضمتین بمعنی دم ارواء سیراب گردانیدن و بر دانشتن و سیرابی جداول بفتح جوی خورد و کاریز جداول جمع آن بآن ضمیر آن سوی نکته چند است اظهار کند یعنی نکته چند در خلوت یعنی در صفوت اظهار نمودن نکته چند گرم روان سیراب زلال مراد از پادشاهانست داشته اند یعنی مراد از مفرح گرم یعنی دلان گرم روان و سیراب زلال ان باین دستاویز نیاز یعنی اظهار نمودن نکته چند میکرده یعنی من صفوت بالضم و بالفتح و بالکسر برگزیدگی و فایض و صاف شدن مناظر جمع نظر و گوشه و محل اعتدال است شدن مهر آگین شد یعنی از مشاهده صفوت نامه این گلدسته یعنی صفوت نامه نکهت بهی بهن تسطیر نوشتن تماثیل جمع مثال بمعنی فرمان یعنی تمام تسطیر تماثیل خلت وداد خلت بضم اول و علام مفتوح مستد دوستی داشتن و دوستی از میان و دلست و گیاهی که شیرین طعم باشد صادر و وارد بمعنی آینده و رونده اساطین حیا مانگ افتاده بود یعنی مشاغل عظیم و محاربات قوی درین مدت یعنی در مدتی که پادشاه

سواد اعظم مراد از ملک هند و شایستست **تمرد** سینه کشی و شوخی **تجبر** گردن کشی کردن **تسخیر**
رام کردن **اولیا** یعنی امیران و امرایان **بادیها** بیجا صل و سفاهیده و بیهوده هرزه **شمولا**
یعنی از روی خواهش خود **استقلالا** هیچو شمولا **انقیاد** انقیاد گردن نهادن و کشیده شدن **صدور**
جمع صدر بالفتح سینه و صاحب منصب و قوت و دل و بازگشتن از جایی و بدر آمدن از جایی **ائتلاف** قبول
کردن و دوستی و جایی بهم آمدن **طرز** بفتح صورت و شگوفه و نهال و بالضم گوشه بام **درین اثنا** یعنی درین هنگام
که صوبه پنجاب مستقر رایات منصور شده بود **ایادی** جمع ید **فیه** گرد **تسلط** دست یافتن و برگماشته شدن
انسداد بسته شدن **مغاک** بالضم و الفتح گو عمیق که در زمین افتد **تواند بود** یعنی عبور کسی او هم
استیثاق دست در **عروه** رسن **وثقی** محکم **ائمه** جمع امام بمعنی پیش رو و کتاب و راه و رشته گل
کار که بوی اندازه کنند و سبقی وزه **ید طولی** دست دراز **قلع** از بیخ کندن **تفسیح** فراخ کردن
الویه جمع لوای **استظلال** طلب سایه گرفتن **حسن سیند** یعنی شناسای حسن **سباع** بالفتح
سین جمع سبع بضمتین و فتحتین در تمل شیر و پلنگ و غیره **سریرت** راز نهانی **ثعالب** روباه‌ها
خار راه یعنی آزار رسان **آن نیز** یعنی تنبیه افغانان و تادیب بلوچان **استطراد** مشتق از
طرد ست طرد بفتح راندن و دور کردن و بالکسر بیکدیگر حمله بردن **و اصل در توقف** یعنی
توقف در تسطیر تماثیل خلت وداد **آمدیار** مراد از این نسبت **بود** یعنی بسبب توقف تسطیر تماثیل
وقوع یافت یعنی واقعه ناگزیر **آن اختلال** یعنی عدم انضباط و هرج مرج این
روی رنگین آورد یعنی عدم انضباط و هرج مرج رفع شد و انضباط و تجلیلی روی نمود **اطمینان**
آرمیدن **تاسیس** بنیاد نهادن **میرخت** یعنی میخواستم **در تعویق محض رسیدن**
یعنی بطریق تعزیت رسیدن چنانچه مرسوم است **چون مهم قندهار** الخ باید دانست که از فحوای کلام
معلوم میشود که در تعویق قندهار در قبضه شاه عباس است و نه در تصرف مرزایان قندهار و نه متصرف اکبر
شاه لیکن والی قندهار با شاه عباس نایره قتال می‌افروزد و مرزایان قندهار طرفداری والی خود میکنند
و معاودت شاه عباس نمیخواهند نمایند و عزم اکبر است که فوج ظفر موج بسوی قندهار روانه سازد و قندهار را

بقبضه خود در آرد و مرزایان قندهار را تنبیه دهد **معاونت باکسی** یاری کردن
معاضدت باکسی یاری کردن **تقاعد** از حق کسی فرو نشستن و کم کردن **استطلاع** دیده ور
کردن خواستن که بمحل **مصداق** المرء یعرف عند المعاملة **قطعاً** ای هرگز **نیاورده اند** یعنی مرزایان
با من جای این **توسل** نزدیکی جستن و در رسیدن **مخطور خواشی** آنکه ظاهر احیان مفهوم میشود که در میان
فوج اکبر و مرزایان جنگ بر پا است و مرزایان هم با شاه عباس مخالفت دارند لهذا اکبر بمینویسد که اخطار
ما بود که اول قندهار را از مرزایان بگیریم پس اگر مرزایان نادم گشته اعانت شما را لازم دانند فوج ما با
مرزایان متفق شده مدد شما نمایند لیکن پس از اطاعت مرزایان باز بمینویسید که چون مرزایان اولا آن
ستمسان ها بودند و بالفعل با شما جنگ می ورزند بی استفسار و بغیر طلب شما کمک از ما فرستادن لشکر بطرف
مرزایان در نظر عوام محتمل مجادله من با شما میشد لهذا این اراده بالفعل باز ماندم **ماجرای سوالف**
ایام یعنی در لوازم معاونت و معاضدت آن عالی دودمان که تکاسل ورزیده اند و شرمسار من بر رفع ما
توسل جسته اند نادم شده الحال بر خلاف عمل نمایید **ملتزم شوند** یعنی اعانت و خدمت شما را
در **خصوصیت** یعنی ملتزم شدن باعانت و خدمت شما **افواج قاهره** مراد از فوج خود می گوید
بایشان با مرزایان **بجا آورند** یعنی مرزایان **استفسار** تفسیر کردن خواستن **مشتبه** بالضم پوشیده
بعدم ارتباط می بود یعنی مردمان ظن آن می بردند که فرستادن لشکر پیش مرزایان برای گرفتن
قندهار یا برای گرفتن ملک ایشانست **ازین اراده** یعنی از فرستادن افواج قاهره پیش مرزایان
منصرف بالضم باز گردانیده **مرزا رستم** حکمران قندهار **ورود سعادت نمود** یعنی ورود
او بمنزله سعادتست از جناب ما **بود** یعنی مرزا رستم **اختصاص** بر گزیدن **مظفر حسین** صاحب
قلعه قندهار بود **عزیمت آمدن دارد** یعنی مظفر حسین **معاضدت** یعنی مدد **باسانی خواهند**
نمود یعنی عساکر فیروزمند **طوبیت** اندیشه دست **مبادی** اول هر چیزی **انکشاف**
واشدن **افتراق** از یکدیگر جدا شدن **مشرب** بفتح آشامیدن گاه بمعنی مزاج و مذهب آمده
این نیت یعنی اختلاف مذاهب تا آخر فقره **مقتضای طینت عظمی** مراد از ظل حق بر حق است

جل اسمه و مراد از یار و شاه و ارند چنانچه خدای هم مومن و کافر روزی می رساند ملحوظ بالفتح
نگریسته شده گشته یعنی اتفاق مقدم بر اختلاف است یعنی اتفاق از اختلاف پسندیده است
انتهاض کوچ کردن **سمت** بالکسر نشان کردن و داغ کردن و سیرت نیکو گرفتن و قصد
کردن و بر گمان رفتن و روش نیکو براستی راه **مذکر** یاد دهنده و ذکر شده **ممهد** آراسته
لاحق پیوسته **ناموس** قاعده **قسطاس** نام ولایتی و بالضم ترازو و قسطاس اعظم مراد از
عقل **بضیا** بمعنی آفتاب و بصریست عالی بصیر و شدن سپید **ازین اندیشه** یعنی از رفتن ما وراء النهر
آن **صوب** یعنی از طرف شما **تدارک** دریافتن و بدست آوردن با یکدیگر رسیدن **شنیده نمیشود**
یعنی تدارک اختلال اهل خلل بتدارک خود رسیده اند یا رسیده اند **قرار داد** یعنی وزیر و دیوان یا قرار مطلق
انکشاف واشدن **صریح** خالص از هر چیزی و ضمیر تازه یعنی کمک **حزم** هشیاری و استواری
و آگاهی و فراهم آوردن کار حولش و بالضم شمشیر و نام شاعری **تسویلات** جمع تسویل بفتح آرا
نقص و شکسته **اکاذیب** دروغها **اغماض** چشم فرو گرفتن **زلت** جمع زلت بفتح زا
و لام شده لغزیدن و بکسر ذال معجمه خوار **شیمه** خصلت **نفاق** دورویی کردن **ظلمت**
در ... بمعنی نفاق ما بد نهان **شده** یعنی باید شد بسا ای بسا و بسیار خوشنا به **اجل نوشیده اند**
ای بقتل آمده اند **تخریب** بفتح ویران کردن و گروه گروه کردن یعنی متفرق کردن **کوشیده اند** یعنی
دشمنان دوست نما **مراقبه** نگاهبانی کردن و نگاه داشتن **سرایر** جمع سریرت راز **مستعار**
عاریت معروف و عیب نامیدن عاریت بعاریت آنکه گویا منسوب بعاریت **معاضد** و یاری دهنده **مرضیات**
الهی یعنی لیت و که مراد از پادشاهیست در مرضیات الهی صرف باید کردن و آن آسودگی خلایق حسبت است
که در اصل استحکام خود است مصداق الدین و الملک توامان **ودایع** ودیعت چیزیکه بطریق امانت
پیش کسی نهند بالضم علامت و زینهار **انیزدی آمد** یعنی طبقات خلایق **اشفاق** بکسر مهربانی
نمودن و ترسیدن **تالیف** جمع کردن و سازواری نمودن چیزها با هم و بهم ستام کردن و هزار کردن **ملل**
نیز جمع ملت **نحل** بکسر مذهب **انصباب** ... ملحوظ نگریسته شده نفی بر صلح کل است

عمل کردن گویا که افزایش دولت خود تصور کرد لنست ای در صلح کل افزایش دولتست که مراد از بادشاهی
ست چرا که هر کس مختلف و متعلق که مراد ما نهند و مسلمین است مطیع او شود پرورش منماید یعنی ایزد توانا چون
بادشاه مراد از ظل الهیست عز شانه و ظل حکم اصل دارد پس بادشاه که ظل آلهی ست عز و جل باید که همچو خداوند جل
و علا هر مختلف را نگاهبانی و پرورش نماید این طرز را یعنی پرورش را که هر مختلف نماید این گروه عالی را یعنی شاهان دانا
را عرض بفتح کاف و سکون دوم اسباب خانه درخت و گستردن و بدن ناموس ننگ و حیا و آوازه نیکنامی
مساهله سستی شق بکسر شمیه چیز یا حق بیجا. اوست ضمیر او سوی آگاه حق یعنی راستی در آن صورت
یعنی در صورتیکه راستی بجانب آدمی اوست مستتر شد راه راست خواهند خطای فتنه است یعنی آدمی او را
اهتمام تمام به داشتن و کوشیدن و شفقت و اندوه خوردن بمیاسن آن یعنی در فراخی حوصله اهتمام کم دادن رحم
مهربانی کردن فسحت بضم فا این شیمه یعنی فراخ حوصله بودن نشنوند یعنی نمی شنوند که ستون یعنی پایه
داشتن قول خود در ضمن آن ضمیر آن سوی تحمل و بردباریست آمده بعرض مقدس میرسانند یعنی آن یکی
از مخصان معدود یعنی عدد کرده شده ای بدرگ عصام جنگ زدن این خبر یعنی در زندان همی از شورنجنان
طاغیه بغیران معاود و باکسی نشستن و بازگشتن با دل کار سر راه یعنی سر راه مسدود و بند کرده شده از لوح پیشانی
ظاهر یعنی از کردارهای گذشته که کرده بود پشیمان و شرمنده شد و در آینده امیدوار عقیدت باز باد یعنی حاکم پیشانی از اشا
الیه یعنی سلطان شما المور افرستادیم یعنی پیش شما اقتباس چیدن نور زبان او یعنی زبانی ضیاء الملک
تفسوقات یعنی غایت اصطفا برگزیدگی ارتضا مراد از حضرت علی کرم الله وجهه حقبا بزرگ آخر الزمان
یعنی زبانه حال نامه شاهنشاهی بوالی ولایت کاشغر - نزهتگاه یعنی تفرجگاه آگهی عقل
این شگرف الحسن یعنی عالم داد دهی و عدل آسودگی کرامت فرمود یعنی عالم را آگاه دلان
مراد از پادشاهانست مهین بزرگ بیهمالی شریک نمایند یعنی آگاه دل گزیدگی گزیده
چیزی و اختیار کرده شده سنجیدگی خوب و نیکو اساس نهند یعنی آگاه دلان باندازه آن یعنی قدر آن
بجا آورند یعنی آگاه دلان بنا بر آن یعنی همچو آگاه دلان سگال بکسر اندیشه و بد و خصومت سگالش و
سگالیدن مصدرست عضاده بکسر یعنی بازو این نیازمند مراد از خود عتبه بالفتح آستانه خاطر مقدس

مراد از خاطر خود هی گوید می کردند یعنی سلاطین روزگار آن گوهر اکلیل یعنی عمامه اکلیل الفتوح

و معنی بیشتر از همه یعنی بیشتر از همه سلاطین خوب کرداری مراد از مصادقت و محبت و رزیدنست

قاهره غالب صفوت بهر سه حرکت برگزیدگی و خالص و صاف شدن استظهار پای خوشتن گ

سترگ بغایت بزرگ جویبار کناره جوی و جای روان شدن آب سراب ساز د یعنی از استظهار سترگ

در حق خود را صاحب دانند خلاصه آنکه اکبر منویسید بوالی کاشغر که چون بزرگتر از کارهای شایسته است

که مرتبه جوهر سنگ شناخته بموافق آن دوستی آنحضرت بجا آرد و پس اسید از ان نقاوه دودمان نست چنانکه پادشاهان

روزگار کمال عنایت ایزدی بر حال او دیده سلسله دوستی جنبانیده قاصد نامه سفیر ستند شما نیز ملحوظ خنید بین

روابط قدیم زیاده تر از ان همه اه مراسلات کشاده چهره کشای سعادتمندی نیک کرداری شوند و حوادث

یعنی شاه محمد طاهر او را تقریبی یا مرضی پیش آمده که مخطوط حادثه شده یا بقید اهل عرشیده باشد یعنی با لفعل

شاه محمد یحیی شما از دست ظلم و تعدی فرزندان تباه شده بدرگاه ما رسید بر حال او نوازش کرده وانه بطرف شاه

فرمودیم حجاز یعنی مکه و مدینه و نام پرده سپرد روانه فرمودیم یعنی شاه محمد را بحر اهل بسیار آن دو دم

دودمان مراد از مکتوب الیهست شمع افروز دیده بسیت یعنی از در توقف یافتن بر احوال زمانیان

دانش افزایش گیرد از ان نسخه دانش افزا مراد از مکتوب الیهست دستان با سین سوقوف

حکایت گذشتگان و مثل افسانه و شهرت در میان نیست یعنی و شنیدن بنیادست معلوم شده

باشد یعنی شما را اختصاص برگزیدن فرمانفرمایی یعنی پادشاه خطا آدینش یعنی پادشاه

و آنکه بمعنی جنگ نسبت می بهد منا سبت ندارد او یعنی پادشاه خطا از دانایان مراد از فضلا ست تجربه کار ان

مراد از متصدیان جنگجو مراد از بهادران فنی و فنون صاحب فن در آن و لایت یعنی در خطا افاضت فیض

وا دون و شنیدن رسحبتین کرم و ارند یعنی آنها را که دانا و حکمت اند و تجربه کار در جنگ گفته میشود

چه کسانند یعنی کدام کدام کسان اند نادرکار مراد از وزیر خاص نوشته آید غمازه بمعنی ندا و صدا

و سرحی که زبان ز بروی الله نامه حضرت شاهنشاهی بشرفای کرام مکه معظمه منوره

صانها الله تعالی عن قبایح الانفس و الافاق الحمد لله و کفی بشکر مرشد ایزد

والسلام علی سید المصطفی و سلام بر برگزیده که محمد است وعلی عباده الذین اصطفی
و بر بندگان وی که برگزیده اند سیما علی معشر الشرفاء الخفاء خصوصا بر گروه سادات که رسته اند
در وی بابل بحوانند ودایع جمع ودیعت چیزیکه بطریق امانت پیش کسی نهند بدایع عجائبات و شگفت
منعم بکسر میم و کسر سیوم مال دار نعمت دهنده میسور جمع میسرات یعنی آسان مواظبت پیوسته کاری
کاری بودن بر کاری التیادرن نمایند یعنی طوایف تمام را موائد بضم میم و فتح سوم دانشمند و عالم
آفتاب پرستان و دیر دارد و جمع مواد زیادتها و جمع ماده و آن بتشدید دال اصل هر چیزی بود تقسیم آن
یعنی وافره مستلذ لذت یابنده خیر البلاد یعنی مکه و مدینه و بیت المقدس خیر البقاع مکه و مدینه منتسبان
یعنی مجاوران و جاروب کشان و مؤذنان موقف مقدس مراد از روضه مبارک صدرنشینان مراد از انبیا
و اولیاست متکئین فیها علی الارائک تکیه کنندگانند در آن تختهاست یعنی محل درود جنود ملائک و حاجت
مقصد و مقصود صدرنشینان است ما باشند یعنی مستان بناگرا علی هذا یعنی برای همین که مینو اهم که
منتسبان خاصه آن موقف مقدس مشمول فیوض عواطف باشند بدین اتفاق و قول کرده چنانچه سن بعد میگوید
حسن ظن یعنی حسن ظن آنکه یا آن آستان بوده شیداری که تحت آرسته ارا یکی جمع آن ادرار انعام روان
شدن شیر تفاوة درجات مثل درجه خلاف انداز و جاروب کش و دربان وغیره مناسب طبقات مثل مولود خوانان
و امامان مسجد و مؤذنان وغیره لتسع و ثمانین و تسعمائه نهصد تفرقه جدا جدا آنچه آوارگی گشته یعنی
بعضی بکحرامان فیه بکسر فا و فتح همزه بازگشت دگر گروه اشرار بهمان فیه باغیه مخیم خیمه گاه سرادقات
سراپرده یعنی قنات ها فتنه آزمایش و بلا وعشق باو یعنی حکیم محمد مرزا کعوبت بدبلکسی شماتت شاد شدن
باندوه کسی در سال مذکور یعنی در سال گذشته عبرات جمع عبرة بفتح سیم و بار ابی شد خلاف عقوق نیکوی
حرمان بستاده یعنی فرستادن میسر نیاید من بعد از بعد این وقت همعنی یعنی فرستادن خیرات امیر
در هر سال و دیگر مصحوب شیخ عبد النبی وغیره جدا جدا اگر یکی از دیگری خبر ندانسته باشد مبلغی سوای مبلغی که در طومار
نانوشته شده بود داده بودیم که بشرفاء عظام و قضات کرام و بر امصار شریفه دیگر مثل امامان مساجد حافظان کلام
مجید جاروب کشان مجاوران روضه مبارکه و دیگر مقامات منوره و عن چراغان مولود خوانان وغیره بلا برکت الغیر

بهر فرد که یکی از انواع شنیدن دیگری خبر نداشته باشد بالسنة الکتمان برسانند بنا بران نوشته میشود باید
که تفصیل مبلغ بطوریکه مشارالیهمان بموی الیهمان رسانیده باشند از هر جا و هر کس بتحقیق ثبت رسید آن
مبلغ نوشته بمهر شرفا و قضات آن مقام شریفه مزین کرده بفرستند که بران اطلاع یافته شود دیگر بنام بردگان
حکم شده بود که اگر بعضی اشیای غریبه نفیسه آن ممالک برای اینجانب بنظر آنها خوش آید و مبلغ که برای خرید و خرج
و خوراک راه که با آنها داده بودیم وفا نکند از بعضی مبلغها که برای دادن بعضی جاها داده بودیم برای خرید اشیا بکار
برند بنا بران تعداد آن مبلغ برای دادن مردم بمصارف خرید نه کرده بودیم این طور نوشتن از قبیل اتهام و
بهتانست قضا مند اد مصارف جمع مصرف بمعنی محل خرج کردن زر کوته فجار جمع فاجر بمعنی تباه کار
بعضی اشرار فجار یعنی شیخ عبدالنبی وغیره که وزیر شیخ معین الدین محمد هاشم شیرازی را قید کرده بمکه و مدینه
منوره بران بودند بعضی بالضم دشمنی و داشتن اهانت رنجانیدن و بکسر خوار کردن و خوار شدن و بران اشنا
یعنی دران ایام که شیخ عبدالنبی وغیره در مقام ایذا و اهانت محمد هاشم شیرازی شده بودند بند کور ساخته بودند
یعنی شیخ عبدالنبی وغیره مشارالیه مراد از هاشم بعضی سخنان یعنی محمد هاشم در رساله مرح من کرده
بود و مرا بیغیرت نوشته و قرار داده بود این تهمت شیخ عبدالنبی وغیره بمحمد هاشم شیراز از روی بغض و کذب
برگفتن ایشان اعتبار نکنند مندرج بود یعنی بعضی از افترا دروغ نعوذ بالله من شرور انفسهم
پناه و عهد خدای عز وجل از بدیهای ایشان معقول مراد از قرآن مجید است منقول مراد از
حدیث حضرت است صلعم نرسیده یعنی امر و حکم فجره جمع فاجر بمعنی تباه کار حسده جمع حاسد بمعنی
بخیل مرده یعنی بمرده و تنبیه بیدار کردن و دلالت کردن بچیزیکه از ان غافل باشد و آگاهانیدن ملیه
بالفتح نادان ننمایند یعنی افتراها این نوع مردم یعنی محمد هاشم شیرازی می گوشند یعنی بعضی نقصان
استمال این مردم یعنی شیخ عبدالنبی وغیره از ائمه شریفه مراد از مکه و مدینه شریفه است راه ندهند یعنی بار و دخل
ندهند ای شیخ عبدالنبی وغیره ادعیه جمع دعا ماثوره دعاها که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اصحاب کبار
رسیده است توجه عالی یعنی توجه من لشتا سفا وضه حضرت شاهنشاهی ح انایان فرنگ
صدمه بفتح صاد و میم بمعنی زدن و کالیده سختی رسیده و بکسر بهم و اکوفتن نهوال بالفتح نیست شدن و بکسر

دیر میل کردن آفتاب از خط استوا بسوی مغرب دور شدن از محل خود آنکه حرکت بسیار کند ماه
آمد کرده مصون نگاه داشته شده مأمون ایمن داشته لطمه طپانچه فضا میدان انقطاع بفتح اطراف و جوانب
ابداع نو پیدا کردن نو برون آوردن شعر گفتن و کند شدن مرکب از رفتار بدیع عجب و شگفت و نو
مهی یکی از نامهای خدای عز و جل او ضمیر سوی پادشاه حقیقی است مکان جایگاه مکین جایگاه داده استوار لامکان
قطعه ایست لامکان یعنی نیست مکان چه مراد از آن عالم ذات او تعالیست و او از شوایب حدوث مبراست
گمراه تر آنکه درینجا از مولف خطای فاحش شده که لامکان اقطعه از جهان اختراع که بمعنی احداث است قرار
داده خدا داند که ما فی الضمیر آن علامه چیست اختراع از خود نشانیدن چیزی نو انگیختن مدبر تدبیر کننده دستیاری
یاری دهنده پشتیبان یاری دهی دستگیری یعنی شجاعت و قوت است نصفت عدل منوط در آویخته شده و مربوط بسته شده
مقدر بفتح دال تقدیر کرده شده و بکسر دال تقدیر کننده رابطه بر بندنده و پیوستگی دهنده ضابطه ضبط بالفتح نگاه
داشتن چیزی بحتجین بر دو دست نگاه داری بردن طنطنه بانگ دو دو بربط کردن و فر القیام پیوسته شدن با یکدیگر و
بهم شدن دبدبه آوازه بزرگی و زدن طبل و سازها و تابانی اظهار جان امتزاج آمیزش استیناس بکسر طلب
انس و آرام کردن و الفت دادن معاشر جمع معشر بفتح گروه صوب صواب صلح نیک تر بصایر بینائی یعنی
عقل مقتبس بضم میم و کسر با اقتباس کننده یعنی روشنی گیرنده و اخذ کننده از چیزی ارباب بصایر مراد از پادشاهان
داشته ولایت مراد از ولایت انبیاست حکمت مراد از حکمت پادشاهان اولی نزدیک شدن یاران متصرف
اشعه روشنائی درایت فهم درایت اند یعنی ارباب بصایر محتجب نیست یعنی بر ضمایر ارباب بصایر ناسوت مردم
یکون من الانس و الجن لاهوت حیاتی که سارست در اشیا ذات محل آن و دل کل الروح جبروت در اصطلاح
سالکان مرتبه وحدت را گویند که حقیقت محمدیست و تعلق بمرتبه صفات دارد و بزرگی و عظمت و تکبر کردن و جباری ملکوت
پادشاهی و در اصطلاح صوفیان عالم ارواح ملکوت یعنی عالم معنی مرآت عالم اسوت یعنی اولیاء الله مراتب
درجات آنجا از صافی باطن بی نهان می بینید مدار جای گشتن ممتنع از دو ست بمعنی رجوع تألف
دل فرا دست آوردن فایق در گذشته و افزون آمده موضع بیتو گام کردن ظلمت بشری مراد از حقد و
کینه و حسد است می پردازد یعنی آفتاب محبت صلاح بالفتح نیکی ضد فساد این طایفه مراد از طایفه پادشاهان

مستحق بر حق دارنده و سزاوار و واجب کننده سهمت مراد و همت بستن در چیزی با آن مصروف است یعنی
بهمت قباب جمع قبه و قبه بالضم و بالکسر خرگاه و بمعنی سراپرده محی مراسم عیسوی زنده کننده رسمهای عیسی
علیه السلام الغنی عن التعریف والتوصیف بی پرواست از تعریف و صفت کردن تفوق بالائی جستن تفوق
نسبت بوساطت مستحق است یعنی نسبت برادری و اخلاص که بشما باید کرد و شهادت در دو آب وسیله همسایگی از رو
تحقیق بلندتر است بمقابله دیگران و وراث رعایت کردن بنا بر همسایگی با آن عمده سلاطین تحقیق کرده شده است که
فرضست از دیگران ای بلندی نسبت برادری و محبت فیما بین که بوساطت همسایگی ثابت کننده است یعنی هر که نزد
دوست تر و رعایت کردن بسبب حق جوار و محبت با آن عمده سلاطین از روی حکم شرع شریف تحقیق کرده شده است که
ضروری و فرض است از رعایت محبت دیگران که در مسافت بعید اند محقق بالضم و کسر قاف اول شده تحقیق کننده
و آنکه سخن را بدلیل ثابت کند وساطت میانجی کردن جوار بالفتح همسایگی و بفتح کاف استوار شده از اثرات
مقتضیات است یعنی محبت جانی و شوق جانی را بزرگتر آرزوها و از آرزوهای دیگر کامل تر سبب اینکه اسباب ملاقات
ظاهری هست آن شرف یعنی احراز مشاهده جسمانی خلف مراد از ارسال رسل و رسایل هست تواند شد یعنی لهم
آنرا یعنی رسل و رسایل را میدانند یعنی ارباب فطنت و ذکا تا نسبت ناشناسائی شدن احراز در حرز کردن و استوار
کردن فطنت بالکسر فطانت بالفتح زیرک و دانا بودن و دریافتن زیرکی و دانائی ذکا بالضم آفتاب و بالفتح تیزی
طبع و ذهن و افروخته شدن آتش و زیرکی و پاکی قایم مقام یعنی عوض و بدل نایب مناب نایب گماشته شده که
بجای خداوند برای سرانجام نمودن کار مناب خوندگار مجاوبت با یکدیگر و برشدن و قبول سخن نمودن
میدانند یعنی ارباب فطنت و ذکا مبین بضم میم و فتح با و یا مشدد ظاهر کننده آشکارا کننده بکسر یا و بسکون با ظاهر
و آشکارا اصحاب دین مراد از امام ثلثه فقها اصحاب دول مراد از پادشاهانست یا ارباب دین و دول اهل
باطن و اهل ظاهر مراد اند نشاتین دو جهان دینی و دنیوی مراد از همان اصحاب دین و دول و لام دول برای
اضافت باید خواند چه قدر دارد یعنی هیچ قدر لطف ندارد تکمیل تمام کردن این حالت یعنی در تکمیل
صوری و دنیوی دواعی جمع داعیه خواهش میسر سازند یعنی عقلای روزگار خلاصه بالضم روغن گاو دوغ
صرف سازند یعنی عقلای روزگار مشتهیات جمع مشتهی بالضم و کسر ها بمعنی طالب و گرسنه مستعمل گرده

دنیت شونده منهمک از انهماک کوشیدن در کاری و مبالغه در آن و جد کردن و ستهیدن علی
التواتر والتوالی پی در پی عوایق بلاها و حوادث موانع زمانه علایق بلاها و حوادث نفتح مرگ و آنچه در آویزند
بمردم و بکسر عین نیز جوانمردی و عتیری و طبق سرپوش و خم سرپوش حوزه جازه گرد آمدن با چندین مشاغل
یعنی بند و بست نمودن ممالک محروسه و در طلب مراد از یاد خدا و معرفت حق بر حق و ادای صلوة در ادا درده یعنی
الله تعالی توجه برین یعنی توجه بر انتظام و التیام این ممالک بال و بعربی ال را گویند و نیز بمعنی عظمت و شش فراخ و تن
و کار حال و دل و قلب ماهی بزرگ فی العربی و در فارسی مردم را باز و مرغ را شهپر سعی غلبه کردن کسی را بر فتن و دیدن
و شتابی کردن کوشش کردن و خراج و باج گرفتن توجه باین با بدست یعنی در در د طلب الله تعالی ما هو الحق چیزیکه آن از روی
راستی است و آن سزاوار بصواب و حق است همه ماریست یعنی مر الفاتحه آغاز کار و اول هر چیزی فاتحة الکتاب
معروف ربقه گردن بند بره و بزغاله مار آن را زه تقلید بالفتح پیروی کردن و کار در عهده کسی کردن و
افگندن حمایل در خر آن و نیز کار کردن بی دانستن حقیقت و مصطلح آنکه قبول کردن بی دلیل و در گردن خویش
کردن کار کسی و گردن بند و عهده طریقه گروه مردمان گزیده راه اختیار میکنند یعنی به تبعیت آبا و اجداد
چنانچه از ایشان عمل می بینند بی تامل و دلایل آن دین را که در تو اختیار او پیدا شده باشد اختیار میکنند
کیش بکسر کاف تازی و یای مجهول مذهب نشو پیدا شدن و گوالیدن نما بالفتح افزونی و گوالیدن و
برآمدن و زیادتی اختیار میکنند یعنی ابنای روزگار علت غائی نجار میخواهد که برای سلطان تخت آراسته کند
پس نجار علت فاعلی است و چوب علت مادیست و صورت گرفتن تخت علت صوریست و جلوس پادشاه بر آن
تخت علت غائی است العلة الغائیة ما تقدم فی الذهن و تأخر فی الوجود و باعث علی الفعل یعنی علت غائی
چیزیست که مقدم باشد در تصور و موخر باشد در وجود و باعث باشد بر فعل یعنی پیدایش عقل برای تحقیق طرفست
محروم می مانند یعنی اکثر ابنای روزگار ادیان جمع دین مستفید طلب فایده کننده مستفیض طلب فیض
کننده هر دو صیغه فاعل است از استفاده از شرف تحقیق یعنی تحقیق آن کیش که در اه حلیه عقل است محروم
میمانند تباین از یکدیگر جدا شدن السنه جمع لسان یعنی زبان تغایر غیر یکدیگر شدن در سیانست بار سانید
یعنی با کثر ابنای روزگار و دیگر فضلا لایق آنکه یعنی شما الهی نفرستند که ترجمه هر یک بیاید که انبساط العجز

مطالب علیه یعنی کلمات فقهیه و مقاصد عالیه عبارت از کیش که کنایه از روزگار تقلید آبا و اجداد
اختیار کنند خاطر نشان می کنند یعنی خاطر نشان من سر رسانند یعنی از ارسال این طور کسی مذکوره در زم
یعنی فضلای آن دیار مترجمه ترجمه کرده شده ترجمه نازا زبان دیگر بیان کردن با غیران یعنی ترجمه نفع آن
منیر آن سوی غیر آن که مترجم است نفرستند یعنی کتب مترجمه با غیر آن والسلام علی من اتبع الهدی وسلام
بر کسی است که تابع راه راست است و آن مراد از شریعت محمدیه است صلی الله علیه وسلم نشان حضرت شاهنشاهی
بجوان بخت مع الاقتدار شاهزاده مراد در وقت مراجعت از کشمیر یورش بالضم نهضت
و توجه باشد و تاحت آن گلستان همیشه بهار یعنی کشمیر خس و خاشاک مراد از فتنه و فتور او بدنکهای مراد
از بادشاه شدن قلاوز راهبر توانند پی برد یعنی معلوم توانند کرد داد آ نام حق سبحانه و تعالی و گاهی این
نام بر بادشاهان عادل نیز اطلاق کنند فرموده است یعنی دادار جهان آفرین درین یورش یعنی در یورش کشمیر
شکر آن یعنی شکر جلایل عنایات شرح شمه از آن یعنی شکر شمه بالفتح و تشدید اندکی و بمعنی بوی بکسر میم و فتح دوم
جنبیر بکسر جبرات و شنید باشد هندش ملالی نماند هر گاه چنین باشد یعنی شمه شکر حروف در دل مگنجد از بسیار آن ضمیر
سوی شکر است بر آن مخلصان یعنی مخلصان درگاه خود والا نمایند یعنی مخلصان درگاه نقد یعنی بالفعل نقح
نون و سکون قاف خلاف نسیه و مال حاضر و گوسفند خورد و آماده کردن و دادن و ملها جید سره و نقتح نون نوعی از
گوسفند کوتاه دست و پا و بضم نون و سکون قاف نوعی از درخت و نام جای ایمنواهب الا یعنی مجدد الاجلال
عنایات بنقد خود با ذات خود راهبری فرمایند یعنی مخلصان درگاه از آنجمله یعنی از مواهب الاشتداد
سخت شدن و دویدن و استوار شدن و درست ایستادن طغیان از حد درگذشتن و گمراهی بفرمانی و تجاوز
از حد کهن سالان یعنی عمر درازان درین حدود یعنی در پنجاب نشان میدادند یعنی کهن سالان القا بکسر
همزه افکندن الهام بکسر همزه در دل افکندن چیزی بطریق فیض و باز گفتن نهضت از الفاظ اضداد
است جنبش و قیام اختصاص بکسر بر گزیدن شامل علی الخصوص لازم و متعدی داشتند یعنی آنها مر
بکسر گفتن و در پرده و سرود خواندن و سرود و حکایت گفتن بعرض می رسانیدند یعنی آنها که مزید عنایت اختصاص
داشتند این کار یعنی نهضت فرمودن بجانب کشمیر نفتاد یعنی عرض صاحب اختصاص توجه فرمودیم

یعنی بجانب کشمیر عجیبه عجایبست بدایع جمع بدیع بمعنی عجیب و شگفت و نوباوه یکی از نامهای خدای عز
و جل کل بالفتح کسیکه میانه سرش موی نباشد و کوتاه و ناقص بار گران و عیال و انکه او را فرزند باشد
نه پدر و آن اشاره بطرف قاضی علیخان حاکم کشمیر که در جنگ کشمیر باهتمام میرزا یوسف سردار فوج عرش
آشیانی باندک اخذ و جبر دستگیر شده از فوج شاهی بقتل رسیده بود و از انجاکه سلاطین بالهام ربانی و
الهامی سبحانی بهره مند میباشند اول عرش آشیانی که از لاهور بکشمیر متوجه شدند در تنهایی راه بزبان الهام ترجمان
خود آوردند که این بیت از کیست و در حق کدام کل بمعنی است بعد از ان یادگار او بخیال خودسری سر بر آورده
بود ظل سبحانی این شعر در حق او از لسان غیب فرمودند تا بکار یعنی بدکار یادگار مراد از ان همان
قاضی علیخان که در کشمیر باغی شده بود غرایب جمع غریب بمعنی مسافر و لطیف و عجیب و نادر عظیمه بزرگ
عبور بتضمین گذشتن از آب و بر چیزی گذشتن ملهم قرار در دل نهنده ملهم غیبی بمعنی فرشته باریافتگان
مراد از وزرا حاشا دور باد و کلا نیست چنین و این هر دو کلمه در عربی برای انکار از چیزی مستعمل ست و
فارسیان بجای نعوذ بالله اطلاق کنند طغیان از حد در گذشتن و گمراه شدن مشیت بالفتح خواستن و
خواست درین بر آمدن یعنی از آمدن من آن بدکار یعنی یادگار بجا آورد یعنی بجا باید آورد درین
اهتمام رفت یعنی در رفتن بکشمیر اهتمام بکسر همزه تا تیمار داشتن و سعی در کاری و غم خوردن و محافظت کردن
و نگاهداشت چنین مخلصانرا پایه خاص افزود یعنی آمدن من بجانب کشمیر و غیبدانی من بجهت سزا دادن
آن بدکار از همان لشکر او یعنی جماعتی از لشکر همان بدکردار خواهند فرستاد یعنی او را خواهند کشت و مطعون
غیبتی خواهند ساخت نیاید ظهور این توفیق یعنی کشتن آن و جمیع همراهیان او و ولد الزناست الخ کسی که تولد او
بنکاح شرعی نباشد و فارسیان پروانه و کرمهای دیگر که امثال او نید و اینها در وقت طلوع سهیل میمیرند
پس اکبر بادشاه طالع خود را همچو سهیل حرامزاده کش قرار داده حاسدان او را ولد الزنا مقرر کرده سزای آنها
او خواهد شد یعنی نخوده کشته خواهند شد لولی باد و غارسی سرود گوی و رقاص و گدای کوچه گرد و
قحبه چنین با کستیها یعنی دعوی همسری و نفی هنر بدیدن آن ستاره قبال یعنی سهیل و آن ستاره ایست
روشن که در جانب جنوب بر آید و اهل یمن ببینند آزاد اول شب طلوع آن چرمهای بالای بام دیوار

اندازند و از تاثیر آن رنگی زردی پدید آید و آنرا ملغار گویند اول طلوع در بین آنها نست که آفتاب
در اسد یا پردهٔ سعبه بگیرد و تیر نام مردم دعد خمر بفتح یکم و سیوم و چهارم انگشت دربغل باشیکم کسی تن دن برای خندیدن
بهنگام گدگدی نامند ترکمانان بالضم و کاف موقوف و الف و نون صلیت لقب طایفه ایست از ترکان که
دیگر ترکان را بغایت نامردی و نادیست می‌دانند و این لفظ مرکب است از ترک که قوم مشهوریست و مان که
امر است از ماندن بمعنی گذاشتن یعنی طایفه گذارندهٔ ترکان است چون این قوم بوجه نامردی و دلیری از دیگر
ترکان برگشته اند بدین نام مسمی شدند اخلاص اندیشی یعنی اخلاص اندیشی من مخالفان مرا ایزد یا ش مذکور
که هم از آن گروه بودند یعنی از گروه یا ش که با یادگار متفق بودند دوش با و ادفا روز گذشته کیتف
آمختند دل مراد از یادگار است نجات دادند یعنی بعضی از فعانان اخلاص اندیش آنرا کشتند عدم رفتن او
یعنی یادگار رفتن او یعنی یادگار رسید و لتحی یعنی فتنه و فساد فرو رفتن یعنی کشته شدن تماشا ران یعنی
برف سرور گردند یعنی هندوستانیان برودت سرمای گرم سیر بفتح کاف فارسی میم موقوف و سین مکسور
جایی را گویند که خاصیت بین آنجا گرم باشد گزشت بضم اول و فتح زای معجمه امر است از گزشتن و نیز حاصل
بالمصدر گذرنده و کوچه و کنایه از سرگزشت و کسانیکه بذال معجمه نویسند خطاست چه این لفظ فارسی است و ذال
معجمه مخصوص بعربست پس گنجایش این حرف بفارسی چگونه صورت بندد روی بکشمیر دارد بنابر بارش برف
و هم جانب هندوستان بنابر هوای گرم ستانم یعنی مفاخرت می‌کنم ازین سخن که بر زبان الهام ترجمان
رفته بود که برای تماشای هندوستانیان برف بار دو در آن روز یعنی هر روز یکه از شهر بگلی در گرستیم
اهل غوایت غوایت بالفتح و حرف چهارم یای تحتانی و آخر تای فوقانی بمعنی گمراهی یعنی آن کسان
که بر غیبت الی و دعوات مجید با ایمان نداشته بودند ایمان نیاوردند اهل بفتح همزه و سکون ها باشندگان
خانه و جای باشندگان خانه و هر که تابع کسی باشد و بمعنی کسان خانه مراسم جمع مرسم بمعنی طریقها
چگونه توانم ادا کرد یعنی مراسم شکر الهی ادا کردن نتوانم چندین الطاف یعنی چندین الطاف که با
بقلم آمد مثلاً بانجام رسیدن یورش کشمیر که درین ایام آمد و رفت آن مقام از محالات است خاطرخواه در
شده و بر ساعت نهضت نمودن و بکیفر کردار رسیدن آن گمراه و غیره شکر آن‌ها نتوانم کرد مهمات

اینجد و د یعنی پنجاب و کشمیر متوجه هندوستان شویم یعنی ملتفت از نوروز عالم افروز که دران روز
آفتاب بر نقطه حمل یا شد و تبارزش نیرمغز گویند و این فرجش بغایت نسبت و نیز نام آواز منجمه حسینی و بوسلیک
کهن جابی مرتبه منصب بفتح حجله و تخت مواهب جمع موهبت بالفتح انچه بخشند و عطا بیرای امر از پیراستن و ترکیب
معنی فاعلیت بخشد چنانچه سرت پیرا که معنی آن پیراسته و مهیا کننده سرتست گردد یعنی شما سازشاد
کنید منشو حضرت شاهنشاهی بخانخانان سپه‌سالار ولد محمد بیرم خان
در واقعه راجه بیربر بیربر نام او مهیش داس بود و آن برهمنی لو دیا و خوان که در هند آنرا بهات
گویند بیاوری اقبال بحضور اکبر شاه رسید و بسبب لطیفه گوئی مصاحب پادشاه گردید و رفته رفته مقرب گاه
شد و اکثر در حق او خطاب پادشاهی مصاحب دانشور راجه بیربر میشد چون اشعار هندی خوش گفت
اول بخطاب کب رای که قریب بمعنی ملک الشعرا ست مخاطب گردید و وقتیکه مزاج شاه بر راجه جی خیدر آه
جی کوٹ بر هم شد او را سقید فرموده بیربر را بخطاب بیربر که بمعنی بهادر است سرفراز فرموده بعهده
راجه سطور بجانب لاهور فرستادند در سنه نهصد نود و چهار هجری همراه زینخان کوکا در سواد بجور
در جنگ بکار آمد اعتضاد قوت با زو وصل بالکسر نگینه جاتم بکسر تا آخر هر چیزی و بفتح مهر سیف
بالفتح شمشیر مسلول برهنه شده صیقل کرده شده معرکه حربگاه و جای لشکر و کارزار
کاستن نقصان شدن و کردن و کاهیدن و کم شدن گاه بکاف فارسی شش معنی دارد اول تحت دوم معنی
وقت سوم بوته باشد که زر و مثال آن در و گدازند چهارم بمعنی جای و نیز بدون ترکیب درست شود
همچو بارگاه و لشکرگاه پنجم نام ستاره جدی طراز بالکسر آراستگی و نقش و نگار جامه و جز آن مقدمه بکسر دال
پیش آهنگ لشکر و سخن که پیش کنند و فراپیش داشت مقدمه در گفت فزایش کننده و در اصطلاح المقدمه
ما یتوقف علیه الشروع فی الابحاث یعنی مقدمه چیزیست که شروع بحث بر و موقوف باشد تقدمه پیشی
ستان ابهت بالضم بزرگواری محرم بفتح یکم و سوم صاحب سر و آنکه در حرم راه دارد و آنکه نکاح با و
روا نبود رفیق بالفتح یار و همراه رفقاء جمع و مضر درهم رو آمده حریف هم پیشه و هم صحبت و هم معامله حقیق
بمعنی شراب و خوشبو و آب خالص بیت المعمور لکشا یعنی خانه دلکشا که معمور است واسطه العقد آن دانه

گونید که بر سر دانه‌های تسبیح باشد یعنی مدار علیه یا امام مطرح بالفتح جای افگندن شکار بمعنی دام و
بالکسر بچیزیکه شکار گیرند و بمعنی نهانی سرایت تاثیر قدوه بحرکات ثلثه پیشوا سپهبد مرد شجاع سالار
سردار و مهتر بوده فوج جمع وافر بسیار و بسنده تمام کار را آماده ساخته و مهیا تقدیر اندازه کردن
اندازه چیزی نگاه داشتن و نوشتن و آفریدن و حکم کردن و انداختن حشم زخم باسموم موقوف بمعنی سبب
نظر سواد پیرامون شهر و چون کسی تصنیف می‌کند اول مسوده را نیز سواد میگویند و بسیار مال و بسیار دولت
و میان دل و سیاهی افاغنه ملاعنه جمع افغان و ملعون خلال بکسر میانه دو چیز و با کسی دوستی کردن
و دوستی و دست و چوبی که بدان دندان را خلال کنند و جامه کهنه و سستی و کار فاضل تر متواری بالضم پوشیده
شونده و دوس جمع اس بمعنی مهتر حزم هوشیار و آگاه تدبیر اندیشه کردن و عاقبت کار اندیشیدن آن
مخذولان مراد از افاغنه ملاعنه نهیب غارت کردن و انایان لشکر مراد از متصدیان و جماعه‌داران
شعاب جمع شعب بکسر شین و سکون عین راه در کوه شگاف در دره و فراهم آوردن و رخنه شگاف و بهم پیوستن
و گروهی از زمین و بالفتح شین مهر و کشت دو برگ شده را نیز گویند صعاب جمع صعب بفتح ترس و دشوار توزک
موج و لشکر کتل گهاتی آن نیات عاقبت اندیشان یعنی افاغنه ملاعنه زبده خلاصه دمساز بالفتح محب و یار
موافق مثال بیمثال یعنی مر نیکوئی را مثال بود اما مثال او در دیگران یافته نمیشود هواخواه بمعنی دوست
همدم یار و محب و موافق باریک بین دانا رنگ آمیز یعنی رنگ دهنده مخلصند یعنی باغبان این بیت دهنده خلوص
نصیحتی خالص بودن و یگانگی و یکتادلی رموز جمع رمز و کنایت و اشارت بلب و چشم طراز بالکسر نقش
و نگار و علم جامه همزبانی و همنشینی مراد از موافقت دقیقه در اصطلاح اهل نجوم یک جزو است از شصت اجزای درجه
و بمعنی بند پهلوانی و باریکی مزاج آمیختن و آمیزش و آنچه قوام آدمی بدانست صیقل نما یعنی روشن کننده
مرحلقه یعنی گزیده و اختیار کرده شده سرگروه محوطه سرای و گشت روزگار دایره خط و گردش و انگشتری
و نیکی و بدی نکته بالضم سخن و بمعنی لطیف نکته ساز مراد از شاعر و صاف جلیس همنشین انیس آرام دهنده
و همدم مصاحب بالوف و مونس خلوت قدس یعنی خلوت سرا که بادشاهم مصاحب همنشین و یار شونده
در محبت باخته بود یعنی رضای خود را فدا دانسته بود فدا ساخته یعنی اجیر بر خود را پیش از همه مردان

بسبب اخلاص و محبت رما قربان و فدا کرده بود و میخواست که سر در سر کار ما کند و همچنان واقع شد
کمال بی تعلقی داشت یعنی وابسته تعلق نبود بلکه از تعلق وارسته و بحق پیوسته بود در رقم آزادگی می نگاشت
یعنی هر چند او را دنیا گرفتار میکرد و سیر هم آمد او را هرگز قبول نمیکرد و بخرج در می آورد اقامت نکنم ...
مقیم شدن و بر پا استادن و برپا کردن قالب عنصری او در هم شکست ای برد براهی که همه را ناگزیر است
بره مردان جلباب چادر خفا پنهان و پوشیده شدن ازین واقعه یعنی راجه بیربر منغص عیش ناخوش کرده
شده مکدر تیره گردیده دریا تقاطر یعنی خاطر ما که همچو دریا وسیع و پر از قطرات دانائی بود ملول شد
حالانکه لازمهٔ دانائی آنست که بر مشیت الهی ملول نشود معراج بالکسر نردبان و اینجا مراد از بلندی مرتبه
ست گرم روان تیز رفتاران و عاشقان و سالکان چالاک و عاشقان با جبر امعنی یعنی کشته شدن
و مردن راجه بیربر این مصیبت اتفاقی یعنی ناگهانی که بوسیله امراض روی نمود باده بمعنی شراب و بمعنی
پیاله مراد از شادی سیت در ته نشین و رسیحل مراد غم و اندوه نبات مراد از عیش و جمع آمدن اسباب دنیا
مثل زن و فرزند و زر و غیره هلال مراد از غم هلاهل جمیع ملهل زهر کشنده در شرفنامه آمده است که هلاهل بفتح یکم
و کسر چهارم زهر سخت قاتل که در زمان بکشد و هیچ زهر مقاومت آن نکند سراب شور آب ... آنکه در ...
از تابش آفتاب در صحرا مین سپید آب نماید و نباشد مستی مراد از خوشی خمار مراد از غم و اندوه شقشقه ...
سودا فارسیان سودا بمعنی بخارات خیال و مایه یبوست که در دماغ مردم افتد و از آن خیالات فاسده زائد
و خلل دماغ آرد و در ادات ست سودا خلط سوخته که از خشکی طبع خیزد و خلل دماغ آرد بمعنی اندیشه و حرا
و در حاشیه معالم است که خلقت آدمی از طبائع عناصر است پنج ایشان سودا و صفرا و خون و بلغم است
و این اخلاط مانند بخار ریاد دل مضموم غبار یکی از جای نمناک بر آید و قبل و دود یکه از دهان و از آهها در
زمستان بر آید و بمعنی عالم بعضی مواضع یعنی همین آمدن ایلچی شما که دو ... هستند از بیگانگان مراد
از هفت کشور است نگه داشت یعنی فرصت حاصل شد نعش بالفتح جنازه یعنی نعش راجه بیربر را باو
ضمیر او سوی راجه بیربر است ظاهر سفیر مودیم یعنی هرگاه نعش او را می دیدیم مهربانیهای خود را اظهار ...
و جزع و فزع بسیار بر نعش او میکردیم تا ظاهر شود که ما او را یعنی کسیکه در راه ما با اخلاص عقیدت رفته است

چه قدر سیچ خواهیم ای بسیار سیچ خواهیم واز رفته اگر مراد مرده داشته آید نیز حسنی دارد بدیده بصیرت
یعنی هر چند بدیده باطن نقش او دیده ایم اما چون کار بظاهر افتاده ایم بایستی که این امر بدیده بصیرت دست میداد
این گره در دل ماند یعنی تمنای رسیدن بنقش او در دل ماند و میسر نشد توده بضم تا خرمن کوه خاک و نباید
هر چیزی مغاک بالضم والفتح غار انباشتن پر کردن خونابه آبیکه خون در و آمیخته باشد پیوند ها مراد از
فرزند و زن و مادر و پدر و دیگر اقارب که انسان بدان لغبتگی دارد آن مسافر راه عدم مراد از راجع بسوی
نظر والا مراد از نظر خود داشته آن مجاز یعنی را جع بسیر کالبد بالفتح تن شبح شخص مردم سیمابی یعنی
بیقرار و بی اختیار و ناپایدار و شبح سیمابی لفظ مرکب مراد از کالبد عنصری در نظر خرد گزین یعنی در
نظر من چه تفاوت خواهد بود یعنی هیچ تفاوت نیست چرا که در نظر من معنوی خاطر حاضر ست
آماده عالم ظاهر که خواهان دیدن ظاهر صورتست از جدائی آن که مانند او ناپیدا ست اندوه عظیم در
باطن من راه یافته ست ای از جدائی ظاهری او اندوه‌ناکم موالید جمع میلاد که بالکسر بمعنی
زادن ست و موالید سه اند جماد و نبات و حیوان تعبیر آن یعنی در تعبیر تا لم و تحسر تعبیر عبارت کردن
و خواب بیان کردن اشارتها بصد کوتاهی عذر خواه یعنی اشاره از ماتم و تحسر عظیم که از واقعه راجع
بسیر در باطن گذر کرده عذر می آورد که از اندازه اظهار من بیرونست ای نتوانم بیان نمودن
سریرت راز باصره بیننده بصیرت بینائی دل مشهود گواهی داده شده کتم بالفتح پوشیدن و
پنهان داشتن راز ملا بفتح میم و سکون لام پر کردن و بفتحتین بلندی و جماعه جمع شدن متکفل ضامن و عیار
چیزی متکفل نظام کل یعنی خدای عزوجل آرمیدن ساکن شدن و قرار گرفتن و رنجیدن یعنی در تیرگیه
آنچه از کتم عدم بوجود می آید از ملا وجود باز بعدم میرود بارادهٔ خدای عزوجل قویم استوار کرده
شده منهج بالفتح راه مصابرت بصبر خو کردن از قید تقلید یعنی از جزع و فزع بسر منزل تحقیق
یعنی رضای الهی این عطیه عظمی که از رضای الهی بهره افزاید ای شما مشرب بفتح آشامیدنگاه
و بمعنی مزاج و مذهب نیز عذب آب خوش متیسر و قافله فنا مراد اند راجع بسیر آن یار وفادار
مکتوب الیه محرم باز یعنی محرم راز من و مصاحب من او را یعنی ترا بودن او یعنی تو او را یعنی

برخوردار انکه محظوظ از مرادات و مظفر بر حاجات خود دارد تا بیه مصیبت و حادثه نوایب جمع آن
این قضیه یعنی وفات راجه بیر بر تدارک و دریافتن و با یکدیگر رسیدن و بدست آوردن تلافی دریافتن
کامگار بمقصود و در این مرکبست از کام بکاف عربی بمعنی مقصود و بکاف فارسی بمعنی گام یعنی قدم و لگام است
وگار بمعنی خداوند و از تدارک و تلافی گشتن راجه بیر بر بت مشار الیه کسیکه اشاره بسوی او کنند و مراد از آن
راجه تودرمل ست تنبیه بر اصل نموده یعنی تنبیه فاغتنه ملاعنه تبلا فی راجه بیر بر وفود بالضم بضمتین گروها و ان
جمع وفد یا وافد ست جوزه جائزه گرد آوردن مستوزع شد یعنی از قضیه راجه بیر بر مستوزع بمعنی و تخشیده شونده
و پراگنده شونده مستوزع جمع در مند و مرسیه گو نیده آن رکن السلطنة یعنی شما مطاوی مضمون نامه جمع مطوی
بمعنی پیچیده شده شمایم جمع شمه بمعنی بو فحاوی جمع فحوای بمعنی مضمون نسایم بادهای خوش نرم و
آن جمع نسیم ست لایح دمنده اصغای آن یعنی از شنیدن ارادت و عبودیت شما که در عرضداشت نوشته
بودند ضمیر انور را تسلی و رونق یافت شجاعت او یعنی شما نماید یعنی شما خود آمده و آرزوی مرکوز خاطر او
بر آید یعنی شما که همیشه آرزوی تسخیر نمودن و کهن و استید الحال که تسخیر کنند مراد شما حاصل شود استعفا آمرزش
خواستن استدعا از کسی چیزی درخواستن بنام او ضمیر او سوی گنهگار است متوالی پیوستن و پی در پی رفتن
تلقی پیش آمدن و پذیره رفتن و پیشوا شدن و چیزی از کسی فرا گرفتن متلقی اسم فاعل آن بمعنی ملاقی
شونده مناشیر جمع منشور بمعنی فرمان استدعا یعنی بحسب خواست شما بحالی جاگیر و صوبه داری وقت او
یعنی گنهگارم که او را گنهگار نامند و آنکه در باب فرزندان امین خان و غیره یعنی امین خان و غیره که مرا همچو
فرزندان عزیز اند و شما که برای جاگیرات و مناصب انعام و اکرام ایشان تجویز نموده عرضداشت کرده اند
اگر مشار الیهما مناصب مذکوره را در حضور آمده بگیرند نیکوتر میبود و بهر حال آنچه مقتضای حال باشد بعمل آید
یعنی اگر موی الیهما را برضای خود مناصب های مذکوره بحضور آمده بگیرند و اگر در آنجا بخواهند بهند
فرستاده شود بمسامع قبول رسید یعنی قبلیا تا نزا فرستاده شده وادی بیابان در دو خانه و در عرف
بمعنی میدانیکه در میان جبال باشد آن حوالی یعنی دار الخلافت عالیه تا بوی شیخ ابراهیم رجوع شود
یعنی رجوع زمینداران از رفتن او یعنی شیخ ابراهیم باشند و یعنی نزد شما آنقدر فایده نیست

که این خدمات را معطل تو ان ماند یعنی ظاهرست که اگر شخصی یک کار گذاشته بکار دیگر رود برای انجام

ازین کار او را ازان کار نفع رسد و حالانکه سرانجام دادن کار هیچ از کار آنجا نافع ترست بنا بران موصی

الیه را نفرستادیم ایشانرا یعنی فرزندانرا ملازمت یعنی بحضور با نسبت او و فرزندان ولیند او یعنی نسبت

حقوق بندگی تو و فرزندان تو و عطوفت من بتو و بفرزندان تو درین دودمان سعلی یعنی نزدیک من

همچنان هست یعنی اگر در حضور باشند یا دور در هر دو صورت پیش نظر دارم ای در حضور و غیبت پس ایشان بنده ام

که آن یعنی شما نهضت کوچ کردن گوش بر اخبارات نهضت رایات داشته باشند یعنی از کوچ کردن

من شنیده باشند معاودت باز گشتن و باز نشستن مستقر سریر خلافت مراد از شاهجهان آباد که

معروف بدهلی ست شقوق جمع شق بمعنی فرق در میان دو چیز و پاریدگی و راه و بالکسر نیمه چیزی که

برادر دوست و بالفتح و تشدید شگاف چیزی و شگافتن و دریدن و جدا کردن و شگاف قلم و دیوار و چوب

نگاهداشته یعنی فرزندان را **منشور حضرت شاهنشاهی بنجابتخان سپه سالار**

اعتضاد به بندگی گرفتن و قوت بازو و اعتماد و تکیه و ستون رکن بالضم ستون عضد بالضم بازو و یار

باهره ظاهر کننده مؤتمن بالضم و فتح میم ثانی از امانت داشته شده و بکسر آن امانت دار و امین و استوار

زاهره روشن قدوه بمعنی برگزیده و پیشوا امیان پیش دستی کننده دلیر و شتابنده مبتهج خوش

ممتاز جدا کرده شده و مجازا بزرگ و سرکرده حوت ماهی و نام برج اعتدال لیل و نهار یعنی شب و روز

در ساعت برابر اند خاطر فیض ماثر مراد از خاطر خود صنوف گوناگون میباید یعنی خاطر فیض آثر

خود را نزهت تازگی و فرحت نشو و نما کوالیدن و بر آمدن و زیاده جنبش صبا مراد از وزیدن باد

صباست جانهای آرمیده مراد از جانهای دو جانست یا جانهای عاشقان چمنستان همچو بلبل

و غیره دلهای ارباب ذوق مراد از تماشائیان باغستانست نباتات جمع نبت بالفتح رستنی گیاه ثمر

بالفتح بار و میوه که اول رسیده باشد و چیزی که دیدنش بچشم خوش آید تباشیر طرفه خواهند عالم آب

گل مراد از زمین باغ است آذر ماه آذر بعد مدت ماندن آفتاب برج حوت که هم دش حیثیت

مانند و آن اول ماه است از ربیع و نام روزهای جشن مغانست و آتشکده مدت ماندن آفتاب

در برج قوس که هندیش پوس نامند و این از ماههای خزانست و آنرا آذرماه نیز گویند و بمعنی آتش
و بمعنی بال هما تحقیق شده و نام شعبان و نام پدر ابراهیم علیه السلام و بمعنی نیز برای معجم صحیح
بنظر در آمده نورسیدگان مراد از نونهالان ابر آذری ای چون درین ماه وقت بهار باران آید آنرا
ابر آذاری گویند و از باران گرد و غبار که بر اشجار و شگوفها و گلهای نارسیده باشد شسته و زایل گردد صدای آب
یعنی آواز آب. این هزار سعی مراد از گلهای درستی با آشنایان و ریاول مراد از طالبان گلها آسمانیانرا
یعنی فرشتگانرا چون باران آید با هر قطره که از ابر بچکید و بر زمین می شد با وی فرشته همراه باشد و آمدن
باران و فرشتگان از قبیل اتصال الهی است حل نباید مینیان مراد از مردمان درختی ها آبای علوی
یعنی کواکب سبع امهات سفلی امهات بمعنی مادران و سفلی بمعنی پائین مراد از ان عناصر اربعه است مامیه
قوت افزاینده و نیز گیاهی که تاک زن نامیده معبود یا لاتیده و نام قوتیست از قوای حیوانی تکوین پیدا کردن صومعه
بالفتح خلوتخانه نصاری که سر آن بلند و باریک باشد صوامع آن خطابست که سرو بر و گفتن را هد مراد از بالها
که هیچ باد سبب خزان وی به پژمردگی آورده بود چنانچه باد سبب بابلی که عبارت از مغز است تبرحق
پژمرده میباشد خطاب با اشجار می کند یا بتماشائیان باغ باد روان باد بهار یا بی افسرده مراد از کم حکم
سقر است که درین هنگام از تابش آفتاب از غارهای کوه برف گداخته چشمه ها را سیراب کند لب برلب درختان
یعنی برگ درختان که اول بهار لب بیرون آورده باشند آنوقت را بهار گویند و صفت بهار کنند بغفلت
گزاران مراد از مرغانیست که از مهجوری گلها خود را در گوشه انداخته از فعل دوری گل و خوشی وصال گل
غفلت داشتند یعنی خود را از وصال گل محروم مطلق ساخته بودند و این عبارت ندائیه است بعاشقان حبیب
میوه بیهوده مراد از خوشوقتی و تفرج باغست در میوه نگاه کن یعنی بنظر تعمق ببین و دریاب غصانش
اغصان جمع غصن بمعنی شاخ و ضمیر شین بسوی میوه حلوای تر مراد از میوه مثل توت و کیاره و مثال آن
آفتش به دود مراد از آفتاب و غضب تحسوس بمعنی آشکارا تیر اعظم مراد از آفتاب نقطه اعتدال ربیعی
مراد از برج حمل است که وقتیکه آفتاب بدان برج در آید شب و روز برابر گردد و آنوقت آمدن بهار و رفتن
خزانست مقدسان عالم بالا مراد از هفت ستاره سیاره که امور جهان بایشان تعلق دارد یعنی

ایام که هر سفت رو به بهار آرند سردی وگرمی معتدل باشد غبار آلودگان مراد از اینجا گلزارها
مراد نه عاشقان بهار که از گم شدن بهار گرد غم والم بر فرق روزگار ایشان نشسته چه قدر یعنی بسیار
از بسیار خطه بکسر خا ولایت و زمین که سرای آن باد آنی یا زرعت گرد آن خط کشند رافت مهربانی زیاده
یعنی به رافت و رحمت متضرعان مراد از مشتاقان و جویندگان بهارست صمدیت صمد بمعنی بی نیاز که حوائج بر او
دارند و حاجتها بوی گیرند کدام سجده نیاز یعنی هر طور و هر چند که سجده نیاز برای سپاس گزاری انعام
گزاری و ادای شکر این موهبت که مذکور شده گزارده شود کمتر از کمترست کدام صیحه خضوع یعنی علو
نیست که کدام آوازه عجز برای ادای شکر این نعمت قبول شود ای بسا عجز و شکرانه باید کرد تا قبولیت
روی نماید و حق منعم ادا شود صیحه بالفتح آواز بشرف صماخ رسد یعنی باشد که کدام صیحه بشرف شنیدن
ایزد باری رسد تنها سر بسجده رسیدم باد الخ سر مخصوص ست برای سجده کردن اینجا از مبالغه فنا
رجبین سای حضرت کبریا که اینهمه انعام اوست گفته که تنها سجده سرم رسیدم مباد بلکه هر موی تنم
بسجده خم باد در چنین فصل که وصفش در صدد گذشت فوایح جمع فوح بمعنی خوشبو آماده نقد و موجود مهیا
بر روی دولت یا اینجا دولت مجاز از لفظ تعظیمی ست که بادشاهان و امرا خود را بران تعبیر کنند و نیز
باید دولت ای در های یعنی بر روی ما گشاده شوید امرست از شنیدن بمعنی شنیدن و چون با هم
مرکب شود مفید معنی فاعلیت گردد همچو بشارت نیوش بمعنی شنونده بشارت می افکند ای سپهر نوید
بشارت بگوش جهانیان می افگند اصناف بالفتح جمع صنف بمعنی اقسام تحف بضمتین جمع
تحفه بمعنی سوغات دیوان بیگی قسمی از اقسام کبوتران که رنگ سبز و هر دو بازو و دم سفید دارند
نسل بالفتح و نژاد بکسرتین و نون فارسی هر دو بمعنی اصل و نسب نژاده سلطان حسین میرزا که نام
کبوتر بازیست که در کبوتربازی شهرت تمام داشت عشقباز کنایه از کبوترباز ضمیمه اسباب
یگانگی و یکجهتی ساخت یعنی اسباب محبت عبید الله خان که متنفر و ضمیر با جا گزیر بود در شوق الحی
خان معروف این تحف و هدایا و انواع کبوتران ضمیمه و شامل آن ساخته ای اسباب یگانگی
زیاده کرد الحق کلمه ایست از کلمات قسمیه بمعنی بخدا خصوصا یعنی آمدن کبوتران از کبوترباز عموما

د آمده حبیب عشقباز خصوصا باعث مسرت شد عشقباز نسبت یعنی حبیب در فن کبوترباز
آنچنان کمال دارد که پیش از آنکه سفیدی بیضه روی بزردی آرد و مضغه گردد دریافت می کند که
کبوتر این بیضه چندین چرخ خواهد زد باید دانست که حکما تعیین کرده اند که اگر بیضه در ایام معهود روی
بزردی آرد بچه در وی پیدا شود و الا خبر از گندگی می دهد مرقی الخ یعنی پیش از آنکه پروردگار بالبایع حیوانات
روح حیوانی بقالب درآرد ای جان در مضغه کبوتربچه می شناسد که کبوتربچه تا کجا پرواز خواهد کرد
جالینوس حکیمی که موجد علم تشریح بود شاخ در شاخ اقسام و هم پیچیده کنایه از بسیار تعقیب جان نام
مردی که انساب هر قوم تا بهم آدم ع م میداند قل علیخان نام کبوترباز یکی از ولایت جعفر و د شاه
آمده بخدمت پرورش کبوتران شاهی اختصاص یافت سرخیل عشقبازان روزگار و یگانه کبوتربازان دهر
بود یعنی حبیب را بقل علیخان چه نسبت توان کرد که در فن خود بوعلی ابن سیناست که زبانها و حالات
مردم هر دیار میداند پروین شش ستاره که مدیح قریب جمع شده یعنی این چنین بلند پرواز اند
که دانهای پروین می چینید اولی آنچه صاحب بازوها و این صفت ملائکه واقع شده در قرآن مجید و اینجا
مراد از خواص مردم است یعنی از ابتدای زمانیکه خواص مردم بلند پروازی کرده اند همچو کبوتران از کبوترخانه
هیچ عشقباز ندیده معلق زنان سرزیر و بالاکنان و طایفه معروف که سرزیر پا بالا نشینند تخصیص
ای علی الخصوص مدد زنان فرحت و طرب یاد آن رکن السلطنت آمد هر چند که آن نیاز و وفا دارد در
حضور نه نشستند لیکن همیشه و در همه حال خصوصا در وقت فرحت و شادی یاد ایشان اکثر می نماییم
و در آن روز که کبوتران بنظر ما آمده اند و خاطرم بدیدن آنها مسرور شده بود آنوقت شما را همکلام
شما را درین کار ای در کبوتربازی معنی همکلامی چنین باشد که چنانچه شما در وقت پرانیدن کبوتران
سخن و آواز می گفتند ما هم بتقلید شما کردیم و گفتیم که فلان در وقت پرانیدن کبوتران چنین می گفت
یا آنچه شما در هنگام کبوتربازی سخنها با ما می گفتید بسیار یاد میکردیم در خلال استجلال خلال یعنی
درمیان یعنی در اثنای این حال توجه خواهش شما در حق خود و تجاه طر خود ها رسانیده و زبان حال
گزارش پیغام خود ها نموده ند ظاهرا خانخانان التماس جفت کبوتران نموده باشد والله اکبر تدبیری [illegible]

ملتمس اورا رد ننموده بخاطر پرپیزاداران یعنی کبوتران تو سهم بالفتح در غلط اند تحقیق شود در وهم انداز
وگمان بردن بی زبانی ای خاموشے ایجابا لملتمسا تهم از روی قبول نمودن التماس ایشان
خیل بالفتح گله اسپان و اصحاب انیز خیل گویند و معنی گروه نیز آمده چنانچه غلامان لشکرشکن خیل و
بمعنی اسپان و ستوران آمیا و سپاه نموده بد یعنی کبوتران بزبان بیزبانی خود ها التماس چنین کردند
که ینجانان را از جانب ما این گزارش پیغام نمایید بنابران قبول پیغامهای کبوتران نوشته میشود
پرکار نام کبوتر پرنگار نیز نام کبوتر چرخ حرکت آوریا تا سنجر زدن و بشان هنگام سماع و گشتن
چرخ ابریشم تابی چرخ دولاب چرخ عصاری و چرخ بدان پنبه ریسند و چرخ فلک یعنی پیراهن و
کرته وطاق ایوان و طاق درگاه سلاطین و امثال آن و آنچه بدان دوغن و شیر و غیر آن کشند
حرکت جنبش و جنبیدن میرساند یعنی آن کبوتر پرنگار نام سلام میرساند و استدعای آن
میکند چنانچه بشتر مینویسید قاید کشنده لشکرکش و بینی کوه و بمعنی نشسته و آنکه از حضیض فرود ماند
پیری و درخت خرما که رست بد و سید خلوص یگانگی و یکتا شدن ترحم بر احوال ما نموده یعنی
قاید دولت مساعدت یاری و نیکی و نیکبختی بساینده تو مرا این قول کبوتر پرکار نام است
غلغله شور یدن بلبلان و پرندگان از غایت مستی و فریاد کثیر که نیک برآید و معلوم نشود که چه می گویند
ولوله مستی و شیفتگی کاخ منظر و در شرفنامه و نسخه مرزا یعنی کوشک و خانه پر رونق آمده این
آرزومند ضمیر این سخن پرنگار کبوتر است زندگانی تازه و کامرانی بی اندازه یعنی بسبب
آمدن بدرگاه پادشاه که باین صفت موصوف است مرحمت فرموده است یعنی قاید دولت درگاه یعنی
درگاه پادشاه ازان عشق اندیش یعنی جانان خدا کیش باعتبار رحم دلی آشفته یعنی
ملتمس حسن طلبی یعنی طلب نمودن بهیچ محسن و هنرواران که حسنی و زیبایی و لایقست نکنند
یعنی شما طلب ما و منسوبان ما را نمیدانند یعنی جدائی و رحمت ما که هم قبیله یکجا جمع شده ایم و طلبیدن
نمیدانند یعنی جدائی طلب نکنند ابراز ظاهر کردن اظهار آشکارا کردن و مطلع گردانیدن سعید
چشم بندی و باز تلافی دریافت و هلاک کردن غم گذشته یعنی از دوری درگاه سلاطین

بضم خلاصه نقاوه بهترین چیزی و پاکیزه راقع برآرنده پر صورت باعتبار سفیدی اندام و بال
پر گیهی با سبز گیهی نام کبوتر است دختر پیوسته یعنی پالک دختر خوانده سر سبز نام کبوتر است
مشتهر فی الاکناف صفت پرگیهی یا سر سبز است میرساند یعنی شمار استسعد سعادت بنده
زلیخا وار جوانی یعنی چنانچه زلیخا را از مواصلت حضرت یوسف علیه السلام از سر جوانی نصیب
شده بود همچنان مرا از آمدن بدرگاه بادشاه باز یافتن جوانی و خوشی حاصل شده است میخواهد یعنی ...
سور بشارت دهنده و نتیجه بخشنده انشراح ظاهر گردانیدن و کشاده دل شدن ارتیاح شاد گردیدن
و رحمت گرفتن اگرچه عمری معشوقی نام برده بود یعنی اگرچه در تمام عمر خودم معشوقی داشته
استغنا معشوقانه در سر داشتم و از خود دیگر را در حسن و شهره بهتر نمیدانستم و این دعوی از درد عجیب است و حالت
صاحب عجب او بر معلوم کرد با نکوهیده ترین است اما الحمد لله که آخر بعاشقی اینچنین معشوقی
سرفراز گشته یعنی اما شکر خدای عز و جل که در آخر عمر از عاشقی این طور بادشاهی که محبوب ... است
بعجز و عاشقانه که اهل حصول مطلب جز دهره وا از کرد سرفراز گشته است درگاه یعنی درگاه بادشاه
پیشوای ارباب طلب یعنی معلوم است که از ارباب که طالب مطلب باشند دلیل و توکیل اوست ... شنیدن
مایان از طلبت خیر نخواهی کرد ارادت بکسر خواستن سر بفتح سین و راء غیر مشدد و معنی خیال و
جهتر در قوم خود و بضم شین ... شد در از نهانی و ذکر سر ارادت یعنی خیال طلب نمیدهد یعنی اجازت
بسوز هجر بسازد یعنی از نایافت و نیافتن ما باحوال ما نپردازد یعنی بدین خوبهای
ما ما توقع ندارد یا روا دارد مهاجرت ما از قبایل خود دنیا شد کلیتر بکاف عربی مفتوح بلام ده و بای
پارسی و تار قرشت یعنی بیهوده و نادرست آمده بمعنی نام کبوتر است اگرچه نام ماوراء النهریانه است
اما خراسانی نژاد است یعنی اگرچه کلیتر را از نسل ماوراء النهری گویند اما در اصل از نسل خراسانی
است ظاهرا کبوتر ماوراء النهر چندان خوبی نداشته باشد کم پر نام کبوتر یعنی چندان پرواز نمیکند
چنانچه بعضی کبوتران پرواز نکنند و بر زمین باز بهبا میکنند یا پر کم دارد اما در پرواز بلند پرواز است
زمان حال او یعنی زبان کم پر سبکبار باعتبار کم پر با مشعل کلان نام کبوتر ...

کم نیست ای سرعت بالاروی شعله محتاج نگرانیست مردم بوتلی کراز او در هند مردم بسیے
نامند آن سیرت مردم یعنی همچو مردم چشم در رنگ صفا روشن سیه دم نام کبوتر مگر دو دل
مشتاقانست یعنی صفت سیاهی دم میکند که آن سیاهی دم کبوتر چنان خوش نما بود که عاشقان
برای دیدن او و نا یافت او آه میکشیدند و دود دل عشقبازان سیاه از دیگر دودات و آن لعبتی
پرکار یعنی بازی چرخ آن همچو نقش پرکار بود که سر و بن پیدا نباشد و این طور بازی از صنف
غر نیست امی هر وقت بازی از روی سرعت چرخ زدن ظاهر نمیشد که ابتدا و انجام آن از کدام
جاست تمام آن کبوتر ماده کتارست حسب بفتحتین بزرگی از روی نسبت و بزرگواری در دین و مال و نیز
خوبیهای پدر و خود نسب بفتح نژاد و آنچه بدان خوانند و بفتح نون و سکون نژاد کسی یاد کردن و
گوهر دانستی و نغز گفت و زادن از انها یعنی از کبوتران هر یک بان حال کبوتران
فارغ البالست فارغ بال یعنی خوشدل و خوشحال و گشاده دل بال مردم را باز و دو مرغ
را شهپر و از آدمی و حیوانات چرنده ادست بود از کتف تا سر ناخن و سم و از جانوران پرنده جناح
و نوعی از ماهی بغایت بزرگ و معنی نو گردد و امر از نو کردن و بالا و قامت دفوق و در عربی بمعنی
ما العسل و بمعنی دل و بمعنی عظمت و عیش و فراغ و کار و حال پری بفتح پا در فارسی بمعنی پر یعنی
پرکه بر اندام کبوتر انست از رسیدن خود بخد است من زبان حال کرا در ست مقر خوشحالی و خوشدلی
خود است کهن سالان نو رسیده یعنی اگر چه بعمر دیرینه و پیرانند اما بصفت چرخ بازی همچو جوانان
عامل اند عشایر جمع عشیر یعنی تبار و قبیله بشایر جمع بشیره بمعنی پسر پسر و دختر دختر پروین
ما را بنات النعش نکنند یعنی جمعیت ما را تفرقه بواسطه طلبه بعضی از ما نمیدانند پروین ستاره
مجتمع اند و بنات النعش متفرق اند مهمان نوا اسی یکی از زنان خانخانان [illegible] بود بان آن اتفاق
دهشت بنا بران باد شاه بسفارش آن زن [illegible] میکند و میگوید که از ان فرزند خواهد شد بنا بران باید که عوض آن
فرزند و دان نمایند و من در صورت عوض آن زن کبوتران بتو مرحمت خواهم کرد و حصه آن فرزند را نیز
عنایت خواهیم کرد در آن باب یعنی در عوض نمودن با ملیه خود و نگاهداشت و پرورش فرزند [illegible]

ودرنگ کردن از آنچه تعداد کبوتران در دامن خیال درد دل خود کرده که چندان کبوتران بمن عطا
خواهند از آن از تعداد خیال شما کم خواهم داد **منشور حضرت شاهنشاهی بحکیم**
همام در واقعه جالینوس الزمان حکیم ابو الفتح برادر او آیاب
بکسر بازگشت **فطانت** دانائی **مواقف** جمع موقف بالفتح با سوم مکسور جای ایستادن عرفات
و شمارگاه **غوامض** جمع غامض سخنهای پوشیده و زمین مغاک و چیز پوشیده و مرد که حسب و نسب
او معلوم نباشد **انیس** آرام دهنده و مصاحب همدم **جلیس** همنشین **سلاله** بالضم خلاصه هر چه
از چیزی بیرون کشند و آمیخته و تازه **مستظهر** یاری کرده و آراسته شده از و ملیک طلب یاری خواهنده بکسی پشتی
دهنده و معنی ظاهر روشن **مستبشر** شاد شونده **مستشار** بالضم مشورت جسته و آنکه از و مشوره
خواهند **جولان** در تازی بفتح واو و در فارسی بسکون واو دویدن اسپ و حرکت **و گلگشت** یعنی
گشتی که در گلزار با تفرج کنند **شده بود** یعنی کشمیر از عطیات مجدده **بعزمیت آن** ضمیر آن سوی
عبارت ما قبل است **در آن گلستان** مراد از کشمیر است **کارنامه** نمونه **و در آن زمین** یعنی
کشمیر **آن ولایت** یعنی کشمیر مملو پر و لبالب **مشحون** پر بسری **در زمان خوبیها** یعنی وقت بهار
کامگار پادشاه ذی الاقبال و در نسخه مرزا یکی از طیور سباع شکاری که بغایت صیاد باشد نیز آمده
کام و دهان و معنی مراد و مقصود **گار** رضا و بند **شواهخ** جمع شامخ نشین معجمه و خای معجمه کوه بلند شامخ بلند
با وجود یعنی با وجود آنکه طیور با بال پرست ما آن طیور از آن کوه بلند بدشواری عبور کنند **تقسیم**
گذشتن در کار و معنی محکم **خارا** سنگ سخت **تنگنا** با کاف فارسی موقوف تنگچه و تنگی هر چیز و راهی میان
دو کوه و دره کوه پیاپی آید نیز خواهند **کمر** میان کوه بفتحتین چنانچه گویند کمر کوه و بند یعنی بی ذکر کوه نیز
آمده و آنچه بر میان بندند **وسعت** فراخی توانائی **نیلاب** دریای سنده که مشهور به نیلاب است فی
التاریخ نظامی و دریای جهلم **آمیخته** و یعنی کابل **خونابه** خون که آب سپید و آنچه بگدازد از زخم تا
نیز گویند **انجمخانه** مراد از دنیا **آمیخته اند** یعنی قصاوقه **در چنین وقتی** یعنی وقتیکه عنان بگردان
عزمت براه بنگالی منعطف شد **فنا** بالفتح والمد نیست شدن و نیست شدن **الفنیه** بالکسر میاد

غریب نادر وساز و بیومن شرحش یعنی شرح غریب و واقعه جانگاه دقیقه تابعی حد ریفه
باغ نکته دانی باریک دانی نمک ریز یعنی نمک دهنده جمعیت دهنده انس بالضم آرام عزیز
و کبیر انسان دوام آگاهی یعنی طالب حق بر حق محو تا چنبر شبستان حرم خانه سرای جمع سر
یکسر و رساسی شده درون دل مستشار بالضم آنکه ازو مصلحت خواهند دولت مراد از بادشاهی ست
نومتن آبات دابسته شده این اسهال جریان شکم استهال نرم شدن شکم و طبیعت ارتهال فرو
رفتن نا اندیشیده گفتن هیکل بالفتح صورت و اندام و بهار خانه و چشمه بزرگ و خانه ترسایان و معنی بزرگ خانه
او ضمیر سوی ابوالفتح ست شمایل خصلت نیک نشار فانی مراد از دنیاست عالم باقی مراد از
جهان آن عالم ست که آنرا عاقبت گویند حقیقت نمای یعنی راستی آموز و معنی صراف نفس
الامر یعنی راستی شده اند یعنی باریک بینان که مراد از انبیا و اولیا و امامین و علما در واقع
یعنی راستی فی الواقع عالم اسباب یعنی عالم دنیا همین ست یعنی چنانچه شیر می گوید آن سه
وجه ضمیر آن سو در قبله دین و دنیا جانشانی کردن وصیت بالفتح اندرز که در حالت موت کنند و سند
مطلق اتفهم تا سترای نیک و شن آن حکمت مآب یعنی شما نفس واپسین یعنی دم آخر استعمال
عاریت کرده شد جزع بفتحتین ناشکیبائی ولی صبر فزع ناشکیبائی کردن نکنند یعنی جزع و فزع
آنرا یعنی واقعه را همین شاهراه یعنی مردن مصداق کل نفس ذائقة الموت تحقیق استوار
داشتن و قبول کردن وابسته هنگام خویش مصداق کل امر مرهونة باوقاتها
آن غفران پناه مراد از حکیم ابوالفتح مرحوم ست ماتم یعنی از مردن آن غفران پناه بسیار
بسیار متالم اند و غمگین شده ایم غفران غفر بیامرزانکون یعنی فی الحال تمارالازم آنست چنانچه
بشنیر شنو بسید تقدیم در پیش کردن و دستار بر سر نهادن نماید یعنی استدعا اعاظم بزرگان عجیب
جمع نجیب یعنی پریشان شده سخت تر مصایب آشکار ادیسند در رست و درست و رسیده فوت
اتفاقا چنانچه مشهور شده پیش ازین مصر پر قصه یعنی پیش از مردن حکیم ابوالفتح گیلانی اتفاقا
که بوزینه آن و آسیب خود ریختن و آب ریختن و بسیار گردش و رحمه خرخش کردن با منوهی گردیدن

افادت بالکسر فایده دادن و فایده برگرفتن علامه بسیار دانا فهامه دانا و دریافت کننده تذکره
یاد داشت و پند و پند دادن متاملین نیک نگریستنده یا اندیشه کننده متاملین یعنی خدا می تبصره
امتحان کرده شده متاخرین مراد از امام ثلثه امام اعظم و امام محمد و امام ابو یوسف رحمة الله علیهم
متبحرین دانا بسیار دانان و چیره گیرندگان فهرست کتابیکه جمع کرده شده در وی کتابها و بالفتح معروف
آنچه در کتاب بر طریق اجمال ابواب فصول تمام کتاب نویسند جریده بمعنی دفتر و تنها ملکات
نفسانی ملکات جمع ملکه بفتح میم و سکون لام کیفیتی که استوار باشد و نفس از کسب کمال مثل حکمت
و شجاعت و عفت و عدالت و بفتح لام خصلت خوب خوی نیک و بد که در عرف فلان حسن الملکه یعنی
نیک خو نیست بجد نگاران و بضم میم و سکون لام بادشاهی کشاف آشکارا کنند محسوس آشکار چون
همان بیماری یعنی بیماری اسهال این تحسر و تاسف یعنی مردن میر ابو الفتح شیرازی
حکیم مغفور یعنی مردن حکیم ابو الفتح گیلانی آن واقعه یعنی مردن حکیم ابو الفتح شیرازی مشیت
ارادت و خواست ازل همیشگی که آنرا نهایت نیست و در نسخت ارادت بکسر خواستن لم یزل نیست و دور
شدن ارتضا پسندیدن و برگزیدن اصطبار صبر کردن آمد یعنی خاطر قدسی مناظر من
یعنی در واقع حکیم ابو الفتح گیلانی تبعیت نماید یعنی همچو من تبعیت صبر کند ای از انجا که من خواست
الهی را خواستگارم باید که شما هم به تبعیت من این جاده مستقیم را بدست آرند استلام طلب بوسیدن عتبه
آستانه عرصه یعنی میان سرای و صحن و آستانه سرای و گشادگی میان سرو هر گشادگی که در دو درخت
و گاه باشد و نیز بساط شطرنج سرادق سراپرده سراپرده با بای فارسی سراچه بادشاهان
اما معنی ترکیب پرده سرات امتیاز جدا شدن و جدا کردن در هنگامیکه خاطر مقدس منتظر آن بود و آنکه
یعنی شما احراز در حرز کردن و استوار کردن و دریافتن گردد یعنی شما او ضمیر او سوی مکتوب الیه
زادهما الله شرفا زیاده کناد شما را الله تعالی از روی شرف دعای خونخوار مراد از دعای
شل او یعنی تو این طلب یعنی برای زیارت حرمین شریفین در همه اطوار یعنی در هر عمل خصوص در
تعلم مکتب و تدریس و غیره سیما عبادت چنین را یعنی حرمین شریفین سیما صورت بدل کردن و

یعنی نشان پیشانی بی استرضائی او یعنی یادرکاری نکرده اند یعنی جمیع اهل الله هم
درخت میوه بار زند الستة اند یعنی ثمر ثواب عبادات و عملات را برای اهل الله او یعنی تو با چنین بی
رضائیها یعنی بی رضائیهای من و مادر نکو سیده بر تراین مطلب مرا از زیارت حرمین شریفین
آنمکان یعنی حرمین شریفین و انگیر یعنی خواهنده بایستی رخصت طلبید یعنی از من و مادر مشقت
مرادار ناملایمهای سفر ست منتج نتیجه دهنده مثوبات جمع ثواب آماده شدی یعنی رفتن شما که
شریفین بخاطر او یعنی تو اسباب خسران دنیا و عاقبت یعنی در سر خایب من و یا در خسران دنیا
و عاقبت ست و آنهمه وهم دل بحیری رفتن و بی قصد و گمان غلط بردن خسران یا انکار یعنی
یعنی خرد تسلط گماشتن و غالب خمول بضمتین بی نام شدن و بی نام شده پوشیدگی مرتکب
خواهنده و نشنیده و گناه کردن چنین امری یعنی بی رضائی والده یا رقعه سیغ یا برق بود و شمشیری
روشن جذبه بالفتح داغ ریسمان موسم وقت یعنی قافله حجاج با ایام معهوده رفتن بحج این سفر
یعنی سفر بسوی حرمین شریفین عرضداشت یعنی من نوشت باین طور چنانچه عبارت آینده ازان
خبر میدهد استمداد مدد خواستن شما یعنی من متوجه شدیم یعنی بسوی حرمین شریفین کتف
حقیقتین پناه و جانب نهایت بال مرغ کبریا بزرگی محال بالضم دشوار سفر محال مراد از سفر حرمین
شریفین ست که بنابر بعد بعید و دریای شور دشوار و خاطر او یعنی خواهم یعنی رضای شما بنظر
اقدس ست ملتمس او بعز قبول میرسد یعنی محال صوبه داری شما بفرزندان شما مقرر می نمایم
از نشناختگی مدارج یعنی اگر از مدارج عاطفت من که در حق شماست از بسکه اسش خود حقیقتا
بر قبولیت عرضداشت خود که مشتمل بر حال گرفتن صوبه داری و جاگیرات بدل شما جاگیر نمیشد
درینصورت نیز عرضداشت نمودن برینمعنی که فرزندان بحضور فرستادم امیدوارم که خبر هر یک فرخ
حالت ایشان هستند عاسکیه داها خبرگیری آنها دسید عرضداشت خود بلطف و مهربانی بزرگی من
حواله میکردم عرضداشت مینمود که این خانه زادانرا بحضور فرستاده ام بهر طور که بخاطر اقدس آید
نوازش خواهند فرموده آمدیعنی تحقیق بدرجه قبول میرسد چه بلا ابیش آمد یعنی چه سختی و بلی

شما را روی نمود که همه راهها ی راست مذکوره گذشته راه کج مهمی و میعادی سلوک نمودی بلا محنت

و آزمایش و پوشیدگی و نعمت نعمت دادن حجی نام مادر مکتوب الیه یا دایه مکتوب الیه یا دایه پادشاه

خاطر اشرف مراد از خاطر خود داشته مرکوز نیزه در زمین فرو برده شده و نهاده شده مرکوز است

یعنی خاندان شما و حجی چنین اعمال یعنی بی رضای رفتن و فقد حقوق الطاف سن کردن آزار کرد

یعنی آزردگی بیزاری یعنی قطع مطلق از لطف او یعنی تو از این اندیشه سن یعنی بی رضا رفتن

بهیچ چیز یعنی از آزردگی و غصه و غضب سن با اینکه شرمندگی افعال گستاخیها و بیمروتیهای خود بخاطر

نیاورده معتقد باشد و گرفتار استیلاء بوسیدن طلب بوسیدن عتبه بالفتح آستانه حالتی وارد

یعنی بسیار مغموم و پریشان خاطر است کسی مبیناد دعائیه است یعنی اینچنین سختی و غم که از صد برابر اینها

حجی دارد خدای عز و جل بکسی نصیب نکند خاطر آزرده او یعنی بخاطر حجی نهد یعنی شما از آمدن خود

نجات بخشد یعنی خود را چرا که از بی رضائی ولی نعمت دامادر به عذاب خطاب با اهل شرع شریف و اهل

دنیا و خدمت عزاسمه وبال عذاب و رنج و هلاکی نکال بالفتح عقوبت چه خوب تا شد یعنی لایق

و سزاوار است که پیش از رسیدن ایلچی روانه حضور پر نور شوید یعنی همواره بخاطر من بود که اولا ایلچی کاردان

پیش سلطان روم بجهت استحکام محبت که اکنون مصمم شده است فرستاده شود متعاقب ایلچی این منشور الاعاطفت

که بنام شما است مصحوب کسی یا همراهی همین شخص این نخل دولت که مراد از فرمان که بسلطان روم و تعین فرمان

فرمائیم یا منشور الاعاطفت را بنام سلطان روم قرار داده بود و این نخل دولت را که بنام اعظم خان خوانده

شود و هم معنی درست آید معلوم است که ایلچی را بعد از فرستادن فرامین روانه کرده شد چنانچه بوی آنمعنی از

عبارت آینده حاصل است دستور العمل حضرت شاهنشاهی العبالان ممالک محروسه

و متصدیان مهمات مرجوعه منشور فرمان ادب بالفتح هنر و عقل و روش و نگاه داشتن

هر چیز کارآگهی مراد از دانش منبع بالفتح بکم و سوم جای بیرون آمدن چشمه رفت مهربانی

دستور بالفتح و سیم دال و زیر بالفتح طرز و طریق کارگاه دنیا و ما بی نو افسان زبر گها مصالح

جمع مصر بمعنی شهر قریه بالکسر بمعنی ده سیار بیای قی و همه دیگر قدر و ده و دیگر مدوان اهمال

بفتح مختصر **عادات** مراد از کار و بار دنیاوی مثل مشارب و مطاعم و مناکح و ملابس و مانند آن
و حظوظ بنی آدم **عبادات** مراد از نماز و روزه و حج و زکوة و صدقه **نیازمند** صاحب حاجت **خواه**
و غیر خود مراد از خویش و قرابت و پدر و مادر و پسر و همسایه و دوست و غیر مراد از بیگانه و دشمن **و در آن کار**
یعنی در انتظام عادات و عبادات که آن **طریق** یعنی با عام نشستن و در کثرت بودن **کثرت** بالفتح بسیاری
و بعید و بسیاری **خلوت** بکسر تنهایی و گوشه نشستن **طراز** بفتح صورت و اشکال شگوفه و نهال و نام
گوشه ایم **طریق** بفتح راه و مال **توسط** واسطه آوردن یعنی سبب آوردن **میانه روی** یعنی نه
بسیار تندخو و نه بسیار نرم خو باشند بمصداق قول النبی صلی الله علیه و سلم خیر الامور اوسطها **بارگاه**
بار اول معروف و رخصت باشد عموما و رخصت درآمدن مجلس باشد خصوصا و بمعنی کره مرتبه باشد و بمعنی بارگاه
و بمعنی رنج و بمعنی جای انبوهی بسیار و خیر را گویند و بارنده را خوانند مانند زلف مشکبار و ریزا باران هم
و حاصل نباتات را گویند از گل و میوه و حشیش بود که میان زعفران و مشک و غیر آن کنند و بمعنی دیگدان یا
و بمعنی پرده و بمعنی دوست و بمعنی حمل زنان و چهارپایان و بمعنی انبار گویند که در انبار غله ها ریزند
و بمعنی ساز که مطربان نوازند مانند چنگ و رباب و امثال آن و بمعنی رنج و آزار آید و نام شهریست
گاه با کاف فارسی بمعنی تخت پادشاهان و بمعنی وقت و نوبت باشد که زر و نقره و امثال آن در میان
آن گدازند و بمعنی صبح و بمعنی جای و بمعنی کرسی زرین و نام ستاره خجسته **اعتدال از دست**
نده هر اعتدال بالکسر علتمند شدن و بهانه آوردن و باز داشتن کسی را از کار و بمعنی راستی و برابر بودن
یعنی با هنود و مسلمانان معاملات از روی حسابی نماید ای طرفداری جانبی ننمایند یا در کثرت کثرت و
وحدت محض و تحقد خوی نکند **بزرگ گروه های ایزد پیوند** یعنی اگر چه کسی در حسب
نسب بنظر کوته کم است اما در علم دریافت و فضیلت فقر و معرفت حق برحق که نزد حق بهتر است
باید که آن کس را به بزرگی یاد کردن و افزایند یا در مجلس بهد که بزرگی از حسب و نسب نیست بلکه بزرگی در علم است
قال النبی لا ... بنت رسول الله [illegible] شاهد **نیمشب** یعنی در نیمشب بیدار شده
دعای سلامتی ایمان و دیگر دعیات نماید که آن وقت وقت اجابت و دعاست همچنان [illegible]

صفوت پاکیزگی صفا پاکیزه غایت پایان کار و پایان هر یک از زمان و مکان و غیره
و علم کرده شدگان شمار انند و گرانه چیزی می نشناسند التسویل بیاراستن قول شیطان تزویر آراستن دروغ
خدایع بالکسر فریفتن از جای نرود یعنی خلاف دین دار نکند دوستی و خویشی و
بیگانگی یعنی نه با دوست در معامله رعایت کند و نه با دشمن نقصان رساند منجیات و مهلکات
از ابواب کیمیای سعادت اند که در آنها ذکر تهذیب اخلاق است بگشاده پیشانی یعنی از روی خوشی
تبقدیم رساند یعنی مهام خلایق را تخصیص خاص کردن خروج بیرون آوردن و بیرون رفتن
بضمتین دخول در آمدن و درون آمدن بخواهش یعنی بسوال بقدر طاقت یعنی باندازه توفیق
چرا که غیر از اندازه توفیق خود دادن ممنوع است بمصداق کلوا و اشربوا و لا تسرفوا خیر کند یعنی بفقرا
و مسکینان و محتاجان وغیره همت بمعنی عزم زلات جمع زلت بفتح زا و فتح لام مشدد لغزیدن
و بکسر نیز اخواری بکسر و التشدید خوار شدن و خواری و گناه با بن میزان دانش یعنی بپایه
هر یکی را بجای خود داشتن هر یکی یعنی از اهل جرایم دقیقه درجه بند و پهلوانی و بلبسیکی در این
گروه یعنی از گروه اهل جرایم متمردان سرکشان کار از نصیحت بگذرد یعنی کسی از نصیحت
کردن معقول نشود و راه بگذارد معروض میدارد یعنی به بادشاه ذبحگاه شهوت یعنی دانا
کشتن از فرستادن یعنی بدرگاه بادشاه او ضمیر او سوی مستفر دست فتنه جنگ و جدل
و آزمایش و عذاب آشوب عاشق و مفتون و بلا و امتحان در آن صورت یعنی در صورت فتنه
و فساد و بر پای شدن بسبب نگاه داشتن و فرستادن متمرد او را متمرد را از هم گذارند یعنی مکشند
حالت او ضمیر او سوی هر یکی از طبقات مردم است عالی فطرت مراد از صاحب نام و ناموس شرافت
پست همت مراد از بدذات و بیشرم ست فطانت او یعنی هر کس رخصت ده یعنی محتاج
گرداند به سپیند یعنی در اعمال و اوضاع تو زعم بالفتح پنداشت باطل گوشیده یعنی آنکس که به عقل
او اعتماد داشته باشد او را یعنی گوینده اعتماد این غلط خطا خطا بالفتح ضد صواب نام شهره
ملامت و عتاب و سرزنش آن تعنیف یعنی کسیکه ناشایسته بیند در خلوت از آن بالغ آید و بر فاعل

آن فعل را گوید عزیز دارد یعنی ناشایستگی ظاهر کن را در بلا یعنی در بلای ناشایستگی که مبادا از
گفتن من یعنی از تنبیه کردن بر ناشایستگی صاحب را صاحب خشمگین شود و من در بلیه افتم یعنی
مرا از نوکری برطرف سازد و غضبان شود زیان خود را یعنی صاحب مرا اگر از نوکری برطرف کند و خشم
گیرد مرا براستی گفتن کار نیست که دران نفع صاحبست کبریت احمر گندهک سرخ که از وی کیمیا سازند
خوشامد دوست و نباشد یعنی خوشامدگو را دوست ندارد با بیان یعنی بخوشامدگویان ملازم دایم بوند
بنفس خود یعنی بذات بی اظهار وسیلهٔ دیگری از ملازمان که برای همین کار مستعد اند بدیوان
یعنی صاحب دیوان فریاد او یعنی داد طلبی داد جز دیوان یعنی از جز دیوان داد او یعنی داد طلبی
دادخواه بمصداق ... بجز در پس فریاد مظلوم ... بردن سازنده ... او به ترتیب آمد
یعنی پیش و پس آمد نوشته یعنی اسامی داد طلبان نویسند که اول کدام داد طلب آمد و اول آمده را
اول او دادرسی نماید تا پیش آمده یعنی داد طلبی که اول آمده است انتظار دادرسی بر وقت دیگر نماند
پیشدستان حضرت را یعنی نوکران که برای همین خدمت اظهار نمودن دادخواهان مستعد اند مبادا
برامی شود طمعی که در مذهب الغافلین الذ الاشیاست پیش از اظهار داد طلبی پیش آمده اظهار داد طلبی پس
آمده نمایند یعنی تو تفحص بکنید یعنی تحقیق کنند که اظهار کردن هر کسی براه راستی است یا ناحق از
مدخولی و حطام دنیوی کسی را بر دیگری اقرا میکند و تفحص حسن مختری در دو نگوی سخن ساز ناراست گوی
و کاذب سر رشتهٔ عقل از دست نه هد یعنی بوقت غصه نیز باندازه فعل فاعل نماید دبر بار بضم دال
موقوف بارکش و جفا کش و ماضی بران بار است و معنی متحمل برد بالضم ضد آورد و چادر و نوعی از جامها
پوشش زمستانی است و بفتح اول در شور آمده نیز سرما و جهت خواب را گویند ممتاز بالضم برگزیده باز
میدارد یعنی بلازمان و آشنایان صمت خاموشی و غیبت نور تر بد یعنی بلازمان و آشنایان کلمة
الحق یعنی راستی مخاطب بفتح میم و کسر طا سخن گوینده و بفتح طا کسیکه با او سخن گویند شیوه طرز و روش
اجلاف جمع جلف بکسر مسخره و بیباک و کمینه و ثقیل و مرد جافی و خم تهی و بفتح تهی و پوست کندن
و گل بلبل فرا رفتن و برهیدن و از بن بر کندن استمالت بکسر بسوی خویش جنبانیدن کسی را بسخن خویش

تقاضا وی ودست یا وریاری ده وریشه وری پس ازان یعنی پس از آبادانی زمین قابل
زراعت جنس کابل ستل گندم ونخود و بشرف ربیع ستل نیشکر وپنبه وماش و سوسه و بوریزه و
درخریف ضوابط بادشاهی دستور العمل دستور بفتح دال و زیر و بفتح طرز و طریق و صاحب دست مسند و
وانکه در تمام امور بر و اعتماد کنند و نیز بمعنی دستوری و محبت و اجازت آید عمل کار و کار کرده ریزه ریزه
یعنی دهای یا بر برده و حصه یکی انکه مالک ملک باشد و مقدم دیگر بجای که آنرا اسامی وار گویند و ریشه ریزه
مراد از اسامی وار است فردا فرد یعنی جدا جدا از اسامی وار از محصول پیدایش او بر سد که مبادا مقدم
از اسامی وار محصول موافق کشت کار یا زیاده کشت کار بگیرد و در سرکار اندک رساند یا باقی خود بطور دزد
صورت نقصان بجانب وی آورد و یکی دیگر مال سرکار دیگر اسامی وار بر نگیرد یعنی هر چه قرار کنند همچنان
بعمل آرد و خلاف کار هرگز نکند خواه رعیت از فردی یا دل رونما شود خواه یکی ایشان یعنی اینچنان نباید
یعنی ما را برای مشورت نمودن از دست نده یعنی اگر دانا از خود حکم نرسد باید که هیچ خودی یا خود را
از خودی مصلحتی نماید غرض که مصلحت از دست نده و با بسیار کسان مصلحت نماید چرا که
اگر یکی از همیان نادانی مخالف آید ترا در آن مشوره نمودن خجلت روی نماید باعتبار ناممیسر آمدن کام
کر برای مصلحت کرده باید خدک باول و ثانی مغموم پراگنده و پریشان شدن طبیعت باشد از امور نا ملایم
و بمعنی رشک و حسد و خجلت و خشم و طیرگی باشد و خجل شدن و طیره شده باشد آنرا گویند خذو کست یعنی خجل
باز داند یعنی معلوم کند و بدست آورد متکفل یعنی ضامنیت عذر هوشی یعنی کسیکه بر عکس رضا کند
وازان ندامت کشد و عذر آورد و از سوختن انچنان فعل نخواهد شد باید که عذرا و بشنود و تقصیر او را معاف
کند عذر بالضم بهانه و معذور داشتن و سبب گناه گفتن و یاد اشتن ادان و تحقیق خداوند عیب و فساد
شدن و بفتح یکم و سکون دوم حلقه کردن و معذور داشتن و لوزش تنبیه بیدار شدن و بیدار کردن و
و آگاهانیدن و واقف گردانیدن بر چیزی و دلالت کردن بر چیزی که ازان غافل باشد عبرت بالکسر پند
و بفتح عین اشک باریدن و بکسر آنچه بکسی پند گیرند آواره دور شدن از جای و بمعنی
و حساب بمعنی دیو و بمعنی کم و نابود و پراگنده و پریشان و خراب بمعنی ستم و نقیض و ریزه ریزه

کہ ہنگام سوراخ کردن بنقب افتد سیاست بمعنی دشوار جد بالکسر و تشدید سعی و کوشش بسیار
یعنی راہہا بمردم خداترس آنرا یعنی راہ ہا نرا از انہا یعنی مردم خداترس عبارت از پاسبا
ست مصداق السلطان ای العباد اگر حق با وست یعنی بجانب خردمند تعرض پیش
آمدن یعنی سی و گزشدن و حیث دست رفتن ستور بر کوه از دشواری او نادانسته یعنی خردمند خلاف
آن یعنی خلاف مذہب نگار رضد قرار یعنی ناآشنائی کردن ست ہر گروه یعنی چه گروه ہندو
و بد مذہب تجاوز فرا گزشتن از گناه و فاگزشتن از چیزی فراترک مشترک پایه قدر و مرتبه و یعنی
و بمعنی چوب درختن باران باشد در یکجا و بمعنی مرتبه و پایه است اختصاص یگانه بودن و خاصه گردا
و یگانگی داشتن شدید العداوت یعنی سخت دشمنی و ناتواندیشت نیندازد یعنی نشتی
کسے از رو ناحق نکند و یا اگر کسی ایتی دهد و امید وار سازد از کارکشائی و امداد حتی المقدور نکرد
نفس الامر یعنی درستی این خرخشهما مراد از کینه و گرانی ست تجویز روا شتن فرموده ا
ای قضا و قدر و صاحبان شرع شریف یا بادشاهان ہزل بفتح مسخرگی کردن و بیہوده گفتن و بیہو
از یکدیگر یعنی میان خود ہا جاسوسان و خبرداران و خدمت ہا از جانب شما خبردار باشند از آن
یعنی از ان تقصیرات که موجب وقوع آمدن تقصیرات حیثیت شهرت گزین یعنی جاسوسی
از ہمه کس واقف شوند که این جاسوس ست اعتبار او نکند آنجماعه مراد از بد ذاتان ست آن
گروه را یعنی گروه بد ذاتانرا متهم با دل مضموم و تاء مشدده و مفتوح تہمت کرده شده قصد نیکان
یعنی قصد کار شکنی و بی ناموسی نیکان کنند بوسیله نزدیکی یعنی بوسیله آنکه از قرابتیان یا از
نوکران خواص ام بر کسی دیگر غریب بوسیله این قرابتها ستم و تعدی نکنند چرب زبان یعنی خوشامد
گویان چرب زبان بالفتح با سوم موقوف آنکه گویا باشد بمعنی شیرینی و چاپلوسی و فریب د
از بیت را ہگذر یعنی وپاس دوستی و در آمدن چرب زبانان فزونی مشغله یعنی فراوان
کار و بار دنیاوی و بادشاهی این گروه یعنی گروه چرب زبانان از اطراف و جوانب
یعنی از اطراف صوبه داران و قلعه داران ممالک محروسه دراز نفسی یعنی طول العمر

ترویج رواج گردانیدن ترویج دانش یعنی در تحصیل ارباب دانش خاندانهای قدیم شامل
سادات و شیوخ و فقرا و قضات وغیره گماره گماردن سامان قرار و در خور و اندازه و بمعنی بهر
و قصبه و ده آید و بمعنی حد قرار و پذیرفت نیز ست و بمعنی نظام و اندازه و بمعنی میسر آمده قرار و آرام عفت و
عصمت و قوت و قدرت و نشانه گاه یراق اسباب سلاح و لباس سپاه گری در گرد گشت یعنی
در گرد جل گفته باند یعنی گفته دانایان پیش یاد است چنانچه پیشتر سگوید احمق است مصداق سه
بر احوال انکس باید گریست + که پیدا کند نو زده خرج بیت طرح انداختن در جایی و را اقامت مقیم
شدن نشیند از خانها و حویلیهای سکونت یا در یکجای دیگر نشیند ای همیشه خود را منتظر
طلب حضور تغییر و تبدیل دارد ستعد بالضم قوی و موجود ملازمت مراد از ملازمت پادشاه است
خصوصا با متصدیان اشغال سلطنت یعنی در وعده خلاف نکنند و درست قول باشد حاصل
متصدیان شامل دیوانیان و وزیران و محرران که سر رشته انتظام هر یک است آنهاست مشق رشته
وگل سرخ و در زبان استعمال کردن در کار و کسی مشغوف شیفته کرده شده گیر بکاف فارسی ناچار
ناچار چیز یکه لازم بود و آن نباید تا زیش لابد گویند با آن یعنی تو بر نش گرانی قحط یعنی
غله گران خواهد شد حواهم فروخت که ممنوع شرعست نیز بالفتح دریای مشهور و گشته سرد هند یعنی
خلاص کند جمهور گروه عرایض او را یعنی عرایض شما را فضول قانون آنرا یعنی شته
کوتوالی ترویج آن ضمیر آن ضمیر سوی احکام کوتوالی ست بدو بستانا با واو فارسی و سین موقوف
باشنده این اندیشه چنانچه پیشتر می گویند چون بسازم یعنی احکام کوتوالی که اقبح ترین حد
لایق منصب و شوکت من نیست و مراد عمل آوردن سخت لاموسی است ملکه عبادت عظمی
داشته یعنی عمل کردن بر امورات کوتوالی عبادت عظمی ست که در آن نفع انسانست چه در ان انسان
را از امورات ممنوع سلامت داشتن ست و آن منع از مسکرات و قمار و دزد و دگر بر و زنا و جمیع ناشایستگیها
ست و فی التحقیق جد است اگر از زور راستی و درستی کرده آید مراتب بامین بخشد اهتمام غمخوارگی تفصیل
هویدا کردن و جدا کردن از یکدیگر و فصل فصل کردن سخن و کتاب را بدین تفصیل چنانچه پیشتر می گوید

اهل قلم نویسنده است آنرا یعنی عبارات را **چه قسم مردم اند** یعنی کدام کدام قوم در محله سکونت
دارند **اتصال بخشند** یعنی نیک و بد هر یک از یکدیگر اند معاملت پرسیده شود **میر محله** یعنی سردار محله
که از حضور بر ساکن محله طلبیده آید از نیک و بد محله گرفته در محکمه عدالت کبرا اظهار نموده باشد **آمد و رفت**
محله یعنی از آمدن و رفتن ساکنان محله و مسافران چبوتره کوتوالی نویسانیده شد **دزدی آمد** یعنی
در خانه کسی دزدی افتد یا آتشی افتد یا آه بهم گار که مراد از جنگ و فتنه باشد در حضور تنها همسایه آنشخص و میر محله و
خبرداران نزد دیگر مردان آن همسایه که نه مساوات یاری کردن و دادن **اگر بضرورت** یعنی بعذر مرض
و بی آگاهی یا از بی پروائی از خانه که در الضرورت معذور اند امداد و خبر همسایه نگیرند مر ایشان باشد و سوخته
و مصادره قابل باشند مواخذه کسی بگناه وی گرفتن **آنها را** یعنی بی جمیع مضامین **الی علیحالی نیست**
یعنی دزد دست یا دزد داریا دوست دار و جاسوس دزد نیست **این کاوش را** یعنی عمل مذکوره را درین
خرخشه **پیرایه زینت** و آرایش و آنچه بدان زینت زنان بیفزاید و زینه که زنان در گوش و گردن کنند
و تا تهیان آنرا حلی گویند اخذ بفتح همزه و سکون خا گرفتن و بفتح همزه با مد و کسر خا گیرنده جبه بالفتح و التشدید
کشیدن و جهات کردن مخفف سبع **دلال** بهندی تا زو کرشمه و کشتی **اعلام** بالکسر آگاه کردن جرمانه
در بهندی چیتی گویند **از آنها** یعنی از گروه بردزد و اجکه **آنرا** یعنی متاع **یا دزدان** یعنی منع دزدان
از آن عهده آن یعنی متاع **متوفی** مرده **با آنها** یعنی وارثان **شرح** بفتح آشکارا و کشاده
کردن شرح کردن گوشت فربه یعنی بریدن پیدا کردن معنی روشن بیان **شرح آن** یعنی مال
که بوارث ده یا بامین سپارد و بعد تحقیق حقیقت آن عرضداشت نماید **بظهور آید** یعنی و بعد بوم مرسوم است
که مال متوفی بوارثان منید هند و دیگر ضبط می کنند **شارع** بزرگ و راه بزرگ و شاه راه بزرگ و راه
وسیله کننده و نیز بر حق تعالی و حضرت حق تعالی و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم اطلاق کرده شود و بمعنی
که صاحب شرع است **بوم** زمین و نام جانوری که آنرا شوم نیز گویند و جغد **حکمت** علمیست باحوال اعیان
موجودات چنانچه موجود است در نفس الامر بقدر طاقت البشری الحکمة معرفة الاشیاء علی ما هی علیه
فهی ترادفه للعلم بکذا فی کواکب للدراری و دانش حقیقت هر چیز دانستن بهنجار و بانداز دارند ...

ناشایست و فهم معانی نیز و بتحتین نرخ گوسفند و گاو و لگام و حلقه لگام زیر نرخ **لغرض**
پیش آمدن **فخیره** و بفتح بخشش آنچه پس افگنند و برای روز پسین نگذارند هر و در گذشتن **تحویل**
بفتح گشتن و گردانیدن **عید** بالکسر جشن **اردی بهشت** مدت ماندن آفتاب در برج ثور یک ماه شمرند
هندش بیساکه خوانند **نوروز** یعنی آن روز که آفتاب در نقطه حمل آید تا از پیش نیروز گویند و این روز
جشن سلطانست و نیز نام آوازه **فروردی** نام ماه **خرداد** بالضم مدت ماندن آفتاب در برج جوزا
که فارسیان یک ماه شمرند و هندش اساڑ گویند و هفتم روز از ماه نام ما خران **آبان** نام روز دهم
هر ماه شمسی بموجب قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام با نام ماه موافق آید آن روز را عید گویند
و وجه آن در ذیل کیفیت مهرش انشاء الله تعالی مرقوم خواهند شد و آنرا سبب آنکه روزکه بادشاهان ایران
بود در این روز از این ماه با افراسیاب ترک جنگ کرده و پیروزی یافت و او را از جنگ خویش براند و در همین روز
از این ماه بعد از پنجسال قحط روی بعد از هفت سال باران بارید و پارسیان ازین روز این ماه را
مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند و عید کنند و جشن نمایند و نیکست درین روز حاجت از یزدان
سلطان و بزرگان خواستن و صلاح خواستن و نام فرشته باشد که بر اهل سوکلست و تدبیر امور و مصالح
که در ماه آبان در روز آبان واقع شود بدو متعلق هست و نیز نام ماه هشتم بود از سال شمسی و آن مدت نیر
اعظمست در برج کژدم خاقانی فرماید ؎ گرچه در غربت زبی آبان شکسته خاطرم + زآتش
خاطر با آبان ضمیر آورده ام ‖ **دی** بالفتح مدت ماندن آفتابست در برج جدی که آنرا دی ماه خوانند
زمستان و هر ماه را هم گویند و نیز نهم روز از ماه شمسی و نیز معنی تخورآید و بالکسر روز گذشته **شهریور**
با یای فارسی مدت ماندن آفتاب در برج سنبله و چهارم روز از ماه **مهر** بالکسر مدت ماندن آفتاب در
برج میزان که فارسیان یک ماه شمرند و مهره ماه نامند و تمام دهم روز از ماه و نام مرد عاشق وفا
دار مذکور کردیده و معنی شفقت و آفتاب و سنگ سرخ **آذر** با مد ماه نهم است از سال شمسی و روز نهم جشن
سلطانست و بمعنی آتشکده و مدت ماند آفتاب در برج قوس که هندش پوس نامند و این از ماههای خزانست
و نیز نام پدر ابراهیم علیه السلام است که تارخ نام داشت و نیز نجم طبیعی **بهمن** بالفتح دوم روز از ماه

ومدت ماندن آفتاب در برج دلو ونیز نام پادشاه ایران زمین که از دختر اسفندیار نام دو اخت ونام
حصار است وبهمن ماه را گویند ونام گل که لعل وسپید باشد ونام دارو که سرخ وهم سفید است جرای باه
وفربهی وقوت باه بکار رود وبهمن سرخ اسکهند نامند اسفندار نام ماه بهار وآفتاب که در حوت درآید
عیدهای متعارفه مثل عید فطر وعید الضحی شرف وزاول پادشاهی نشستن بفتحتین بزرگی وزمین بلند
وکوهان وبمعنی تخته که پیش در بود وعلمی نیک وچوبکی بالای در نهند وآب گلو مانند وبلندی وبلندی
قد شدن شب برات مال جهره لیلة البرات شب برات ازان گویند که درآنشب برات تمام سال ازان
بیشود فرمان حضرت شاهنشاهی بشهباز خان کنبوه — اعتدال بالکسر
بودن گزین بالضم اختیار کرده استظلال پناه گرفتن جناب بالفتح آستان درآستانه از
بتحتین دو پیسنکے وهمیشگی و زمانیکه آنرا ابتدا نباشد بتشدید لام آنکه روان و سرنیش الاعز باشد بالفتح
وسکون دوم تنگی وسختی وسخت جانی وبار دوشت ومکبر در وضع جل جلاله بزرگست مرتبه او سبحانه وتعالی
جل بزرگ اجلال عظمت بضم اول چیزی بزرگ وبکسر جیم جمع جل وبالضم ولام مشدد بمعنی پوشش ستور
وهندی آنرا جهول گویند ظل بالکسر سایه وسیاهست وپناه وموج دریا ودود افضال بالکسر
کردن بازسعد وبفتح جمع فضل آزاده بیرو وصالح وحلال زاده واصیل وخسرو وسوسن وسرو آزاد
آسوده بے مشقت وبے مزاحمت وظائف شکر گزاری قوله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم
ان عذابی لشدید مستدام است همیشه رطب بالفتح تر ضد خشک بالضم با وفتح طاخرمای تر
عذب بفتحتین آب خوش ومرد بے زن وزن بے مرد عذاب بیان بالفتح هویدا شدن وآشکارا شدن صورت
انعمی یعنی شکرگزاری حق برحق مکامن جای گیرنده مواطن جمع وطن بمعنی جایگاه فعل
بکسر کردار ایشان یعنی امرا وحکام محک بالکسر خط تراش ونیز آزمایش وسنگ که بران امتحان
عیار زر کنند وآن سنگی که بروی عطر سایند وهر اک سنگ سداید اقطار کنار ها محروسه نگاه داشته شده
شاه راه راه راست سامیه بلند ارتقا بکسر برآمدن بر نردبان وبالا رفتن درجه درجه
حشم داشتن بهیه خوب وتابان سپک روی مستبشار بشارت دهنده مستشار المملکت یعنی

افزونی دهنده ملک از ملک گیری تا غایت الحال یعنی وزیر یعنی روزافزون ممتاز بزرگ و
جدا گردانیده فرط بفتح یکم و سکون دوم بسیار و پیش دستی و شتافتن بر کسی و از پیش بردن حسرات بالفتح
فتق بار کشادن رتق بفتح بستن و بند و خبث و بستگی استخوان بسط بفتح اول و سکون سین مهمله فراخی و نیز
آنچه گسترده شود بر زمین و بمعنی گسترانیدن و فراخ کردن و قبول کردن و بکسر اول شتر ماده و دیر دست کشیده
یعنی غیر مقید قبض بفتح یکم و سکون دوم ضد بسط و بفتحتین علتی است که در جگر پیدا شود از خوردن مویز و خرما
و بمعنی ضبط اموال و بمعنی تمسک آنچه وجه قرض از کسی بگیرند و نوشته می دهند ملکی مثل میوه پاریان و بازرگانان
و مزارعان مالی مثل محصول بادشاهی استقلال بخودی خود بیکاری ایستادن و انتهای بر جاستن و از جای
برداشتن و اندک شمردن و دیر داشتن مشار الیه اشاره کرده شده بسوی او مشار الیه مراد از شهباز خان آن
بلاد یعنی صوبه‌ها لوه تکثیر بسیاری کردن مصر بالکسر شهر و حد میان دو چیز و بفتح لغتیه شیر بسر نگهبان
و تمام شهرستان‌ها و شیدن محصول حاصل تعمیر آباد کردن و عمر دادن مواضع جمع موضع جای
مزارع جمع مزرع کشت زار و کشت کننده محافظت هر چیزی نگهبان بودن و نگاه داشتن قلع
از بیخ کندن استیصال بکسر همزه و تا و سکون سین و یا از بیخ بر کندن متمرد سرکشی پیشه و با شد
یعنی علاوه سپاهیان و امرایان تابین همراهی از جانب صاحب و بادشاه قصور کوتاهی و عجز مساعی
جمیله یعنی سعی و غمخوارگی بسیار اتم تمام شده اکمل بسیار و تمام واصل رسنده آن صوبه
یعنی صوبه باله مشار الیه یعنی شهباز خان را دید او یعنی شهباز خان مقرون خواهد بود یعنی اگر
صلاح و صواب شهباز خان موافق ضابطه بادشاهی بوده باشد تبعیت مومی الیه سلوک می کرده باشند
و اگر خلاف ضابطه عمل نماید پیروی او ننمایند هر گاه طلب نماید یعنی شهباز خان چار بلچار همسایه
و شریک و نگهبان و زینهار داده چار بلچار یعنی او و نزدیک دو چار چار بلچار یعنی حیله بلا حیله چار
علاج و حیله حاضر شوند یعنی امرای عظام و سایر جاگیرداران یعنی شهباز خان مطاع منهم
اطاعت کرده شده صلاح نیکی ضد فساد استصواب طلب نیکی کردن آن عمدة الملک
یعنی شهباز خان او را یعنی هر کس که بصلاح شهباز خان عمل کند عرضداشت نماید یعنی شهباز خان

بیرون باشد نصب بفتح بهره و حوض و دام بر پا کرده شده و هر چه بر پای کنند چون بستگی
و جز آن و بضم نون و صاد بدی و بفتحتین رنج و دریچ دیدن منسکب بزده آب و آب چشم و چکیده و
روان انسکاب ریخته شدن آب منسجم روان انسجام آب ریخته شدن و دویده شدن آب از
چشم هر یکی یعنی جمیع امور ضوابط و قوانین بادشاه و امرا و احکام جهاندار اساس بکسر همزه و
فتح آن بنیاد و اصل بنیاد رکن سیل کردن و گوش و لواره کرانه قوی تر چیزی کرانه کوه جانب قوی و
شریف و بزرگ قوم و قوت و عیرت و بفتح را و سکون قاف سیل و ساکن شدن قصر کوشک کوتاه کردن و باز
داشتن و پرده و هشتن اشاعت آشکارا کردن امتثال فرمانبردار کردن آن آداب یعنی
در جمیع امور ضوابط و قوانین بادشاهی ثابت قدم بودن لازم داند یعنی شما ثواقب جمع ثاقب ستاره
درخشنده و الیان انجا یعنی رکن تعدی ستم کردن بر کسی و درگذشتن از چیزی از یکدیگر [illegible]
جستن دست تعدی ارباب ستم یعنی تعدی هیچ ستمگری [illegible] می کند اطاعت گردن نهادن
آن رکن السلطنت یعنی شما با آنکه صوبه یعنی صوبه آن لشکر یعنی لشکر که بیشتر در ماوراست
چه از امرا یان [illegible] جاگیرداران نهضت جنبش و قیام مضا کمبه بر گزاییدن و یعنی حکم در وا اضطرار
بکسر همزه و طا و بیچاره کردن [illegible] و شوریدگی و بیمارگی بنیاز محتاج مظهر بالفتح جای ظهور عفو در گذشتن
و جرم از کسی و اگر اغماض و ترک عذاب گناهکاران مساعی [illegible] اخلاق موارد جمع مورد
جای در آمدن فرمان حضرت شاهنشاهی در رفع زکوة سنه نهصد و نود و
استقبال پیش رفتن و در آمدن و پیش آمدن سال بعد هفتم قرن [illegible] سال و پوشش چیزی [illegible]
محروسه نگاه داشته شده جلوس بضمتین نشستن اورنگ بفتح تخت بادشاهان و نام عاشق
گلچهره بیان اورنگ در شرح محرر است اورنگ پهلوی تخت و ترا یا هم گویند ابتسام دندان سپید کرده
بخنده انکشاف ظاهر شدن بهار دولت اقبال صبح هلال جمال مراد از بادشاهست
منشور فرمان افاضت آب ریختن و آب بر خود ریختن و ریزش بیان بیان بارقه [illegible]
بارق بود جرده ضمنتین یعنی ظهور تازیست و در فارسی یعنی آرایش پوشیدن کو [illegible]

آستین دوزند و پیوند و جامه که گستردنی یا پوشیدنی و یا نوعی پس از نوعی دیگر و فتیل یا بافی فارسی
و بمعنی حجله ست **شعشعه** روشنائی **ناموس** بمعنی هر چیز نیکنام و اسم جبرائیل علیه السلام صاحب سر
و ناموس اکبر جبرائیل علیه السلام و صاحب راز و مکر و حیله و پنهانی کار و صیاد و بانگ آواز و جاه و خود
نمائی و آواز نیکنامی و نامداری و مشهوری در هر کاری و در اخلاق جلالی آورده که ناموس اکبر شریعت
را گویند چه ناموس در لغت حکما تدبیر و سیاست است و کازه صیاد نوامیس جمع ناموس **کازه** آنچه
صیاد از شاخ درخت نگاه سازد و پس آن نشیند تا مرغان او را نه بینند و نشستگاه چوبین و بمعنی جای
صومعه بر سر کوه و در بعضی فرهنگ سرای پارسیست و بمعنی حامی و بمعنی دیگر برای عجب **قانون** اسم و
رسم و نام کتابی در علم طب از مصنفات بوعلی سینا و نیز نوعی از مزامیر که بغدادیان دارند گوشته ست **بانغمه**
رسنده یعنی ناقص نیست **سلسله** زنجیر **دار و گیر** با رای موقوف و کاف فارسی بمعنی فرمانبری و بمعنی
مزامیر هم از مر جنبشی که از ترس خصم در لشکر افتد **ایجاد** هست کردن و توانگر کردن و تاوان چیزی کردن
و دادن **تعبیه** آراستن لشکر بترتیب سزای جنگ و بوی خوش آمیختن و ساختن **کن مکن** امر و نهی کردن
و تردد و نیز عبارت از پادشاهیست **دایره** گشت روزگار و دایره خط و نام سازیست مدور بهیچوئی دف دران
جلاجل اندازند **کون و فساد** مراد از جهان که هست و نخواهد بود کون بود و هست شده بودن **یاسات**
سرداری **سیاست** نگاه داشتن رعیت داری کردن و حدود و قصاص و سایر عقوبات را که سیاست میگویند
هم بدین که بدان نگاه داشتن دیگران میشود و نیز بمعنی هیبت **مدن** بضمتین در یکجا مقیم بودن و جمع مدینه
شهر ارتباط بستن اسپ غیره و پیوستن بستن **مقیم** همیشه **مهاجر** ترک خانه کننده و از زمین بزمین
رونده و با کسی برنده **آلات** جمع آلت بمعنی دست افزار و چیزیکه سبب حصول چیزی بود و بفتح آلت جیم
و آلت بمعنی دست افزار و تخته مرده **اشتاق** روان کردن **دست افزار** دست آموز که آنچه از عطریات
و گل و میوه خوشبوی یا پارچه بخوشبوی تر کرده برای بوئیدن در دست دارند و بمعنی آمده **دستبانه** یا پای
و مددگار دیده **بانی** بمعنی محافظت بان دو معنی دارد اول دارنده محافظ را گویند دوم بام خانه باشد
و نیز بمعنی بانگ **حارس** نگاهبان **حافظ** نگاهدارنده **عقیده** اعتقاد خواهش **انبیا** جمع نبی پیغمبر

باج سه معنی دارد اول باج اسباب و اشیا و وزیر را گویند که بادشاه قوی از بادشاه زیردست گیرد دوم قندی بود که گدایان از آینده و رونده بستانند سوم خاموش را گویند که ستان بوقت بدن خوردن و بعد از زمزمه کنند و آنرا باژ نیز خوانند شرا خریدن و فروختن بیع خریدن و فروختن چیرا برای چه و این مرکبست از چه و را و بالفتح چریدن و چریده و نیز امر از چرانیدن اما بمعنی فاعل از چریدن استعمال چنانچه انگریدن گزند چرا چارسو بازار و موقوف بازار و چار طرف چوران جمع چرا مراد از و نیاست سر آمده بزرگ و حکیم و استاد رسان درگاه بار دیبا و استاد ماهر و تمام کار خاتم سنت بالضم و تشدید بمعنی و بالفتح سال و بالکسر خواب سفله بالکسر و الفتح زیر حسب بخواه فرد بود و فرومایه و کمینه و بخیل و فرومرتبه سطوت حمله سده بالضم دروازه سمت نام و راع سلیقه سرشت و طبیعت سفاهت بیخردی سفان بالفتح بیخرد و سبک شدن سفینه بیخرد سکه بالکسر و التشدید گویی و آن بیخ کرد و القاب بادشاه نشسته بود تا مهر درم زنند و لباس مخصوص کسی و سکه شرکت زنان را گویند سخت باز و بمعنی توانا سر کرا بر جسته یعنی بر شر و سایه تو یعنی حمایت تو خلایق اند یعنی عساکر و جنود باج اشیات یعنی وجود خراج بجیله و سنجیدن بالفتح و قیل بالکسر اندازه کردن و وزن کردن ترازو و میزان ترازو صیانت نگاه داشتن نقاد ان نقاد و ناقد بالفتح و تشدید شناسنده کونی کون چیزی حادث شدن و بودن و باشیدن و گردانیدن کوای مراد از انبیا و اولیا یا مراد از حدیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اقوال اصحاب کبار و تابعین توان دست الهی مراد از قرآن مجید و حدیث قدسی و الهام است سقومان سقوم بضم میم و فتح قاف دوا مشهور دیت و قیمت کرده شده دست شاکفی گرد ان چوب کبیر او در تخته سیاه و شطرنج درست و راست سه بار هندسش لکته مانند اعراض بالکسر روی گردانیدن و پدید آمدن و بالفتح جمع عرض یعنی آنچه بقیام نیابد چنانچه سیاهی و سپیدی و بیرگزند و بیماری و نیز جمع عرض بالکسر گل لاله بفتحتین ضد جوهر و بمعنی امتعه نیز آمده جوهر بفتح گوهر و اصل و واله قیمتی و نیز آنچه عرض بدو قایم بود و هر سنگی که بیرون آورده شود از آن سنگ و چیزی که نفع برده شود و هم بسر شت اینرا گویند و آنچه قایم بذات خود باشد و مر خلاصه چیزی که در چیزی باشد چنانچه خاصیت که در آدمی باشد گوهر گوهر خود پیدا کرد و گوهر نهان سیران العرض بالتقوم مقیس غیره و الجوهر بالتقوم بنفسه

نفسی مراد از آدمیان آفاقی مراد از فرشتگان گردد یعنی به سعیده مصالح های آشتی و یکنامی ها
محامد ستودگی ذمایم جمع ذم و لهو نکوهیده بضفت داد عموم بریت مراد از مردمان سوای از بزرگان
بزرگر با کاف فارسی مزارعه بریت بیا استد آفریدگار و بیابان اضایت روشنی لوامع روشنایی ها
و سفید مناهل آبخور بده و خوردن و آشامیدن و سیراب شدن توسعت فراخ کردن تکمله تمام کردن تافذ
و بکسر فا روان گرزنده و فرمانیکه آنرا فرمان نیز دار شده با تشدید دال مهمله نیز آمده جازم محکم و استوار کرده شده ایراد بکسر
فرود آوردن و با آوردن و آوردن و حاضر آوردن و در آوردن حبوبات حب بکسر دانه و بالضم دوستی کرباس بکسر
جامه معرب فارسی کر بفتح است ادوات اسباب البته با بتیاده هر آنچه معاش زندگانی دنیا و آنچه بدان
زندگانی کنند و جای زندگانی کردن اقمشه رخت زکوة پاک شدن و افزون شدن و بخش از مال که
در راه خدا صرف کنند و پاکیزه که از زکی ماخوذ است و بمعنی آمرزش و پاکی مرفوع القلم یعنی روشن ساید
ملاحظه خبرداری ننموده یعنی مبادا تو بر ضعیف تعدی نماید تطاول هو التجاوز عن الحد و دراز
گرشتن و فرا گرفتن از چیزی سرکوب آزار رسان رافت مهربانی متق بضمتین پرده و آنچه پیش تخت
عروس جلوه باشد مستثنی چیزی از چیزی برآوردن مقاطعان مقطع حایل و پایان و بریده و کم
کار یعنی معترض و بفتح جای بریدن و سپری شدن و جای تر بضم اول و کسر سوم صاحب اقطاع مقاطع
جمع و مقاطعان جمع الجمع یعنی محل قطع خرخشه و خصومت مردم فرمان حضرت شاهنشاهی
براجی علی خان فرمانروای خاندیس امارت بکسر فرماندهی و حکومت کردن بفتح
علامت ایالت بزرگی عضاد بازو اکلاف جمع الف بفتح همزه و سکون لام هزار و هزار داد ان
مصدر بفتح جای بازگشتن و جای بدر آمدن برهان حجت دول بفتح دال و واو دولت
اضاف بفتح خداوند افزونی کردن و نوعی گوناگون دو چندان اعتاف مهربانی مستظهر
یاری کرده شده از کسی و بکسر یاری دهنده مستبشر شاد شونده و شادان انجنین فتحی یعنی فتح
خاندیس فخیم بمعنی بزرگ رفیع نمود یعنی اینچنین فتح عزت او یعنی شما شد یعنی موجب آن
مصدر جای بر آمدن آنجا یعنی دکن بآن مصدر خیرخواهی یعنی شما بازگشت یعنی تعلق یافت

فرمان حضرت شاهنشاهی [illegible]

پس این عنایت گرامی یعنی مزید آبرو همچنین یعنی چنانچه فتح دکن و خاندیس کرده اند مطاع همه
اطاعت کرده شده فرمان برده لایق خیرخواهان و کارآگاهان یعنی چنانچه خیرخواه و کارآگاه باید به ظهور
آمده یعنی خدمات پسندیده برده است آن سعادت کیش سلیم تندرست و راست مطرح منانی و دام مطمح جای بلند
نگریستن ذهن کم بسر هوش و زیرک بودن و یاد داشتن و قوت تیزی خاطر و توانا بودن تناهی ثنای بغایت رسیده
و خبر رسیده زایچه منزل ستاره هندوان آنرا جنم خوانند احوال ماست یعنی تاییدات الهی عتبه آستان
شقاوت بدبختی سرمدی همیشه ملل گروهها جلوس نشستن سابعه هفتم معطوف
گردانیده و مهر باطلاعیه پاسبان تصفیه پاک و درونی الهام پیغام و سخن نهان و اشاره چیزی فراول و داد
والقاء الخیر فی قلب المومن بطریق الفیض لاریب بی شک ازان یعنی از اراده او ضمیر او سوی شاه عباس
اسلاف بزرگان گذشتگان دولت مراد از پادشاهان صاحبقرانی مراد از پادشاه تیمور است انکسار شکسته شدن
استدعای چیزی از کسی خواستن و خواندن استخلاص رهانیدن خواستن استطلاق گشاده شدن و سر رشته با شعار
جد بزرگ مراد از شاه صفی که در ایران یکی از اولیا وقت بود گویند که چون تیمور شاه ولایت روم فتح نمود
امرایان روم را قید کرده [illegible] در روم گذاشته فتح ایران کرد و نیز رسالهء ایران را قید نمود روزی تیمور شاه آهنگ
خودش سیده غالب آمد و موسم سیب بود در خاطرش خطور کرد که امروز مرا زیارت شاه صفی باید رفت اگر بهره از ولایت
دارد و مرا آرزوی که هست که دارد و میوه سیب بخوراند من معتقد ولایت او شوم القصه بخدمت شاه صفی آمد چون
شاه اشیت و از صفای باطن معلوم شد زیر سجاده خود دست خود انداخته سیبی چند تازه بر آورده به تیمور شاه
داد و فرمود که هرگز بعد ازین با چنین امور امتحان فقرا ارباب الله نکنی تیمور شاه معتقد شاه صفی شد و اکثر زیارت
ایشان می آمد امرای روم و سپاهی ایران که در قید تیمور شاه بودند برای خلاصی خود التجا بشاه صفی بردند شاه ایشان را
خلاص کنانید وقتی که تیمور شاه انداز بسیار رخت اقامت بربست شاه اسمعیل که نبیره شاه صفی است با امرایان روم و سپاهی
که گردیده جدا بودند و در خورده بقدرت ایشان خلافت ایران جلوس نمود چنانچه همین قدر مسطور در تواریخ پادشاهان
تا بعست حضرت جنت آشیانی مراد از همایون پادشاه است پادشاه بهمیر و مغفور مراد از اسمعیل شاه است
آنست آنچه زبان [illegible] حضرت قبله آمال و آمانی حضرت شاه بابر نقشبندی مغفور [illegible] متوفا ایشان

یعنی شاه عباس کار مراد ارمهم است یا دشواری میسر و رنفتح نیکو که از عبور بابان لواحی مراد از
سیستان و قندهار آن دودمان یعنی دودمان پادشاهان مسلم سلالت و مسلمانان بعد فتح آن فتح کشمیر را
سرزمین یعنی کشمیر مزلقه لغزاننده متصاعده بالارونده اکمه انبوهی مرور گذشتن از انجا یعنی از
جبال و اشجار آن بجد و یعنی کشمیر جا یکدست چابک بضم سوم ظریف و چالاک و جلد و سختی کش و نیک حیال و بمعنی تاز
تپش خانه با واو فارسی و شین موقوف و آن تنگنا خانه و سقف و بیت خانه و پرده و ترتیب سقف می بندند و خانه که بر سر
ستون ساخته باشند و خانه توسع کشاده شدن تفسیح فراخ کردن تبت نام ولایت طنطنه آواز عو صحن میان سرا
و صحن طرح معطف انداختن و بمعنی رشته بنا حصن بکسر جای استوار و محکم و حصار حصین بفتح جای محکم به تفسیر
تفنین خم و یعنی بنام خود تواتر پی در پی توالی پی در پی و قسمت کننده و گشتن مطرح بنا و دام و بالفتح بجای
افگندن شکار یعنی دام و بالکسر نخچیر یعنی شکار کننده گیرند دول بفتح دال و واو بمعنی دولت و نیست یعنی مطرح نظر
مرکز میان دایره جای زمین محل بمعنی نافست حبال جمع حبل بمعنی رسن و عهد امان و پیوستگی و رگ گردن
و دراز کشیده و بزرگ کردن رگ و مانند و سطوت حمله و غلبه و قهر جبروت بزرگواری قهر غلبه و غضه
شکست می گشتند یعنی اسیر مشیت ارادت محمود بفتح ستوده شده و نام مقام که آنسرور در شب معراج
رسیده مقام محمود اشارت بآنست و نام سلی ست زوایا گوشه ها و گوشه نشین بلند یعنی زوایای بهانی
مراد از محققان و اولیاست دقایق شناسان مراد از سخنان آن مقدم عالی یعنی اگر مستحب
جهیده و اختیار کرده شده انتهاض شل الحوض مصروف گشته یعنی اندیشه کامگار پادشاهی
اقبال و طیور و سباع که نهایت صیاد باشد قره بالضم والتشدید روشنائی چشم و خنکی چشم و فرزند
فرمانبردار درة التاج مرواریدی که بر سر تاج نهند واسطة العقد رشته که بدان دانه های
تسبیح را عقد کنند و امام تسبیح ارجمند صاحب قدر و عزت چه ارج بمعنی قدر و رتبه باشد و مندی
معنی صاحبیت و معنی سبب اعتماد و علیه کننده گرامی و عزیز لایق آنکه یعنی شما را این
سعی را یعنی آمدن شاه مراد را تقدیم نمایند یعنی بخدمت و رجوع به
شاهزاده تقدیم رسانیده باشند یعنی بخدمت شاهزاده

آن زبده ارباب یعنی شما را فرمودیم یعنی ایشان را نماید یعنی شاهزاده بنوعی درست

یعنی نسبت ای دختر اسمه ملیخان بنام ز شیخ ابو الفضل شده بود استدعای او یعنی استدعا شما ساخته فراخی گاه

میان سرا و غیر آن پرداخته بید و خته یعنی ساخته و آراسته و مرتبکرده و موجود د یعنی انگیخته و ترکرده و کسی را برساخته

دو کرده زیر ایه مفعول پرداختن منشرح آسان نهمت بفتح همت بستن خیری و قیل مراد دلات جمع والی افعال

کنار ها نشسته اند یعنی سلاطین اجمعین را یعنی اخلاص و اطاعت تاسیس بنیاد نهادن و بنیاد کردن

رسوخ استواری ناموس او ضمیر او سوی دولتمندست بحال خود ماند یعنی قایم ماند مستمر بضم اول و

کسر سوم استوار و روان و استوار شونده روان شونده بدان حدود یعنی طرف شما از ان خیر اندیش

یعنی از شما بوجود نیامد یعنی لوازم خدمت بواسطه بعضی امور یعنی ناخوشی که میان شما و

اعظم خان بود در خلاص آن راسخ الاعتقاد یعنی خلاص که بجناب من دارند محتاج شرح نیست

یعنی بر شما ظاهرست درباره او یعنی شما که راسخ الاعتقاد هستند امتیاز بکسر جدا کردن مستبشار بشارت

دهنده و بشارت داده شده دولت مراد از خود خواسته یا پادشاهی مقتدا پیشوا ناظم پیوند دهنده آن

مورد حق پسندی یعنی شما نسبت قرابت یعنی نسبت دختر شما الشیخ ابو الفضل نموده‌ایم مطمئن قرار یافته

شده زمره بالضم گروه باول مفتوح یعنی پاره بود و باول مکسور چیز عظیم و هیبت را گویند او را یعنی شما

صلاح اندیش او یعنی شما را خطور اندیشه دل کردن تا موجب امیدواری عالمیان گشته

یعنی عنایات که حق تو کنم مردمان عالم بر وجوه آن آگاهی یافته و بعمل آورده امیدوار عنایت من شوند و یک

عبارت از همین ست یعنی هر کس که متعلقان من دختران خود را او را عنایتها چنین نمایم چنانچه بشما

عنایتها نموده شود بزرگ نژادان عالم مراد از نجبا و سیداران عمده ست آن خیرخواه یعنی شما

مجد دا یعنی از فتح نمودن خاندیس نژاد بفتح اصل و خداوند نسب بارها باره مفتوح بمعنی حق تعالی

باب چنانکه گویی ملک دربار و حرمت فرمود یعنی در حق او در باب و بمعنی اسب یا او از قلعه شهر و مثال

آن و بمعنی کثرت و مرتبه و بمعنی دوست و بمعنی طرز و روش و بمعنی لقب و کلاه و بمعنی سگالا و آن گوسفند و مثال

آن کسا دنا روا شدن کالا مسافت دوری راه ازین وادی یعنی از طلبیدن شما و داد

جبال و طرف و بنیا بان منحرف کردن و گشتن و توشه گرفتن و منسوب شدن و گردنده و کوژ شده
متصرف گردانیده شده دیدن او ضمیر او سوی کیست آن مصدر آداب یعنی شما فهمیده
یعنی آن کسی افاضت و سخن خرمن کردن و آب ریختن و با نیوهی باز گردیدن و بر مدین اغاثت نا...
دادن و فایده بسر گرفتن انصاب اول هر چیزی بمعنی رتبه و مرتبه و قد کارد و شمشیر و اصل مردم و
مال کردن [illegible] و حسب شی و نیز انچه مقتضای عقل باشد گویند معقولست منقول از جای بجای برده
و موزه و نعلین و پی گرد شده و جدا کرده شده اصول جمع اصل و نیز نام علمی معروف و معنی بنیاد نیز آید و نام
کتاب و نام پرده که در سرود گویند و جمع بنیاد فروع مسایل اصول که تعلق باعتقاد دل دارند مسایل
فروع چون نماز و روزه و بیع و شرا و جز آن و معنی برتر چیزی و فرود آمدن و این کلمه ضد است معقول
و اصول سیا قرآن مجید مراد ست منقول و فروع امراد از حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم باید نهاد
عماد ستون ابو الفیض یعنی پدر فیض ای فیض از و پیدا شده آب بالفتح ید بمعنی رونق و جاه و فیض
و عطا و رواج و رحمت فیض افگندن امری در دل بطریق الهام و خاص شدن و ریزندگی و بخشش
فیضی بمعنی بخشش کننده تجویز روا داشتن رموز جمع رمز کنایه و اشارت و اشارات بلب یا بچشم
نکته سنجی سنج دزن گنج فرستادیم یعنی فیضی را اصناف گوناگون صنف بکسره گونه از چیزی و پاره
از چیزی کماهی چنانچه هست وثوق استواری و اعتماد مرکوز نهاده شده ساند یعنی یعنی سرایر
جمع سر در دل نهادن و درون دل اورا یعنی شمارا تبیان بیان و هویدا شدن عنایت بکسر عین رنج
دیدن بجهت کسی و خواستن اهتمام بکسر تیمار داشتن و غمخوارگی انتباه بیدار کردن مشمول در گرفته
چه انمعنی یعنی لوازم نیکو خدمتی برهان انخلص یعنی شما اندیار یعنی دکن با آنها یعنی بمردم
دکن آنرا یعنی ارتباط شما با مردم دکن افاضت پناه مذکور مراد از فیضی ست انجماعه یعنی جنهدی
که از مقربان درگاه با فیضی فرستاده ام سامان و سرانجام مراد از اطاعت ست ما فی الضمیر خبری که
در ضمیر باشد از خواهشها انجاکه یعنی تکیه کلام ست سرایت در گذشتن از چیزی و رفتن بسبب و تاثیر
شعار بالکسر جامه که بر تن باشد و بفتح شین درخت بسیار قطار رد و شتر و در هند هیچ شتر را قطار گویند

کافل سیاهی و ضمان شونده حداقت دانائی مردم یعنی قبیله و متعلق مشار الیه یعنی حکیم
حکمت معرفة الاشیا علی ما هی علیه فهی تزاد فیه العلم کواکب الدراری ملحق پیوسته مشار الیه یعنی حکیم
مشار الیه اشاره کرده شده بسوی او فرمان حضرت شاهنشاهی برهان الملک نظام مسند نشین احمد نگر
ایالت بزرگی امجد بزرگ و کوشش اسوه در اتساق و صوان اسوده سردار محیط جانی
آمدن مفتخر نازنده سپاهی بزرگ بزرگی آورده بود یعنی التجا با دولت شما این امر یعنی
دکن با آنحضرت یعنی تسخیر نمودن دکن بوسیله ظهور آن یعنی وسیله تسخیر دکن قدر آن یعنی قدر
مزید اعتبار و اقتدار شاهنشاهی با قدر راجه علی خان جهد موفور نماید راجه علیخان با شما جهد موفور
نماید یعنی در اظهار اخلاص با قره بالضم والتشدید روشنائی چشم و خنکی چشم و فرزندان فرمانبردار دره
التاج مروارید که بر سر تاج نهند غره بالضم بزرگترین چیزی و گزین ترین چیزی و سپیدی پیشانی
داول تاریخ تا سلخ روز از هر ماه آن را یعنی فرستادن شاه مراد را ورود سعادت یعنی سعادت
خود بسته اختصاص گزیدن حرز بالکسر تعویذ و استوار متین استوار و دانا آن فتح
یعنی دکن او ضمیر او سوی مکتوب الیه است ساخته یعنی امین الدین صفا نماید یعنی شما توجه مراکه در باده
انتساق روان رسانید یعنی شما قوانین مراد از خراج است جاری روان ساری یعنی اثر کننده
در اصطلاح حلقت ساری مرضی را گویند که از یکی به دیگری رسد و سرایت کننده و نیز نام مقامی است کشیده
مراد در مینه گزیت باول مضموم و ثانی زده کاف فارسی نجیل شعار یکسر جامه که بر تن باشد چون ازار و پیراهن و
جز آن و نشانی اهل حرب که یکدیگر را بدان شناسند و بفتح سین میشیا یعنی جا الفیکه بالای میشیا بود در نجیل یعنی
غرور حشمت و لشکر است یعنی دوراندیشی و مآل اندیشی اخلال تمکبر تباهی و خلل کردن و سکاری و دست
از جایگاه خود در حرب مهمات مراد از کار ها است دخل نمی دهند یعنی کثرت شما این خاندانهای قسیم مشا
سادات علما و فقرا احاطه پیرامن در آمدن و فرو گیرنده و دیوار آمده رافت مهربانی و حس کشاده شمول گزیده
نیلیان سیاپ جریان روان کردن ابرا د آوردن آبی و دان حاضر کردن دو و آوردن شمولت
آشنا شوند یعنی عادل و یقعان قطب الملک چه از آن فقیر چنانچه پیشتر می گوید موجهای سیدان

[illegible]

آنها یعنی ملک عادل خان و قطب الملک ترتیب آراستگی متعلق تعلق با دیگر منتظم سلک کرده شده
و بر بسته اشتمال بکسر همزه و تا جامه بخویشتن در گرفتن و گرد یگرد در گرفتن و بیزوسه بر چیزی در آمدن ماشان فرمان
حضرت شاهنشاهی در طلب یکی از فضلای شیراز ابتسام مثل تبسم بکسر همزه و تا دندان سپید
کردن بخنده جلوس بضمتین نشستن اعوام جمع عام یعنی سال ریعان اول جوانی و اول هر چیز
و بمعنی افزونی صنف و شش منخرف گردنده اربعین چهل بوده یعنی همگی تعصد همت متکمل
طلب کمال کننده تکمیل تمام گردانیدن فریق بفتح فرق کننده و بمعنی گروه و آن زیاده از طایفه ست
حواشی جمع حاشیه بمعنی کرانه جریان روان کردن باین فرقه مراد از مستعدان هر صنفی و غیره است
فرقه بکسر گروه و پارچه هر چیز و گله گوسپند این گروه مراد از مستعدان هر صنفی و غیره است انسی بکسر مردم
و مردم و بیگانه هر چیزی وصول و وصل و وصال پیوستن و ملاقات کردن محفوف بفتح نگاه داشته شده
و گرد کرده شده محفل عالی مراد از محفل خود داشته میباشند یعنی این گروه مذکوره کسبی آنچه از کسب پیدا
شود مثل علم خواندن و هنر آموختن و هبی آنچه از بخشش الهی بی کسب علم به بنده از کمالات عطا شود مثل
علم فقر که علم وصول بحق بر جوست اتصاف صفت کردن شمایل خصلت نیک مرضی خوشنود
کرده شده و پسندیده شده قاید کشنده هر چیزی سابق بیای تحتانیه رانده هر چیزی سابق که پیش از همه
اسپان دیگر باشد و بشنید سوابق جمع آن مستعد بالضم طلب نیک بختی کننده منش لفظ فارسیست
بمعنی همت و طبع فقط

المنة لله که دفتر اول از شرح انشای ابوالفضل باختتام رسید

یکم اگست سنه ۱۸۶۹ عیسوی

آغاز دفتر دوم ابوالفضل

بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بندها ابوالفضل

توجه این بار برکتست یعنی برکت توجه شامل حال شامل در گیرنده حال زمانیکه در دو بی ماشیم و وقتیکه
موجود میباشد در اصطلاح صوفیه حال اشارتست از انچه وارد شود در دل سالک از موهبت عطا و بازان
ترقی کند یا تنزلی نماید و قیل عطاء حق تعالی که در دل سالک فرود آید بغیر کسب تباه لفظ پارسیست بمعنی
آنکه از کار افتاده که هیچ کار نیاید غنوت بفتح تا نون و سکون دستی و تکبیر باد افراه با دال و افراه و باد فره بمعنی پاداش
و عقوبت و جزا و مکافات و نیز چوبکی تراشیده را گویند که بچگانش بر رشته پیچیده بگردانند و هندش لٹو نامند
خورد بضم واو معدوله یعنی واو غیر ملفوظ آنست از اسامی نیر اعظم و نام روز یازدهم از ماه شمسی و بمعنی
خوردن و مزه و لذت و خورشید را گویند که بدان عزم گذارند و آن را قوت خوانند قول نامه مراد از قسمی که بدان
یکدیگر را قرار دهند آمده اند یعنی بسواس پیامده بودند یعنی پیش از آمدن من بسبب آمدن
من آمده اند و الا نمی آمدند پیمان نیز نبودید یعنی پیمان نیز مختلف بودند مستمال گردیدند
یعنی بسواس استمال یعنی امیدوار استمالت طلب امید کردن کوشش چهارم از ماه
و فاعل آن و بمعنی کوشش و با کاف فارسی مضموم بمعنی گوشه و نام فرشته که بر مهمات خلق
چهارم از ماه شمسی کنند و بمعنی نظر و انتظار منتظر چاند بی بی نام
احمد نگر ملول شد یعنی چاند بی بی از مردن شاه سانحه حادثه سنوح
استکشاف بکسر اول و تا طلب کشف کردن روشن گردانیدن کا برد یعنی بر چاند بی بی

عیش یعنی جنبش بتصدی کاروبار جهانداری بودند در انزار یعنی غلامان از گفت او مختلف بودند و خلاف
مرش میکنند اتفاقی بهم نرسید یعنی اطاعت قبول نکردند بیر تغار و پر تغار یعنی تاخت و تاخت که
ست ناگزیر چیزیکه لازم بود و بی آن نباید ناگزیر و ناچار و لابد لابد یک قبیلند و بهر سه یکیمعنی از ند مزخرفات
چیزهای رانده و احتیاج یعنی حرز و خزینه این دولت مراد از پادشاهیست طراز بالکسر نقش و نگار و علم
و جامه و بمعنی روشنی و جیره و آراستگی بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بندها ابو
الفضل عزیمت بفتح اول دل بر کاری بستن و سوگند خوردن سروش بالضم و واو فارسی هدهد هم و نیز
از نام جبرائیل علیه السلام و هر فرشته که بود مانند و بود یعنی طور و وضع شاهزاده روشنی پذیرفت یعنی خرم
شدم ای خوشامد شاهزاده میکند از هوشیاری شاهزاده یعنی هم هوشیار کارست و هم عقیده کمال بارگاه
مقدس دارد نونهال مراد از شاهزاده ست ظاهر آنست که شیخ برای تسخیر دکن رفته باشد چون سرانجام نگرفت
شاهزاده را برای تسخیر دکن تعیین فرمودند نگاه داشتند یعنی شاهزاده را برای اطلاع یافتن بر اطوار و اوضاع
آن ملک که در فهمیدن می آمده بود سه روز بخدمت داشته چنانچه میرسن دستور العمل بمضمونیکه ملک در احاطه تسخیر
در آید و هم آباد شود دانسته بشاهزاده ام سرانجام یافته بود و هر چه از خیرهای کوره ز ملک داران فرسیداران
بطریق خراج و خلعتها یافته بودم همه بشاهزاده ام صادر شده بود بنام شاهزاده لیکن برای تهانه نهادن هم آگاهی
شاهزاده فرستاده لشکر ضروریست معلوم میشود که شیخ میخواهد که همراه شاهزاده باشد تا ظن نا سرانجامی کار شیخ بر عالم
ظهور نماید شیخ میخواهد که همراهان شیخ بشاهزاده تعیین شوند تا به بار سوم سپاه نماید گروهی خصمت یابند یعنی
گروه که با شاهزاده تعیین شود اگر جاهای تهانه داران اند روانش باشند شاهزاده آن گروه را در آنجا بنشستند مردم را
یعنی مردم همراهی را درخواست دارند یعنی خواهش نوکری شاهزاده دارند یا درخواست جاگیر ملک تقسیم یافته
ست یعنی در ملک پرگنه و قریه بی جاگیر نمانده و همه ملک بجاگیر جاگیرداران تقسیم شده یا از شاهزاده طلب
جاگیر میکنند و در ینملک جای بی جاگیر نمانده ست که با ایشان داده آید نشیب و فراز مراد از زیر دست و زبردست
ضبط بالفتح نگاه داشتن چیزی را بقوت و آگاهی نمودن و هر دو درست کاری کردن از تغیر و تبدل
جاگیر معلوم ست که هرگاه امیری را بر بعضی تعیین نمایند جاگیر او در ملک مهم سید هند و جاگیر متعین تغیر

تغیر میکنند در وقتی که جاگیر تغیر میشود و ازان جاگیر صاحب جاگیر را محصول کما حقه دستیاب نمیشود بنا
بران شاهزاده را از روی تغیر جاگیر سابق محصول کم بدست آمده تبدیل مال کردن تغیر کردن محال خود
یعنی خرچ باتمهای مرقومه در سرکار والا شاهزاده محال قدیم با وجود تغیر و تبدیل قلاع بکسر جمع قلعه
رخصت یافت یعنی از شاهزاده مقصود حقیقی مراد از حضور بادشاهزاده بدین دولت یعنی حضور غم و اندوه
یعنی از دوری حضور بیدار بخت والاقبال شاهزاده دانیال عرضداشت خیر حقیقی بوالا
دوام همیشه دولت معروف و گردش زمانه قیام قایم و بقا و استادن صید لها یعنی در تحصیل و سحر
کردن دلهای همراهیان وغیره مردم آن ممالک بشایسته پاسخها یعنی با امید دارد امیدوار پاسخ جواب
چاره حیله و چاره بدای از چیزی برخاسته میشوند یعنی همراهیان بدرگاه والا مینویسند یعنی آزردگی
کر از شاهزاده ان تمادارند به بادشاه مینویسند التماس طلب میرود یعنی طلب مواجب میکنند و طلب موجب
از درکار موجب آزردگی میباشد یا مردمان آزردگی شما به بادشاه التماس می کنند که مارا بحضور بطلبند که
شاهزاده از بیمعنی یعنی از رفتن مردم و آزرده مردم التماس طلب خود متوجه مهمات شود یعنی کاروبار
و احتیاج مردم بدیوانیان نیارند خبر حوایج مردم خود بگیرند که تسلی شان شود یکیک یعنی جدا جدا که
یکی از آمدن دیگری بخدمت آگاه نشود لغزشی یعنی تقصیری اغماض بکسر فراز گرفتن در معامله
و چشم فرو خوابانیدن گروها گروه مراد از سادات و شیوخ و سواد دیار دگان بست پایی نهند فهمید
کرده شده است سرمایه دل بدست آوردن یعنی مطیع کردن انعام بکسر نیکویی و بمعنی عطیه نیز
و بفتح اول چهارپایان اگر بتقاضای وقت کم باشد یعنی اگر تنگی خرچ باشد و گرنه یعنی اگر تنگی
خرچ نباشد بظاهر به الوش جمع الش بفتحتین بخشش مرخی باشد یعنی کم کسی باشد که خلعت و
اسپ و زر و الوش وغیره امور که مذکور شده تمام این چیزها بنسبت تنگی خرچ در ظاهر بآنکس باید داد و به
تنگی خرچ نظر نباید کرد و اسپ آنکس را که دادن این چیزها ضروریست چه در تنگی و چه در فراخی انداد دن دریغ
نباید کرد و باید داد یا اندک کس اند که دادن جمع این چیزها مرکوز است اند کسان آزرده ظاهر
ضروریست و بعضی خرچها یعنی بعضی کسان که از آن برخی اند لایق دادن انچیزها مرقوم

بیدار بخت والاقبال شاهزاده دانیال عرضداشت

هستیند باید دادن اینها نزا بر وقت خرج نباید انداخت ای نباید گفت که هرگاه فراخ دستی خواهد شد خواهیم
داد یعنی او شانزا از تنگی دست هم باید داد قاب اندازه بمعنی مقدار و خانه و کمان میان دسته و خم گوشه و بمعنی
طبق احوال غیر را یعنی حقیقت نیک و بد دیگر کس بملاحظه یعنی ملاحظه نکند که صاحبان اظهار حقیقت غیر ما
رسن برنجد بعرض ساننتد یعنی چندی از خاصان واقعات باری یعنی حادثات که بادشاه را
پیش آمده بود ای بادشاه چند نوبت زخم عظیم عاقبت وخیم خود در و گریخت واقعه حادثه عظیم و قیاست و
آن زیست یعنی طور که بادشاه پیش آمده بود نظر داشته باشند هیچو بادشاه سعی نموده ملک بدست آیند
همت قصد دل خاصه سحر ها بمصداق سه سعادت آن کسی باید که وقت صبح بیدار است کیفیات
چیزهای سکر آور مثل شراب وغیره این عبارت از زمرست یعنی از خوردن کیفیات خواب صبح خود را مانع آیند اینها
یعنی گناهش کیفیات و خواب وقت صبح خاطر صافی مراد از شاهزاده است بر خاطر صافی میگذرد یعنی
یعنی اگرچه از مانع آمدن من از اظهار مذکوره خاطر صافی شما رنج خواهد شد اما من بمقتضای خیراندیشی خود آنچه
معقول دیده انم عرض نمایم سره کرفت یعنی عمل کردن بر نوشته من سره بفتحتین شقه حریر سپید و بمعنی راست
و بی عیب و پاکیزه بشاهزاده دانیال عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل آنرا یعنی
خیریت صوری و معنوی شاداب تر و تازه و بمعنی سیراب است و قبل شراب بذال معجمه نیز آمده پژوهه با واو
زا هر دو فارسی زمین بلند و استر قبا و خبر آن پژوهنده با ها و زای فارسی باز پرس کردن و باز پرس کننده
دانا و بصیرت و سوال کننده برآمود ساخت و آراست و آمودن و آراستن و آراسته شدن با تقدیم مروارید
در رشته کشیدن باشد و بمعنی پر کرده و آراسته عطر بکسر اول خوشبوی معروف افزا کردند یعنی خلق را ظاهر است
یعنی بر من بایسته و بایست با یای تحتانی مکسور بمعنی ضرور و ضروری باشد و بمعنی حاجت و نیز چنانچه میباید
بایست آن ضمیر آن سوی وقت پرداخت ماضی پرداختن و بمعنی فراغ و خالی شده و گروه است
آن نیز یعنی پاسبان خلایق که فی الحقیقت کار خویش ساختن است خداوندگی یعنی از زونا دادا و استاد ان
دو معنی دارد اول حکایت دوم مثل مشهوره باشد پاستان و معنی دارد اول کهنه و گذشته و قدیمی و دیرینه
دوم بمعنی تاریخ باشد لغت بالفتح بمعنی گرز و بمعنی پاره بود از جنس زبان حکیم ناصر و فرماینده

عرضداشت شاهزاده دانیال

یعنی مخفی را **الکتاب بسیارست** یعنی کتاب دستانهای هوش افزای باستانی **طراز** بالفتح
صورت و نگار **شگفته** و شگوفه و نهال و بالضم گوشه بام **کلاّن کلان** بالفتح بزرگ و مهتر و بمعنی بلند و
افزون و کلانان جمع **آن آنرا** یعنی شاهنامه و غیره **برای آنکه** یعنی بلکه شاهنشاهنامه و غیره برای آن
بشنوند تا از شنودن آن سرشته نیک و بد پیدا شود **رهزنان دو روی و بیرو** یعنی شهوت و غضب
چیره دستی چیره با کاف فارسی دلاور و غالب **صحت** بکسر صاد و فتح و تشدید حای مهمله تندرستی و تندرست
شدن **ایضا بشاهزاده انیال عرضداشت خیرخواه حقیقی ابو الفضل سر سال** یعنی
ابتدای سال معلوم است که تا یکسال مهم سر انجام نشده باشد و سال دوم روی آورده باشد یا سر سال
آنرا مقرر کرده که دران ایام بارش نباشد و آن ایام مانع مهم است جریده بی اسباب تمام لشکر و تنها
و بمعنی دفتر **تا** تاکید آید چنانچه زنهار و زینها رهم موکد آمده و تا ترجمه خطی ست و بمعنی قوی نیز
آید و نیز برای تاکید آید چنانچه زنهار یعنی برای استواری کلام و نیز آید متکلم و در علم اعلام برین کرده
که در اصطلاحات تا بمعنی بسیار آمده **بیکبک** یعنی بهر یک یا بهر کار که کردن باشد اعتبار را **اندیشه**
یعنی صلاح دین **صلاح دید** یعنی صلاحی که بران قرار داده آید **آنحضرت** یعنی شما **دل نهاد** رجوع کار
مهم چپان **آنکه حضرت فرموده اند** یعنی پادشاه شما را **آشکار گویان** یعنی برای آشکار رسیدم دوست
دارد یعنی شما را شما اورا **اوست** یعنی خواجه ابو الحسن و ضمیر او سوی خواجه مذکور است **دوشق** یعنی
آمدن خود و خواجه شق بفتح شین و تشدید قاف قلعه که او دات چوب پهلو بود و شگاف قلم و هجران و خسته حرما
و بمعنی ناحیت **ریب** بالفتح و تشدید شگاف چیزی شگافتن و دریدن جدا کردن و دشوار شدن کار و رنج گشتیلی
و بمعنی صبح و دیگر سختی و دشواری شدن کار و رنج و بمعنی برادر و دوست و نام کالبیت و نام قلعه بالضم تاحیه
و رنج **عرضداشت نکردی** یعنی برای طلبیدن خواجه ابو الحسن **اگر همین نهج بگذرد** یعنی
تا سر انجامی مهمات **کجا سر کشد** یعنی دشوار شود نیز **خواجه اهم ضروریست** یعنی او بر مهم خود
والا او را هم می طلبیدیم **همچنین میرزا علی بیگ و دیگر مردم** یعنی میرزا علی بیگ و دیگر مردمان از
شیر خواجه بر مهمات بسته باشند طلبیدن آنها هم صورت پذیر نیست **وقت گذشت و درگذشتن** ست

یعنی وقت قابو کار سر انجام نمودن مهمات مرجوعه تعرک ننگ **پاسخ** بضم سین جواب **التفات**
نامه که نامزد التفات بگشته چشم نگریستن و مهربانی کردن **نامزد** تعیین **متضمن** در بیان خویش
آرزنده و پایندانی کننده در گیرنده آنچه در نامه باشد **مزد** اجرت کار **مژده** یعنی از مژده **بهجت افروز**
یعنی از مژده صحت و عافیت **از آنچه نباید** و نشاید یعنی نا ملایمتهای روزگار **ملایم** لایق **بی این** یعنی
از ملایم و نا ملایم **توفیق** موافقت دادن و موافق گردانیدن اسباب موافق مطلوب سازوار گردانیدن **توفیق**
برداشت یعنی برداشت سختیهای نامه و زیانیان **کرامت کناد** یعنی الله تعالی **مناسب** سزاوار **مقصر**
کوتاه نهایت **مجلس معلی** مراد از مجلس با شاهست **مقتدا** بضم میم پیشوا **پیشوا** آقای فارسی پیش رو قوم
که تا زیش مقتدا خوانند **مخدوم** خدمت کرده شده صاحب بزرگ **مخدومی** سلمه **متکفل** ضمانت
خبیر دانا **قدیر** بالفتح توانا بر همه کار و چیزها و بی آلت ساز و این صفت حق تعالیست **رحیم** بخشاینده
مومن هم توفیق و نصرت و العزاز صحیح و این صفات حق تعالی است **کریم** نیکو دارنده گزارنده و **نعمت** دهنده
آنرا که نعمتش نپذیرد و عقوبت و مرد پاک طبع و دل **شاد** کمسر حتی **رخا** بالضم نا و نرم و نرمی و بفتح
آرزوها یعنی **مستوجب** واجب کرده شده **منغمس** غوطه خورنده و زننده **مقتضیات طبیعت و بشریه**
مراد از آرزوهای نام و ننگ و شان و شوکت دنیا و نیز حصول راه معرفت و وصول حقیقی ست **اگر از اسباب**
یعنی اسباب که حصول تقاضای مراتب دنیاوی و اخروی بآن متعلق است و حال آنکه از ان اسباب
بی بهره ام اگر بسبب نایافت اسباب کوره خیره تو پیسیم با شکوه از درگاه جل و علا گوییم در صورت کسی با طبیعت
و بشریت من بهای ملامت نمودن نیست که آن بیچارگان و چاره جو خود دست و پا میزنند **این همه** یعنی
مقتضیات طبیعت و بشریت **فاعل کیست** یعنی خدای عزوجل که در بارگاه عزوجل خاک و ننگ
امکان را که مراد از بنی نوع عاجز ست گنجایش شکایت و چون و چرا از سبب ناکامیهای خود نیست چرا که
مختار باختیار خود ست و او و نا سزاوار است یا اگر چه در دیده تحقیق **فاعل** خواهشهای **طبیعت و بشریت**
د فاعل طبیعت کسی ست یعنی خدا ست عزوجل که در درگاه او بنده ایست بسبب نامیسر آمدن اسباب آرزوهای
طبیعت و بشریت جای گله و چون و چرا نیست ما از آن که آرزوهای طبیعت و بشریت بر من غالب مطلق اند

واسباب تحصیل این مرادها از در بیضورت اگر فقدان خواهش آن قبله بهتان حرفی شنوییم یا زبان را
بشکوه آشنا سازم طبیعت و بشریت را جای ملامت نیست که حرف گفتن و شکوه کردن آنها بر جاست یعنی
اگرچه بنده کماهو طوره که خدا تعالی که فاعل حقیقی همه چیز است دارد شاکر باید شد اما چون من بسبب
نامیسر آمدن اسباب خواهشهای طبیعت و بشریت که مراد ام برآمد نام ناموس دنیاوی و معرفت حق
برحق است در بحر تحیر و تحسر غرق شده ام پس درین صورت اگر واویلا و شکوه کنم مثل آن موزه دان عالم آرا
جای ملامت نیست که و فی برای برآمدن از دریا به توان که آورده اند البته دست و پا میزند همچنان من مبتلای
حصول مقاصد مطالب خود هستم و از نارواییهای آنها از کم همتی خود گله و شکوه حرف دلی نیایم آن
ضمیر سوی طبیعت و بشریت است اسباب سببها ای بابای فارسی ترجمه یا که حرف ندامت و معنی آن
نیز آید چنانچه گویند ای والله در تصدیق کلام و بالفتح برای تعبیر آید بمعنی یعنی و این تا زیست نفس و بدن
نفس مراد از نفس ناطقه است و بدان مراد از صیغه نوکری است چگونه یعنی اگرچه بگفتن در نمی آید از زر و
بسیاری اما عالم بیماریهاست یعنی نوع نوع بیماریها دارم و بیمار را اظهار بیماریهای خود پیش طبیب
ضروریست بنابران بقدر قوت و دانست خود طلب اشفاع و بیان نوعها بیماری از ان شفابخش معلول
امیدگسسته مینماید استعلاج طلب علاج اطوار بفتح طریقها و حالها و نوعها و در نشأ صوریه بدنیه
یعنی اولا بیماریهای دنیاوی را اظهار میکند قطع نظر یعنی قطع نظر از دیگر بیماریها که در شرح آن نمیکند مگر
این بیماری که از ان تامل و تحسر غلبه کرده است و آن آنست که در عالم نوکری صاحب خود که موافق ارادت
دران گرفتار شده ام و مردمان بر نیمی حاسد اند و از من سرانجام کار با صاحب خود کما حقه نمیشود تا از
عهده ادای حقوق آقای خود برآییم و اگر چنانچه حق نوکریست تمام و کمال ادا نشود باری بقدر ادای حق شود
که در سپاهگری مثل دیگران مهمی چند سرانجام نماییم که صاحب و مربی مرا که در تربیت و رعایت و برفرازی
من بر دیگران تفضل میدهد و دیگران برین حسد میبرند حجتی بدست آید من از طعنه کوته نظران که عنایت
بکار بر و شمشیر زنی من تحیر اند بل بر زبان می آرند که رعایت پادشاه در حق طالب علمی که از علم شمشیر بهره ندارد
و مناسبت ارد نجات یابیم و بهر سخنی و دردی که از حاسدان بانکس رسید تا اگر در گروه سپاهیان بودمی و

ترددی چند که شایان سپاه گری ست کردمی تا شرمنده از اهل دنیا نبودمی اما چکنم که خلعت منصب وزارت
و صلاح قلمش تیغ بران و تیر پران ترا از تیغ تیز نماز یانست بر دوش و ارم و در اصل این مهم وزارت
بحضور صاحب اهم تر از مهمات دیگر ست که در نظر کوته نظران و رتبه ندارد قطع بالفتح بریدن تعاب جمع
تعب مانده شدن و سختی و پریشانی الم بفتحتین درد مند شاق بفتح سختیها فوق بالفتح بالا و زبر و در
از چیزی بفصل و مرتبه تامل نیک نگریستن و اندیشه کردن تحسر ارمان خوردن و مانده شدن و اندوه کردن و دریغ کردن
واقع افتاده لباس پوشش و شرم تحجب بالفتح دیر یعنی هرگز راضی نوکری بادشاه نبودم اما تقدیر برین آورد
حسب بالتحتین اندازه و قدر و بزرگی از روی نسب و گوهر مردم و شرف طرف پدر محسود حسد کرده شده عوام
جمع عام ضد خاص ناس مردم نشاة آفرینش ذمت بالکسر عهد و امان و زنهار و بفتح چاه اندک آب
همت بالکسر بمعنی دعا و اندوه و اندیشه و قصد دل تردد آمد شد کردن و گردیدن حجت بالضم برهان
و بالکسر سال و بالفتح و احد من الحج و نرمه گوش و یک حج و بمعنی درشتی و انچه دعوی بدان تمام شود و
سخن ظاهر و تحقیق طعنه و طعن بفتح عیب کردن و بد گفتن و نیزه زدن عنصری انچه منسوب بعنصر بود
و نام شاعری ندیم سلطان محمود نشاء عنصری مراد از دنیاست انسانیت بیای مشدد آدمی خان
مان از قبیل توابع اند که استعمال آن در خانه و سامان کنند اماره بفتح اول و میم مشدد فرماینده
بدو بسکون و او دبا وشید ن پایان و آغاز تعدی از حد درگذشتن علانیه آشکارا شدن خدایع
جمع خدیعت بمعنی مکر و فریب سراب آنکه در نیمروز از تابش آفتاب یا در شب مهتاب از دور بصورت آب نمایان
و باشد متیقن یکمان شونده مشوب بضم یکم و فتح دوم بمعنی آمیخته شده اشتباه پوشیده شدن کار
اصول جمع اصل و نیز نام علمی معروف و بمعنی ساز هم هم خادع فریبنده و معتقد و متلون و
ناکس خلع بفتح و کسر فریفتن و فریب دادن فروع بر تر چیزی شدن و فرود آمدن و این
کلمه از اضداد است و جمع فرع و مسایل فروع چون مسایل نماز و روزه و بیع و شرا
و جز آن و مسایل اصول که تعلق باعتقاد دل دارد تلبیس بالفتح مکر و حیله کرسف
بالضم دو لتمند شدن و بالفتح یکبار خصاص یگانه بودن و خاص گردانیدن و یگانه داشتن

الکرت یکبار الکرات جمع المسرات شاد کردن و شادی مخلصان کاربرپاکبندگان بدو
بالفتح آغاز تمیز جدا کردن و عقل نمودن مبادی آغاز دیجور بفتح تاریک و شب بیست و هفتم از هر ماه
معصیت بدفعلی تزویر بیاراستن و نیکو گردانیدن چیزی را و رست کردن دروغ و کراهت برکردن
علانیه آشکارا افاقه بازی شعور اندک چیزی کالبرق الخاطف همچو برق جهنده و درخشنده یعنی آنانکه
امرکه همچو پاک شدن سالف سلیف گذشته طغیان بضم از حد درگذشتن و گمراهی بیفرمانی و تجاوز از حد
عصیان گشت آماده نقد و موجود و مهیا و ساخته شده برای کاری ملاحظه نگریستن باندیشه
بدایع نوادر و نوباوه اماره بمیم مشدد سرکش نفس اماره ارتکاب شهوات نماید و بران اصرار فرماید
مجملا خلاف مفصل اصول جمع اصل و نام علمی معروف و معنی سازها اصل بیخ و بنیاد چیزی و بمعنی قاعده
و قانون آید نتایج زادها اولاد نتیجه زاده و خلاصه بیدا بالفتح بیابان که رونده درو هلاک شود جنگل
رعونت تکبر و خودنمائی دنیه فرومایه تصدیعه درد سر رسانیدن و گره بر گره کردن و پراگنده شدن
و شکافتن توجه بسوی کسی فراز کردن مقتضا حاجت شدن دریغ بالکسر یای فارسی افسوس باز داشت و
اندوه و دشوار و این کلمه را در تاسف استعمال کنند و فی بعض النسخ اندوه کردن بر تقصیرات گذشته محض
نشافت و پاک و تمام و گزیده و دروغ و چیز خالص بنی نوع بنی اولاد و فرزندان چنانچه بنی اسرائیل
نوع بالفتح گونه و در اصطلاح منطقیان کلی است که واقع است بر متفق الحقایق کم از جنس است و بضم تشنگی
و بعضی گویند گرسنگی است تعارف با یکدیگر شناختن قرابت نزدیکی و خویشی محبت دوستی
ایصال بکسر رسانیدن و بشناگاه آمدن نفع سود دفع باز داشتن ضرر بدو زیان ادنا
جمع دنی فرومایه و نزدیکی و فروتنی حقوق جمع حق سزاوار و دوام و راستی و خداتعالی خورده
و خرده دان دانا و باریک دان و نکته دان خرده بالضم نکته ریزه هر چیز و عیب و گناه و خس و خاشاک
و نام شکست از جمله سبیت و بکیر سنگ و بمعنی شر المدد مستحق و رست بهر بن ظاهر فلک
نکبت بخت دادن و سپاس بضم میم و فتحتون هشد و قوت و اگر عاقبت تا ندیدن بر داده خویش و اگر
عاقبت پست کردن شفقتی از پی با احسان خود خالی لات با فنیل نوابع اندکه استعمال آن در غا

واسباب جانه گفتند شب دیجور شب بیک تاریک چه دیجور بمعنی بیک تاریک آمده واز عالم نفسانی نفس
الامری یعنی ازحالات نفسانی که مراد از نفس مطمئنه وروح پاک است از ردی آنچه ودر معنی صورت بر انست که
نفس مطمئنه که آنرا انسانیت یا خلاصه انسانیت نام نهند واو خبر بفعل جمیل را می میشود از احوال پر اختلال آن
چه نویسد وچه گوید که لایق نوشتن وگفتن نیست چرا که ازان مطلق بی بهره ام ودر من احکام نفس اماره که ارکان
شهوات مینماید وغالب آمده است شرح آنکه از ابتدای صبح شعور تا این زمان چون بنظر تحقیق دیده میشود
روشن میشود که از آغاز فهمیده تا حال گرفتار ظلمت غفلت وتاریکی عصیان ام از اوایل تمیز تا این زمان سلطان
قوی غضبی شهوی که مراد از ارکان نفس اماره اند بمکر وضرب دیده ودانسته بزور وتعدی غالب خود دست ظلم خود
دراز کرده جان وبان این ستم رسیده که مراد از اعمال حسنه است تباراج برده ونیز الحال اگر هیچ طاقت رمق که
کمتر از فرود آوردن وبر آوردن ملکست بدستیاری عقل که جوهر دریکتاست نظر بر زندگانی واعمال حسنه کرده
می آید معلوم میشود که در ایام سالف بر سر نفس اماره که راهزن داهی وکمینه بر قدیمی ودشمن جانی ست واو چون
در راه ماگو ظلمانی که مراد از زنا وجوب شراب رشوه وغیره آگندن میتواست چاه نورانی که مراد از نماز وروزه
سجاده پائی وفتوحات ونظر انست عماره نمود وازره وخودی وخودپرستی راه ما رهست بگمان ابراست سلوک زوده
ام ویره زمان ماضی که بفریب نفس اماره می آن بودم که براه راست سلوک دارم وتارک عصیان ام بلکه عصیان را از اعمال
محموده می پنداشتم وطریق تجرد ونیکوئی ها کار ما ند وبود وگفتار وکردار خود در نظر وبر زبان هم در نظر وبر زبان مردم عالم
مذکور بود الحال چون تفحص ازان نموده می آید محض کدورت از فریب است وعجائبات نفس اماره بیکاره بوده
مجملا از اصول صلیه واخلاق حسنه بهره ندارد یعنی اختصار کلام بر نیکه در اصل متوازن اصول
صلیه که مراد از دل پاک وصافست از کسافت وغبار دنیا ودیگر کدورات بشریت بی بهره ام وسرا بی عینه
که از تحصیل اعمال نیک وکردار خوب ووصول بحق رحق در وادی انسانیت که راهش بسبب قافله چه دیه است کاه کاه
بعنون نفس اماره بگمان خود بر خود دریافته میشود زیرا که دل که اصول صلیه است با اغراض دنیاوی که سد راه
اعمال نیک ووصول حق است بمصداق لایجوز الصلوة الا بحضور القلب بشهادت ان فی جسد
الانسان مضغة اذا صلح صلح الاعتقاد واذا فسد فسد الاعتقاد پس مصداق این کلام مقطع است

که اعمال بد که بفنون نفس اماره اشتباه باعمال نیک آمده آورده است بمقابله خرابی باطن که از خار و خس اغراض
دنیاوی مملوست از فروغ دل که مراد از اعمال مرضیه مثل نماز و روزه گوشه نشینی شب بیداری و ذکر و عبادت و ترک
از نهی منکر که در شرع شریف امر کردن فرموده اند و در سالها ایام بی حضوری دل بر آنها عمل کرده ام از آنچه فایده
هیچ فایده نیست بقول اذا لم یکن راس المال فکیف الربح چون نباشد سرمایه چگونه بدست آید سود
راس المال سرمایه تجارت و اصل مال ای سالک مسالک طریقت یعنی رهروان و راهنمایان راه معرفت از
غلطیهای این رهای این نفس اماره تا کجا نوبسید که با وجود آنکه یعنی که باطن را اشتباه بحق دادن عیب صریح است و آن
از عیب صریح است و آن از عیب چنین آشکارای خود آگهی نه ازند با دیگران را بعیوب دیگران چگونه اطلاع دهد
از دست این طور دشمن مدعی خود چگونه خود را خلاصی دهای تو آن داد سبحان الله این کلمه بزرگ را وقت
درماندگی بر زبان آرند و حق تعالی گوینده این کلمه بزرگ را از غم و الم نجات بخشد بنا بر آن شیخ این کلمه را بجهت
نجات از درماندگی از دست نفس اماره میخواند و استغیثاه یعنی زود فریاد رس و اغوثاه یعنی ای زود بفریاد رسنده
سبحان الله و مغیثاه و اغوثاه یعنی پاکیست خدای را عزوجل که زود بفریادرس است و زود بفریاد رسنده
است مرة بعد اولی و کرة بعد اخری یعنی دوم بار و سوم بار را این بار یعنی همچنین بار از دست نفس
اماره بنی نوح یعنی فرزندان نوح مراد از انسانست حق بنی نوح یعنی اول مرتبه بنی نوح و آن از
دیگر مراتبه هر سه بنی کوهست و آن انست که آدمی باشد و آدمی دیگر را از نام و مقام و ملک و علمی نباشد و اگر
همچنین آدمی را بحسب بشریت غرضی یا مرضی یا دشواری پیش آید مر هر فرد آدمی را بواسطه آنکه فرزند آدم است که
همه است علیه السلام حق است بقدر استطاعت خود از عهده حق او بر آید و غرض وا کند و از غم و اندوه رهائی
دهاند بخلاف حقوق دیگر هر سه حقوق دیگر که دران خواه استطاعت داشته باشد سعی لازم و فرض نیستاند
مثلاً اگر در رمه گوسفند گرگی یا در گله کاروان و بیان شیری یا دزدی افتد مردمان برای تماشا جمع
میشوند اگرچه برای خلاص گوسفند از دهان یا از دست دزد و گاو از پنجه شیر بسبب بلا هر تردد میکنند اما از درون
باید تماشا دل دهند و از جان دادن خود دریغ آرند اما اگر آدمی گرگی یا شیری یا دزدی یا ظالمی حمله سکنند
همه مردم از دست دشمن برای نوع خود در رهانیدن از جان دل گوشند تا که برای خلاصی او از جان د

دریغ نمیکنند و جان میدهند چنانچه در شرح شریف هم برای بجا آوردن حق نبی نوع بنی نوع را لازم
ست حق تعارف یعنی حق کسیکه او نام و مسکن او خبر داشته آید حق قرابت مثل پدر و فرزندان
و زن و مادر و زن و دایه حق محبت انکه از دیگری بدیگر نفع رسد خواه دنیاوی خواه اخروی و این حق بر
همه حقوق فوقیت دارد در نظر دوربین خطاب مطلق یا بسوی شیخ مبارکست متحقق و مبرهن یعنی
ایصال نفع و دفع ضرر مرتبه ادنا حقوق فکیف مراتب دیگر یعنی هرگاه حقوق مرتبه ادنا باین درجه
معلومست که مرتبه دیگر هر سه حقوق ازان زیاده است بر ان نازان یعنی اربعه کاملهٔ مرا باشما تحقق
ست بران خوشم بقدوه ایزد پرستان حق گزین شیخ مبارک شیخ پیر و خواجهٔ الاشیاخ
والشیوخ والمشیخت والمشیخاء والشیخان جمع الشیخ محی السنة و ممیت البدعت عنایت و شنی جزع بفتحتین
ناشکیبائی ضد صبر فزع بفتحتین ترسیدن و فریاد کردن و تباه کردن و ترس و بیم بخنی پاره پاره مهربانی
قبله بکسر مشهور و جهت و بضم بوسه انفاس جمع نفس بفتحتین دم تصریح بفتح آشکارا کردن و پاک
و صافی شدن تکوین بالفتح در وجود آوردن و پیدا کردن البدو و پدید آمدن و ابتدا انیا توده
و جائیکه غله بسیار دران دارند صبر بفتح صاد و سکون با شکیبائی کردن و باز داشتن حاش
پاکیست و بی عیبی خدا برا این کلمه نیز نهی است و چون خواهد کسی را صفت بخوبی و بی عیبی کنند او لا
این کلمه بیارند چنانچه در شان یوسف علیه السلام گفتند حاش لله ما هذا بشرا حاشا دور باد و یعنی
پاک آمد و نیز بمعنی بیحنین نیست کلا حرفی برای دفع سخن پیشین را و نیز بمعنی حقا معدن بفتح میم و کسر دال
کان و هرچه باشد از زر و غیر آن معادن جمع آن تذکره یاد آوردن و پند گرفتن قیافی جمع قیفا
بیابانیکه در وی آب نباشد اطلال بالفتح نشانهای خانه و سرا و جاهای خراب شده کهنه جمع طلل است طواف
بالفتح گرد بر گردی بر آمدن و گرد چیزی گشتن و بالفتح و التشدید گرد بر آینده و طواف کننده لم بکسر لام و فتح
میم بمعنی چرا و این را بالا تسلم یعنی قبول نمیدارم در محل بحث و چون بجهر الطلاق نمایند در عرف حال
بکسر لام و تشدید میم بمعنی چگونگی و ماهیت بمقصود استعمال کنند و گویند لم این کار و بمعنی چیز ذلیل تر خضوع بالفتح
عوز کردن و بر چیزی جدا فی المطلب یعنی یابنده مطلب معتقف بالفتح با سوم مکسو جای بستادن عرفات

مخدومی خدمت کرده شده و بزرگ و صاحب مخدوم مثل متوجه روی آوردن ماجد بزرگ شده
مغفور بخشیده شده منزلت خواری مجموع جای فراهم آمدن و تمام مرضی خوشنود کرده شده و پسندیده
باشد مساعد یاری دهنده معرفت آگاهی و شناخت محقق بالضم تحقیق کننده و آنکه سخن را بدلیل
ثابت کند مدقق آنکه دلیل را بدلیل ثابت کند ملت بادال مکسور و لام مشدد و مفتوح بمعنی گروه منتسبان
خدمت کنندگان بخادمان حضرت گزند و بدحالی و نیکی مقدس پاک مخالف دشمن مرضیه پسندیده
صفا و صنم پیوندن نامه برای مشیت ارادت مآثر بزرگواری و مکرمت معدن میانه هر چیز و کان مجهو
تاخیر و ستر ده مطلق بالضم از بند رها کرده شده و روان کرده شده ضد مقید و دیوانگی و استوار بردوام آب و گل
قالب بشر اجازت روا داشتن و مهلت دادن و آن اول کسی آزرده تنگ مانده و رنجیده شده و تنگ
ایجاد بکسر در وجود آوردن و کوشش اذن بکسر دستور و بالضم گوش بمد الف در زبان اخص خاص کرده شده
انبار توده در ملو ایزد بیای فارسی خدای تعالی و نام خدا آزمای وزن کننده و تجربه کننده ایما اشارت
الکتفا بسنده کردن امداد مدد دادن اعانت مدد دادن یاری ارتحال رفتن و سخن باندیشه گفتن و کوچ کردن
القا بالکسر افگندن اتصال پیوستن بد و بفتح انماز دنیا یان بشریت بفتحتین آدمیت تند بالضم
سخت و درشت و جبان توانا و در ناخیا چه گویی فلان سخن تند گفت یعنی سخت گفت تندباد یعنی سختی
تصریح هویدا شدن و صاف شدن شراب کتابه روشن گفتن ضد تعریض تسلی سکوت افتادن
و دور شدن تاریکی و غم و آنچه بدان ماند تعلق چنگ در زدن و به در آویختن جاده راه فراخ درویش حنیف
بفتح جور و ستم و ستم کردن خبرت بزرگ بدین خاکدان دنیا و آنجا که در آن چاه خانه رو فته اندازند هندی
گویند خواهی نخواهی ترجمه طوعاً و کرهاً و کنایه از آنکه بتکلف کسی را برکاری دارند دلداری دلاسا
تسلی و غمخواری دریوزه و دریوزه بالفتح بواو فارسی گدائی و گدائی کردن جد و جهد در حیرت به رضا
خوشنودی و مرضی پسندیده تسلیم مطیع و مامور و منقاد و سپرد کردن و گردن نهادن سپردن و سلام کردن و بمعنی قبول و قایل
نیز آمده سپردن دل سرایت جمع آن سیاح مسافر و گردنده هفت ستاره سیکر و ترجیح یعنی سیکر و ترجیح طریقه
بما گوید سلوک راه رفتن و سوال کردن و ابن یان و معروف رفتن راه طریقت سالوک بمعنی اجل و

درویش شکیب صبر ضیاء و بمعنی صرف گردش زمانه و نوبت گردانیدن چرخ روزمره بالکسر شراب و
خالص چیز و حیله کردن و توبه کردن و علمیت معروف و بمعنی چرخ ضرر زیان و برد منتظر قصد و نصف و نیمه هرچیز
و مانند عرض خواسته و آنچه بجیری باید و آنچه پدید آید از جوهر بخشیدن برسته گفته و پیش علیا بالضم سخن بلند آواز
و زن بزرگ عطوفت میل و مهربانی و شایسته کردن جانکاه بمعنی درشت و سخت عاکف گوشه نشین و
اعتکاف دارنده عیار گران قیمت و دزد و تمیز جدا کردن و عقل نمودن کدورت تیرگی غم گزین بکاف فارسی مفهوم
پسندیده کام بکاف عربی مراد دهن و مقصود بکاف فارسی قدم کامروا بکاف عربی یعنی صاحب مقصود و بخت گو
بالفتح پهلوان و مرد جنگی و مغاک و بالضم امر گفتن یعنی بگو و مختصر گوی نحتی اندکی لخت پاره پاره از جنس و بمعنی گریز
نشیب زیر و پست و ضد بلند و خبر خزنده و بالکسر بیای فارسی نزهتگاه یعنی تفرجگاه لوز ازبی روشن و مجلی جلا آن
یافتن فیض بزیدگی و فیض بخشش و باران بسیار و روان شدن قاطعان جمع قاطع برنده و قبول کننده
زیارت و پرستش نمودن و گردیدن فرصت فراغ و فرجه و نوبت و هنگام نشاط طبیعی مراد از گریه و زاری
و شطری از اوقات را الصبر تلخکام ارد یعنی از مردان و الده اگر گریه سلیم و اندکی صبر هم سکیم ظاهر است
یعنی مرا امید هست که هیچان مثل من رضا بقضا خواهند داد و جزع و فزع نخواهند کرد چرا که شمار موزدان بدایة
هستند و از ابتدای امیز و جدان المطلب که مراد از مرتبه رضا و تسلیم ست هستند جمع مراد از مردان قابلیت
هوان خواری کام نخستین یعنی اول همین این حوادث جانکاه یعنی مردن که مصائب جانسیت معرفت
آزمای یعنی از چنین حادثه متعرف معرف آزمایش می آید از در رضا و تسلیم راه بی صبری فلتی یعنی
در امثال این حوادث جانگاه عمر ایست صرف کردنست که درمعنی نا مرضی الهی ست غرامه این کسیو مصیبت
و جزع و فزع موجب نقصان و تضییع موست چنانچه در شرع شریف در باب ممنوع آن تاکید ها کرده است
ستم و بس ستم آنکه آن موتی را در انجهان بجای مدد از منتسبان و فرزندان از دست آزار رسیده
باشند یعنی منتسبان از جزع مانع آیند که آن آزار موتی است اگر فی الحقیقت جزع موتی را نفع بشود
امداد کردن آن خدای راضی نیست هم نباید کرد که مطلب رضای خداست انمقدمات یعنی مقدمات
اندرزند و نصیحت خاطر قدسی مراد از خاطر شیخ مبارکست تسلی این گروه یعنی بر منتسبان موتی

نباید یعنی فرصت خاطر قدسی لی بن یعنی اینطور اندز رد نصیحت نوشتن من مذکر هی بیای عربی
ذکر کردن در یوزه گر سیت بیای عربی حسب از احوال بشین که هم چشم و هم سرمه هم آینه
از چشم مراد علم ست و از سرمه مراد عمل ست و از آینه مراد راه معرفت و عبارت آینه صریح از فسخ عقیده
شیخ خبر سید هر مع هذا یعنی با وجود اینکه سافران ملک معنی را اجازت اذن یارت اطلال و طواف
آب و گل نداده اند اگر وقت مساعد کوبد یعنی از کار و بار پادشاهی فرصت نشمارم تا آمده شمار از خصت
آن طرف کنم بقدوه ایزد پرستان شیخ سیارک - از خنین مصیبت صبر کش مراد از مردن
والده شیخ است بجمعیت بالفتح در سخت تفویض کار کسی و اگزاشتن خراش خراشیدن ناخن و مانند
اند اختنی بود که بکار نیاید و رفتار نباز سرگردان بادیه وجود مادیه وجود مراد از دنیاست بیزیرا بالفتح
و زای معجمه یعنی فرمانبردار شونده و سخن و پیش برنده و قبول کننده فرمان انجاح بکسر روان کردن و
روان شدن حاجت هم بایشان - سلامی چو اخلاق تو مشکبو مشکبو بالضم خرد یعنی خلاف
تو که هیچ بو مشک سیده هم مشک را هندی کستوری نامند و بوی آن سقوی دماغ و دافع امراض ست فشان
ریزان و ریزنده بریز یعنی وقت تکلم و افشانی میکند همچو اخلاق الفاظ تو اولا سلام که معظم و مکرم ست
چنانچه در شرع شریف تعظیم آن ثبت ست و آن سنت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ست بآن قبله رستان میرسانم و
ازان شروع از احوال خود میکنیم مستهام اند و هناک و مفعول هم ست و هم بمعنی غم ست سر و بفتح سین دوار
و سکون اول و دوم لفظ پارسی ست بمعنی خداوند مهتر و بضم و تشدید و سکون وا و بمعنی شادی سرگشته شوریده
شفته و حیران آشفته و آشوفته با واو فارسی شوریده سر و حال و دیوانه مزاج و عاشق بمقدمة الجیش
معارک جهان ستانی خانخانان سپه سالار ولد محمد بیرم خان بشری
لقد انجز لی الاقبال ما وعدا یعنی بشارت که تحقیق ست کرد اقبال آنچه وعده کرده بود و کوکب
الاقبال من افق العلی صعدا ستاره دولت از کناره بلندی برآمد فاتحه اول هر چیز و اول کلام
و نام سوره اول قرآن مجید کلام سخن و سخن با فایده خاتمه عاقبت کار حلقه بگوش یعنی مطیع فرمانبردار
و اطاعت کننده فرمانبردار بنده و ایره حلقه و سختی و دولت و در گوش و کار نیکی و بدی دایره محبت است

بجمعیت بالفتح ... شیخ

بالضم خرد

بمقدمة الجیش معارک جهان ستانی خانخانان سپه سالار ولد محمد بیرم خان

یعنی دعا **مقرون** پیوسته و پیوسته شده و بمعنی پوشیده **مشحون** پر بسوی او **خطیر** بزرگ و بلند قدر
نور بفتح نون شگوفه و بضم نون روشنائی و در صفات حق تعالی روشن کننده **حدیقه** بفتح بوستان و باغ
حدیقه بفتح و دیده چشم و سیاهی چشم **اللهم حصل آماله و یسر صاله** ای بار خدایا کن امیدهای وی
و آسان کن وصال او **میگردانند** یعنی مقرون با تهنیت و سار کبادی **تلاطم** یکدیگر طپانچه زدن
و در هم کوفتن موج دریا **تراکم** بر هم نشستن **توالی** پی در پی قسمت کننده برگشتن **اشتیاق** یعنی اشتیاق
ملاقات شما **فراق** یعنی دوری شما **چون توالی مسرات فتح** یعنی بسیار فتح بات شما **نقش خاطر**
خواه مراد از فتح قندهارست **و صوت** مراد نیز مراد از فتح قندهارست **زین مژده اقبال** مراد از
فتح قندهار و غیره ست **کز ان سوی** یعنی از طرف شما **دولت** مراد از پادشاه یا از اقبال مکتوب
الیه مراد داشته **تهنیت گو آمد** یعنی در حق شما از فتوحات **گلبوی** مراد از شکر شکر و سپاس داشته آید یعنی
شکر حق بر حق کن که از فضل او تعالی و تقدس مضرتها نصیب شد یا مراد از خوش شدن و کامرانی و نعما
داشته آید اما معنی اول به معنی دوم راجحست **باغ عشرت** مراد از عشرتست **آرسر بشگفت** معلوم
میشود که بزرگان پیشین خانخانان عالی منصب داشته باشند و نیز بخطاب خانخانانی موسوم بنا بران از سر گفت یعنی
از سر نو **میوه ش** یعنی سیراب شد یا فاخر و شاکر شود **آب رفته** مراد از مناصب عالی بزرگان پیشین مکتوب الیه و
خطاب خانخانانی **اللهم کما نورة العالم الجسمانی تبصره** ای بار خدایا چنانچه روشن کردی
عالم جسمانی بسبب بصیرت او **نور ملک الروحانی بطول عمره** روشن بکن ملک روحانی بدرازی عمر **عالم**
جسمانی مراد از دنیاست **و عالم روحانی** مراد از انسان ای دعا میکنند یعنی ای بار خدایا چنانچه
روشن کردی عالم جسم ظاهری را بتحصیل فتوحات باطنی و آن مراد از معرفت آلهی ست **فاترست** و
زبون چون آب نیم گرم در نمدت ایام مراد از ایام مفارقتست **لاطایل** بیفایده و بی نفع **طل** بالضم تری و
بیهودگی و بالفتح باران نرم **طایل** را ز وفایده **شایبه** آمیزش و آلودگی استعمال و محل شبه نیز ستة
کارهی که در آن شک بنا شد و حادثه **اشتمال** ملتند فرمان **تکلیف** رنج خیری کشانیده و از کسی خود خستند
خیری که او را از ان رنج رسد **تکلف** از خویش خیری نمودن که از ان درد بنا شد و رنج کشیدن

خصوصیتی روزی چند یعنی روزی چند از روزهای مفارقت شما بسیار سختیها کشیدیم و آن ایام
آنست که در آن روزها از یکطرف گجرات خبر رسید که فتح آن از شما نشد و از یکطرف بدوری شما گجرات که بسبب قرب مسافت
ازان دوری امید ملاقات بود قطع امید ملاقات شد چرا که مسموع شد که فتح گجرات کرده متوجه فتح قندهار که بعد المشرقین
آن هیچ بادیه سوزان مانع ملاقات است شده اند و ضمیمه این همه حالت تا رسیدن خبر خیریت قاصدان شما که
همه سختیها سخت ترست و علاوه این اندوه شادی دشمنان از رفتن شما بر مهم قندهار گفت گوی بیهوده هیجان سبب
آنکه خانخانان لایق سرانجام نمودن مهم قندهار نیست شکسته خورده برگشته خواهد آمد یا کشته خواهد شد در صورت تنها
مذکوره مرا سنگینها سخت روئی نما شده که نام خدای عزوجل که عظیم تر از نام شما دوستی است بر زبان آورده سنگویم دولت
گفتن خوشنامد تسلیم که از زندگانی که از همه عزیزتست بمردن که از همه زشت تر راضی شده بودم هیهات هیهات
این کلمه بهیت که در وقت گریز از گفتن و نوشتن خود بر زبان می آرند یعنی این گفتن من محض از بیهودگیست چرا که
حامی که اقبال لایزال بادشاهیست ممد و معاون و تیغ و تیر لشکران و شمشیر و لشکر بود و از و امداد دستان دارند و از بد خواه
در خواهان احتیاج ندارد و دیگر مهمات ارکان دولت همان ممد و معاون وافی ست الحق این لطیفه بود یعنی در عالم اسرار
وقوع فتح قندهار و مژده فیروزی بنام نامی آن سپه سالار و معرکه جانستان در نسخه علم غیب الهی بطریق لطیفه سنج
بود که بر وقت خود نیکوترین وقت و نزدیک ساعات بود آخت دوستان و گداخت دشمنان بنمود خوش کارنامه
یعنی نیک سر رشته ایست برای فتح مهمات که از نهور شما پیدا شده این کار از تو آید یعنی چاره سر رشته پیدا کردن
فتح مهمات بواسطه دیگران کار تست و مقرر است که هر که سر رشته او سر رشته فتح پیدا میکند پا بند وست یعنی
حسنه و کمان از توفیق سخن بود البته بمنزله ایست که بآن کمان گرفتی در بازو که بآن تیغ بندی هزاران آفرین
کردی چه جای حسنت و آفرین عالمیان بعد از تطاول مقالات اهل مشورت یعنی بعضی متصدیان
توجه نمودن بادشاه بسوی شما مصلحت میدانند و بعضی نمی دانند چنانچه در صورت این مجلس انه نوشته بعضی [illegible]
شما معلوم باشد که شما زدهم بادشاه از آنها با وجود فتح نیر کوچ فرمود اولیای دولت مراد از خانخانان
مستقر الخلافت مراد از بلده کابلست معلوم عارفان یعنی برشما که عارف هستند ظاهر است که غیر
ارادت بادشاه که هیچ وجه این راه را انجاطر قدسی خود راه نداد بجز میل تماشای خیابان باغ خراسان

منتظر بودند چندی دیگر نیز از دوستان پادشاه و شما بمعیت پادشاه در راه خوش وقت بودند دیگران از

مدخواهان از رنج راه ناخوش **الحمد لله** شکر خدای عز وجل کرد و ستند از شما در سلک این چندین بخت و خوری

و دیدیم تماشا چنین جبین برادران خوش شاد گوی شما در راه منتظر فضل الهی که مراد از فتح شما و که یکبارگی

مژده غیبی مراد از فتح است **رسانید** یعنی قاصد **بندگان حضرت** مراد از ما دشما است که **در اصل**

کمال بهجت و مسرت در هر دو لام لفظ اصل و کمال نک اضافه است **اصیل یعنی** بنیاد و **کمال** نسخه

تمام بزرگ شایسته و بسیار یعنی از شنیدن مژده فتح شما بنا بر بهجت و مسرت سجدی مرت گرفت که از آن دو دوست و دشمن

راحت و مسرت سجدی مسرت گرفت که از آن دوست و دشمن بهجت و مسرت را بر شتابی دوستان از نوید فتح

نادان و دشمنان از خلاص رنج و کشش و رسی ماه فرحان شدند با بیشتر که اعداد و اشقیا و شمات و مقالات

لاطایل میکردند و میگفتند و دوستان از دیدن حالت اعداد اشقیا تشتت خاطر و توزیع باطن نموده ممات خود را

حیات خود تفوق میداشتند الحال در هر دو طایفه دشمنان و دوستان برابر و مکافات ظهور گرفت چنانچه دوستان

را از شنیدن فتح الواب مسرت بروی کشوده دشمنان را درهای غم بر رخ غم روی نمود مساو **آب** جمع مساوی بمعنی

طایل فایده را **از الحمد لله** یعنی شکر خدای عز وجل چنان شادی کرد بتواتر و توافر ادا کرده شود چنان شکری

کرد متواتر و تکاثر از عهده آن توان برآمد یعنی بسیار بسیار شکر و بیپایی وپی در پی چرا که از شما خوب کار که در عقل

اخوان زمان شما و تمام ابنای روزگار آباد عالم را که خود را از شما بزرگ و صاحب مراتب و سرانجام کار

میدانستند و در ظاهر احوال از منصب و شجاعت خود خود خود بودند اما اینحالت از فتح قندهار از دست خود مطلق

مایوس بودند الحال از فتح کردن شما با وجود کم منصبی بیک طور خوب چه یعنی سخت طور بدرشت جز داغ

شرمندگی که بر جگرشان صورت بست پس هر گاه حال مفاخران خود شما با این حد میسد معلوم که بمثابه

و همسر را سخت تر از آنها داغ بر سوز بر سینه برکنیده شده باشد یا آنکه اثر آمیزی که از فتح قندهار ذات

گرامی شما را پیش مقصدهایت درگاه حاصل شده دیگران را که خود را بحسب ظاهر منصب و نام از شما فوقیت داشتند

مبین مقصدهایت بر بار داغ کم و زری خود بر جگر بستند **لطیفه** و لطائفه و **لطایف** بمعنی نادره

و نازکی و سری و خوش با به یک تیغی دو دو ور منے که **سبقت** این یعنی سبقت فتحه

شدن یعنی اگرچه اول منصب پنجهزاری شود تاهم از این فتح نشود و باین خطاب مخطوب نگردد لی
شایبه تکلف یعنی بغیر وسیله منصب پنجهزاری حق تعالی شما را بانعام توفیق آورده که در عالم اسباب یعنی
دنیا از تحصیل نمودن فتح در خطاب شرکت مناصب و غیره اسباب دنیوی ندارند بی منصب پنجهزاری فتح کردند و
خطاب یافتند یعنی شما در این امر دخلی باشید اگر من هم دعا برای فتح در رسانیدن خطاب سعی کردم اما رستی این است
که شما این فتح و خطاب را بزور خود یافته‌اند در سخن همان است یعنی سخن بیست آنست که از شما بفضل الهی بخیان
کار سرانجام شد که باتفاق خاص و عام مقابله گرانمایگی و بزرگی و بلندی درجه بزرگواری شما با مثال این چنین نامه
شایسته بزرگ عنایات خاقانی و خطاب خانخانی بنسبت سرانجام خدمات بادشاه که بشما عطا فرموده‌اند
حالانکه این عنایات و خطاب عمر آرزوهای دیگر امرایان که افزونی منصب سند بود و قیمتی و وزنی ندارد و این
بزرگیهای که در شماست لایق عنایات و خطاب است همان وقت آن رسیده یعنی از روی تحقیق آن وقت ظهور
کرد که در آن وقت خدا تعالی خواسته بود که شایستها و قابلیت بلند که از نظر عاقلان ما نه پوشیده بود بر عاقلان ظاهر
سازد و نیز در آن وقت حسد کنندگان را راستی مقرر راستی استعداد و بزرگیهای شما باید و نیز در آن وقت بر دیده
بادشاه که در عالم معنوی خود استعداد شما ملاحظه نموده با نزازه آن درباره شما عنایات میفرمود بوسیله
یک خدمتهای شما بر خاص و عام و استعداد و بزرگیهای شما یقین شد و نیز در آن وقت از وجوه بزرگی شما
کرمش بادشاه عالم پناه دست بر تمام امیران بادشاهی آگاهی شد سخن کوتاه یعنی از نوشتن بزرگیهای شما
سخن کوتاه میکنم که عبارت دراز است و مطالب نوشتنی بسیار در آن صورت مطالب ضروری از نوشتن موقوف میماند
دست داد این یعنی فرصت از زمانه بالجمله یعنی تمام از ضروریات ضروریترانیست حصول آمالی مراد و انجام
این بیک مراد از فولاد دیوانه زان سو یعنی از طرف شما دستش یعنی دست بیک که از آن سر تو بی یعنی
اگر لی شما تحفه و آن یعنی از مضمون ملاطفه نامه مقتضی المرام برآیا فتن آخر کار امید با مقتضی
آخر کار روفنا کننده سخنا تمه کلام یعنی تمام خواندن عبارت ملاطفه نامه از مضمون آن یعنی
مضمون آخر ملاطفه نامه قسمیه بود یعنی شما قسمها برای طلبیدن خود من نوشته بود و مخبر که مقصود من از
طور نوشتن شما برای آمدن بحضور روی نمود یعنی ظاهر شد بر من ظهور گشته یعنی غور و فکر نمود از این یعنی

امری کمتف **غطا** یعنی معلوم کردن سبب آمدن بحضور شما **یک تحریک** و سطه تسلی بخشنده خاطر
که از آمدن شما بحضور متردد شدم **تواند شد** یعنی سبب تسلی دهنده **نشد** یعنی سبب تسلی **مرکوز خاطر** مراد از
فتوحات گجرات و قندهارست **ناگرم کرده جا** یعنی بی آرام گرفتن در آنجا یعنی از ماندگی تردد ات
حرب یابند و بست نمودن آنملک **آنرا** یعنی نوشتن شما را برای آمدن حضور **چه محل تواند بود** یعنی ناپسند و
بیجاست هیچ جه مدار ددر **آن صوبه** یعنی همراه شما و هم در حضور **ای احیا** یعنی رای دوستان شما یا سعیدیان
دربار که در حضور اند **بهرین شد** یعنی بریں اتفاق کردند که **اظهار آن** یعنی یعنی نوشتن شما برای حضور **مضر**
نیست یعنی نقصان آور نیست بلکه نفع آورست **آنرا** یعنی مضمون نوشته شما را که برای آمدن حضور نوشته بودید
بر فرط شوق آورده یعنی خانخانان بجهت فرط شوق دیدار برای حضور اجازت از پادشاه طلب میکنند که
از وجهی که از ان گران خاطرست **رسانید** یعنی باین عبارت عرض کردم **موجب استعجاب عظیم** و
استغراب جسیم شد یعنی پادشاه را از آمدن حضور شما تعجب بزرگ روی نمود چنانچه از چگونگی آمدن شما استفسار
فرمودند **هر چند حکیم** ابوالفتح آراستگی سخن نموده بعرض نمود که فی الواقع چون خانخانان اخلاص حقیقی
دارد بنابران از غلبه شوق دیدار آمدن حضور طلب داشته است **اگرچه بعقیده ایشان** یعنی در فهمیدگی
ابوالفتح سخن آرای ابوالفتح رفع تعجبات پادشاه کرد اما در دانست من چنانچه رفع تعجبات پادشاه نشده
دار تعجبات افزایش هم شد **ظاهرست** یعنی بر من معلوم میشود **آن مخلصان اعتقادی** مراد از خانخانان
وجه مرکوز شده باشند یعنی نوشتن شما برای حضور آمدن خود در ضمیر شما پسند آمده باشد که بخاطر من پسند
نمی آید ای **غرض** شیخ آنست که شما این ناپسند من ناشایسته نوشته اند **بعد از دو سه روزی** یعنی بعد از آمدن
ملاطفه نامه وار بهمین مقدمه که دو سه روز گذشت **امثال آن** یعنی مثل راجه دیگران **تو زغ خاطر** طلب
نمودن توجه رایات و غیره خاطر من ناشاد شد **در آورده** یعنی حسب العرض اکه پیش فولاد بود بنظر پادشاه گذرانید
بعزت سبحانه یعنی سوگند بزرگی خدای عز و جل که پاک است **وانه لقسم لو تعلمون** بدرستیکه این آیه قسم
برگشت اگر بدانید **وقوع این اندیشه** یعنی ظاهر شدن پیدایش این خواست مذکوره مکتوبات خاطر خود دیدن شما
در کار او در دنیا پیش من سطور نیست و یقین میدانم که این طلب بیرون رای تجربه آیات نکمته را دیا می کهنه نشینیان

شنید اول پسند می افتد و در دیدنالی از اعتبار دور شده است چندان تفرقه یعنی از طلب توجه ایات

که منجر از بستگی کارهاست خاطر مرا بسیار ناخوش ساخت هر چند که منادی عالیه یعنی چنانکه مرا ملکات حقه

باخبار باطنی به بشارت خداوندی تسلی میگرداند که انتها بجا که حق تعالی از بادهای خوشبوی الطاف خود انواع درختها

که مراد از امیران بادشاه است باغ بادشاهی که مراد از ملک است گلهای غنچه های کاریگری قدیم خود که مراد

از فتوحات و نیز از جای ظهور مهرماهیهای بی نهایت خود باغهای عرصه مملکت اکبرشاهی را به وزیدن باد

خوشبوها انواع عجایب نسیمها و همیشگی خود که مراد از فتوحات است زیب و زینت بخشیده است پس تحقیق درین صورت

همچنان بوستان حقیقی بادشاه که شما اندیز از دست حادثات زمانه به بهانه محفوظ شده هوار در حمایت الهی خوش

و با نضرت خواهند بود آمد عا آنکه چنانکه حق تعالی ملک بادشاه عطا فرموده است همچنان شما را که بوستان حقیقی

بادشاه اید فتح و نصرت بخشیده است اما مقتضای آنکه کم حوصله ام و تشهیر اعلام روحانی و الهام بالی را

بمعیار آزمودن نیاورده خاطر من از قید پریشانی که بسبب استدعا نمودن شما توجه رایات و غیره را با آن بدله

است خلاصی نیافته مدامی همیشه پریشانست و آواز مکارم یعنی انصاف خواهم از تو از آنکه تو از گیهای

بزرگ اخلاق تو رست خود در ضمیر من که رضای الهی مناسب است انداخته آنچه پامال و متاع قول و اقرار که مدنگاه او ریخ

ذریعه کرده بودم که خبر جفا دشنامهای تو آشنا و فریفته چیز دیگر نشوم و نیم و بنا بر این شخید بمکر و فریب برای فریب دادن

عالمیان چنانچه دوستان صفای خود را با اهل عالم در آمیزند تا کسی بر راز دوستی و مرتبه شان که در حجاب کبریای حق ترحم

عزاسمه بهیرسانیده است و قومی نیامده یا بجهت یاد الهی جل و علا در گروه بشکوه دوستان بینا گرفتار شده ام غارت کرده

بر در مدد گر نه چنین بود من کجا و سای شما و حال این بی جمعیتهای دل آن بیگانه آفاق مراد از خانخانانست

معموره آباد یعنی پر آبادی معرفت حق بر حق جل شانه و از هیچ وجه من الوجوه بناه اهل اعداد و گنجائی نیست

بار می یکبار دگاهی نام خدای تعالی و مانند قلم ایی بفتح همزه و یای مشدد مکسور بمعنی این و یعنی نیز آید چنانچه

گوئی الی ابد تصدیق کلام سلف تی حال ای یعنی که موجود باشد بای بحال یعنی باین وقت آن مقدمات

یعنی توجه رایات و فرستادن احد مثال آن ظاهر را حد مراد از احد تو دل باشد یعنی در نیوقت خاطر ما ا اعلام

مرو حاکم منادی عالیه که بیشتر تعبیر به آن نکرده ام تسلی از طرف شما سود نعیم گرفتار بوده ام و نیز از دست مکارم اخلاق شما

که با همه حالت مذکوره رسیده ام در مالش بودم مرا هیچ طاقت کار و بار دیگر نمانده اما چون ایقان برای مقدمات
مذکوره بتاکید بسیار نوشته بودند بناء بران ضرور فهمیده گلهای خاطر خود را که از نظر آن توجه رایات وغیره پسند نمود
گرآسته برای باغ خاطر شما که از همه عزیزترست باتفاق دو دوستان صمیمی که مراد از حکیم ابوالفتح است رای عالی پادشاه را
برآن آوردم که بعد جشن نوروز طرف مالوه کوچ فرموده بیا یر مطالب شما را که در فرمان که مصحوب ملا طالب غیره ارسال
است عطا فرمایند چنانچه تمام حقیقت از خطوط یعنی دوستان شما بشما معلوم شده باشد ملتمسات مذکوره مراد از توجه ایات
و فرستادن راجه و مثال **ناظوره** مراد از فتح است صورت پیدا کند یعنی فتح بوقوع آید با حسن وجه یعنی بیشتر
از رسیدن رایات عالیه و راجه و مثال آن **نظر عیش و عشرة** مراد از نظرها و شاهعت یا شیخ یا گل بار لوازم
آشنائی یعنی از نارسی ها کورکارهای شما بنابر آشنائیهای شما می کنم خلاص شوم **کلیتر** بالفتح و با بای فارسی
چیزی نادرست و نو بکر بانی را نیز گویند یعنی پراگنده نیز **داغ** معروف و نشان شاعر نام خود که در شعر ناغند آرد
آنرا نیز داغ گویند و این لفظ مشترکست میان عرب و عجم و انکه داغ کند ای **هوشمند خبیر** یعنی ای ملان که مایین صفها
سوختیم گوش ما سوار که از اندوه فراق و غم مسافرت شما که بسته و نصیب اصل سرشته منت نگویم اما صد هزار فریاد از ان
معامله که هم و آن اینست که بعضی مطالب بخاطر گذر میکند و از اطلاع ندادن آنها شما خاطر مرا تسلی نیاید و فی الحقیقت مانع
از اظهار آن مطالب چند وجوه ست **اول** وجه انکه مراتب لطایف بلند پایه رتبه شما یک نیک بنوک قلم نمی آید **دوم**
وجه انکه زمانه از نوشتن اگاهی صبح گاهی شام وا میرفته فرصت نمی ماند از نه **سوم** وجه انکه اگر هزار تجود و تلاش از نهر راه
یکی از نه گلهای بلند پایهای مرتبه شما بنویسیم حیوان من بمزید عجز من مرا بخوشامد گوئی نسبت میدهند **چهارم** وجه
انکه بسیاری مشاغل کار و بار دنیا که پیش نظر من دقار میزند مانع نوشتن آن **پنجم** وجه انکه انبوهی الهای جانی
که بنا بر قوت وقات از یاد خدای عزوجل کرده مانع از نوشتن آن **ششم** از ضعف آمد و شد در باریدن
بر تبت نوشتن آن قرار داما اندک از وقت خود را از مواقعات برای تعظیم حکم این کلام که عمل بر آن فرض ست که ما لا یدرک
کله لا یترک کله چیزی که یافته شود کل آن اگر نوشته نشود کل آن را از هزاران هزار تلاش خلاص نمایند اندکی از نهر اینان
مطالب که رمزوا بیاد در آمده آنها را بوسیله عبارات نادرست باندازه فرصت وقت آنچه ضرور نوشتنی بود
نوشته از مطالعه آن روادار تصدیعه شما باشند امید که **مشاغل نفسانی** مراد از شهوات و سکرات

یا مراد از خدای عز اسمه **مشاغل جسمانی** مراد از خورد و خواب یا مراد از کار و بار دنیا **مانع مطالعه**
این مقالات یعنی مقالاتی که در صدد بقلم آمد مثل سیار کیا و بهیا و کشید سجیتها و ایام فرقت شما و خبر تجارت و تمامت اعدا
و **مقالات** لاطایل اشتغال و تشتت خاطر خود غالب آمدن و خواهش مرگ فرزندگانی بسبب پیش آمدن اطوارهای مذکوره
و لطیفه غیبی و حفظ حال مخاطبان و فارغ شدن ابنای روزگار از فتح شما و غیره مقدمات مذکوره که از این محل تا اول کتابت
بنوشت آمد امیدوارم که مشاغل مذکوره شما را مانع خواندن مقالات نشاید ای همه موانع را مانع آمده مطالعه نخواهند
نمود و در **از نقصیها** یعنی و از نویسی من شما را در دید اول وقت رجوع کارهای ضروری از خواندن بالکل عبارات
که برایم و چند ارد بی **سر و لانه** سرو بمعنی آزاد سر و دل یعنی آزاد دل از خطرات بشر بسیر و لا یعنی
محظوظ دل که مراد از آن توجهی لی بود است **هر چند** یعنی چند انکه مرا از بزرگی شما یقین است که تمام عبارات
نوشته مرا خواهید خواند و از خواندن نسخ حبیب رحیمی نخواهند شد اما اگر گردش روزگار عذر که بر خلاف مقتضیات
ست مجبر ساخته است که شما تمام مضمون نوشته مرا نخواهید خواند و معنی از نیمی که شوریده ام نیز محرر که مرهم این داغ
خواندن عبارت بالکل است گردش روزگار درین فراغ من بحیایند و خطور در آن انداز دکه هرگاه بیشتر مکتوب
الیه درین معامله آزمون نکرده پس چگونه یقین آن میدانیم که او تمام عبارات نوشته مرا با وجود این درازی نخواهد خواند
استقبالی بلیدان و مدبجان **صدر** اول کتاب و سینه و تکیه گاه و مجلس نشستن **آنچه** یعنی مطالب **تتمه** را آنچه از مطالب
مرموز ادا معنی آمد **آنچه جایز التقریر بود** یعنی از مطالب لایق نوشتن بود **اوقات گرامی** مراد از اوقات
مکتوب الیه است **این امور** مراد از ناخواندن بالکل عبارات مطالب عالیه است **داغ این اندیشه** مراد از ناخواندن
عبارت مطالب عالیه **نمی بخشند** یعنی نمانده **اشتا** جمع شتی بالفتح و تاکردن و شکستن لبهای دامن و آستین باز
گردانیدن و دوم و شیدن دیگر برادر استعمال فرس بمعنی میان آید و معنی ثانی است **لیاقت** لیق زیرکی و شعور و هوشیاری
و تجربه و **سیادت شتران** **آنچه** یعنی از مطالب **تتمه** را یعنی آنچه از مطالب مرموز ادا در معنی آید **آنچه**
جایز التقریر بود یعنی آنچه از مطالب لایق نوشتن بود **اوقات گرامی** مراد از اوقات مکتوب الیه است
این امور مراد از ناخواندن بالکل عبارات مطالب عالیه است **داغ این اندیشه** مراد از ناخواندن
تمام مضمون مطالب عالیه است **این داغ جگرسوز** مراد از ناخواندن عبارت مطالب عالیه است **نمی بخشید**

یعنی زمانه نماید یعنی استدعا بنابران سنجواست یعنی بسبب درازی کلام و از خطره آمدن زمانه از [illegible]
خواندن با کل عبارت مطالب عالیه و ناخجرگی از حوصله شما از خواندن ناخواندن سنجواستم که دست و قلم را از [illegible]
مطالب کوتاه کرده است دعا برای طلب نمودن ملاقات شما در گاه جامع المتفرقین بردارد تا درین صورت [illegible]
قاصد و نامه که یکی از اینها قابل گزارش اسرار محبت و مطالب نادره پس از گذشتن این جهان گذران [illegible]
خود اظهار دردهای خود را پیش آن سدا نماید و خاطر را از پیچ و تاب اینها که از جانب شما دارد [illegible]
آن نزار در برها مدیا باطن جز در معیات بودم که درین اثنا عرایض و کلا کنند و غیره مبنی بر فتح شما رسیده [illegible]
صحت صوری شما گشت غرض کلام برانکه هرگاه که قصد دعای استدعا صحبت فیض بخش شما در ضمیر من گذشت
همان وقت مژده فتح شما رسید گویا اشجار دعای من از درگاه مجیب الدعوات بار اجابت یافت علی الرغم زنگ
یعنی برخلاف خواهش نایبان که مراد از اسیران دیگر ست خان بزرگوار مراد از مکتوبات الیه ست
زین گونه مستمند یعنی کشته و گریخته و مقید دولت ملازم در یعنی دولت دربان دروازه تو باد اقبال
یار و غار یعنی اقبال یار در کارهای تو باد این نوید مراد از فتح ست فوادی نوید آمد الضمیر دل کملا
للبهجت و تتمیما للمسرة تمام نمودن بهجت بهجت و تمام کردن برای مسرت این بشارت مراد از
تر د فتح ست که و عرایض و کلای چودهری کشته و غیره بیار یاران رسید مبدل بدل کرده شده از الم
زنگ بود یعنی از الم و دوری ناسرانجامی مهم شما در رنگ بود یعنی انتظار رسیدن اسم که کی فتح خواهد شد
وان شد یعنی آن ایام بپایان رسید که گفتی از در دیوار وزن گار یعنی در و دیوار که بنا بر سرانجام
مهم و کشیدن الم دوری و چشید شماتت اعدا و شنید مقالات لاطایل باشقیا بایام مانند موافقی روزگار
میسداد در تیغ خورشید که ذات خورشید ست و سعادت و نحوست هر فرد از مقامات ست
باعث سیار نحوست ایام برای کشتن با تیغ زده داشته بود آن دل یعنی آن دل که
نا سرانجامی مهم حالات مذکوره در دست غم و الم گرفتار بوده آخر الامر از سر
انجام شدن مهم هیچو نامی بجز [illegible] خوش شنید و حون سمی آوازه بر آورد و معتقد ست

که نا سنی را بوقت شادی هاسی نوازند

باز کرد یعنی کشاده کرد ای دل من که از تا سر انجامی مهم همچو غنچه دهان لبته و با جگر پاره غصه مکو عشق
خارستان غم و الم از دست معاندان نشسته بجگر خوردن خون آشامیدن وقت خود را بسر میبر نهایت کار
همچو گلنار وقت بهار از قطار ابر فضل پروردگار و از آب لال جوی افضال آفریدگار لبته دهان سرشار
کرده و بنجو شی و خورمی کامگار گشته رو بشگفتگی آمده و آخته بیرون کشیده نامی نی باشد که مطربان نوازند و نام
سازیست معروف و بمعنی بوق و بمعنی گلوی شیخ سعدی رحمت می فرماید ؎ نهاده بر چنگ نامی چو ایش
بسر خنگی و نای آمده پیش * شاعر دیگر گفته ؎ بغرید کوس و بنالید نای * تو گوئی که عالم بر آمد ز جای
یازده بمعنی مراد از اتفاقات آنکه بحساب ابجد نیز عدد لفظ آن ده است و بمعنی کشاده و کشوده و بمعنی خدا را گوییده
نام جانوری شکاری معروف و بازنده را نیز گویند مثل شطرنج باز و قمار باز و بمعنی باری مامول امید جوا
بفتح بخشنده و جوانمرد مسئول پرسیده شده مقارن پیوسته و با یکدیگر قرین کرده شده مقرون پیوسته شده
مال بفتح سیم و بهمزه ممدوده بازگشتن و مهابستن بر آکاری رجوع و آخر کار و بفتح سیم خواسته یعنی سیم و زر
و شخصی بسیار مال دار را هم گویند و مال را که مال میگویند بدین سبب که طبع سلیم بسوی آن مایل شود و بمعنی امید نیز
فتح کشادن و نیز با حرکت زیر و آب جاری و روی هم و ظفر بالبسط صلحا او قهرا اش فرط بیشی و تیزی
و شتافتن بر کسی و از پیش شدن تعصیر کردن الا الامر سابقه کار و در گذشتن و بد کار و پیش دستی کردن عطف
مهربانی و گناه کردن و نو کردن و گردانیدن یک شدن گوشه صانه الله عن الآفات و الدواهی
نگاه دارد الله تعالی او را از آفات و رنجها کما و کیفا چون و چگونه باب در دروازه و باب کتاب بمعنی
حق پدر آمده انصرام بکسر همزه و صاد بریده شدن و تمام گشتن و تمام کردن آمال بمد همزه امل بفتح اشتر
کشت بسیار و بجید کلفت رنج کبری بزرگ کافه گروه فراخور بالفتح لایق و زیبا تکلیف کیف بالفتح
چون و چگون محفل بالفتح جمع شدن مردم و هنگامه و کلید زنبیل و حاصل کننده مقصد و مقصود و تحسین مقاطع
تازه کننده و بزرگی تعیین بسته و فرستادن محتوی بالضم در گیرنده و پیچیده و پیچیده شده مبهم بضم یکم و کسر سوم
و کار سخت و دشواری و ضروری مایده خوان آراسته و آن و بار یک که نان آراسته گویند و نیز مجلس تمام خوانی
که در و طعام باشند تفقد گم شده جستن و مستقل و غم خوارگی و و جستن ضابطه قید کننده ضمیمه سطر و فره

جشن بالفتح جوشنی و که مراسم تهنیت سعید خوانند **مواهب** بخشش کننده **فاخر** فخر کننده و صنیع
خورد **هذا** یعنی این **سهم** بفتح ذال یا سیم شد مقصود تر و ضرور **فالاهم** ضرورتر **فرستاده شود** یعنی فرستاده
شود که اول بادشاهان بفرمان نوشتن حکم فرماید بعد ملاحظه بتصدیق آن حکم شود که نشانهای خود موافق مراتب
ضابطه بر آن فرمان کنند بعد از آن باز از نظر بادشاه گذرانید بعد حکم شود که روانه نماید پس در صورت
در روان شدن و نی می باید **تلطف نشان ثانی** یعنی فرمان حال **این مشاغل** مراد از نوروز و تقدیم
رسوم و عادات و غیره تا الی آخر فقره **آمال ایشان** یعنی عالمیان **نقایص** جمع نقص بضم یعنی کم و کم
کردن و کم شدن و کمی که او متعدی لازم آمده **محاسن** نیکوئی و ریش مردم **معایب** عیب **حاضر بوده**
یعنی خبردار و خبرگیران بوده اند **ختمه** یعنی نظر **بکدیگر** یعنی بر عیوب و عیوب ست و عیوب جمع **حاضر شده** یعنی واقف
شده **انجالت** یعنی عیب شما بد یعنی دوست **دارند** یعنی شما **منقصت** یعنی گمراهی **نگونید** یعنی عیوب شما
گو دوست شما از عیب بیعیب است بلکه آن عیب را نسبت به نیکی دهند برای لغت نفع خود چنانچه بیشتر خود
میگویند چه **از نادانستگی و نفاق** نادانستگی میان نیک بد تمیز ندارد که نیک کدام است و بد کدام نفاق
آنکه از روی دشمنی که دارد میخواهد که خاطر طور در ملا عیب گوی گرفتار باشد نقصان صاحب عیب را دوست دارد از
نادانستگی و نفاق دانستگی آنکه مرد فهمیده بر عیب کسی نگرد خواه دیگر از او بهتر داند **اتفاق** آنکه اتفاق
سیکند که مبادا از گفتن سخن صاحب عیب برنجد و رجوع کار فرماست شاید در کار یاد دارد و هر طرح انداز
سجل بکسر متن کتاب و قبل صحیفه که در آن کتاب بود و بمعنی حکم نامه و بیاید حاکم و حکمنامه قاضی دو برابر قید
و مانند آن **سجیه** بالفتح و تشدید یا خصلت و عادت **ازاله** دور کردن **انهماک** مبالغه کردن در کاری و سعی
و کشیدن و جدا کردن **تاویل** گردانیدن کلام از ظاهر بسوی جهتی که احتمال آن دارد و غایت چیزی و سر
انجام آن امور خود آن **فطنت** بکسر زیرکی و تیزی خاطر و دانستن **خبرت** بکسر آزمودن و دانستن و آزمایش
و برگزیدن **دول** بکسر اول و فتح دوم جمع دولت بضم اول و فتح دوم و تشدید حرف **بفتح عیب** کردن
و کسب کردن برای اعیال و حروف ابجد چنانچه ا ب ت ث تا آخر و بمعنی نوع و روح محرر و بضم سپیدان می زاید
که هندش لیمو خوانند **فکیف طایفه نادرست چند** یعنی اگرچه تمام خوشامدگویان دوست نما

نیستند اما از قبیل آنها طایفهٔ چند بدترست و آن طایفه ایست که از ظاهر کردن عیب از فایدهٔ نفع اگر
صاحب عیب بگیرند اندیشه می کنند که مبادا در آن نقصان آید و پند و یا زجر و تنبیه کند و در اصل فایدهٔ پند دادن
و تنبیه کنانیدن بدست حق بر حق است و آن آنکه اوست که یستوی عند الامیر والفقیر جلت قدره
برابرست نزدیک وی عز و جل امیر با شوکت و شان و فقیر با عجز و مسکنت پس در صورت مذکور که ملاحظهٔ دنیه
دهیمهٔ فانیه و مخاطرهٔ بدنیه است آن خوشامدگویان عیبها و ناپسندیهای بعضی امرا را نیز اکثر اراده از لذات نفسانیه است و
مثل ظلم و تعدی ناحق رنجانیدن دیگران و غرق شدن در لذات ظاهری مثل زنا و مسکرات و سرود که اقتضا
امارهٔ ایشان هرگز از اختیار کردن و بعمل آوردن این کردارهای بد زیان و نقصان نمی آرد و خوشامدگویان کردارهای
ایشان را بزرگ اعمال ایشان پیش ایشان شمار کنند و خوشامد کنند و ایشان را زعمه لذتست خصوص نزد بعضی
امرایان که خوشامد و لابه را بسیار عزیز دوست دارند چنانکه وقتیکه بشنوند اعمال خود را از خوشامدگویان
میشنوند از جان و دل خوش شده خوشامدگوی خود را دوست حقیقی خود بدلیل فدوی خود می دانند تا شده
شده در اندک مدت مکافات کردارهای بد خود بجای میرسند که در گوناگون بلاها گرفتار آمده از ملک
دنیا و عاقبت میشوند اعاذنا الله تعالی یعنی پناه دهد الله تعالی ما را از آن کردارهای بد و از شنامت
آن کردارها از شنیدن خوشامد الذ الاشیاء لذیذترین چیزها طایفه مرجومه مراد ارباب دول
در سبا و اخوان زمان خوشامد است و حقیقت انحالت یعنی حقیقت مداهنت و مبتلا گرفتار
شدن و غیره مذکوره خسر الدنیا والاخرة زیان دنیا و آخرت مرجومه بالفتح گفته شده و
دشنام داده شده بطنا بعد بطن پشت به پشت یعنی از ابتدای آدم علیه السلام تا ایام حال
مشهور و دیده شده اقتضا طلب کردن و در خواستن اقتفا پیروی کردن اقتضا طلب کردن فرا ال
بفتح و ذال معجمه جمع رذیل یعنی فرومایه و ناکس [illegible] جمع رئیس یعنی مهتر و سردار قوم مشهود گواهی داده
شده و روز عرفه اصغا بکسر گوش کردن برای شنیدن استماع و سماع شنیدن و گوش فرا
داشتن و نیوشیدن و شنوانیدن و گوش داشتن او را دشمن [illegible] دشنام دادن مشتعل پیدا کردن و افروخته
پیدا کردن ملتهب بفتح میم و سکون لام و کسر نون خانه برآورده [illegible] گرده شعله [illegible] حاتمی

ممکن دست دهنده و ممکن شونده و بهم گردنده مطارحات خود رای التماس جستن و طلبید اشتن

تقویم حساب یکساله منجمان هر سال تقویم دیگر میشود که تقویم پارینه بکار نیاید و در فرهنگ علمی نیک بی تقویم

و بمعنی صورت است تمسک بقوله تعالی فی احسن تقویم و راست کردن تیره سال گذشته و بمعنی راست کردن

و قیمت کردن چیزی پارینه بمعنی ازان سال گذشته و روز گذشته و نیز بمعنی کهنه آید حاصل احوال

ایشان شده طایفه مرحومه میشوند یعنی طایفه مرحومه ازان وقت یعنی وقت مجالست صحبت صدور

صغای آن یعنی سعادت دولت مراد از شنوانیدن و شنودن نشای آن ضمیر آن شنوانیدن و شنودن

بر رو آید یعنی اگر میسر شود یعنی سن ازین سعادت یعنی مجالست صحبت صدور باوجود اینکه یعنی یعنی از شرف

ملوست نماید یعنی مطالعه عمر گرامی تدارک باز بدست آوردن و دریافتن سنین جمع سن بالکسر زاد

مردم سن علم لوک آن سن که مفتوح دندانه آن کلید دندانه شهور جمع شهر ماه هلال و بمعنی آبادی نیز گ

که آنرا مصر گویند فارسیت بنابران اقتفائر لاثر تلک الطایفة العلویة و ابتغا ر

لمرضاتهم بسبب پیروی کردن برای روش آن طایفه علیه و برای آرزومندی خوشنودی ایشان یعنی

برای همین سلوک هر وقت که با شما ملاقی شده ام ماندگی ازان وقت نیک شما را از طلبیدن آن گروه مرحومه

مذکوره و نیز او جزای آن عیبها شنوانیده و نیز از شما شنیده ام هر چند این دو حالت یعنی اگرچه شنوانیدن و شنیدن

و شنیدن عیبها را فغان کما حقه بیان نیامده است چون نشا یعنی نشای شنوانیدن و شنیدن افعال قبیحه

طایفه مرحومه و بیزاری جستن ازان افعال بروزی تپاک و محبت و نیکخواهی تپاک گرم بود نهایت شوق

بودم ازین سعادت یعنی الحال که شنوانیدن و شنیدن عیبهای طایفه مرحومه بسبب مفارقت نیست

نمی آید چنان میخواهم و امید دارم که شما هم چنین خواهند که این طریقه شنوانیدن و شنیدن از جانبین

از خطوطها که از بزرگ راهها و راه بزرگ تر بکید مگیر کلام کردنست روان باشد اما بشرط آنکه یک سخن از

سخنهای خوشامد و خود آرائیها چنانچه رسم و عادت نیای روزگار است در آن خطوط نوشتن نیاید

بنابران میخواهم یعنی برای همین که در نوشتن خطوط دقیقها از خوشامد مطارحات نباشد میخواهم که در ریتبه شوق

اولا فصلی چند از حقیقت حکمت خلق که باتفاق ارباب ملل و نحل خلق از همه علمها بزرگ تر است

و در اصل مقصود و مطلوب از خواندن تمام علمهای دیگر نزد حکما برای تحصیل نمودن علم خلق است و از نهایت
زمان ما عجب می آید که با وجود اینکه علم خلق نزد اهل زمان خلاصهٔ تمام علمهاست و زمانیان حال این علم را
از نظر انداخته اند و بر روی آن دست و قلم را برداشته **ثانیا التماس مینماید** یعنی نوشتن حقیقت بزرگی
علم اخلاق منظور نداشتن آن و درین زمان از شما میپرسیم که بنظر دوربین خود ببینید که این مطالب علیه را
که مراد از علم اخلاق است و حالانکه برای تحصیل این علم ارباب ملل و نحل زمان قدیم اتفاق دارند و زمانیات
حال را آن زمان را در بس مخفی الحقیقت و فی الواقع حقیقت اصلی از منظور داشتن بزرگان قدیم و زمانیان حال فهمید
شما چگونه حکم دهید ای ریش بنظر دقایق شناس خاطر شما مقبول است یا مردود **و نیز التماس مینماییم** که اگر بعد از
معلوم شما شود که قواعد ما است شود و درست در زمان حال که بر خلاف قول قدما سلوک میکنند پس درین صورت
نیز از شما التماس مینماییم که با اتفاق وقت که از عمر گذشته که حکم تقویم پارینه دارد و از هیچ حاصل نباید بنظر دقیقه یاب
خود ملاحظه کنند که در ایام گذشته بر حکم علم اخلاق چند عمل کرده اند و چند کرده اند و همیشه نکوهیده و آب قصب
گوسفند چکیده و چاه اندک آب و آب عینی و آنکه بر آید پس بر عینی تعداد تخم مورچه و ماندگی که مانع باشد از بر آمدن تملا
دریافت و هلاک کردن **ماضی** چیزیکه گذشت **مستعد** دشوار کرده شده کار **تعذر** دشوار شدن **شامل**
بمعنی باشد و این لفظ ظنی است و بمعنی لایق نیز **غفلت** خوابیدن و فراموشی و بار خواری **محصور** شمرده شده
همیز تیز کننده **حریق** سوزاننده و سوزنده و چیز سوخته و آتش زبانه کننده **حوصله** چینه دان مرغ
و حقیقیه دان چینه دان مرغ و آشیانه و هست بوته مرغ بفتح یکم و سوم **ابتلا** آزمودن و در بلا افتادن **ابتهال**
آزمودن در بلا افتادن و زاری کردن **مطاعن** طعنه زدن و طعنه زده شده **طعن** عیب کردن و بد گفتن و نیزه دل
و نیزه زدن و **لئام** بکسر جمع لئیم بالفتح بخیل و ناکس **الناس علی اربعة اصناف منهم الکریم یعطی و لا یاکل**
یعنی کریم شخصی است که بدیگری عطا کند و خود نخورد **و السخی یعطی و یاکل** سخی شخصی است که هم خود بخورد و هم بدیگری دهد
البخیل لا یعطی و یاکل بخیل شخصی است که بدیگری ندهد و خود خورد و اللئیم شخصی است که هم بدیگری نه دهد و هم خود بخورد
قصد لعیه جدا جدا کردن و در دسر دادن کرنا کردار نا خوشی **چبر ایستم** بر کاری داشتن **معنوی** و معنی هر چه قصد
قصد شود از لفظ و غیر ان بجای خواستن و ترجمان مراد معانی جمع **کشتان** یعنی بزور و تعدی

آهنگ بفتحتین چوب و عزم و راه راست نمودن و تا کردن و چیزیکه بخواهش بود **اتفاق** خیال و جمع شدن بیکدیگر
چیزی و چیزیکه ناگاه بود اتفاقاً یکایک **منسلک** در آمده و کشیده **ملتبس** لباس کرده شده یعنی پوشیده **جلت**
بفتح بزرگ **منظم** سلک داده مروارید و سلک و سخن خوش و شنودن یعنی سفته و با هم بره **انتظام** بکسر همزه و تا
و رسیدن درست شدن و نظم شدن کار و با هم دوختن جواهر و بافته شدن و راست شدن کار و منسلک شدن **خلافه**
بجای کسی نشستن یعنی پادشاهی **دار الخلافه** سرای پادشاهی **پیکر** بفتح صورت و شکل و چهره وی گویند و چهره
نیز خیالچه گویند پری پیکر یعنی پری چهره زیرا که صفت پیکر پری همین از حق چهره کرده اند و دیگر اندام آنها مرغوبیت
صغیر بصاد مهمله و غین معجمه و رای مهمله خورد و قیل ارباب کرم یعنی خورد شدن جمع آن صغایر **تدبیر** صلاح
اندیشیدن و تصرف کردن و حدیث و روایت کردن از کسی اندیشه کردن و رعاقبت کار **پذیره** و **پذیرای**
پیش کسی رفتن و امر وی قبول کردن و آنگه زیر آمده است **متعلق** آویخته و چنگ زننده **اجتماع** بکسر فراهم آمدن
و گرد آمدن **عالم** بکسر لام و بفتح لام جهان **اعمال** بفتح جمع عمل کار فرمودن و کار آوردن کار بستن **عمل** بفتحتین
کار بستن و کار هر دیگر کار خود کرده **حکم** بالضم فرمودن و حکم کردن میان کسی و فرستادن و بفتحتین دانستن
و میانجی کننده و تمیز کننده نیک از بد و بکسر و فتح کاف حکمتها **رای** عقل و خرد و ملوک هند را رای گویند
کبیر پیر شده و بزرگ شده و بزرگ **طبیعی** چیزیکه منسوب بطبیعت باشد **حیوانی** جاندار **قوی** بضم قاف
والف مقصوره بقوت یا جمع قوت بضم روزی قدر حاجت و زور و علف و خوش و توانائی و طعام
قوای طبعی قوتهای خوردن و آشامیدن **قوای حیوانی** یعنی قوتهای شهوت و غضب و **بیت**
دیدن **عدالت** برابر و داد و راست گواهی دادن **منهج** راه پیدا کردن و پیدا شدن و راه روشن **استقامت** بکسر راست
شدن و راست باستادن و دایم ماندن و طلب راستی کردن **عافیت** دفع کردن خدا تعالی از علتها و رنجها
سلامتی از آفاق و خواهنده و طلب کننده رزق از مردم و توره مرغ و با طعام در دیگ و درازموی و خواهندگان
آینده گان **تبعیت** زمانیان که پیش شان خواندن این علم و علم برآمدن منسوخ است و جویان این علم نیند اما
رابطه معنوی **منکر** دارد یعنی اگرچه نانوشتن از آن علم سبب پیش آمدن حالات مذکوره پر نوشتن غالب
مطابق افتاده است اما محبت شما که بر من جایه غالب آمد است مرا بنوشتن پای بر جای داشتن نسیده

تعلیه خود مر اشتاق بر نوشتن آن میکنند بنا بران ضرور گر ما دچیرا خود را جای طعنه و تاوان ساخته چنانچه
مخصوصه از ان عالم که از زر و یقین یا ریا باشد شما و زمانیان بدان چسپند و گروند هستند مصداق
خذ ما صفا و دع ما کدر بگیر انچه مصفا ست و بگذار انچه تکدر ست بشما مینویسیم بر باطن **حقیقت کیش** یعنی
بر باطن شما که باین صفتها موصوفست پوشیده نخواهد ماند که حق سبحانه و تعالی قیام و ثبوت هر چیز بر یک چیز
نهاده است که کار و بار آن هر چیز بی آن یک چیز بکمال سر انجام نمیشود از انجمله یا بد این کار و بار با آدمی
که آنرا العالم صغیر نسبت داده اند بکار گزاری نفس ناطقه است و قرار و استحکام و رونق عالم کبیر که مراد از عالم وجود
یا مراد از معرفت حق جل شانه بدست نفس ناطقه که صاحب رای تدبیر است متعلق است پس درین صورت بر
ارباب دانش ظاهر است که اگر دستور العمل نفس طایفه قوی طبعی که در فعل که مراد از خوردن و آشامیدن است و قوای
حیوانی را در عمل که مراد از شهوات و غضب است چنانچه این سوات هم انگاشتگان نفس اند در بدن امهیا در ملک
نفس زوال و نقصان پدید آمد بدست باشد و از زبان و مکی در احکام آن دستور العمل تفاوت نکنند تا احوال تن از
نماز و روزه و معرفت صفت و خیر کارهای بها وی تسلا نگرزد و اگر خلاف احکام آن کنند صحت و عافیت
از بدن زایل گردد و آن مانع اکتساب آدم شود همچنین **با لک مملکتی** یعنی چنانچه نفس ناطقه بادشاه و پاسبان
تن است همچنان نگهبان عالم و عالمیان بادشاه و امرای است پس اگر بادشاه امرا مانند نفس از رو دانا و بر برگزیده مکارم
اخلاق که برای تسخیر قلوب بنی آدم دستور العمل است خداوند مانند محلی و موصوف گشته از راه انصاف که در ان نقص
دیگر راه نباشد متوجه بسر انجام دادن کارهای عالمیان گردند در صورت همه عالم و عالم گرویده آنها شوند و اگر بر خلاف
احکام مکارم اخلاق عمل نماید بر رود بنیان و حشمت او سر بزمین عجز فرود آمده و آورده عاجز تر از دیگر زمانیان
گردد معلوم میشود که خانخانان با همراهیان که در فتح با او شریک بوده اند نا هموار بوده شبه و پیش منصبی عنایات
با شناسی در حق دیگری از همراهان نخواند بنا بران شیخ برمز و ایما بطریق وعظ باو مینویسید چنانچه عبارت
آینده مشعل تغافلی و بهره بار از زلات و تقصیرات همراهان بود یعنی سیده هر نعوذ بالله من الحور بعد الکور
میسر عم سحد از نقصان بعد از افزونی یعنی افتادن از شوکت و شان همچو دیگر زمانیان عاجز شدن **محمد مجلس**
اطوار یعنی نیک طور از طورهای تسخیر نمودن قلوب جمهور انام و شوار روایام که از عمل نمودن بر آن بادشاهی عبارت

وبی‌زوال گردد پنجم خبیرست اول آنست که از اندک و بیش و اذل و اشرف جمهور عالمیان آگاه باید شد و موافق
انساب و اعمال آنها نظر و نوازش باید فرمود **بوسیلهٔ ثقات** یعنی باظهار مردم معتبر **چند کس** مراد از
جاسوسانست **حاضر یکدیگر نباشند** یعنی یکی از خدمت جاسوسی یکدیگر اطلاع نداشته باشند که اینهم
بخدمت جاسوسی مظلوم ست **همدیگر را نشناسند** یعنی با خود محبت و آشنائی نداشته باشند تا یکی از احوال
و خدمت دیگری خبردار نباشد که مبادا با یکدیگر اتفاق نموده برکسی بهتان نمایند **ولایت و شهر خبردار بود**
یعنی از نیک و بد ماند و بود مکان ولایت و شهر بوسیلهٔ جاسوسان خبرگیران باشند **و صدق خبر و کذب آن را** یعنی از
خبردادن نیک و بد جاسوسان بعقل خود دریافت کند که خبردادن ایشان نزدیک بصدق گمان می‌افتد یا بکذب **و تغافل دوم**
یعنی درنگ و تحمل کردن در جزا و مکافات تقصیرات مردم اگر تحمل کردن نتواند باید که بر بیعقلی صاحب تقصیر حمل کند که این تقصیرات
ازو بسبب بیدانشی سر زده است و از همین قبیل بران چشم پوشی کند و تنبیه نماید که غرض بخشیدن تقصیرات مردم را
فرض داند **سوم** از بزرگی شان و شوکت ظالم و از قرابت ظالم که با خود داشته است منظور نداشته فریاد مظلوم از
او بگیرد و مطابق ظلم بر مظلوم ما و تنبیه فرماید **چهارم** جوانمردیست و آن آنست که دنیا را دشمن خود داند بسبب آنکه
مانع راه دین خداست و رسول مقبول صلی الله علیه و سلم [illegible] دنیا را بر احوال ان ظاهر ساید
پنجم را انصاف یعنی انصاف کند و ترک تعصب نماید و ترک تعصب آنست که گروهی که بر خلاف مذهب او باشد بسوی
او کم در پی دشمنی نبیند و از روی لطف و حلم از مذهب خود پیش او ظاهر کند و همچنین از مذهب او و سیر
بهر حال خلاف مذهب او را واسطهٔ دشمنی خود در حق او نسازد و اموال او را از تعدیان نگاهدارد **عزیز**
کمیاب و بی‌همتا و چیز درست و غلبه کننده **حکمت عملی** دانستن مصالح و حرکات ارادی و افعال صناعی انسان
ملت باول مکسور و لام مشدد و مفتوح **افادت** فایده دادن **خزف** بفتحتین و سکون فا سفال پخته **خلال**
میان دو چیز آنچه از میان دندان بر آید **اتحاف** تحفه دادن و فرستادن **روایت** تابنده شدن بغیر همزه
سنگ و **بانت** فرومایه شدن و ناکس شدن **مطارحات** با یکدیگر سخن گفتن **صدقا** بفتح همزه و کسر دال
جمع صدیق و صاد مفتوح و تشدید وقت و بکسر صاد راستگو بغایت و آنکس که بغایت راستگو باشد و قول او موافق عمل
باشد **صبغ** بکسر رنگ و نانخورش **منصبغ** رنگ کرده شده **انصباغ** رنگ دادن خیری **لالای** الف سلام

دو الف مروارید موّدی اداکننده مزخرف زراندوده همدم یار محبت موافق متاذّی آزرده
شونده فقدان نایافتن نام بفتح نون خلق عالم طاری پیش آینده وگذارنده طلوع کننده کسیان
از شهری ملا بکسر خبری از پیش خود نوشتن و نوشتن فرمودن منهمک منهاک کننده و انهاک مبالغه کردن سستی
طبعی چیزی که منسوب بطبیعت باشد قدرة بالضم توانائی و توانا شدن نقاد بالفتح و التشدید شناسنده
ناقد شله طاقت توانائی غلیل بفتح غین معجمه تشنه شدن و تشنگی نادان و کشیدن و بیهوشی و
عمارت سیال و هوا علیل بفتح عین بیمار و مریض اعراض بکسر روگردانیدن و بفتح همزه جمع عرض بفتحتین
ضد جوهر و بمعنی استعمیر آمده مستودعات چیزی بودیعت فرا داده شده مستودع امانت داشته شده سپهبان
رسانندگان خبر راس بفتح مهتر و ریاست از باس فتح بمعنی مهتری کردن و بمعنی سر رئیس سردار قوم و مهتر
استظهار بکسر همزه و تا یاری خواستن بکسی و برکردن و طلب پشتی کردن و ظاهر کردن و قوت کردن ابتیاع
خرید کردن ازدیاد افزون استطاعت توانائی و قدرت طبع بفتح یکم و سکون دوم سرشت و خوی
و مهر کردن و دم زدن بر سکه و شمشیر زدن و آلوده کابل و آشکارا و شگافتن و بفتحتین چرک و زنگار گرفته شدن
و بکسر یکم و سکون دوم جوی سودخانه منهج بفتح راه روشن و فراخ و راه راست منهاج شله مناهج راه راست
ملا طاهر و آشکار و آموزگار و شیطان گرده ملا بالفتح و الکسر صحرا و آشکارا و بالفتح و المد استوار شدن
و بر شده از چیزی و بفتح گرده مردم هر رگ و حلق و خوی محاربا جمع حرب بفتحتین خشمگین شدن و بفتح حا
سکون رای کارزار مشتری خریدار و تمام ره مشاهده دیدن متردد آمد و شد کننده مهجور جدا
کرده شده متنفر گریزان مجرم گناهگار موّرث میراث گیرنده مضرت بفتح گزند ملایم لایق نعره آواز
خبر مرگ داده شده نبذ بفتح اندک نشاط خوشی ناقص کم نحو راه و سخن نسبت آوازه نسبت
را گویند در اصطلاح منطقی وساوس جمع وسواس بمعنی لو و شیطان و اندیشه بد آواز پروانه و زیور
و بکسر دی و ما صواب و دل انداختن هواجس ها بفتح ها و قصر آرزو و کام و خوست دل و دوستی و هم
که از خرمن برآید و بفتح تا و وا و الف میان آسمان و زمین و مرد بیعقل و امر موسوم داغ کرده شده و نشانی کرده
شده نام نهاده شده محمدت ستوده مراغم مراعات نگاهداشت مزاحمت مزاحم رنج دادن مخالفت

دشمنی و خلاف کردن مرهم داروی نرم که بجراحت نهند و آن روغن کنجد است که دران موم و استخوان
سوده و دویه دیگر انداخته باشند و مرهم خسته نهید یعنی نهد که بر خسته نهند مشبّه بالضم پوشیده و چیزی مانند
کرده شده و سیوم مکسور شده و بچیزی مانند کننده اشباه بکسر مانند شدن و بفتح مانند شبه بالضم پوشیدگی
و بفتحتین مهره سیاه که بهندش پوت گویند آویزه آویز ستیزنده بمعنی گوشواره ملازمت با کسی یا بچیزی
پیوستن مواصلت با کسی پیوستن شکیبا با یای فارسی صبر قدره توانائی درهم بکسر جمع درم و بفتح
بیهوش و پیچیده و پریشان و درغم درم معروف صدد بفتحتین نزدیکی و ساختگی لا یعنی سخن بیهوده
و جایه کوتاه که در دیوان پوشند ها و پیه دو رخ قصه بالکسر و تشدید امر و حال سخن که در دل باشد اظهار آن و
حکایت دراز و اخبار پیشینیان استقام بیماری ها شمه بفتح و تشدید بوی و بمعنی اندکی و اندک بکسیم و بفتح
دوم چیزی که بر جعفرات و شیرا شده بهندش ملائی نامند تباعض همدیگر را دشمن داشتن نفاذ بفتح نون
درگذشتن تیر از جایی رفتن نامه و فرمان وقاد و وقود سوزش آتش بالضم و بالفتح هیزم کلال ماندگی کدام
دل یعنی چه دلیری چه قوت و چه قدرت طرفه بالضم چیزی نو که بچشم خوش آید و بمعنی عجیب کیاست
دانش منهی جاسوس باز داشت شهادت گواهی زعم بفتح پنداشت باطل سلیم بفتح درست
و سلامت و رسیده گزیده مار و نشت صدقه تیزی سر حلقه یعنی سردار قوم و مجلس حلقه مجلس که مردم
باشند و حلقه زره و حلقه زلف سداد بالفتح راستی در کار و درستی در گفتار و درست شدن تحفه نوباوه ی
پیشکش رهگذر و راهگذر رهگذار راهگذر با کاف فارسی ره گذر و نیز امر راه گذشتن و فاعل گله بالکسر شکایت
و بالضم موی و قیل بالکاف تازی کله بالضم و بالتخفیف یک دوک ریسمان بالفتح و بالتشدید رمه اسپ و ستور و خر
شکوه بکسر گله و گله کردن و بضم و باواو فارسی هیکل با قوت و مهابت بزرگی بسیار و عظمت و ترس و هیبت نیز بکسر شین
ده خوره و محله و بعضی بفتح یکم و سکون دوم بمعنی ده خورد گفته املا نوشتن از تلقین غیری از اقوال و نوشانیدن
غیر مر او تلقین اقل اندکتر اخص خاص تر اجله بتشدید بزرگ اخلا بتشدید لام دوستان ابلغ قوت دهنده
و توانا و رسانیده سخن سحید تقریر قرار دادن و تقرار باز بردن و اندازه کردن و اندازه چیزی نگاه داشتن
و نوشتن و آفریدن و واجب گردانیدن تذاکره با یکدیگر یاد کردن تذکره یاد داشتن بوقلمون نام جامه

رنگ برنگ بوقلمون دیبایی رومی باشد یعنی جامه که مردم برنگی نماید و کسی که هر دم برنگی برآید بوقلمون گویند
بوقلمون جامه که در روم بافند و هر ساعت بشعاع آفتاب برنگی دیگر ظاهر میشود پاداش مکافات نیکی و
بمعنی جزای نیک و بد دُرر جمع دُر بالضم و رای مشدد مروارید و ذره ضمیمه و ضمیم سطر شدن سطر سهام
جمع سهم بمعنی تیر در فلک بمعنی ترس و هیبت ملام جمع ملامت ملال جمع ملالت رنجوری و بیماری بقوله
گفتار و زبان متحیر حیرت زده ازهر روشن غرر بفتحتین روشنائی و بضم سپید بهای پیشانی و اوایل ماه‌ها
و بزرگوارتر بها و آمرزنده قدر بفتحتین اندازه هر چیزی در ازل که قضا و قدر گویند و بکسر اول و سکون دال بمعنی
دیگ هدف بفتحتین آماج و نشانه تیر و هر چیزی عریض مرتفع همدم یار و محب موافق در اصل و دخواص که هر
دم برابر دارند چون دم بگیرند هر دو را بی کشیدن لعلی دوم دجال از آب برآرند تا هلاک نگردد متعالی
بلند و بزرگوار شونده و آبینده زینکه پاک شود از حیض و نفاس ارواء سیراب گردانیدن تحابب با یکدیگر
حراب کردن مسافت دوری راه ارم بکسر باغ شداد و نام جای بد رعاد و تقابل شهر ایشان ارتسام
نقش و التیام پو [illegible] انصرام انقطاع و منقضی منقطع الهام القاء الخیر فی القلب بطریق الفیض انسجام
ریخته شدن آب اشک افتح [illegible] اختصار کوته افراد جمع فرد بمعنی تنها اخلاق خوی [illegible]
تحصیل حاصل کردن جدا [illegible] تشتت پریشانی و پراگندگی توزع در میان دو قسمت کردن [illegible]
دو الحسید شدن و [illegible] قسمت خورده بین باریک بین و نکته بین عیب بین و دانا خرده ان عیبان
دو باریک ان نکته دان خرده بالضم ریزه هر چیز و نکته بود و عیب گناه خس و خاشاک بمعنی شراره و نام یک [illegible]
از جمله بیت [illegible] نسک تاثیر اثر و نشان نهادن چیزی و فراکردن نشان در گردن تیره با یای فارسی
معجمه بمعنی خوش و خورد سمات بکسر نشانها جمع سمت و بفتح شین علامت سمت راه نشان قصد و
نشان کردن و داغ کردن سلک رشته سوزن مروارید و رشته و بفتح سین رکشیدن چیزی سمع شنیده
صواب نیکی و درستی و راستی و حقیقت عین چشم چشمه آب زر و دیدن تراز و چشمه آفتاب زانو و [illegible]
و درم و نقد [illegible] جاسوس و مهتر و گزیده چیزی و نفس چیزی و باران [illegible] و ابر که از قبله برآید [illegible]
[illegible] کردن هستی چیزی عرفه کرانه و بفتح نام جای بمکه و عرفات نیز گویند عرفیه آشکارا و راه گشاده

مترتب پرورده شونده **معتمد** به اعتماد کرده شده بر و وثوق نشستن جای اعتبار **مهذب** بالضم و فتح دوم
و دوم و سوم مشدد پاک کرده شده و پاکیزه و آراسته **آلودن** ملوث بودن آلوده آلوده مثله **الحق** درست و راست
حقیقت هستی چیزی و ظاهر شده بعیان **اذیال** منها **اصغا** گوش نهادن و غیبت شنیدن **اصعب**
بفتح تند و سخت تر **انحای** جمع نحو **انواع** گوناگون **احس** احساس حساب کردن **ایضاح** روشن کردن و
و هویدا گردانیدن و نام کتابی **اولی الابصار** صاحب بینائی **اولی الالباب** صاحب خرد **تفصیل**
جدا کردن از یکدیگر و هویدا کردن و پاره پاره کردن و فصل فصل کردن کتاب و سخن و اندام اندام کردن گوسفند
را قصاب **توان** بضم زور و قوت **تشنه** معروف و مشتاق **تشبیه** شرکة الامرین فی جزء واحد یعنی شرکت دو کار
در یک چیز چنانچه الزید کالاسد یعنی زید مانند شیر است **اشتراک** با یکدیگر انبازی کردن **تحقیق** بالفتح
حقیقت کردن و حقیقت دانستن و استوار کردن و دانستن سخن و استواری یافتن و جامه **بزم** بالفتح مجلس
شراب و عیش و مهمانی و خوشحالی **برهنه** معروف بعضی عور و به هندی ننگا **خارستان** جای خیتها و
در دها **خرامان** نازان و خوشان **خصوصاً** خاصه و برگزیده **حضرت** نزدیکی چیزی یقال کلمه بحضرت
فلان و نزدیک شدن و درگاه بزرگان و بجز بزرگی **حدوث** بالضم نو پیدا شدن که نبوده باشد **سخن**
بالفتح و ضم دوم کلام **شهود** بضمتین اصطلاح در اصطلاح سالکان شهود وحدت حق تعالی است یعنی سالک که از مرتبه
کثرات موهوما صوری عبور نموده باشد و بمقام عیانی رسیده بدیده حق بین بحکم بصره الذی یبصر به
در صور جمیع موجودات مشاهده حق نماید و چون خود را و همه موجودات را قایم بحق بیند لاجرم دویت و غیریت
از نظرش برخاسته باشد و هر چه باشد بیند حق بیند و هر چه داند حق داند و رویت حق بحق شهود بود
خاصه حضرت وجود بود * **شریف** بزرگوار و در عرب سید را گویند و در هندوستان آنکه مادرش از آل رسول بود
و پدرش نه **طریق** راه ولی و نوا **طریقت** گروه مردان گزیده و گلیم پشمین و پلاس مختلط و طبق آسمان یکدیگر
و مذهب و دین و سنت و طبیعت و بمعنی راه **طبیعت** سرشت **عزت** بکسر عزیزی و قوت و چیرگی و همتائی
و گروه و دست یافتن و بزرگی **غبار** گرد و کدورت و گرد برآمده بالضم **ترکیب** برنشاندن چیزی
در جای نشاندن چنانچه نگین در خاتم و نگاه داشتن تیر و نهاد آدمی و جز آن **ترتیب** بفتح راست کردن و بجای

و بهر چیزی دلیل دیگر بودن و چیزی را تدریجا نشأ شدن **منزه** پاک **مسالک** راه‌ها و آن جمع مسلک است
و مسلک بفتح و کسر سین محل رفتن **مسلوک** راه سپرده شده **منفرد** تنها **منقضی** قضا کننده و آخر کار **مستیقن**
یقین کننده **مظنون** ظن کرده شده **معجون** آمیخته **مساهم** بضم و کسر ها با کسی قرعه اندازنده و بهم نصیب شونده
نامتناهی بی نهایت **هیولا** هیولی اصل و ماده هر چیزی **بیان بی‌زبانی** السکوت فی محل البیان بیان
یعنی خموشی در وقت بیان از قبیل بیان است **حقیقت** است پنداشتن و تصدیق کردن هویدا آشکارا
اخیار نیکان **ابرار** نیکان **نقیض** بفتح ضد و ضد چیزی مخالف چیز **مقصود** جای آهنگ **مقصد** بمعنی
آهنگ کردن و جای آهنگ و زمان آهنگ **تشبیه** مانند و شکل **تقویت** محکمی **شارب** جای نوشیدن و آب شیرین
مطاعم بکسر عین جمع مطعم بفتح میم و کسر عین محل چشیدن و وقت چشیدن و محل خوردن **مناکح** نکاح
کردن و زن خواستن **ملابس** لباس کردن و خواستن و بمعنی پوشش **ملبس** بفتح میم و بی جامه پوشش
متاعب جمع تعب **آلام** دردها **ممارست** با کسی یا بچیزی کوشیدن و در کاری رنج کشیدن و عادت
خوی گرفتن آمدن و اندوه خبر آن **بای** بمعنی باد و ترجمه که برای مصاحبت است و بمعنی بر نیز است و در اصطلاحات
بمعنی در که ترجمه فی است بسیار آمده است و نیز در آخر نان خورش که در آن شوربا بود بسیار دید چنانچه زیربا و غیره
و بمعنی آش و مردی که صحبت بسیار کند و صحبت خاص **حمل** بار **اثقال** جمع ثقل بکسر و بفتح تا و سکون قاف
گران کردن بودن و بدست گرفته سنجیدن چیزی را تا دانسته شود گرانست یا سبک و تحقیق متاع خانه و تیرگی
شیر و روغن **واضح** بفتح ضاد معجمه و حای مهمله روشن و هویدا **القاب** جمع لقب **همایون** فرخنده و مبارک
نصفت داد **منهج** بضم میم و فتح ها راه فراخ **اعوجاج** کژ شدن **اعوج** کژ شده **جیاد** جمع جید
بفتح و سکون یا رشد نیکو **لواعج** جمع لعج سوخت **مالامال** پر نهایت **اعجوبه** شگفتگی **اعاجیب**
جمع اعجوبت شگفتهای دارانا در کالمعدوم **اعجاب** بکسر همزه خوش آمدن و عجب شدن بهم آگنده
پریشان گنده بسبب **خباثت** و دیوانگی و تهیدستی **شارع** شاهراه **متراکب** بهم نشسته **متراکم** بهم
افتاده **متراکم** بر هم نشسته **متبذل** بخشنده **وقار** بزرگی و گرانی و حرمت و آرام شدن **اضلاع**
نهادن اسوال **قصص** با خود صورت کردن چیزی را و صورت بستن و نزدیک شدن و افتادن **حصول** صورت

في العقل خیال شخص و آنچه در دیده شود بخواب از صور و جز آن و یکی از حواس باطنی ست و آن قوتیست
که هر عکس را از مدرکات محسوسات و بر حس مشترک می افتد و صورت آن خیال متصور میگردد و دو چیزیکه در کشته دام
نصب کنند بجهت رمیدن مرغان و چیزیکه اگر در سر افتد خلل دماغ و نیز خیال امثال عالم را گویند و آن برزخ است
میان عالم ارواح و اجسام و معنی رسته نیز بنظر در آمد برزخ چیزیکه در میان دو چیز حایل باشد و آنچه میان دنیا
و آخرت باشد و آن وقت موت است تا وقت قیامت زیرا که واقع شده است میان دنیا و آخرت و روح اعظم را
نیز گویند منکوب سختی زده نکبت بفتح سختی و زیان رسیده عصات بالضم گنهگاران گرداب موج آب
دستاویز بیای فارسی آنچه مردم بر آن تعلق کنند و هر چه باطایف بود و چیزیکه پناه گیرند و تکیه سازند
و ساده ریش و ساده دستت تکفل ضمانت انطمام بمیم و سین شهرة بالضم شهور شدنی خدام
خدمت کرده شده یعنی بزرگ متضمن در گیرنده و آنچه در نامه نفاذ روان تسویق تاخیر کردن تعویق
باز ایستادن از کار و بی همتی کردن در کاری و گران کردن مخاطب بفتح میم و کسر طا سخن گوینده و کسیکه با
او سخن گویند معاتب بفتح میم و کسر تا عتاب کننده و بفتح تا کسیکه با و عتاب کنند ملیح آنکه سخن انجا رساند
که خواهد صمیمی صمیم خالص ذکر شده و گوشه محصل حاصل کرده شده مساعدة دوری مخالصت
با کسی دوستی داشتن سده بالضم در و نیز بضم سین و تشدید دال مهملتین پیشگاه درگاه سدنه جمع سادن بمعنی
خادم شره بالکسر و تشدید رای بمعنی حرص مالاکلام چیزیکه در سخن دل هر رساله کتاب خورد و نام دو
که برای دوستان فرستند رزیل جامه تباه غیب نهان جائی ناپدید و ناپیدا ای خدا تعالی و قیل القرآن و قیل
الآخرة و کار پوشیده و باران ناپیدا جمیله نیکو و خوب ملاطفه نامه لطیف هوای خواهش دل و
میان آسمان و زمین و دوستی و مرد بی عقل و ابر و بعس که از دهن بر آید مرام مقصود کاش دو معنی دارد اول
کلمه ایست که در محل طلب چیزی بطریق آرزو گویند و آنرا کاخ نیز خوانند و دوم نام شهریست امعان بکسر
ق
دور تر رفتن و سیراب شدن و شتافتن و نیک نگریستن اوایل پیشین عقب پی و پاشنه و فرزند مردم عواقب
و عقاب جمع فوایح فوح بوی خوش جمع فوحات جمع روایح جمع ریح بالکسر بوی و باد و قیل بوی که از
باد آید مضایق جمع مضیق بکسر تنگی و بفتح ضاد تنگ و تنگ شدن و بفتح ضاد و کسر یای مشدده تنگ بفتح

وبکسر وسکون یا تنگدل ونام شهری از شهرهای یمامه **ساحت** پیرامن خانه **ساحات** جمع آن
مساحت پیمودن **دو ا سپه** شتابان **مذاق** بفتح چشیدن وآن مشتق از ذوق ست بالفتح والتشدید
آنکه دوستی باکسی ظاهر ورزد از خصوصیت دیر بمعنی کام زبان یعنی جای چشیدن وبمعنی باریک بینی **غنج** بوزن رنج
ناز وکرشمه کردن بالتحریک مصدر است بمعنی خرامیدن وکرشمه کردن ودر بعضی فرهنگها بضم اول نیز بمعنی کرشمه
بنظر درآمده کرشمه بالضم بمعنی سرین مردم **ودلال** جمع دل بالفتح وبالکسر ناز کننده وحسن بالفتح والتشدید معروف
ونام سوسن وگویند ارغوان بسیار **ولال** بالکسر ناز وحسن بالفتح والتشدید معروف یعنی بلیغ ونیز کننده
دال راه نماینده دریا **دل** جوانمرد وسخی وجواد **دودل** منافق را گویند که با هیچکس یکحال نباشد **مبرز**
ظاهر متمیز ومزید افزوده **حلاوة** شیرینی **ابراز** بیرون آوردن **صغیر** آواز **صغیر** بالکسر خوردی **تالم**
یعنی دردمند شدن **غیرت** رشک داشتن **مرغوب** آرزو کرده شده **بضاعت** سرمایه **اخذ** بفتح اول
وسکون خا گرفتن وبرگیرنده **ارشاد** راه نمودن بیان راست **سداد** جمع سدید بمعنی راست گو **لطیف**
در صفات حق تعالی شیرین کار ونغمه کار ونغز کار وباریک کار ودانا وبینا ویکبار وخرد بها ونازک وباریک و
ودرین مقام پاکست **حقیقت** راستی ودرستگاری **این کلمه چند** مراد از مکارم اخلاق پنج چیزست **مذکوره**
مراد از مکارم اخلاق و پنج چیزست وعمل بر نسبت **به ستیاری** آن ضمیر آن سوی سخنان مذکوره است خلاصه
مراد از کلاتست **گلستان** مراد از اشعاست **بسر برده اند** یعنی شیرمردان اهل خدا با دوستان ودشمنان بصلح
کل زندگانی را باخر رسانیده اند **آنکه با دوستان** یعنی آنکس با دوستان بطور دوستانه زیست نماید وخلاف
آن نکند مرد نیست وخلاصه آنسانست **آنکه با دشمنان** یعنی آنکس که با دشمنان نفاق سو کنند کار ایشان هیچ
کار خود بسر گرمی سرانجام نماید آن مرد از قبیل شیرمردان ما نیست که کار خود که در سرانجامی ویرد نقی
دشمنیست معطل واشته بعوض بدخواهی وبداندیشی دشمن کار دشمن را که در سرانجامی آن کار یری رونقی
خودست درونق دهد واین سرا یعنی این طور زیست که با دشمنان بیاشتی باشند وبا دوستی با دوستان زندگانی
کنند و عمل بر مکارم اخلاق و پنج چیز مذکوره کردن وسیله رضای الهی وذخیره مراعی سایش عقبی واسته اند
[illegible] یعنی [illegible] خدا [illegible] یعنی [illegible] اتلا دنیا و نوکری [illegible]

و عامل مکارم اخلاق پنج چیز و ساختگی با دشمنان و زیستن با دوستان هستیم پس مرا همان بهتر است که زبان
را از گفتن و دست را از نوشتن کلمات مذکوره خاموش و کوتاه سازم که گفتن و نوشتن آن بگویند و شنونده منفعت
بسیار و چرا که حکمت بالغه حکیم مطلق مقتضی بر آنست که تا آنکه شخصی خود را در مهذب الاخلاق نسازد و علمهای مذکوره
خود عامل نباشد دیگری را از گفتن و تلقین او بران عمل او تاثیری نفع نیست بیت شارب خمر است و
سالوس خبیث + مر مریدان را کجا باشد مغیث + سخن اثر نکند از دلی که بی اثر است + خرد خرده بین مراد از
خرد مکتوب الیه است سر این سنت الله ضمیر این سوی کلمات که تا از مهذب الاخلاق صدور نیابد تاثیر نمی بخشد
برین ختم شد یعنی ختم کتابت بر دعا کردن برای درازی عمر شما کردم بیرون نهم نهم ز ره اختصار
پای یعنی سوای کوتاه کردن سخن از مقدمات مذکوره بساز کلام خوانان نیم این خرف بیزه چند یعنی
بیهوده چند را از سخن بلکه این هیچ اسم که سخنان نوشته بالا را هم پیش شما نفرستم بنابران که با وجود آنکه بیش نامعقول
و از مراتب شما فروتر اند چون نیک نگریستم بر خلاف معمول خود بخوشامد و گفتگوی ظاهر هیچ ترسان [illegible]
از مزه بیمزگی پردیدم و ازین طور نوشتن بر خلاف خود زیر بار خجالت که بمقابله اشد ترین افراد خجالت است و
عاجز و شرمنده شدم الحق یعنی راستی اینست که از نوشتن بطور ترسان بری الذمه است چرا که با عتبار تعلق
ننگها لفت و گوی خوشامد زمانیان بر نگین ام و کار با اهل تعلق بخوشامد بی حسن بل بی لطف است اما از انجا
که در فن خوشنویسی ناقص العلم ام هیچ دیگر زمانیان بکماحقه نوشتن آن نمیتوانم و نیز علم ناقص من بسبب آنکه
عطفان و فرشتان در غبار هواجس نفسانی و وساوس شیطانی که مراد از روزگار بادشاهی است از
محلهای قبیح آن می تپاسد و قوای علم من که متیاد عمل بر خوشامد و رسیدن ندارد از نوشتن بی ادائی آن
تنگی در چشم و کجلگی بر ابرو نیارد بلکه از قبیل سخنان است و درست انگارد تا آنکه یعنی با وجود اینهمه که
نوشتن را بر خلاف عقیده خود بخوشامد و مطارحات عرفیه بی مزه روزگار آلوده یافتم و شل اهل زمان و اب
آداب خوشامد نویسی که در نوشتن آن تضییع اوقات می دانستم ندارم و آنچه نوشته ام پیش نظر عالی من خود
و نیز بعضی از بزرگان و دوستان شما و بابر آنکه نیک یا نیش و یا و هر کسیم یا برای [illegible] دادن [illegible]
و فتح مد دوستی خاص شما نسبت خود ادا کردن سوم دوستی شما که در حق من از دوستی های دیگر دوستان

بالا می آرد این حرف ریزه مرا به پسند منوّر شوند یا برای آنکه سخنان همچو جواهر روشن که در نسخهٔ دانش ایشان درج
شاد و مدح شما نوشته اند خدای عزوجل پسندیده شما آرد و این کلمه دعاییست از جانب شیخ در حق مدح اجله اجلا اند
سن هم نوشتم بالسبب امیدی دیگر برای آنکه عبارت استغفار تحسین در نظر اجله اجلا ناموزون افتاد و سخنان
بدیعه خود حسن افزون پسند پسند نمود و حسن احسن گفته پیش شما که خریدار و خبردان عیب‌ها ان عیب پیش اند و نشان
که شما هم میورد که وبی و بی آن واقف شوند بالضرورة یعنی از روی ضرورة این دو کلمه هم از قبیل کلمات مذکوره
ست و خوشامد آلود است و نیز از آن سبب که فی الحقیقت معتقد اوست نوشته ام هر چند میخواهم که چندی سخن
عوض کلمات خوشامد آلود از عالم دوستی و راستی محبت و شوق بکار آید شما که در آن بوی از خوشامد نباشد بنویسم
اما چگونه نویسم که از حکمت اشراقیه نخوانده ام و ندانستم تا آن علم از سرگذشت خود پیش شما ظاهر سازم و از علم حکمت
اخلاق و پنج چیز پیش شما تلقین نمایم تا شما را به صدق و کذب آن صدق پیدا آید بنا بر آن هزاران هزار
آرزو و محتاج علم ظاهر که رسم و عادت ظاهر پرستانست شده ام هر چند ازین وضع یعنی چندانکه از نوشتن رسم
مترسمان بیش از دانستن و بر آن عمل کردن ناخوش شده ام اما از آنجا که نوشتن برسم مترسمان نیز از تکلم و حالی
تذکر لفظانی فیما بین احباست رابطه معنوی یعنی رابطه دوستی حقیقی که فیما بین واقع است مرا از نوشتن
سخنان برسم مترسمان از دست خود خلاصی نمیدهد بلکه میخواهد که درین خطه به سبیل رسم عادت سخنی چند
از درد نایافت راه معرفت و پریشانی احوال خود از حالات مذکوره از هر دو جدا نبشته اشما بدست نا آمدن دوستی
که از استماع سخنان شوق و درد مهاجرت که از فرط دلی در گوشه خانه خاطر من می انگیخت و بی اختیار بر زبان
گزارش می آید آن همدم گریزپا نشود و بران اعتبار ننهد این سخنان که به پستی پست شود و از احوال من
واقف گردد فقدان محرمی یعنی کلمه چند نیز از دست نیامدن محرم از نهاد خود که خلاف عادت که مراد آن
خور و خواب و شرب و اکل ست و غفلت از اوامر الهی که بعضی نوع را از آن که به نیت فتنه در آن نقصان شوند که
به بینید همچو بیگانگان در جوش و خروش نیاید و ملامت نکنند املا شما یعنی کلمه چند از کیفیت مذکوره بنویسم
و شمه از آن که اجله اخلا گمان آن دارند که این جای همچو اوشان چیزی از شما طمع دارم مشاغل الهی
مراد از کلمات بیهوده که نوشت مثل اجله اخلا برای اجرت گرفتن از عبید الهی یعنی از دستان حق

الله تعالی که در آن غیر رضا دوست اعراض دنیاوی هرگز دخلی و وقعی نیست عید الطبیعی مراد از طمع
دنیاوی و اخذ نفع است ماتم زدگی خود یعنی بسبب طلب اجلهٔ اخلا که دانسته اند ظاهر سازد یعنی شما
بنویسیم در قید کتابت آورده یعنی شمه ای را بسبب طلب اجلهٔ اخلا و غیر شمه از تردد یعنی تردد آنها
که برای تحصیل راه معرفت و علم مکارم اخلاق دارم درین سی و چهار سال مراد از سنین عمر شیخ است که در عرصه
دوازده سال مراد از عوام تعلق اختیار کردن نوکری یا وجاهت کشمکش ابنای زمان مراد از اعدای
شیخ که امرایان اند نه قدرت شکیب یعنی قوت صبر دارم از دست جفای مخالفان و نه یارای ترک صحبت
خاندان که امرایان اند یا آن کشمکش و دشمنی زمانیان از طفیل دوستی شما قطع کنم بیت صبر [illegible]
بیرهم [illegible] یعنی عشق و دوستی شما گذاشتن نتوانم با دوست یعنی با شما در آمیزم یعنی ملاقی
شوم که چرا در قید و بند کار با شما ام وگذاشتن آن نتوانم و نه آن مرا میگذارد با قضا یعنی بخواست الله
جل شانه که فصل و وصل شما است سبحانه و تعالی زین میانه یعنی از میان [illegible]
اندکی از جنگ و جدل قوای روحانی و حیوانی که هر یک [illegible] قابوی قوتهای خود [illegible]
چنانچه قوای روحانی از روی قرب باطنی شما که منتهای مبتغای اوست سر در خسوبت و قوای
حیوانی بسبب جدائی ظاهری شما که در مذهب او از جدائی دشوارتر و ناگزیرتر نیست در حضور قوت پیش
شما ظاهر سازم ای حالات قوای روحانی و حیوانی مذکوره چون یک نظر کرده شود معلوم خواهد گردید که تمام
معاملات قوای حیوانی نخواهد شد چراکه [illegible] حضور در قابوی شما نیست بلکه بدست مشیت ایزد است
پس در صورت اظهار این احوال وارد دیده کشیده شد [illegible] از دست معاندان قوای حیوانی و از [illegible]
دوای آنها خاطر شما اندوهگین خواهد شد پس بضرورت خود را از اظهار این سرگذشت موقوف داشت [illegible]
مرد [illegible] یعنی خود را و قوای حیوانی را بدرد و به تشویش فرصت شما [illegible] خوشتر [illegible] خوشتر آید
که از اظهار موجب ملالت خاطر شما است چراکه درد و ملالت خاطر شما بر قوای حیوانی را از درد ما سخت
تر است حدیث [illegible] مراد از [illegible] کاتب قوای حیوانی [illegible] بسبب [illegible]
ست چه مشکل [illegible] عاشق را [illegible] اعراض یعنی موقوف داشتم

اظهار دردمندی یعنی دنالۀ بسبب آنکه اینکه در ظاهر خود را از اهل الله میگویانند در باطن مطلق
نااهل‌اند و این گزاف و دعوی ایشان است برای اظهار موهن پیش شما و در وقت حضوری بطریق امانت
در نهانخانۀ ضمیر خود نگاه داشته‌ام اظهار و نیز اندکی از حالات آنها که خود را از خیل اهل حق برحق جلیل شان
میشمارند فی الحقیقت و از اهل از وصل حقیقی مطلق بی بهره اند بنویسیم و نیز انموذجی از نادانیهای آنان
زمان که مدعی آن شد که ما حلقۀ دروازۀ اقبال که مراد معرفت است نیز هم یعنی از اهل عرفانیم و نیز رمزی از
عجائبات ما برخورسند بیا اینکه بعقل و کیاست موصوفیم و خبر از عالم غیب و حضور داریم و نیز مشار الیها
و یقین و بسیاری از آنها نمی‌مان از پیشوایان است گویان سرداری سرداران راه نمایان الارشاد اند و نیز احوال
دردمندی هر بیانی که معرفت خدا ندارند برای حصول آن نزد دست متلاشی میوست و باز نان اند مند حسبت
یعنی دردمندیهای کور در ضمیر من بطریق امانت شما نوشته شده است آشکار ساخته یعنی نوشته پیش
شما بطریق تحفه هدیه بفرستم بالضرورة یعنی ضرور است که در صورت تحفه کردن اگر تفصیل میسر نیاید
برمز و ایما اندکی از دریافت حق سبحانه و تعالی بشما بنویسیم و آن اینست که باتفاق معرفان آنچه برای یافت
بودن حقیقت منحصر شد و جیب الوجود راه است یقین مشهود شده است اینست که عمده مطالب دوستان خدای
آنست که دریافت و تصدیق نمایند که خدای بیچون و چگون است در ادراک ذات او سبحانه تعالی دست عقل که
جزو کامل انسانیت با وجود تمیعی که مامور بعرفان ش کوتاه است گرد از عرفان لباس عجز را دامن [illegible]
کوهی و جیب عقل بخته دان انداخته نا ممکن آنکه با پیداری [illegible] زوال نز پرویبا نچه حدیث نبوی شهادت
نمیدهد [illegible] ست ما عرفناک حق معرفتک ست نه ادراک در کنه ذاتش رسد + نه فکرت بغور صفاتش رسد
و دلیل بزرگ او سبحانه و تعالی از غبار صفات آزاله گی صفات [illegible] انچه حدیث لا احصی ثناء علیک انت
کما اثنیت علی نفسک گواهی بخش این حالات ست [illegible] + پس ها یون مستغرق
عقل از شیان انداخته + وصف صنعت کز لبا هر ذره سیر [illegible] + لقد [illegible] معرض عقد اللسان انداخته
در ثنایت چون کشایم لب برق ناکسی + عظیم آتش اندر خانه [illegible] انداخته + منکه باشم عقل کل را
تا وک اندازه [illegible] لوصفات از اوج بیان انداخته + لقد [illegible] و از مکارم اخلاق [illegible]

خداوندی حاصل کردن بران واجبست مصداق قول معروف تخلقوا باخلاق الله یعنی چنانچه خداوند
بی مانند عزوجل وکریم ورحیم وغفارستار عیوب بندگان گنهکارست که گنه بیند وپرده پوشد بحلم که عصیان
در رزق برکس نبست همچنان بندگان خدارا باید که بربندگان گنهکار او سبحانه وتعالی ببخشایند در برابر
الهی از امر ونهی عمل کنند زبان بی زبانی بای بزبانی فارسی باید خواند وبی زبان حق تعالی که با
بی زبانی گویاست جمع وحای مراد انسان مذکر ومونث ست صفا فرموده یعنی هوکلان قضا قدر
انسانیانرا وثانیا باید یعنی مراکه او لانیز برمرو ایما حقیقت اصلی حقیقت انسانرا که اشرف المخلوقات
ست ظاهر نمایم اگرچه دریافت حقیقت خلقت انسان بس مشکل ست اما انچه بزرگان منتخبان ایام
قدم بگوناگون استعدادات خودها بقوت صفای باطن در باب تحقیق حقیقت اصلی انسان بمقابله دانش
گفته ونوشته اند واز جمیع تفاصیل کتب ایشان بملاحظه ومشاهده میشود دانست که بزرگی وشرافت انسان
که از دیگر مخلوقات اشرف الخلقت ست در حصر نیاید چراکه دریافت حقیقت واجب الوجود با خصوصیت
سوای این ترکیب عنصری ومعجون هیولانی که دران با جنس بهایم شرکت
یعنی اگرچه در خلقت عناصر واجسام همچو بهایم ست اما سوای این شرکت به بهایم از بهایم وغیر بهایم بزرگی
دارد که از ان بزرگی سر خلقت خود بر جمیع مخلوقات دارد دوان لست بتعظیم این امر جلیل القدر که ما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون ای لیعرفون نیز بمصداق آنکه آنسرور عالم صلی الله علیه وسلم که اشرف الجسم اشرف
الخلقت ست از قبیل انسانست آیه مبین لولاک لما خلقت الافلاک در شان صلی الله علیه وسلم ست اما ختم رسل
پیشوای سبیل + امین خدا مهبط جبرائیل + مجالست سعدی که راه صفا + توان رفت جز در پی مصطفی
وبعد ایضاح این دو اساس یعنی بعد ظاهر کردن حقیقت دریافت حضرت واجب الوجود وشرح حقیقت
اصلی انسانی بموجب اقوال بزرگان قدیم آنرو رمز وایما برکسیکه از عقل بهره دارد بسبب هویدا میشود که بزرگان
دین کار را که خودرا از عارفان با بعد میگویند بر خلاف راه عرفان بر عکس [illegible] انسانیت که مراد از تحصیل
مکارم اخلاق است بر نماز وروزه زهد وتقوی خوردن حلال ونوشیدن پوشیدن شهوات انداخته حلال انگاشته
در دارند ودر حسب چوبی آن جوشان خروشان اند از بیجا عقیده فاسد کاتب معلوم میشود که مکارم اخلاق را

یعنی برنماز و روزه و اعمال نیک فوقیت دارد سیما وقتی که پرده از روی کار برداشته

الحال که بسبب کم فرصتی از کار و بار احوالات ابرار و اخیار از روی نوشتن برمز و ایما باین پایه بی پایه

بمایه پیوسته معلوم عقلاست که وقتی که تفصیل لذات نفسانی مذکوره مذلتهای دنیا و عقبی بسبب آنکه

بجهت کثرت جاه و جلال دنیا دون از نظر کوته نظران این ابرار و اخیار که در ظاهر آدم صورتان و در معنی

از وحشی سیرتان اند پنهانست نوشتیم و ظاهر نمائیم پس در آن وقت صاحبان دانش و بینائی باطن ابرار

و اخیار مذکوره باطلی دعوی ایشان ظاهر و آشکارا گردد که چه قدر مایه دل که مراد از مکارم اخلاق ست بیاد

داده و گم کرده اند و چیزهای عیب و نقصان او را که مراد از نماز و روزه و غیره است از عمده لذات انسانی و دو حصول

حقیقی دانسته اند یعنی از حصول حقیقی و تحقیق مرتبه انسانی که مراد از مکارم اخلاق است بی بهره دور

سخن بنا یعنی نگاه دارنده آداب سخن هر چند یعنی اگرچه سینه من کهی کینه ست آرزوهای خالص محصول

وصول اربعه که پاینده و بی زوال است و صفت ... شده ست از دولتهای آباد از سخن ملک های معمور

از مراسلات ست و آن فصلهای اربع مراد از اظهار آداب دعا و از فراهی اسباب شوقها و از چگونگی

اخلاق و از بیان کردن شغلهای مهاجرت پرده لبریز ستا ما از دید عجائبات که خاطر من از آن عجائبات

آزرده رنجانست و آن عجائبات اینست که ارباب یا از ابتدای خلقت آدم تا این دم با وجود اینکه در

مقدمات صادق نیستند و از آن محصول فصول اربعه سخنان از روی خودنما می نویسید و در معنی از

بیوقاریهای طریقت دوستان صمیمی ست و حقیقی ست و سد راه ریافت صدق و کذب عالم دوستی حقیقی

دستویلی ست ها بر خاطر من بسبب خباست شرکت اهل ریا که حسن معنوی محبت حقیقی آنرا از دار الملک خود اخراج

نموده ست اجازت و رخصت نوشتن آن نداد تا موجب احکام آن محصول فصول اربعه سختی خیزد از دم

سینه پردرد و کینه بر هم زننده دعوی عیان معرفت و نهیان غیب شهادت که بزعم خود نمایان جمال

سرحلقه پیشوایان و رهنمایان سبیل ارشاد اند بنویسیم تا از نوشتن آن انجان نازنینان ملک آسوده گی

مراد از دریافتست هزار ناله از غم و اندوه که بسبب دعوی ناحق در معرفت و از ارتکاب مشارب و مطاعم

و جهنا که و ملابس و جمیع لذات خطوط نفس آدم عاید احوال انسانست پیچیده اند به تضییع اوقات گذشته خود

برآیند این مطالب عالیه مراد از سخنان محصول فصول اربعه است و نیز نازنینان مراد
مکتوب الیه و تمام صاحب سخنان و هم مراد از اخیار و ابرار توان داشت در ورنده کذا سه چشم دارم که هم
از روی کرم * کرمت عذرخواه ما آمد * یعنی از شما هم امید دارم که این کلمه چند که از نوشتن آن موجب
قافله سالاران و نازنینان ملک آسودگی که ملک معرفت است مانع آیند بلبل باغ پرحوصله یعنی شکیبا
معلوم است که شکیب بخبر بخبر بیاشد برای همین خدمت یعنی خدمت خبرنویسی ایضا یعنی
خبر سوای نوشتن دوستان مدرماغ و وکلای شما احوال مذکوره مراد از خبرهای که دوستان و وکلا
مینویسید پیش ازین یعنی پیش از نوشتن های دوستان و وکلای شما بشما ظاهر است مقصود و
مستحیل نیست یعنی بر شما ظاهر است اگر سانح شده باشد یعنی سوای نوشتن دوستان و وکلای شما
از ده نه یا ده یازده یعنی اندک چنانچه در نه و ده و ده یا زده است ای هیچ تفاوت نیست در آن ما
یعنی در نوشتن اوضاع و اخبار دربار و معاملات انجد و دیگر دادن او کشتی خود را یعنی آن عاصی خیانت
گریخت که از دریای شور گذشت در حلقه بندگی درآمدن یعنی قبول اطاعت کردن محمد
حکیم از برادران حدی اکبر شاه بادوست آمد ویژه واقعه طلبان یعنی جهانیان بوسیله [illegible]
محمد حکیم مرزا از اولاد بادشاهان و وارثان بادشاهی است بسیاران مدعوی پادشاهی و متفق شده [illegible]
گرفته و فساد برپا [illegible] آن طایفه مراد از طایفه دوستان و وکلای مکتوب الیه است سبحان الله یعنی
دو [illegible] شما که [illegible] پریشانی خاطر من شده است از آن یکسو عجب تر از اینکه دوری شما از نوشتن
مقدمات دوستی بطریق محضه مرا عاجز نهاد تکرده است و این هم نزد من آزردگی خاطر است که بی
آن مقدمات دوستی بدن نتوانم و وقت فرصت نمیدهد هرگاه که میخواهم که نوشتن آن امر ضروری
[illegible] وقت [illegible] که [illegible] قالو [illegible] درجو را جلوه داده بصورت نیک که از دیدن و نوشتن
آن ضمیر را جای نماند ظهور میکند میشدم متوای کاش آشنا هرگز یعنی چون بشما آشنا
و مستدار شدم از شنودن نا سر انجامی کارهای شما ملول خاطر میشوم و اگر آشنا نبودمی این حالات
یعنی ناخوش شدن در وقت توزع خاطر ابراز آمیخت یعنی مقدمات مذکوره فرقت تو

چه گوییم یعنی از آرزوی ملاقات شما که درین مدت فرقت بر من بچه رسید چنانچه در ابیات سابق گفته شده خصوصا روز چند ازین روزهای فرقت ملالت ما را بسیار پیش آمد و از آن یکی اخبار وقت حقیقت آثار است یعنی از خانخانان فتح گجرات موقوف ماند دوم اگر یارش پس دیوار است هرد و دشوار است و این خلاصهٔ روزگار است درین مهم اکتفا نکرده در بعد المشرقین که سوزش او سوزش سقر است و سخت تر ست از مدحت و ضمیمهٔ آن محنت کشیدن ایام و را از سبب نارسیدن نوشتجات که مشتمل خبر خیریت باشد روی داد علاوهٔ آن شادی دشمنان در اظهار اینکه برای فتح گجرات که مهم اهم ست دار هیچکس بستیح آن امکان ندارد چنین ناکاره را فرستادند حیا از اینکه شما لیهای روزگار رسکار آنچه بر دوست شما گذشت گذشت سوگند خدای که بمقابله این قسم قسم دیگر نیست خورده میگوییم که وجوه مردن ازین ملامت ها که بر ملالت ست بر وجه هات زیست غالب آمده بود چنانچه نزدیک لاچار شده دست دعا بدرگاه حاجت روا بر داشته هستدعا بر دوی فتح شما میخواستم تشیخ از بیان حالات مذکوره گریه مینماید که افسوس افسوس نفهمیده کشید بیجای من چرا که جای که اقبال ظل الله سر لشکر آن وحید الدهر باشد و از عالم و عالم عیب ابدکه این فتح نصیب شماست پس رسیدن اند دعای دیگران حاجت نبود خدمتی تقصیدیم رسید یعنی امیران بادشاهت الازردی منصب های ماهی مراتب ارکان بادشاهی که بایشان شرف قرابت با اخلاص داشتند و در نظر ایشان از جوها باوجود مناصب بلند و مراتب والا مداری و تقوی فتح نمودن قندها را امکان نبود و از شما با قلت سپاه و لشکر و بی مساعدت خرج با حسن وجه که چندان خزانه بخرج در نیامده این طرق که هیچ جان داری بهیجان نتش فتح نصیب شد واقع شد هرگاه ایشانرا اینحالت پیش آید باید دید که مساهیم و متقاربان حالت شما را چه حالت روی داده باشد ای داغ داغ رسیده باشد مطلب چه افزون منصبان سپاه داران و چه سپاه هاهان و هم منصبان شرمنده شدند این لطیفه بود بجای مضمون ندا مفتوح بدال ده یعنی شود سبقت این یعنی تا که پنجهزاری شود باین خطاب مخطوب ملقب نگردد و نیز نزد عاقلان نماند که بدون تکلیف که مراد از منصب پنجهزاریست کسی را این خطاب

عطا شود و شمایی تکلف که منصب پنجهزاری است کسی را باین خطاب مخطوب شد تا پس انجالت را
لطیفه باید دانست ولطیفه آنرا گویند که حصول چیز نادر که در ذهن نباشد بعقل در نگنجد بوقوع آید در عالم
اسباب یعنی در اسباب انجامی فتح که تردد و جانفشانی است امیران و منصبداران همراه شما بودند مثال
نیستند اگرچه ظن می افتد که بعضی از دوستان صمیمی شما بشما در تردد و جانفشانی بوده باشند سخن همانست
یعنی راستی سخن همین است که بفضل حق سبحانه از شما کاری سرانجام شد که از سرانجام آن اصحاب
اینطور
راستی و ارباب خوشامد مقرر برین شدند که نفاست و شرافت و علو رتبت و نباهت شما از روی
بنام
فتح لایق این خطاب بنفس الامر نیست بلکه نسبتهای مذکوره شما از مخاطب بخطاب بالاتر است و حالانکه
درخواست بخطاب بنهایت خواست نابالغان که در عرف و مصطلح درازرگ از شما می بنداشتند و می بندارند
بوده بوده است لیکن بواسطه لوازم سلطنت کبری و رسم عدالت عظمی یعنی ضابطه
ما شماها است که اول هرچه نوشتن باشد متصدیان امر نوشتن سفر مایند و بعد از آن متصدیان
بموجب امر فرمان مینویسند و مضمون فرمان را از نظر بادشاه میگذرانند باز حکم شود که بمهر دیوانیان رسانیده
متصدیان اشغال سلطنت مزین نمایند و وقتی که مهر نشانیها مرتب میشود باز از نظر خلیفه الرحمن بگذرانند
روان میسازند تا بر عالمیان هویدا گردد که بادشاه نوازش بندهای انصرام مهام کافه انام توجه
کامل دارد یا برای آنکه متصدیان خلاف حکم کنند فرمان تلطف نشان ثانی یعنی
موجب تاخیرات در فرستادن فرمان حالانکه یکی رعایت ضابطه الاهم فالاهم که صدر بفقره مذکور
بقلم آمده دوم ایام نوروز سوم بتقدیم رسانیدن آسایش سوز چهارم ایام نوروز ونکه درین روزها
غیر جشن و خورمی و سوای درجه شناسی عام و خاص یعنی هرکس را بپایه هرکس انعام و اکرام و خلعت عطا
فرمودن دیگر کار بادشاهی را موقوف میدارند ساران خواهی نخواهی میخواست الی آخر فقره
یعنی بعضی مطالب عالیه که مرکز خاطر میشود بدون اظهار آن هیچ وجه تسلی نیست و راه اظهار آن را
وجوه پیداست چه از رهگذر لطافت و علو رتبت انسان در ایمایات و اشارات نمی گنجد و چه از ممر
احتمالی بعد نگار رقم عظمت که تصدیق معنی ندارد اگر آن مطالب عالیه گفته و نوشته آید الا درنگاه

کم فطرت‌اند و حسود اند گویند بان مطالب عالیه اگر کرده خوش شاند گویان شمارند چه این مشاغل دنیاوی
که فی الحقیقت لایعنی است وچه از انوع مشغولیهای روحانی که از قوت‌ها و امر الهی است و با این ضعف
بدنی که از تکثر کار پادشاهی است فرصت نوشتن آن بعضی مطالب عالیه نیست بهر حال بمقتضای
منطوق لازم الوثوق ما لا یدرک کله لا یترک کله سعی نموده اظهار آن بعضی مطالب عالیه به رمز و ایما بسند
نموده و تتمه را بوسیله عبارات پراگنده با مداد وقت آنچه در نوشتن جا بر لب دیده نوشت و امید است که شاغل
باطنی هم شواغل ظاهری که آدمی را از آن گزیر نیست مانع مطالعه آن مطالب عالیه که به رمز و ایما و عبارات کلیه
مرقوم است نباشند هر چند به دانائی آن مانی مبانی کرم اعتماد شهادت میدهد که هر اینکه از گذاشته
مطالع خواهند نمود اما مکرر این رای است که مبادا از زمان کوتاهان انعمتی نشنیند از مطالعه باز دارند
لهذا وسواس ببن بر طرف نمیشود و پیر تشیر متمایل این معامله آزموده ام بنا بران امید است که این
طومار طویل که پایانی ندارد دست باز داشته خاتمه اش بدعا درازی عمر و ترقی در حیات ایشان ساخته
صحبت حضوری ایشان را از خدا او بنماید تا از درد مفارقت رهاندکی که ساید اختیار رسب نجات
باید درین بودم که عرایض این نیازمند فتح ایشان رسیده و اسطه صحبت حضور و خلاصی مقدار
شد بعرض که خیال قصد نمای [illegible] گذشت که عرایض عریان [illegible]
هیچ رسید گویی دعای سنت استجابت گرفت قوله تمام از این مشاغل دست بهل یعنی اوراغ
تقدیم رسانیدن رسوم و عادات نوروز و غیره این سلسله تحصیل و ذخیره عالی باقی دار
خویش آسوده باشد یعنی هیچ چیز را سر این سنت الله یعنی تا کنج خود را مهذب الاخلاق
نسازد گفته او مرید اثاثیری بخشد بقول بزرگی سخن اثر نکند دل که بی آسیب شد هند بیمار
خجالت خود یعنی بر تقاضای اعمال خود خود مستبصر شده خجالت کشیدن از خجالتی که از اتباع حسنه
ادیگری کشند اقبح از جهالت است والحق که این خجالت هم حرم یعنی با وجود این سخنهای
راست و درست که شبیه [illegible] از خوشنامی [illegible] کرده اند هیچ پاره جای جمع شدن جای سر نیست
و در طعم [illegible] این طور نوشته [illegible] طعم دیگران هیچ ناپسندیده ناپسند نیست بلکه خوشنماست قوتها

علم همت از این عمل یعنی از این طور نوشتن که در نظر دیگران بیجا و محل پست بالغ نوشتن نمیتوانند بلکه باعث

بر نوشتن انداز **خواب غفلت که از زمانیان بود بر خلاف عقیده خود** یعنی در نظر عالمیان

باوجود آنکه با مزه خوشنماست بیمزه است و از قبیل خوشامد تا **آنکه بعضی از اجله اخلا** یعنی دوستان

که خود را از اتحاف آن گرانم بعضی از دوستان شما که در نظر شما بزرگ و از دوستان مخلص اند و با دوست و دشمن

و با نیک و بد اندیشه نیک دارند و سوای دوستی سودای ندارند یا بسبب آنکه هر کس که با آنها نیکی و بدی کند

آنها هم بالعکس با و پاداش نیکی و بدی به نیکی کنند و رعایت رسوم دوستی و دشمنی را دوستی دهند یا برای امتحان

آنکه ایشان و مدح شما سخنان خود را مثل جواهر و لآلی متلالی سنجیده بر طریق تحفه پیش شما

فرستاده اند تا شما را پسند آید یا بسببی نگیری یعنی سخنان پست که در نظر ایشان بجلوه نموده اند دیگر

حضور سخن نگران بها در عرض جلوه گر ساخته و مشاطگی نموده پیش آن مشتری که نقاد و قادر سخن اند

و عیب پوشی هست فرستادند بنا بر آن بالضروره یعنی چون اتفاق فرستادن خذف ریزه چند

که در صدر نقلیم آمد افتاد پس این و کلمه مختلف الاحوال که هم از قبیل خذف ریزه مذکور است نوشته شد

یعنی نوشته میشود **مشاغل لایعنی** مثل خذف ریزه چند و مطارحات سیمیه و ذکر مدحت و محبت

بعضی اجله اخلا و دو کلمه پریشان خود و درد نایافت مقصود و بوقلمونی احوال خود و شرح اندوه

تنهائی و بهم نرسیدن همدمی و فقدان همدمی و سمه از آلام این قصه پر غصه که مشاغل لایعنی است

از عبد اللهی ای از دوستی که مطابق امر جلیل القدر تخلقوا باخلاق الله دارم **بعبید الطبعی** ای

بدوستی که برای تحصیل دنیا دار مد درآمده از دوستان صمیم مثل شما بطریق تحفه و نظر که عالمیان بر بن

ظن دارند که تتبیع مثل بعضی اجله اخلا که مراد از شعراست مع خانخانان برای طمع نموده است سو صوف

گرد و پاد و هر خدا تعالی از این افعال مذکوره نیز می خواهم این و بیداد که نزد من بمنزله ماتم است

بنویسیم نه قدرت شکیب از کشمکش نوکری از این **بغرزه دل هیچ صلکانه** از حالات مذکور سلسل

درد نایافت و غیره که در صدر نقلیم آمده سه بد بد مردان و لب نا کشودنم به از لعنت + بد درد لعنت دیات

مذکوره که در صدر نقلیم آمده که تا الکنم آن موجب ملال تو باشد + ای از تنگنا از شما چاره درد های کار

مذکوره که من دارم نشنود پس این بیچارگی از چاره درد های من شما را بهتر لیلا لیلی شود بنا بر آن
ننوشتم و اگر از حدیث دل سوز جان گداز خود که بنا بر محرومی از مقدمات که در صدد تحریر بعضیست
از مستودعات ضمیر این حقیرست ای ضمیر من از مستودعات در بندی می آزرده که از آنکه شما را آخر
نصیحت امیران دیگر بحسب ضرورت فوق حالت دارند و در اصل مرده لا اند و زنده تن اند از این فتح
درمانم اذکه خانخانان چه قوت و قدر منفعت داشت که انه و اینچنین فتح بوقوع آمده هر چند قوت علمیه سیاسی
یعنی علم نهند که میخواهم که بعضی سخنان صدق آئین تلافی آن سخنان مذکوره که در نظر جهانبانان بوی از
خوشامد میداشته اند کی با این سخنان که کرده نیز اما اند اینجا که شما را بامرا که از فطرتی از علم حکمت اشراقیه
به نداده اند تا من شما را حقیقت و خوبی سخنان مذکوره آن عالم بیاموزم بنا بر آن باز بصد احتیاج
قوای علمی که عبارت از نظر مکاتیب است و حالانکه طریق تسطیر مکاتبات رسم متوسطان روزگار است
و نیز هر چند از این وضع نا پسندیده تسطیر خطوط ملول شده ام اما چون بدیده دوربین ملاحظه کرده میشود
معلوم میشود که تحریر این مقدمات مصداق المکتوب بملاقات روحانی و مکالمه نفسانی با فیست الیه ان
کرهاً و جبراً خود را بر این می آورد و میخواهد که در این قیمة الوداد کلمه چند از محرومی قرب معبود حقیقی و از بی روی
پریشانی احوال خود و از غم فرط سالی دوستیکه از شنیدن سخنان که از غلبه باطن غمگین از محرومی قرب
حق بر حق مستولی شده است و بسبب استطاعتی نگاه داشت آن در خاطر نمیتوانم کرد بر منصه شهود
جلوه گر بر استعد می نبید لاچار محتاج رسوم و عادات که عبارت از تحریر مکاتیب شده است و دوست
تنفر نگیرد و از فقدان محرومی که از دیده ظهور یک خلاف عادت که مراد از نا نوشتن مکتوبات باشد
یا سخن معقول امانی موقع و حالانکه در آن صورت هم ضرر مکتوب الیه نرسد که آدمیزاده از آن
گریز نیست از آن صورت از یگانگت بیگانگت نبیند و عامل این عمل را ملامت نکند نوشته آید و
اندکی از رنج و بیماریها از آنکه راقم این سطور در باره بیلا العینی منهمک شده از عبید آلهی بعبید الطبیعی فرار است
یعنی از دوستی حقیقی به دوستی دنیاوی در آورده حارص طالع شده است اعاذنا الله تا آخر فقره
یعنی پناه دهد خدای تعالی از این خواهشهای دنیاوی و از ... میداران که از خیالات درمانم

نیز نبویسیم وا نذکی از جنگ و جدل نا قصانه بی توزکانه بموجب قول بزرگان که گفته اند
که با هر چون کسی کرد ریا فتی هیچ او باشی یعنی عالمی امتحان علم خود نماید و بی علم فهم آن نکند پس آن
عالم ناقص است نه آن بی علم پس در صورت تعظیم و توزک علم بنیانند ازین وسی ترددات و محاربات
خود را با فطرت و طبیعت ناقصانه و بی توزکانه گفته سی و چار سال دنیا مرا نشین عمر شیخ آ ست
دوازده سال مراد از مدت نوکری بادشاهست کشمکش ابنای زمان مراد از کاروبار دنیا و بست
افتاده ام نه قوت کاروبار مانده که این هم فضیلت دارد نه یارای گذاشتن که هیچ است نوشته با بیتیان طلب هم
سازم نه قوت شکیب و نه قدرت گریز یعنی از جنگ نا بیان یا از محاربات فطرت و طبیعت و بند بی
از تجارب و تباغض روحانی و حیوانی یعنی گاهی قوای روحانی مایل تجرد است و گاهی قوای
حیوانی مقتضی لذاید دنیا و بست این هر دو حالت بمقتضای وقت خود با یکدیگر غالب مغلوب اند هیچ ام
که از حقیقت تجارب و تباغض ایشان هم چیزی بنویسیم اما چون در حالت افاقت و شعور تعیین برین عالم می آید
که اظهار دردمندی پیش دوست که معالجه آن از دوست رونما شود باعث رنجش باطن دوست بنا بر آن
ننوشتست و اگر از حدیث دل سوز مذکوره خود را موقوف داشته دردمندی که از برای ماتم مرده دلان که
خود را عارف بالله میدانند دعوی زنده تنی که الا اولیاء الله لا یموتون میزنند و سخن این دعای باطل
ایشان بالطریق امانت در دل دارم اگر اظهار آن کنم داند کی از اوضاع عجایب و غرایب طور ایشان ام
که مرده دلان مذکوره از اولیای وقت میشمارند بیان کنم و تسلیم و تسلیهای یعنی نادانیهای ناقص دلان
روزگار که خود را از دانایان قرار داده در نظر و دید خود نا مرده دلان عارف بالله مقرر کرده اند و نادی
معامله آنکه آن مرده دلان نیز دعوی آن میدارند که ما حلقه دروازه اقبال نا ممکن که عبارت از وصول
حقیقی است ایشانیم یعنی از قبیل واصلان حق عزوجل هستیم این معاملت را هم اگر بیان و مذکور کنم و حکایات
منتهیان عقل و کیاست و مبتدیان غیب و شهادت مرده دلان زنده تن مذکوره بنا بر خود می از یعنی که
نگهبان اکثر ابنای عالم مایان از قبیل سر دفتر پیشوایان راه محکم معرفت هستیم پس هر گاه ظرفیها در خور
مرده دلان مذکوره از خود بخود دیگران این طور باشد که خود را از واصلان حق برحق شمارند

پس حال تهیدستان بیچیدان که براه طلب معرفت و معرفت سرگردان اند و از قبیل کسا دیر الناس اند یعنی
عامهٔ خلایق اند اینهم که در ضمیر اینهم تقصیر مندرج است اگر نوشته تحفهٔ مجلس عالی سازم پس اولی و انسب است
اگر تفصیل میسر نشود بر بر فرد اما بطریق اختصار باشتباه بنویسیم که باتفاق معرفان دریا نوش تشنه لب اند دریا
معرفت بقول حضرت شیخ سعدی قدس سره دلارام در بر دلارام جو + لب از تشنگی خشک بر طرف جو
نگوییم که بر آب قادر نیند + که بر ساحل نیل مستسقی اند + دریافت نایافت حقیقت حضرت واجب الوجود منزه
و مطلق از نیل عزت و از غبار مشابهت حدوث و امکان بکریمهٔ قل هو الله احد تا آخر سوره و لا یدرکه الا بصار
و حکم لا شریک له است و بقدر توان مهذب الاخلاق شدن یعنی بر بندهٔ خدا که نیک یا بد باشد خلق و ملایمت
نمودن چنانچه گفته اند تخلقوا باخلاق الله ای کریمی که از خزانهٔ غیب گبر و ترسا وظیفه خور داری
و ثانیا ضرور آنست که شرح حقیقت انسانی سازد اگرچه دریافت حقایق گویند خصوصاً حقیقت معامله
کاملهٔ انسان بگفتن در نمی آید و مجردان و منفردان که بمقتضای گوناگون و استعدادات مختلفه از رو
اوقات منوط نهایت سابقه که بموجب علمهای خود کرده اند آنچه از جمیع مجردان و منفردان مذکوره سابق
راه تحقیق شرح حقیقت انسانی تحقیق یا مظنون میشود نیست که خلقت انسان از خلقت ملک و جن
همهٔ موجودات بزرگ است و با وجود این بزرگی شرکت در ترکیب عنصر و حیوان هیولانی که مراد از قوای
چهارگانه است هم دارد و بعد الضیاح این دو اساس که عبارت از دریافت واجب الوجود و شرح
حقیقت انسانی است ای وقتیکه باتفاق خدا مشربان عالم ذوق مذکوره او دریافت حقیقت واجب الوجود
ثانیا حقیقت شرح انسانی بموجب گفته مجردان و منفردان حقیقت حقیقت معرفان ام سابق بر نهایت گردد
صاحبان بینش و دانایان روی زمین جهت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم مشهود شود یا علوم آنان
که بزرگان سوخته کار در راه ما خلاف مقصود که مراد از راه دریافت حقیقت حضرت واجب الوجود و از
حقیقت انسانی است بیهوده و نشار آورسته اند بر عکس اقوال بزرگان ماهمای تا بشتن تقویت و ترتیب
مینماید ای اغنیا و اختلط لذات دنیاوی مثل خوردن و نوشیدن و جماع و نوشیدن انها مانع راه دریافت
حضرت واجب الوجود و حقیقت انسانیت عمداً عمال انسته آن اعمال شرح تعالیم و خطاب

و عذاب که از وقوع افعال مذکور ست چنانچه آیات کریمه درین باب وارد ست و نادان از نادانی
بسبب لذت مذکوره و عادت گرفتن بیان لذات ازین امر جلیل القدر غافل و عاطل اند نیز ظاهر سازیم
تا بر اخیار و ابرار روزگار ما باهر گردد از رفتن مسالک خلاف مقصود دل را بخلاف مقصود که وسوسه شیطانی
ست وا داشتن محمل اثقال و القاب مهوای بدی را عمده لذات دانستن پس اگر از صدمهٔ دلسوز مذکوره اعراض
نموده این مقدمات نمی نویسیم احسن و محسن ست اثقال جمع ثقل اینجا بمعنی بزرگ نهاست تعبیه ست معنی
آراستن اما چون نیک اندیشه معلوم که این مقدمه کسی تواند نوشت که خود را آن عمل کرده باشد و من خود نیز اینجا
عمل کرده ام یا نیکیم و حالانکه از فساد دیگران گفتن و خود برگفتن خود عمل نا کردن از قانون عدالت بر آمدن
و در راه ما رهست رفتن و بوالفضول شدن ست لهذا نمیتوانم نوشت سخن بنابرین هر چند خزینه سینه من از نقد
خالص محصول فصول اربعه مستعار در اقلیم سخن و کشور مراسلات که مراد از شرح ادای عادات فزونی اسباب
اشتیاق و واضح کردن راه های است اخلاص مر بیان کردن سوزش فراق پر ست اما خاطر آزرده
بر هم خورده مرا از نگذارد آنکه می بیند که اهل سیاهیم از ین طور رامینویسند اگر مینویسیم در مخصوصیت با جلاف که در راه
قدیم این عالم کهنه تاگ و دو دارند شرکت جسته باشم و این شرکت که از قبیل عجایبات نسبت در خاطر من وارد
پیشود و نیز بی لطافتی این وضع که شرکت با جلافان سید هد خاطر مرا مانع نوشتن آمد و الا میخواستم که هر رقوت
این مطالب علیه که کنایت از نقود جهاد محصول فصول اربعه مذکوره ما مراد از مطالب یافت حقیقت
حضرت واجب الوجود و شرح حقیقت انسانی باشد رفته رفته کلمه چند در دو آلوده بیمزن قوافل قافله سالاران
وقار و تمکین و محرمان سنفردان مذکوره یعنی اخیار و ابرار روزگار خود بنویسیم تا از نوشتن کلمات مذکوره باتفاق
خدا مشربان عالم ذوق و شهود ریاکشان تشنه لب زمزم سخن اهم سابقه در باب یافت حقیقت حضرت
واجب الوجود و شرح حقیقت انسانی و رفتن اخیار و ابرار روزگار حال در راه تفتیش مسالک خدا مشرب گرم
بر همن واضح شده است و اخیار و ابرار مشارب مطاعم و مناکح و ملابس که حصول از ان رعایت شرم و
ندامت و خجالت و عدم عقاب است و فجار و ابرار این عادت استمره خود را از نا شنیان هلاک آسودگی
یعنی از وصلان حق بر حق قرار داده لهذا رجا نها ی ایشان از عمهای عذاب عقاب که نسبت مشارب مناکح

وغیره واقع ست بی علم اند هزار ناله فلک در عرش گذار بر بی فهمی و نصح خود تا بر آورند و از غفلت
گذشته ندامت کشیده و راه راست مقصود را به تبعیت خدا امشیران سابقه جو باشوند چشم دارم یعنی
از شما امیدوارم که سعی نموده مقرر بر این شوند که معاملات مقدمات ما قدیم مذکور حالت خبار حال فی
الواقع همین طور ست که میگوییم یعنی در گفتن و نوشتن صورت می بندد و سایر دوستان بدو باغ پر حوصله
یعنی دوستان متکفل شما مدد باغ انکه پر حوصله ام و حالانکه حوصله ندارند حوصله مراد درینجا که از وقوف بر اوضاع
و اطوار دربار ست بجهت همین خدمت یعنی برای خبر گرفتن و رسانیدن اوضاع و اطوار دربار متکفل
یعنی ضمان گرفته شده یعنی دوستان متعهد یعنی نوکر یعنی وکلا ایضا اگر در لوازم ایضاح اوضاع و اطوار
دربار و غیره که پیش ازین در اندک روزها از نوشته دوستان و وکلا معلوم شما شده ست تفاوت رونما است
ازان قبیل ست که از ده یا یازده یعنی چندان تفاوت نیست سرغنه یعنی افغانان سرتابی مقویت اغوای
مسکر دند وسیله انکه کاروبار دنیا و بردن او دشوار باشد قطع نظر از تکفل آن طایفه ضمیر آن سوی
دوستان و وکلای مذکور ست شرح و بسط آن ضمیر آن سوی فتوحات تازه از شهباز خان و وزیر خان
و صادق خان و در حلقه اطاعت آمدن قتلو لوهانی و خبر مردن محمد حکیم میرزا ست فی حد ذاته ضمیر
سوی فتوحات تازه غیره است و منت الله مقتضی آن شده ست که این طرح ها از ره دست
در ... اغلی پیداست خود بخود بر ساله کارکنان ملا اعلی بعالمیان میرسد
رحمت ... عالی مقام یعنی ... که شما به درگاه بادشاه
نوشته بودید ... از اخلاص و محبت و رفاقت و ترددات نظام ... قلیچ خان و دیگر مهم و
فتح ... آن باتمام کرده بودند یعنی نوشته بود ... حمت خدا را ... و او لوازم انصاف
... نوشته بودند که این فتح بسبب ترددات و جان فشانی مشار الیه شده و الا نمی شد و این نوشتن شما از
انصاف ... و اگر این طور کسی حق دیگری نمی نویسد ... حق شما که از قلیچ خان بظهور آمد
تا هم رحمت خدا ... اولی ... سبحان الله این کلمه الست که وقت رونما
از اعجاب گفته آید یعنی عجایبات ... که از مفارقت شما صورت ... سبحانی سلحاب

ازان اینکه مقدمات مذکوره و خبرهای که بنا بر روایت شایع و نادرت اسباب خود را از اتحاف آن کدخدا
هیچ خواهیم و از نوشتن آن ملال داده ست با وجود آنکه یعنی در نوشتن آن بطریق تحفه آن بلند آستانه شره غالب
ست ای اگرچه میدانم که تحفه نمودن از مقدمات مذکوره و انواع غموم و آلام مهاجرت از ردی شره بس
نامحدوح ست اما چه کنم و چه چاره سازم و چگونه ننویسم که نوشتن آن پیش دانش من این قدر مرتبه دارد
که هرگاه میخواهم که این رساله مشترق را اتمام کنم یاد از عالم غیب با مری مامور میگردم و شره نوشتن که فی
الحقیقت از لیست لباس عروسانه پوشانیده بصورت جمیله جلوه می بخشید صورت معقولیت آن
ضمیر آن سوی بعضی مخصوص بان دوستان ما نباشد یعنی در وقت ظهور حسن جمال عروس اندر بهم
اوقات پس معلوم شد که این سخنان غم افزا در ملاطفه که بجلال النیوس نوشته اند پیش از فتح دوم که هنگام محنت
کشی است نوشته اند و الا نه بعد از فتح دوم که دران محل خبر شادی و شادمانی خلاف آن نگنجد نوشته
باشند و دستور است و شده آمده که اول مدعیان جنگ صیادانی می کنند وقتی که مدعی مغلوب میشود و در قلعه شده
حرب میکند ظاهرا خانخانان اول حرب میدان بر مدعی غالب آمد و بعد از فتح قلعه نمود اوایل داد
از مشقت و محنت حرب که غم آورست عواقب امور مراد از نامداری و پاس ناموس که شادی آموده است
ازین حالت بیحلاوت یعنی ناخوش شدن از امثال این مقدمات و از قمان این گفتگو را
بید رود استن ایردا یعنی مراد از فصیحات مثل در اوایل و عواقب امور نظر اصحاب فی ملاحظه نمودن
و موافق حوصله دریاکش خود عمل نمودن الی آخر فقره هر چند که قرار داده است یعنی با وجود آنکه
که قرار داده است که راه مراسلات از جانبین قطع شود و اکتفا بروابط روحانی بود الحال بمقتضای صغر سن
و خامی خاطر بیان قول و قرار نمانده مراسلات از جانبین قطع شود ظاهر بلیه خواهان ست و از نارسیدن
ملاحظه تا الم دارد مکتوب نامرغوب ازین رو که بجلال النیوس نوشتند و دران مکتوب هم مرا یاد کردند
لیکن بسبب آنکه خط علیحده بمن ننوشتند محبت و اخلاص که با ایشان دارم غیرت آمد مکتوب هم
بخانخانان نوشته شد + الا یا نسیم الصبح بلغ تحیتی ای نسیم صبح برسان سلام
من الی من فداه فوادی و مهجتی بسوی کسیکه فدای اوست دل من و جان من و عقل

یا وحید الدهر مذ غبت عنی دیگر ای یگانهٔ زمانه از وقتیکه غایب شده ای بدرستیکه من فلیس
غریق حریق فی دموعی و لوعتی غرق شونده ام و سوخته شونده ام در اشکها و سوزش خود
فلیس بقلبی غیر وجهک مقصودی پس نیست در دل من غیر روی تو مقصود من لقایک
مقصودی و وصالک منیتی دیدار تو مقصود منست و وصال تو آرزوی منست لئن عشنا الی
زمن التلاقی هر آئینه اگر زنده مانیم تا زمان ملاقات شما لا شکو ما الاقی فی الفراق هر آئینه
شکوه میکنم چیزیرا که کشیده ام در فراق هر چند برین میشوم خواهش عقل بسبب نیکه از حد اظهار او فزونست
با اخفای او از اظهار احسن لطف اوست یا بی اظهار باطن جسمانی ... ... و مناسبت آنکه اظهار
رسم ستر سمان که شوق و محبت ندارند و بگویند و بنویسند یا آنکه ... ... ندارند پس
صورت عقل و وقت را بر اخفا و نانوشتن است اما طبیعت آزرده ... ... ان اظهار است به
عقل و وقت غالب مطلق خود بخود ظهور میکند والا اتفاق قطرت من ... تابع مرادات عقل و
گهر نثار کنند یعنی هرگاه که بیاد می آئید بسبب الم دوری و غلبهٔ شوق و محبت ملاقات ظاهری و
حصول آن از جوش باطن در نالش می آیم و جان من برای پرسیدن خبر صحت و عافیت و از آمدن
شما هر لحظه سکونت در خانه گوش دارد براه آیندگان از صوب شما آمده پرسان از خیر خیریت و آمدن شما
آنکه سابقا کلمه چند ازین مقوله یعنی که چون داعی شوق و مستدعی حال خواندن و نبشتن احقار است
شوق و محبت است پس ترا دم تابعیت عقل و وقت لازم است حاشا یعنی در خواست نانوشتن از جانب
از شوق و محبت نه از قبیل گله که از شما داشته باشم یا قلم شکیب قم من گفته شکوه که از شما داشته باشم
خواهان نانوشتن شما داشته باشم بلکه در خواست نانوشتن بسبب آنست که طریق رسوم و رسمیاتست چنانکه حقیقت
دوستان سمی بر شما نیکو ظاهر است که شوق و محبت ندارند و از انها نبویسند و سوای این هیچ عشق ... کار
و بار مانع نوشتن از شوق و محبت است چه گنجایش گله دارد یعنی گله هرگز ندارم که مانع نوشتن شوق و
محبت آید عجب خوش طبع یعنی از خوش طبعی ابو الفتح عجیب می آید که شما از روی کذب نوشته اند که شیخ
از شما آزرده است و از آزردگی استدعا نانوشتن خطوط از شما و از خود کرده است و شما نوشتن او تصدیق

نمود و بشار الیه اجمال از راه مهربانی معذرت نمود که بیش ازین مجوزات امورات که دران آزردگی این
فقیر باشد بخواهم ایضا این خوشطبعی از قبیل عجائبات است که مسیح الانفاسی استدعای ترک تصفیه
که در باب خطے ایشان و عریضه خود که بموجب درخواست شوق و محبت نکرده بودم و مسیح الانفاسی این استدعا
آزردگی ما و شما فهمیده لیشما نوشته بود الحال که بر ضمیر منیر مسیح الانفاسی صورت وقوع استدعای نوشتن
و مکتوبات جانبین که در اصل مانع آن و مستدعی آن عقل و حال ست نه آزردگی پیدا تواند ختا از ان خوشطبعی
معذرت من کرده و درستی و درستی من بر خطا و بیجا فهمی خود مقر شدند لطایف الحیل مراد از عجز و
ست آشنا مراد از هادی راه معرفت حصول آن ضمیر آن سوی حقیقت خدا شناسی ست لشان
یعنی هادی راه معرفت انیکس مراد از هادیست آنحالت ضمیر آن سوی جلوات همت نفس الامری
یعنی همت راه راست معرفت داشته باشد یعنی هادی لطایف الحیل یعنی سعی تمام تر آشنا یعنی
هادی و رادی معرفت حصول آن ضمیر آن سوی حقیقت خدا شناسی که باتفاق ملل و نحل حصول آن
از اصعب امور ست نتواند آموخت اما اگر همت نفس الامری که مراد از بی طبعی ملاحظه گست داشته باشد این
تواند که عیوب نفس شما را در مجلس عام وا گوید و اگر این حالت عالی مرتبت نفس الامری نداشته باشد و از بلا حظه
اینکه مبادا شما از اظهار عیوب بسبیل جهر و جلوت که از اقبح افراد خجالت ست برنجید سرا و خلوة اظهار
خصوصا جبکی که شما آن عیبها بسبب غلبه اینکه بسیار جا دیده اند و می بینند که عمل اخیار بنی نوع بر منیت و دوس
فهمیدن شان این اعمال حسنه را حقیقت خدا شناسی ست و نیز به تبعیت اخیار آن را نا صواب صواب اعتقاد
دارند اطلاع بخشند نظر علیل یعنی نظر که مرض نا شناسی حقیقت خدا شناسی اسیر باشد ازین و که طا
خراب اند بمه برهنه پا یعنی در ظاهر خلاف شریعت یا برهنه پا ازین سبب که حاملان محنت و مشقت صحرا
معرفت و حب کس دستوار ست بمیزان احترام یعنی در نظر علیل سبب وقار اند آنها را ضمیر آنها سوی
ژولیده مویان و برهنه پایانست محترفه قلیل البضاعت مثل زارع و بافنده و نجار و
درود گر وغیره یا میر علی شیرانی و زرگار یعنی سپاهی و محترفه قلیل البضاعت خود را همچو
امراء آن کرنست شیری حضرت علی رض بر خود می نهند نه نهد چه از اطلال و یا این بنجا نمان

یعنی از ویرانی ظاهری و آبادی باطنی آن سپاهیان و محترفهٔ قلیل البضاعت در شیوخ زمان که سجاده
نشینی و عمامه پوشی ریا دارند اثری نیست ای از آبادی باطنی مطلق بی بهره اند دست تشنیت با قبال
محاسبه یعنی در وقت شود مطابق آن ضمیر آن سوی سفائح و محاسن ست اعتدال فرمود یعنی
تفضیح و تحسین و تقبیح نفس موافق اعمال نیک و بد نفس میکرده باشد اینهم میسر نشود یعنی تحسین و تقبیح
حسب حالت نفس از نیک و بد نفس بهر وضع که باشد یعنی خواه فرصت باشد یا نباشد از کارهای
بادشاهی غیره زمانه پر بهانه یعنی زمانه مانع این طریق ست از وی کار بار خود بیماری یا افسردگی
روی نماید یعنی از رهگذر نایافت این یافتهای بعد از طلب نمود یعنی عمر گرامی را صرف مطالع کتب اخلاق
اگرچه پیش اهل حیرت یعنی اگرچه در دید دیده مطالع اخلاق ناصری و جلالی با وصف نایافت
کتب قدیم از حقیقت اخلاق کما هو نفع تمام نمی بخشند و بصورت طالب علمی میباند که مطالع اینها او را روشنی
طبع و تیزی فهم میرسد و بی خواندن کتب قدیم و بدون تعلم طریق اخلاق از استاد کامل مطالع اینها
چه پای دوای دفع مرض که از وقوع اعمال برخلاف طریق اخلاق وارد گردد اما چون نگاه کرده شود
یقین بر آن غالب آید که مطالع اینها طلب علم اخلاق را تهیه ست چه نقد زندگی را که معدوم العوض ست
برای مفهوم نمودن اخلاق که اکثر ذکر آن در اخلاق ناصری و جلالی نقلم در آید بمطالع اینها صرف نماید
واگر عمر عزیز را در بند تمام بیهودگیهای دنیاوی و وساوس شیطانی و ننگ و ناموس آن که در معنی آن
از عمده و زبده پی ناموسها و ننگهای دین و دنیا ست صرف دارد تکلیف باشد یعنی بساید باشد و آنکه در
باب انجاح مقاصد اختفا دُر و لالی عرضداشت دراز دُر و لالی مراد از مضمون تاکیدات
در باب انجاح مقاصد که از باب دادن آداب دستانه و منشیانه بود اکثر آن موافق اراده مد یعنی
بسیاری از در و لالی پسند طبع من آمد و قلیلی معطله شرائف ضمایم دیگر یعنی بر بیدار فایض الانوار بادشاه
مستفیض شدن و بدوستان ملاقات نمودن وغیره در برابر آن ضمیر آن دریای جهر و که ایستادن و دیدار
بادشاه و دوستان مسرور شدن یا دیگر خدمات حضور مشغول بودن خوشیهای وغیره مراد از اخلاص وسعی
حکم الهی در کار شاهی ست پرست مراد از بیهودگی کارها و خلاف اخلاص که از عیاشی و ستم و

اندازه نیچا مذهب خلافی تشیع معلوم میشود که عباس دوست را که پیر مذهب سنت و جماعت ست دو ست
ندارد پنجا نسخانان نوشته شد - در گردش این دایرهٔ بی پایان دایره مراد از آسمانست
یا باخبری از خود واز هر که بود یعنی پایه خود و دیگر را نگاهدارد یا در کار و بار دنیاوی هوشیار باشد
یا بیخبری از خود واز هر دو جهان یعنی خود را و هر دو جهان را هیچ شمارد ای رغبت باشد و نه خایف از
دوزخ و خدای برای خدا اطاعت کند غباری یعنی غرض ای نا نوشتن نامه یکجهتی نه از ان روی آید
که کارهای شما میکنیم و شما چیزی حق الخدمت بمید هند در آن باب یعنی سعیها که در کارهای شما کرده
میشود گلشن سرای آنکه اغراض دنیاوی را دران مدخلی نباشد بی طروقی مراد از اغراض دنیاوی است
چه آن ضمیر آن سوی گلشن سرای دوستی ست هواجس نفسانی آلودگیها مراد از اغراض و طمع ورشوتست
از روی فهمیدگی یعنی از روی عقل و تجربه آنکه اخلاص ما هیچو شما آن طور باید که اغراض دنیاوی ازان
آن نگردد بر زبان چیزی و در مراد از چیزی غرض و رشوتست و خل ایر مراد از بهشت است
و دخل معنی خروج ست و خروج بهشت همین بهشت ست فیض ازل مراد از لقای حق است رصد بند
واضع قوانین نجوم باشد و چشم داشتن و چبوتره که حکیم بالای او بر اید و سیر کواکب را نظر کند سر دل
یعنی حقیقت دل خاقانی مراد از ابوالفضل ست جنبش ایمان یعنی حصول ایمان حاشا که بر زبان
چیزی رود یعنی هرگاه دل از اغراض دنیاوی بصفی گردد بر زبان ذکر اعراض هرگز نگردد یعنی این
ممکن ندارد که بفهمید شما اسطور خطوط بگذرد که من بامن وصف بغیر منی موصوفم از شما ملوث غرض دنیاوی
شوم ورین هنگامه ضمیر این سوی تعلق ست همان حال یعنی از صحبت جهانیان دل سرد و آخر خود
خاطر آهنگ رستن از قیود طبیعت یعنی طبیعت را که خواهان تعلق ست میخواهست که از قید تعلقات
خلاص ادو تجربه وگزنید لب برگشت یعنی بر دگوهر سعادت منشی مراد از خانخانانست نسخه
مکارم اخلاق را قابلیت سترگ دارد یعنی مکارم اخلاق را که عبارتند محبت مخلص ا
از نسخه اخلاق نیکو فهمید یا نسخه اخلاق بر مکارم اخلاق شما کوله عهد در زبانی گویائی
یعنی شما بی اظهار زبان بزبان خاموشی که کشش قلبی ست و از قبیل مشکلات ست تخم محبت خود را در قطعه

اول این حیران که از مشکلات از محبوبیت گشا وزری نمودند ویا دقت مشافه بی ادراک گفتگوی
شوق و محبت محبوب من شدند چند گاه یعنی چند مدت که از صمیم دل طلب نگاهداشت حقوق محبت نمودند
و زمانه که این طریق از خلاف عادت اوست نیز موافقت کرد مانع نیاید از ا معنی ضمیر آن سوی
سخنان حقیقت آمود است باده خوردن و مدیح کردن مدیح منیست یعنی سخنان من که حقیقت
نمایند شما چنین بر جبین نقش شوند و سخنان خلاف حقیقت دیگران که بوصف باده عمل میکنند مدیح منیست
یعنی خاصه باده دنیا همین است آنرا یعنی خوش شدن از گفته دیگران و رنجیدن بر گفتار من از باده شامی
دنیا بمصداق این کلام که الدنیا خمر الشیطان من سکر منها لم یفق ابدا یعنی دنیا شراب شیطان است هر که مست
شد هشیار نمیشود همیشه بگو چه مدارا نشاید یعنی مدارا نمودن طریق شیطانست و تمرسان روزگار رو منگ
راستم مرا هیچو تمرسان روزگار مدارا نمودن چگونه لایق لیکن بما نظور یعنی اهل روزگار بتقلید آنکه خود شان
مدارا دوست ندارند در آمده میان یکدیگر با تزار محبت ناقصک خود را رونق میدهند و منکه این و هم ایشان
حمله بی جلوه را بعهده دوش تجرد که جز راستی و درستکامی نمی پسندند انداخته باندازه دریافت خود بتبعیت
اهل روزگار هر چند لوازم مدارا می نمایم اما از انجا که فی حد ذاته دل بسته و حال ما را نیستم از عهده ادای آن
مدارا کما ینبغی بر آمدن نمیتوانم خاصه درین وقت که اینچنین حادثه پیش آمده تعلق مرا گسیخت الحال بر گوشه
گیری و تجرد که صنع ذاتی من است رو نهادم چه گویم چه رفت یعنی آنچه غم و اندوه ازین واقعه بر من
گزشت و دیگر زدگفتن نمیتوانم شیشه فطرت بر سنگ خورد یعنی صبر و شکیبائی و تسلیم که خاصه
فطرت است از من گوشه گرفت دیگر بیوفائی زمانه که عمده تنگ بی ناموسی فطرت است پیش آمد بادیه
امی دنیا کاروان ای فیضی باطلق با بزرگان سابق و یا پدر و پدر و جد عم وغیره استخوان
کرم مردم از ان در قیامت بار مجسم خواهند شد و نام آن استخوان خرابیها مراد از تعلق و بستگی دنیا
و ما فیها داستان یعنی که داستان اندوه جدائی فیضی عواطف شهریار دانش پژوه یعنی
چون بادشاه از لطف مرا برای نوکری طلبید من قبول کردم این قبولیت نتیجه آن داد که اول مرا از
سفر انجنان که مردن بحق پیوستن بازگردانید یا از سفر مراد از تجرد از اندوه تا دنیا و سلسله دلبستگان

متعلق بی لقای دنیا مسلک ساخت **قفس** یعنی دنیا الدنیا سجن المومن وجنة الکافر یا ج
الهی مراد از جنت و لقای حق بر حق **دیو سرای** مراد از تن باعتبار وسوسه شیطان **سگال**
دوزخ مراد از دلبستگان طالبان دنیاست **حله نمیکاره** مراد از روح یا نفس مطمئنه که بسبب تعلقات
دنیاوی از وصول حقیقی ناقص مانده **کارگاه کمال** مراد از تجرد و معرفت **درین شورستان** یعنی
در قبضه یعنی پراگندگی تعلق و شکستن شیشه ناموس فطرت از قبضه مذکور بواسطه گریه و زاری که حضرت
عز و جل از آن نا خوشنود است و مزدور فطرت است و قبول نوکری بادشاه و معطل ماندن از تجرد و سلک تعلقات
مسلک شدن که مرا پیش آمده است پس بخیالت مر الحال توان بر حرف زدن محبت خاص یادارا منود ماند
ست **درین کار بودم** یعنی عریضه بر پیش آمدن مقدمات مذکوره خود گفتم **بعد از سه ماه**
ظاهرا نخانان در مدت سه ماه خطی و خبری پیش نفرستاده باشند لهذا ذکر سه ماه از روی عتاب بمیان
بمیان آمد کار ساخته شده یعنی مهمیکه روی بسر انجام نهاده بود الحال محمود خان در سر انجام آن
آن طور نقل کرده که هر چند سعی و تردد کرده آید این مهم هرگز سر انجام پذیر نیست و از فرد واقع معلوم میشود
که این نا سر انجامی مهم محض از تغافل شما بوقوع آمد از همین بادشاه گران خاطر شدند و هنگام اوصاف در
بادشاه و پیش دیگران میکردم این شرمندگی بر جاست چه من شما را مخلصان حقیقی و بی ریا بادشاه میدانستم
و نیز پیش دیگران از اخلاص و اوصاف شما گفتگو میکردم الحال که از شما برخلاف آن که باعث ناخوشی والی
مملکت و تسخیر دیگران بظهور آمد و چون وصف شما خود کرده بودم این شرمندگی و عنایت اقبول برجا و
مفر بیجا فهمی خود شدم **صحبت سیاز** مراد از خوشگوئی و فاتن **تردد غا باختند** یعنی شما از سر انجام
مهم مانع آمدند چرا که فتح بنام شاهزاده میخواستند و نام شما در میان نخواهد آمد و نیز هر چند شاهزاده مغرور انکه
شاهزاده ام با شما چاپلوسی و تملق نورزند و شما هم بسبب جاه و جلال و تهور خود با شاهزاده اتفاق نداشته مهم معطل
گذاشتند و بنا بر پاس خاطر بادشاه پیش نگاه داشت خاطر شاهزاده نکردند **بعد لوان** یعنی بعد از ذکر نا سر انجامی
مهم گرانی بادشاه و نفاق که در میان شاهزاده و شما باشد خلاصه مطلب آنست که از شما چنین یا نشود که مدت
سال بر آمد که از بد مستی جاه و جلال برگفته من عمل کرده برخلاف آن بر طبق گفته دیگر کج اندیشان

عمل نمودند اگرچه بسبب این بی راهی رفتن بحالت که مراد از گرامی بادشاه باشد رسیدند تا مشهور گردد
راست تبعیت من نیز ورند هر چند ازین وضع ناپسندیده شما میخواهم که بجوش و خروش آیم و هزار دشنام هم
و صحن دل را که از واردات جوش و خروش مالامال است بجاروب اظهار زبان پاک و صفی سازم لیکن اینجا
که زبان جوهریست شریف الخلقت صد حیف که بغبار و دشنام آلوده گردد تا **اینچنان شد که سوگند**
خوردن یعنی از بی توجهی بادشاه که در بارهٔ شما شد من ازین سبب بحالت ماتم زدگان رسیدم و خواستم که سوگند
خورده بعرض رسانم که اینهمه تمهیدات و افترا های مفتریان و مفتنان است والا از خانخانان هرگز خلاف مرضی
شاهزاده کوتهی و تردد هرگز سر نزده اما چون سوگند دروغ گناه بزرگیست نخوردم اگر گناه نبودی از قسم خورده گرامی
بادشاه اگر بمنزلهٔ ماتم بزرگ است برطرف کردمی چه **آن از انجمن هستی** تا زمان و مم که اهل زمان سوگند دروغ
نمیخورند دانند قبیح این می فهمند **با اینهمه دشمن کامی ها** یعنی با وجود مقدمات مذکوره که عبارت از گرامی شاه و بادشاه
و نفاق بشاهزاده و کم تردد نیست سعادت دیگران که دشمنان حرف گیر جاهی حرف یافته بعنوانی که بادشاه گرامی
از فساد اظهار نکنند رفته یعنی من **بزم محبت** یعنی میان شما و شاهزاده **خدمت ایشان** یعنی شاهزاده
و بله بودی یعنی باید شد **عقل نداشتی** یعنی بعقلی کردی **اخلاص بجا بشد** یعنی اخلاص که در جناب عالی
داشتی گر داشتی که بر خلاف آن عمل نمودی و نمیای **سودمند نیاید** یعنی بادشاه مرا رخصت نداد که در خدمت
رسیده از گرامی بادشاه نه دیده مم لیا وجود این عرضی رخصت عتاب نمودند اما من دل خود را از آن
عتاب از محبت شناس نگردانیدم و برهان عقیده خود که پیش بادشاه غیر ظاهر کرده بودم ماندم **هستی** دو طریق
یکی آنکه سالک را بسبب شوق و محبت در راه معرفت خدا حاصل میشود آن هستی حسن است دوم هستی است که از
جاه و جلال دنیوی پیدا میشود آن را بد هستی می گویند **پاس دعوی** یعنی عقیدت و فدویت که در خدمت بادشاه
دارند **خاطر مقدس** یعنی خاطر بادشاه **از گرانی** یعنی گرانی بادشاه زاده کم تردد از شناخت **التماس**
طلبید برطرف سازد یعنی پیش از آنکه شما التماس شمول طلب خود در حضور نموده بودند الحال مصلحت
آنست که التماس برطرفی التماس نکوه ملتمس نمایید و از بزرگی که تا من بینی شاهزاده نمیکنیم با شاهزاده انجام
این مهم نماید با من بگذارند بلکه اگر بادشاه موافق التماس شما شما را طلب فرمایند هم در جواب آن بعرض

رسانند که بدون سرانجام شدن مهم دکن بحضور نمی آیم چنانچه خلاصه بادشاه همین است که این مهم از نزد
شما سرانجام پذیر شود معروض دارد یعنی برای طلب من تا بوسیله یعنی بوسیله عرض شما در باب طلب من
کوشش بار دیگر شود یعنی از بادشاه برای رسانیدن خود نزد شما رو دیگر رخصت طلب نمایم من کجا و سر
این کار کجا یعنی این طور نوشتن و خواستن من که برای طلب من بادشاه عرض نمایند بیجاست چراکه ایشان
بر نوشتن من و از رسیدن من معقول نمیشوند و نخواهند شد اما خاتمه کلام بر آنکه پاسداری دل شاهزاده و سرانجامی
مهم دکن نمایند بار دیگر بادشاه و گرانی بادشاه از شما که بنا بر صحبت نابرابر میان شاهزاده شما و نا سرانجامی
این مهم زایل کرده اگر در جوهر شناسی یکجا غلط کردمی یعنی در شناخت جوهر آدمیت که
بس دشوار است از هزاران هزار جا بتجربه آمدن که یکجا غلط نکرده ام که از شناخت خود بگمان شوم ای جاینجیه
شناخته ام همان طور بنظر آمد همچنان جوهر ایشان در شناخت من قابل مصدرهای موثر کورکه عبارت از
کم تردد و نفاق بشاهزاده بحسب ارادی جاه و جلال و اخلاص بجناب بادشاه باشد نیست یقین آن دارم
که وقوع آنها عارضی است که آدمی را از آن گزیر نیست پس بدامن حقیقت جوهر شما که قدسی است از مثل این بعدها
غبار نخواهد نشست ای تردد زایل خواهد شد سه عاشق آن نیست که موی وصال یعنی این طریق از
عاشق بسیار بدنماست که بمقابله بوی وصال محبوب جان المحبوب هر یک عاشق تن است که اگر محبوب بواسطه وصال
از عاشق جان و هرچه در دست داشته باشد طلب نماید در دادن آن دریغ ندارد چنانکه بنظر ناقص شما و نهال گل
مانند یکجا وابسته بسته بدشمنان آزمون می کنند خلاف راه دوستی می کنم یا نکرده ام که شرم آورشوم و نظر بعالم
و عالمیان یعنی درین بهانه نظر من در پاس داشتن مراتب دوستی مثل شما دیگری بر نیاید یعنی چون نظر بعالم
دوستی کرده میشود امروز در بقای و ایفای مراسم مصادقت درین زمانه هیچ دستداری ندارم و غباری از آنهمه
بهار خاطر یعنی طمع که برهمزن خیال محبت خواهم نخواهم خواست و چرا باشد یعنی چنانکه طمع است تراز دیگر
انصاف بدست داشتن یعنی خود را از دوستان بی ریا گویانیدن و غبار طمع که برافکن اشجار دوستیهاست
بگیختن ارعات خصمان است که از حقیقت اخلاص مطلق اند آنجا که پیش کسانیکه مردمیت و اهلیت را در قرار
امثال این امور یعنی خوبی خیالات و طمع و عربده برای حق الخدمت که از طریق بارگاه نا است

آن مرزدبوم ای مرز وبوم مروت واهلیت چه جای آن منبر آن سوی خجالت و...

دست کار ازان گذشته یعنی اگر دوستی کار دوست میکند سعی خود را که دران کار کرده است...

وغیر دوست اظهار ننماید تا در عالم و عالمیان دوستی او با دوست شیوع نپذیرد و بنیان دوستی میان یکدیگر استحکام

گیرد و با دوست چیزی هدیه فرستد و سکه دوستدار شما ام هرگز اظهار آن واجرت آن نخواهم واز کارکشائی

دوستان بیگزیرم چنانچه آن بزرگ زمانه را یعنی چنانچه ایشان را از ابتدای ملاقات تا حال در تهذیب

اخلاق روز افزونیست همچنان محبت من بشمار روز بروز در افزایش است درین وزنبازار خود

فروشان یعنی درین زمانه که بازار خوشامد گویان با رونق است هرکس از ایشان دوستداران...

اعتقاد دارد و مرا که تارک خوشامدم وعادت آن ندارم از خوشامد گفتن شرم می آید و الآن هم...

چند مشتمل بر انجاح مطالب شما که هیچ کردم ومحتوی بر آنکه آن دانا دل هیچدان بیکار میرود از مضر خود...

یعنی پوشش قندها را گذاشته بتسخیر نهند که در برابر مراتب شما وزنی ندارد زیرا که او را هر کس فتح کردن...

بخلاف قندها که درین زمان بی شما فتح او بوجود نیامده اگر خدا نخواسته باشد هم نهند هم سر گشته...

روز پیش آیدند کی از بسیاری آن بر سبیل خوشامد میفرستی اما مرا که دل بینا دل هوشیار خجالت از ذمه خود...

دروغ میکنند بلکه شرمندگی را از نوشتن داستانی چند از روئداد مذکوره قرار سید هر نوشتن مبنی فرمایند...

داستانی چند از باب گذشتها و سوزی ها خود که درین زمانه رواج اظهار آن ها بدرجه ایست که اگر...

امری بر سبیل خوشامد می گویند دانایان که در دیده دیده وری شان بگفتگوی خوشامد وزنی ندارد...

بطوع و رغبت میشوند و مخترع آنرا دوستدار غمخوار شمرند هر چند طبعیتم که شناسای مزاج زمانه

نیست یعنی طبیعت من که شناسای مزاج زمانه خوشامد طلب است میگوید اگر حالت خود را از سبب

مخاطره مذکوره نوشتن میتوانم با هر کسی دوستی هم نداری که احوال ترا که بواسطه بیجا فهمی دو...

با نیم مرتبه رسیده رفته بدوست تو ظاهر سازد و انچنین دوست بغرض که هر چه بینید بی شرکت خوشامد...

گوید از قطاع انسانیت نزاده است و در روزگار معاونت دوستان معاون یعنی در انچنین روزگار

متعارفان معاونت میکنند با کرده آمده اند با کسیکه توان معاونت دارد احوال وقت معاونت

اوست یا روزگار یعنی این وقت از معاونت کننده معاونت می طلبید یا در زمانه معاونت کنندگان
معاونت می کنند یا در روزگار معاونت هر که از دانا یا نست معاونت می کند چنانکه در نسخهٔ معتبر بجای لفظ
دانایان بنظر آمد خاصه یعنی درین وقتی که اصحاب شرارت بسیار اند مبادا برای هزار نیت بد نیک اگر مراد از
یورش قندهار ست مانع آیند و شما که از معامله نیت بر مفتریان بیخبر اند نگفته آنها را غبن جهم تهمت شوند معامله
یا فطرت افتاده یعنی طبیعت من مقتضی آنست که آنچه از بار فردشها و سعی ها برای برآمد کار ایشان کرده ام
اظهار کنم و فطرت من از اظهار مطلق گریزان است و نمی پسندد وحشی صحرائی یعنی گوشه گزین پا بسی نید یعنی
غلام مدینه شهر و شهرستان و اینجا مراد از جماعه مردمان و امرایان است چنانچه اخلاق ناصری از مدینه
گرد آمدن مردم بیکجا مراد داشته در چنین گفتگوی یعنی گفتگوی لایعنی که از آن ترک گرفته وحشی صحرای
صفت اوقات را بسر برده ام چه حکمت است یعنی حکمت حکیم ازل یافته نمیشود یا از حکمت الهی است مراد در چنین
گفتگو ها انداختن والا مرا با گفتگوی لایعنی چه نسبت بود لوازم این لباس این ضمیر سوی نوکری با دشاهی
ست و لباس شکر این مصداق این بیت ~ بهمه حال شکر این نکنی + که مباد الذین تیر گردد +
یا شکر این لباس که نوکر با دشاه و از اعظم عبادت ست رضامندی یعنی رضامندی خدای عز و جل
ازین وادی یعنی وادی نوکری چگونه مجبر است یعنی این طور مجبر است که تر وقتا شما و همراهیان
شما منظور و پسند با دشاه شد چنانچه خلعت و جاگیرات شما و همراهیان شما بموجب نوشته شما در قبض
ایام عطا میفرمایند چه گنجایش اینمعنی وارد ضمیر این سوی یک لحظه غافلیت است بمقاصد خود هم
برسد یعنی بحسب آرزوی خود بمنصب و جاگیر سرفراز شود کار عظیم مراد از فتح قندهار است اهل دهی علی الاطلاق
مراد از با دشاهست ناخوشی دیده میشود یعنی از تصدیعات ندامت یعنی از گفتن حرف از معدن
حقایق بهم رسانید یعنی خاطر مرا انظاهر میرود یعنی سد رو ایشان ضمیر ایشان سوی
درویشان و منزویان است صاحب یعنی با دشاه این حق را یعنی رفتن را بخدمت درویشان
و منزویان که حق بجانب است و تحصیل ثواب و وسیله خیدین باطل یعنی مدعیان میگویند که برای
مسخر کنانیدن با دشاه بر خورد و نزد درویشان منزویان میرود یا برای سحر آموختن میرود

اینجا یعنی مقصد باین بدیدن او و ضمیر او سوی حلیم همام ست ان عزیز ضمیر آن سوی حکیم همام ست
گم کرده باشم یعنی او فوت کرده باشد امروز صورت کار یعنی امروز صورت کار شما بشما صورت
نگاه داشت سپاه و دلاسای نوکریان و جرح و تدبیر فتح ست هنگامه گفت و گوی یعنی در ین وقت که پیشتر
ست گفت گوی شما بر طبق نوشته کتب مذکوره که تدابیر صلح و جنگ و فتح در ان نوشته اند باید که باشد اما همیشه
در خلوت بمحاسبه احوال گذشته و حال و مطالعه کتب اخلاق خصوصاً نصف اخیر احیاء العلوم مشغول بوده باشند که نفس
اماره در پرده نشسته منتظر وقت و فرصت مبادا قابو وقت یافته فعل ناشایسته را که دفع آن محال آید سر زده
مثل انجم و دم یعنی کم خوشامد گو او لا انقد خود را که اقبال و زیر بخت بیدار یعنی از کسیکه خدای عز و جل
راضی ست او را بخت بیدار نصیب میکند یا کسی بخت بیدار دارد همان بخت بیداری او را در حق خوشامد
خدمت عز و جل از حب و بغض یعنی حب من با دوست جهت نفع تمتع دنیا و جهت بغض من با دشمن
از روی چیزی نادادن او نیست بلکه با دوست حب با دشمن بغض بامر الحب لله والبغض لله ست ثانیاً محاسبه
خود را یعنی باطن شما که موطن هزار اندیشه ست می اندیشید که محبت فلان با من برای چیزی گرفتن ست
از اختلاط جمهور انام یعنی بمقابله دوستی جمهور انام که با شما دارند و یا دوستی خود با شما چیزی میگویند
کمال نیکی عبارت از دوستی بی ریاست یعنی دوستی بعوض دوستی از دوست عوض دوست چیزی نگیرد
طمع ندارد و نگیرد بازار کساد دارد یعنی باطن شما از دوستی دوست بی ریا تصدیق ندارد و همه دوستان
را با ریا میشمارد در اینجا یعنی در باطن شما ایشان ضمیر سوی جمهور انام است از ین جهت یعنی از تصدیق
نادانستن دوستی بی ریا کم بدست می افتد یعنی شما تمیز نمی نمائید که دوست بی ریا کدام ست و
دوست با ریا کدام اما از حسن طینت و لطف سریره یعنی از حسن طینت که سرشتی شما ست هر
دوستان را دوست می دارند ایشان حسن اراده هم فتح در عین کمال مشاغل یعنی هرگاه در حالت انبوه
توان فرق کردن میان خیر و شر نتوانسته باشند پس رعیت مشاغل که الحال شما را بنا بر هجوم و ضیق وقت
امید تفاوت نمودن در خیر یا در شر چگونه داشته آید اما هیچ داشته آید دو خیر استاره ست دوستی بی ریا و دو
با ریاست دو شر یکی شر یعنی دشمن معروف که ظاهر و باطن و دار نقصان باشد دوم ضرر او از دشمن

اندر ظاهر دوستی داشته و در باطن دشمنی مطلق یعنی دشمن دوست روی که در دوستی کار بر عکس دوستی
کند یا خواهد کرد **بخت تا ن قلمی شد - بوی الهیت و مردمی بمشام رسید** یعنی
شما احوال الهیت و مردمی گرفته اند **فشانی** یعنی هر دو جهان دیده وری **آکوری فر و خلق** یعنی
بصارت را [illegible] کوری فر و خلق و نادانی را بر دانائی تفوق دادن ای حماقت نمودن است **بخت**
دوستی بجا آورد یعنی بخت مدد و مساعدت نمود **حجاب چه باشد مقصود** است یعنی هر که حجاب معرفت حق
است او در تعلقات این جهان مثل مال و شوکت و تعلقات آن جهان مثل بهشت و حور و قصور حجاب بر دوستی حق
معرفت است **بیرون آورد** یعنی قاید دولت **پس پرده کثرت** مراد از همین کثرت دنیا است مثل مال
و جاه **جمال وحدت** یعنی معرفت واجب الوجود **باران رحمت الهی** یعنی شناخت معرفت الهی
جهان آرای یعنی حق جل و علا **از نظر** یعنی از نظر غیر که یکی از احوال و عرفان دیگری خبری ندارد
ظاهر یعنی در کارگزاری پادشاه و کارکشائی مردم و انتظار خلایق **عبادات بدنی مثل نماز و روزه**
و حج و زهد و تقوی **شب بیداری عبادات مالی مثل زکوة و میراث خوبی آن** یعنی عبادات بدنی
و مالی پادشاه از آن روی لازم است که عوام الناس در ادای آن تکاسل نمایند و الا نه بر پادشاه ادای
آن فرض نکرده اند این عبارت از عقیده فاسده شیخ خبر میدهد و اگر نه آن ادا بر پادشاه و غیره مساوی
نهاده اند **خطا افتد** یعنی میگویند که پادشاه در ادای امور شرعی غفلت میکند **از ین جهت** یعنی از خطای
مذکوره حق پادشاه **و بین راه** ضمیر برین سوی غفلت پادشاه در امور شرعی مذکوره **خطا می افتد** یعنی
قصور در اخلاص پادشاه بسبب کم امورات شرعی **کارشان هر روز از ین جهت** ضمیر این جهت جانب
عبارت آینده است چنانچه خود بیان میکند و آن اینست **که نظر بر اخلاص خود** یعنی اخلاصی که پادشاه
دارند بر آن نظر میکنند ای عجب غرور می آرند **این حالت** یعنی اخلاص پادشاه **بر دوش نهند** یعنی افتخار
اخلاص خود نمایند و میدانند که از سبب اخلاص حق دو ما پادشاهی و شاه استحکام پذیرفت **همچنین اخلاص** از هر دو
جانب خبر میدهد هم از جانب پادشاه هم از جانب دیگر **صاحبان چون معشوقان حقیقی اند** یعنی پادشاه
معشوقان حقیقت عز و جل و معشوق هرچه از عاشق میطلبد پیدا میشود ای پادشاهی پادشاهان از داد خداست

واستحکام آن بیمه خدمت و مخلصان کوتاه بین بیجا فخر مینمایند یا بادشاه بیچو معشوق حقیقی [illegible]
خدای عزوجل چنانچه کلام السلطان ظل الله بادشاه در حال بادشاهت و استغنا مراو را می نزد گاه به بنده
بندگی از خواهشهای بنده به بنده عطا درگاه از بنده با بندگی داده واپس گیرد و نه دست داد و [illegible]
شرط نیست حضور صفا که عاشقان است اندیشه یعنی مخلصان بادشاه بسیار کسان اند نه تنها
و مقرر است که چون مشتری این بیچو گهر بدایع بخت به بهای گران فروشد یا نفروشد از نیحبت یعنی از [illegible]
نبودن بادشاه کوته حوصلهای بخیال تباه می افتد و نمی فهمند که [illegible] را بادشاه نسبت داده ام اندیشهای درست
عجب و کبر و ظلم خدمتی گرفتار آنند و خوشامد گویان این اندیشهای آنها را گرانی نرخ فروشند تا کار او
بجدی رسد که از نظر بادشاه افتد یا اقتضای مرتبه اخلاص یعنی در اینجا غیر دوست و رضای خیری
دیگر را گنجایی نیست مقصود خود را در رضای صاحب محو سازد یعنی اگر در رضای صاحب [illegible]
مطلب نوکر باشد باشد و اگر نباشد نباشد نوکر را نظر بر رضای صاحب باید نه که بیچو اندیشه خلاف
یعنی نه در این اندیشه افتد که اخلاص من بصاحب بحد بیحد است آنچه خواهم باید یا غرور آن کند که من چندین
جاها را بشمشیر فتح کرده ام و در خواست هر خواست که در دل عبور کند نماید و در اظهار حق و کارسازی
ولی نعمت دوستی و دشمنی را منظور ندارد یعنی تخصیصی با دوستی داشته باشد و بکار تکاسل نماید
نوکر را لازم است که آن شخص را دوست ندارد و حقیقت نمک حرامی و بدرگاه والا بکار در جهان آن شخصی
با دشمنی داشته باشد و آن شخص در کارهای صاحب سهو دارد او را دوست میدارد و نه درهم دوستی [illegible]
خود را بحضور عرض دارد و اگر بخلاف این عمل آورد دوست دارند مطلب خود دست نه دولت دار صاحب خود
خدمت فروش یعنی ظاهر کردن خدمت که بیچو کارها کردم و این طور اخلاص دارم نباشد چون علف
هر کشتار و نذر یعنی چنانچه علف بستگی قلبه ای در تخم افشانی و آب دهی کشت نذر را حاصل میشود همینه
صاحب اخلاص است که هر گاه بدرجه اعلای اخلاص رسد همه آرزوهای دینی قصد و طلب از ارکان اخلاص [illegible]
و [illegible] تا اول علف را از قطعه زمین محو مطلق بسازد و تمتع و خوشه و دانه ممکن صورت نبندد
دلخواه خواهد شتافت یعنی اخلاص جوهری بها یعنی اخلاص بدانچه یعنی از تعلقات دو جهان [illegible]

که چون علف کشتاه زری مقصد حاصل نشود با بهانها یعنی بغضب و شهوة این سگ و غول یعنی
عضب و شهوة عربده نمایند یعنی غالب شوند این شور بختان یعنی خوشامد گویان شان ضمیر شان
سوی راست گویان است اینکس یعنی راست گو ازین گروه یعنی راست گویان او ضمیر سوی است
گویان است بعلاج یعنی بدرجه ساعه شرح و تخطط در آن صورت یعنی در صورت نوشتن نامه
بدست خط خود آمده خواند گویند شیخ انچنان پیچان می‌نوشت که دیگر غیر او خواندن نمی‌توانست و نزد بعضی
شیخ مغالطه در حروف می‌افتاد مثال این حکایات یعنی برنمونی بیهوده نشاتین طیلسان بدنامی
یعنی مردمان مرا به بدمذهبی منسوب میکنند نظارگی اند یعنی نظارگی قدرت ذو الجلال از مبادی حال یعنی
از ابتدای نوکری شما یا من آثار نیکذاتی و اخلاص فراوان یعنی آثار نیکذاتی و اخلاص شما بجناب
خلیفة الرحمانی ایشان یعنی شما خوانده می‌شد یعنی دیده باشید دو کلمه نوشت یعنی در باب رهنونی
بیهوده نشاتین نارسائی یعنی نادانی کج فهمی یعنی خود بدمذهب آید و عیب آن بر من نهند احوال نامه
یعنی خلاف مذهبان بجانخانان قلمی شد ه اگر نقوش مصور همه ازین جنس اند یعنی اگر
نقش و صورت که مراد از دانایان است مثل نقش و صورت شماست که مانند نقش و صورت دیوار که از نو
می‌آید مخواه دیده بینا یعنی از دیده اهل بینش که آرزوی دیدن تو کند توقع مدار خشک تن
اعمی یعنی کسیکه بینائی ندارد از آن روی که آن نقوش مصور اکه بی بوی و بیجان است نمی‌بیند خوش است دو
گو نرنج و عذابست جان مجنون را مراد از صحبت و فرقت است جان مجنون یعنی مراکه مجنون
توام بلای صحبت لیلی مصداق کلام صاحب در وصل دل از هجر فزون می‌گرینست + آوارگی تیر
در آغوش کمان است ه برق تب عشق دلفروزست + گر وصل و گر فراق سوزست + ظاهرا خانخانان
در سرانجام مهم تکاسل کرده بود پادشاه او را طلب حضور کرده خانخانان التماس نموده باشد که اگر پس
سرانجام این مهم نشود مرا بحضور طلب دارند بنابران شیخ از روی طعن می‌نویسد که اگرچه از آمدن شما
صحبت یکدیگر کمال آرزو دست حاصل میشود اما از نیکی سرانجام مهم و نامرضی پادشاه می‌آیند که
این طور از صحبت آمدن شما گوئی برمن نزول ملال است فرقت لیلی مشهور است که بر جان مجنون بلاست

بجای سحابان غلطیست

مخلصی یعنی من **باضطراب آمیخته است** از بی توجهی شما یا از دنیا کشیده خاطر شده اند
از جنگ و صلح یعنی اگرچه شما از جنگ و صلح بطور دوستانه که همین طریقه دوستی است با من مقابله
دوستان و نگارد نوشتن سخنان جنگ و صلح دوستانه تفوق نموده اند ای دوستان و نگار این طور
سخن یا جنگ و صلح دوستانه با یکدیگر نمی‌رسید چنانچه مرا نوشته اند **زبان بهانه ساز** یعنی خوشامدگو او
ضمیر او سوی محمود خان است **زود دست** یعنی از آنکه بر آید کار پادشاه خیره شود **زود هشیار** یعنی اگر
بی توجهی پادشاه با تنگی کار باز رسد ملایم میشود **آزرده است** یعنی من **غریب خاکدان دنیا** یعنی چنانچه
کاروان منزل بسته کاروانسرای میشود همچنان من منزل بسته دنیا نیم و بهر دم غربت سفر عقبی که منزل مقصود
و قرارگاه است میدارم **دلجوئی شما** یعنی بهر حیله دل شما ضامن است همان طور کرده آید و حالانکه او از طرف
دیگران فرستاده اند **مشحون بتکلف بود** یعنی از ته دل نبود از وی خوشامد بود و خلاف عادت **بسیار**
عادت یعنی طغیان برسات **اندیشه دیگر** یعنی مدعی هم بذات خود هیا در ولشکر توانا است **این**
امنیت یعنی هم تهنیه نوشته در عرضداشت گفته زبانی محمود خان **این حالت** یعنی معذرت
استیفای تمام رسانید از مخلصان یعنی از من که مخلص شما ام **خاطر** یعنی شما **مدارا**
مدار یعنی خاطر شما بر مدارا که مرتبه پائین محبت است عمل میکنید با مدار دوست میدارد **دوستی فرود**
شما یعنی من ای از دوستی شما پیش زمانیان فخر دارم و مینازم **شستی فراوان** یعنی شما عمل
اخلاص وافر شما که بپادشاه دارید با من **یکسان اسلام** یعنی بر اسلام عمل کند **ملاحظه**
کفر یعنی از تربیت من بر تبعیت من که موسوم بکفرم عمل نکند بر **مضامین مختلفه** یعنی چون پادشاه
بر امیری ناخوش شود آن امیر التماس مینماید که من ضعیف گشته ام و فقیر شده ام الحال برای طواف کعبة الله میروم
در بر **آید** یعنی موافق آید سفر است که چون کسی لباس میپوشد آن لباس بر اندام موافق آید دل پوشنده فرح گیرد
همچنان تمام وجود من از خواندن خط شما روح پرور و سرور افزا شد **تو نقش نقشبند از آنچه دانی**
ای نقش صنعت نقشبندان [illegible] صنعت نقشبندان مراد از خوشامد گویان **تو شکل دیگر جان را**
چه دانی یعنی خوشامد را که نزد زمانیان بمنزله جان است یعنی چنانچه شکل دیگر جان ندارد همچنان تو فهمید

خوشامد نداری تو خود می‌شنوی بانگ جرس را یعنی تو خوشامد که میان ما نیان هیچ پا بانگ درا
بلندی دارد ای میگوئید دوست میدارند و تو نه فهمی و نمی‌شنوی و دوست نداری رموز سر سلطان
را چه دانی یعنی رمز خوشامد مخفی که سلطان خوشامد گویان میگوید چگونه دانی ای دریافت تو تا یه
حیران انجمن هستی یعنی بواسطه خوشامد گفتن خوش گویان مزاق ازینجا عقیده فاسده شیخ
معلوم میشود که درس اسلام را برزاق خانه نسبت میدهد اشکال این امور یعنی کمال اسلام تا
کفر در خور نیک اندیشی یعنی نیک اندیش که کارهای دنیا سرانجام دادن آنها سکینم در پیرایه محبت
یعنی در پیرایه محبت بی ریا که بشما دارم مبادا ارعونتی بخاطر راه یابد یعنی اظهار نمودن خوبیهای
شما بالمشافه تنها رعونتی در غرور نکند تقاضای بشریت و شما بیدا آید ازین گرم ترا یعنی الحال در
سابق از آنیده عرایض نه دهم نبر نیستید اصل تمیز ست اندر آدمی یعنی شرف انسان بر دیگر
مخلوقات بواسطه خرد و تمیز ست که در انسان عطا شده و صاحب تمیز هر چند با جاه و جلال شود خود را
از دیگری کمتر شمارد تا از دیگران بهتر شمرده شود این بار بنظری دیگر شنید یعنی از خیل سابق ایام
درین نوبت در خوبی افزونی دارد توقعات و اختیار می‌نمود یعنی از رسیدن نتیجه همت شما خود
توقف نکرده است ملکه برای سرانجام دادن کارها توقف نا ندان مشار الیه بیان آمدیا من دراز است ندادم
هم بجانجانان سه گر غمی آید گلوی او بگیر یعنی غم را دم زدن مده و مغلوب غم مشو
داد از دوستان و بیرداد باش داد یعنی قصاص و قصاص غم شادیست بیرداد یعنی
داد دهنده یعنی غم را صنع کن که داد شادی همین دفع کردن غم است از مطالعه نسخه گونه جامع
الهی یعنی از دریافت نمودن نسخه دل که حق سبحانه و تعالی حقیقت نیک و بد جمیع مخلوقات درآن
مندرج فرموده است از دنیا بسبب محنت و مشقت و نا سرانجامی کارها که عاید احوال شهر و فضیلت است درد
از لوازم حق بر حق ست قال حضرت علی رضی الله عنه عرفت ربی بفسخ العزایم دل بر داشتن جمیع
دارد ملکه شما دل بر داشته بر دامن خاطر شما خواسته است ای ترک دنیا بخاطر شما خواهد گذشت اگر از کید
و حسد یعنی اگر از کید و حسد انسانی روزگار را زیانه ترک دنیا بخاطر شما راه یافته است آن خود ضمیمه آن

سوی کید و حسد یعنی کید و حسد از اول آفرینش ظاهر شد چنانچه شیطان ملعون از کید و حسد که به
آدم علیه السلام داشت آدم را از بهشت بیرون آورد و نیز هابیل را از دست قابیل از روی حسد
شهید ساخت بزرگان صورت یعنی امیران اهل دنیا بسبب بقای آن ضمیر آن سوی کید و حسد
است پیشوایان معنی یعنی اولیاء الله امروز یعنی درین زمانه حال و ضمیر آن سوی کید و حسد است
معلوم است یعنی چنانچه حقیقت انسانی افزونی گرفت حسد افزون شد حاشا که کردی یعنی از
سبب کید و حسد یا بسبب نقص نفس ناملایم یکرنگ نبودن پادشاه یعنی گاهی پادشاه مهربان میباشند
و گاهی کم توجهی میکنند آمیغی یعنی کم توجهی باعث فتور اخلاص یعنی متوجه پادشاهی برای امتحان ما
اخلاص است ای اخلاص حقیقی مرا که دران سود و زیان گنجائی ندارد یا ملوث بسود و زیان بر اه معامله یعنی
خدمت حسب رضای صاحب بجا آوردن آمیغی جدائی صوری دوستان یعنی اگر در ادای حق ولی نعمت
شکر بجا آوردن میسر نشود باری شکنج رنج بر صفحه ضمیر منیر نباید انداخت بر حوصله یعنی در ظن خود
کم حوصله یعنی در ظن من بسیار بردبار یعنی نزد دانش خود کم بردبار یعنی نزد دانش من از خود و بهر
بوده یعنی بی تعلیم غیر خود بخود معقول نشده آن یادداشتها یعنی کلمه چند که دستور العمل است آنها
یعنی همین کلمه چند در پی راه نفس مطمئنه یعنی نفس اماره من بر آثار رهای نفس مطمئنه رود آنگی
وقت آن نیامده است یعنی قابل آن وقت نشده اند که ایشان را دران وقت از شما یا از پادشاه
رخصت گرفته در نظر پادشاه عالم پناه بگذرانند ایشان را ضمیر ایشان سوی میرزا ایرج وغیره
ظل الطاف ایزدی یعنی پادشاه حقیقت ایشان ضمیر ایشان سوی میرزا ایرج وغیره
بخانخانان قلمی شده دل با تو هم و زعم بداندیشان است یعنی دوست تو شوم
و از دوستی دیگران دل خالی کنم بر خلاف معاندان تو که دوستی من مراد ایشان است، یا بداندیشان
تو نمیخواهند که میان من و شما دوستی شود و از تو ببرم ستیزه ایشان است یعنی بداندیشان تو
که دعوی محبت من داشته با شما ستیزه می کنند از محبت من مایوس شده از ستیزه باز آیند یا بداندیشان تو
که از محبت من شما را مانع آیند الحال از دل و امل من بشما منع آنها قطع گردد اما ایشان را جای منع نماند

اگر عمر من باغر بسر رود کار تو شود سرکار یعنی سر براه کردن کار تو شود یعنی تمام رسد یعنی اگر عمر من در سر براه کردن
کار تو سپری گردد بعد مردن میراث ایشان خود از محبت تو میراث گذارم که از جاده محبت تو میراث گذارم که از جاده محبت تو
قدم بیرون ننهند بخاطر قدسی تا دیعنی بخاطر شما که از سود زیان مصفی ست قطع کلام بلکه در خاطر شما که از شناسایی
آلودگی مزاج نادرست اهل روزگار است هم خطور نکند که کارهای عالمیان که برهم زنم هرگاه با عالمیان چنین
باشم پس چگونه با همچو شما دوست سخن از عالم نارستی بر زبان من که حق کراست بطریق خوشامد هم بگذرد ای
نگذرد چه جای آن ضمیر آن سوی خلاف و سخن نارستی است چرا که فیما بین نسبت صداقت که پایه
اعلی از پایه های محبت دارد و با وجود این نسبت صداقت استواری عهود موثیق که در ایام تخم افشانی محبت از
جانبین بمیان آمد علاوه آن رسوخ محبت تا این مدت مدید است که از مثل منی که کارها تهیدستان شاید
محبت را بقوت و قدرت خود معطل نگذاشته باشیم و مختلف المذاهب ها هم دوست دارند آمد او مر لی تعلیم
سن زبان را هرزه گوی خلاف صداقت آشنا کند ای هرگز نکند لیکن از انجا که شما قدر قدردانی مراتب
فطرت خود برگفته معاندین بد معامله ها را که دروغ گذاشته در شیر انداختن کار رشتعان است عمل میکنید
هیچ چاره ندارد تو یوسف معنی را در چاه بلا دیدی یوسف معنی مراد از خانخانان است چاه
مراد از بیجا طلبیان شهنشاهی مراد از قابلیت در مصر یعنی در دوستی خود بجا دیدی یعنی قابل دوستی
تو نیست گرد آلوده یعنی شما از من شاکی اند نا فهمیدگی یعنی شما بیجا شاکی اند که این طور امر که
موجب شکایت شما باشد هرگز سر نزده است شب غمهای من چون شد بروز شادی آستین
ظاهرا خط بعد از مدت آمده باشد خالصه ساختن پرگنه معلوم میشود که اول پرگنه در جاگیر خانخانان بود
بعد از ان بجاگیر خالصه پادشاهزاده شده باقی از محصول خانخانان دو پرگنه مانده باشد و خانخانان از عرضه
باقی از پرگنه جونپور که در جاگیر شاهزاده بود از عاملها از رعایا پرگنه جونپور بزور و تعدی گرفته باشند لهذا
شیخ عتاب میکند که پس بیجا بیوقوفی کرده اند لازم است که ان زر را بسرکار شاهزاده واپس دهند که این گستاخی
کردن طریق نوکران نیست و شما از زمره مخلصان اند گستاخی نباید از جان و دل گوید پیش کسی جانا نه این از
قبیل غلط است یعنی شاهزاده آنچنان جانانه نیست که اگر جان و دل طلب نماید دریغ باید داشت چه جای زر پرگنه جونپور

از سیم و زر جوید کسی پیش چنان اسکندری گویند که لشکر حضرت سکندر چندان مال و ثروت

که از بار برداری تنه بار بود هرگز از سکندر طلب نمیکرد چون سکندر بسیار سپاهی از برای گرفتن و بار طلب میکرد و نمی

میداد سپاهی نمیگرفت و عذر بار برداری میکرد و اگر بار برداری هم عطا میکرد هم قبول نمیکرد با وجود یعنی از جان فشانی

دریغ نمیکرد این عبارت یعنی خالصه ساختن پرگنه معامله قندهار و آنچه عوض آن از جونیو گرفته اند مسموع

یعنی بادشاه را فتح و فیروزی یعنی فتح تهته استدعای این خدمت یعنی مهم قندهار این حرف را

یعنی استدعا نمودن مهم قندهار را و قبول کردن تهته بجاگیر خود ممکن که کاری شود یعنی کار تیح بر

شود که از ان گرانی بادشاه که با شما نسبت بر طرف گردد یا کار حسب المدعا علی و نماید بازار سوء زبان است

یعنی اگر آداب شناسی که بمن از درگاه وار دارد اسوء آور خواهد بود و الا زیانکار خواهد شد ای و رای منصب

بجاگیر خواهم کرد و اگر چشمش بمعنی نه بیند یعنی مرا نمی بیند که دوست شما ام و غزل نصب بیت من است

چشم ظاهر بین چه شد یعنی قدر شما هم نمی بیند که برای عمل نصب و نوشتن شما هم اعتبار دارد بنجانب خانخانان قلمی شد

ذات من نقش خیال خویش نیست یعنی صورت خویش ترا ذات من بمنزله نقش آن صورت خوش است و نقش

اصل بعمل بیا شد و هرگز تفاوت ندارد جان من همچون تنست تو جان تن ماست جانم آنجاست که خود

جان شما خواهد بود نقش اندیشه من حیله رست یعنی اندیشه من غیر از نقش بندی صورت تو کاری

دیگر ندارد و نمی پسندد و غرض آنکه من ذات خود را در ذات تو چنان محو کردم که خود را از تو شمارم

خاص خود یعنی بر دل غالب مطلق یعنی طبیعت عنصری و محبت که خواهان اظهار محبت است و لوازم

محبت مقدمه ما یتوقف علیه ایجاث الآیات نموده یعنی صرف سود اگر زر طلب و سپاهی کهنه

عمل سوز گزران ای طریق امرایان که هم اهل و معطل میگذارند تا بادشاه مساعد خرج نماید یا برای آنکه اگر این

مهم ... خواهد شد ... دیگر تعیین خواهند کرد و شما بطور امرایان نیستید که در خاطر من اینچنین امور گذر کنند و نیز

... رجوع نخواهد کرد و یا زده تهته را فتح نموده تسخیر قندهار خواهند برخت زر

... آنست که چون امرایان بر مهم یاغی تعیین شده و با ایشان از ره رشوت میدهند تا در فتح نمودن

... باید بود ... الوقتی نباید پارین وادی یعنی بوادی گرفتن زر بطریق رشوت و دفع الوقتی بامر

بجانب خانخانان فتح

پیش بینیان ظاهر نمایند که مهم قندهار از مهم تهته دشوارتر است یا همراهان صلاح دهند که اول فتح تهته باید کرد
بعد از آن فتح قندهار آرند یعنی همراهان اخبار ثقات یعنی استواری یعنی قندهاریان با خود اتفاق
دارند و عرایض اطاعت بدرگاه والا می فرستند در آن ضمیر آن سوی حال قندهاریانست زمینداران آن
آن ولایت یعنی ولایت تهته و دیگر گروه آنهاست یعنی دیگر گروه ادومش بُردباری بالضم آهستگی
از خصایص نفس اماره است یعنی نفس اماره بخواندن کتب مذکوره قریب میشد والا برو کر غیر از خدمت حساب
خود هیچ چیز فریفته نیست این عبارت از فساد عقیده شیخ خبر میدهد گو ظلمانی یعنی بتقریب ما حساب کردن
رشوت گرفتن چاه نورانی مراد از مطالعه کتب مذکوره بخود دران افتد یعنی نفس اماره در این [illegible]
بحکم حدیث من حفر بیراً لاخیه فقد وقع فیه یعنی هر که بکند چاه برای برادر خویش پس بتحقیق خود در افتد در او
تعلقیان بزم کثرت یعنی نوکران و اهل و عیال آنها ضمیر آنرا سوی کتب مذکوره است بزرگان یعنی
امرایان و سپاهیان ناچگان یعنی رعیت تا این لیست ضمیر این بسوی نازی بدرگاه ایزدی
دلها وار آستن هنگامه ترکان و دل ناچگان بدست آوردن و شیلان افرکشیدن و خلوت کم نشستن مایه
کیفیت آنرا ضمیر آنرا سوی شیلان یعنی اندک بر قدر خود بر شیلان افزودن که ماندگی نیاورد و ناز کم کردن
آن احتشام حاصل شود دهند و ستانیت سا یعنی وضع زود رنجی و گستاخ زبانی را سیر شنیده باشند یعنی
در نظر شما گزاینده باشد از دروستا یعنی از وضع که بهر کس برابر و سیدار و شهر یعنی با خلاص و خلق همگان
بزم آید یعنی شایسته نشست و خاست محفل شود اگر چه ملاوت مهر خموشی یعنی وقتیکه معقولیت پذیرد
از طعن بد و صفی و سکوت ورزند زبان محبت نگار یعنی هرچه بو زبان آید می نگارم از دوستی خوشامد
نیست بلکه نفس الامریست از سخن کردن سیری ندارد و مفرست که زمان دست از ذکر دوستی نکشید
ناتوانی هنوز بر بستر دارد ظاهراً شیخ از بیماری صحت یافته اما قوت بدنی بر اصل نیامده ترکان کج
قندهار بودند درین یورش ضمیر سوی ایران با قندهار است تیغ نام بلند است یعنی طالع شخص آورد و اقبال
خود بجو و بجو است آن شخص خود را بپرورش بجای حلقه می نشاند طالع همچو گشاده و روزه اقبال همچو علف کشت او
یعنی صاحب طالع را بی قصد و تردد بدست می آید و مراد حاصل میشود

بخانمانان ٭ دل معشوق شوریده ست بر من + ز آن شورش جهان را سوخت خرمن را
شوریده یعنی غصه شده است و از غصه شدن معشوق خرمن محبت از دل من که همچون جهان است بسوخت و خرمن مراد از
حروف محبت است یعنی جای خردن از اسرار محبت نماند ای اگر کسی اگر خرمن سوخته گردد دانه برای تخم افشانی نماند
همچنان مراد از غصه شدن شما از دل خرمن سخن محبت بسوخت جهان مراد از دل است دهان بر بند یعنی خاموش شو
گزین گوش فهم مراد از مکتوب البیت مگو چیزی یعنی سخن از اسرار محبت مگو که باز تو از فهمیدگی تو غصه می آید
و سخن تو از وقار می افتد و تشنگی یعنی بیزاری از تعلق دریافت یعنی من از هر زه گوییهای سخن
یعنی چون سخن گفتن تو از وقار نسخه محبت پسند شما نیاید پس هرزه گفتم ملول دل شده اند یعنی شما خاطر
نکته دان من یعنی شما بوی آورین هرز دیوم ضمیر آور سوی گلشن فهمیدگیست است ضمیر
سوی خاطر نکته دان است یعنی فهمیدگی من از خاطر شما که نکته دان ساله محبت ست طراوت و رنگ و بوی
حاصل میکند یعنی فهمیدگی من از خاطر شما تعلیم خوبها میکنم چنین طمع داشته باشد یعنی شکل نا بیان
شعر او در وش و رویان دنیا خوشامد که شنونده استی آرد بنویسیم و ان خیال دیگر چنانچه نوشته
که مراد از سخنان هم است و درست مقصود نیست که شما را از مطالعه آن آزاری رسد سخن چنین تلخ را
یعنی راست و درست در اوایل بظاهر ملالت پیدا کند و در آخر الامر بباطن میوه گوار انفع می بخشد گنج دوستی
یعنی تحصیل مراتب دوستی و راستی و دوستی است صحبت آنکه هر کس از نمیعی بشنود بجز آنکه مراد از خوشامد و تقریر
همچون بنا می لیلا زنگیست غلطی داده اند و بصیران از هجوم عوام که کار و بار ایشان خوشامد است و از
بسیاری او انبوه هیئت مشوکت غبار برید سستی بر بصیرت نشسته است که کار دوستی از نظرشان گم شده است و بر خلاف
جستجو میابند شیبان داده اند یعنی زبان مردم از دوستی که فیما بین واقعه است ذاکر است لعلم و لقاره یعنی
صحبت ما و شما میان عالم و عالمیان بلندی شهرت گرفته است آنزا چه باید کرد یعنی پاسداری محبت
از راستی و درستی چگونه کرده آید ای اگر سخن از عالم محبت کی تلخ نما و شیرین اثر است گذشته حرف از عالم خوشامد
سر ما نیست از آن خزینه یک ری نیست نویسیم یا گوییم پیش آن کسان که ذاکر محبت ما و شما هستند چگونه رد و کرده
رد و باره باز هی مراد از خوشامد بی تقریب یعنی غیر از حیار که او از طمع است چنین بیهوده گوئی یعنی

بی قصد یعنی بی فهمید بخاطر فارغ یعنی از آن کسانیکه از قبیل دوستان بی ریا اند قطع کلام دوستان
باریا و سطمع اند که وبیش مرا بار راستی و دوستی قرار سید هندیس در سعیوری مرا چه بلا پیش آمده باشد که خلاف راستی
و دوستی از من وقوع گردد حاشا ثم حاشا یعنی این طور هرگز از من بوقوع نخواهد آمد که خلاف خیرخواهی در حق
شما از من سر زند که موجب آزردگی شما گردد مگر بگویم زان ملغز و با تو یعنی عجب معامله مرا پیش آمده که اگر سخن راست
را از شما دریغ داشته پیشه تملق و خوشامد ورزم پس آن زیان شما روا داشته باشد ما صاحب یعنی پادشاه با صد
هزار خوبی دیگر یعنی سوای اخلاص پادشاه نیکذاتی و قدردانی حیران انجمن هستی یعنی گریزان کار ستایش و
یکجهت یعنی یکار خیرخواهی دوستان یکجهت را با کار خوشامدگویان شرکت نه دهند گنجایش دارد یعنی
وجود یعنی هستی اهل شهود یعنی شهود حبیب است معارف درین نشا تعلق مراد از نوکری پادشاه
اندوه یعنی افسوس فروع آن ضمیر آن سوی لطمه محبت است آن قدر یعنی هیچ یار اول که ابوالفتح بود
بار دوم یعنی شما ای یار ابوالفتح وقت فرصت از کار روا آمده مرا نصیحت می گفت و شما نمی گفتند از رو

نجابت خانان ... [illegible]

یعنی از خواندن شما که مشتمل آزردگی شما بود من هم آزرده بودم و بغیر معاذرت شما عقل دور اندیش من مرا
کم عقل کم اندیش شما آگاه ساخته از شما راضی ساخت بخانخانان سه انجو اجه سلام لک و رحمت ما
چونی وجه آنست که چون خانخانان از مهم قندهار تغافل کرد و بادشاه آزرده شده اعظم خان را که خانخانان عداوت
داشت بر مهم قندهار تعیین نمود و القاب یار وفادار در نوشتن در فرمان سع فرمود خانخانان از استماع این خبر
گذاشت نوکری و اختیار نمودن فقر و زیارت خانه کعبه رفتن که طریق امرا اینست عرضداشت کرد و شیخ بر سبیل
تسلی بخانخانان مینویسد در رحمت یا چونی یعنی تغافل مهم قندهار و عزم گذاشت تعلق و زیارت خانه کعبه رفتن
مرا زحمتی پیدا شده چرا کردی عمل بر خلاف سپاهی و وفاداری سرشتی شما چرا نمودی ما را یار غم تو هرشب یعنی
از عملها و عزمهای تو که در آن نقصان تست من حامله غم شدیم و بار غم تو مرا در شب که هنگام آسایش
ست هیچ زن حامله همخوابه [illegible] در خواب که هنگام [illegible] است با غمت همچو حامله همخوابه ام ای [illegible] خواب هم غم تو
نگذد [illegible] اگر دقیقه یعنی آزردگی پادشاه تا نوشتن یار وفادار و تعیین کردن اعظم خان بر مهم قندهار تاکید قندهار
شد [illegible] محض [illegible] بی تو یعنی آزردگی شما سخن دراز مراد از گذاشتن نوکری و فقر اختیار

کردن و بزیارت خانه کعبه رفتن چه کرده اند یعنی بیس بیجا و از مراتب خود در نوشته اند والله العظیم
بالله هیچ یعنی سوگند خدا خورده میگوییم که پادشاه از شما هرگز آزردگی ندارد و در باب از آزردگی پادشاه در حق
شما حرفی و حکایتی نیست خیر باید وفادار نویسید یعنی در فرمان که یار وفادار ننوشته اند از روی سهو ننوشته اند
مطابق حکم پادشاهی پادشاه حکم نکرده است که یار وفادار ننویسید تازیانه بمعنی تاکید است از روی عتاب اینهمه
یعنی موجب اینهمه که مراد از بی توجهی و نانوشتن یار وفادار در فرمان و تعیین نمودن اعظم خان را بر مهم قندهار است
این ضمیر این سوی اعراض ها که در صدد نقل آمد سخن در راز یعنی گذشت نوکری و اختیار تفرد و زیارت
بیت الله رفتن اعراض کوتها یعنی گذاشت نوکری و اختیار فقر و زیارت بیت الله رفتن یعنی این
نیست بلکه اشتباه باعراض است در سهم شد یعنی آزرده و غصه شد خانخانان نوشته شد دعای
مکتوب نیست که خانخانان فتح قندهار و تهته نموده بموجب خواهش پادشاه خلاف مصلحت دیگر
مقصد ما این از پادشاه رخصت طلبیده بعزم فتح ایران شد و شیخ دعا میکند که منزل توجهات این
گرده همان منزل اول یا فتح ایران تصور کنید درین فتح شمارا همچو فتح قندهار و تهته مبارک با دخیال
نکنند یعنی یار از احوال خود هستند عام مزاج و ندو جمع وجوه درین مسافت قافل نشمارند از دوری دوستان
کم حوصله که ایشان را از رفتن شما بصواب ایران برای اینکه بعد مسافت از شما با ایشان چیزی بعینه
دست یاب نخواهد شد و الحال هم میرسد مصلحت نیست غمناک نشوند و از خورسندی دوستان و بدن
یعنی موافق صلاح دوستان و دانایان که نزد ایشان بابر دوی شما و کار صاحب خود جهت و عدم محبت آنرا
مرهم است عمل نمایید نیک انفس بد نمایند یعنی طبیعت شما از رفتن بسوی ایران که موافق صلاح دوستان
و دوربین صلاح اندیش دوستان کم حوصله که در نظر ایشان فتح ایران دشوار است بد نماست تنفکر است
الوشی دهند یعنی تقویت و کمکی دهند که فتح ایران پیش شما بس آسان است با بخت بیدار یعنی کسی را
که بخت یاور است خرد از رفقای است و نزاری ول یعنی عجز و شکستگی دامن شب یعنی وقت صبح که هنگام
اجابت دعاست چون خدا میسر روز و ای بهره وز دقت نزاری میسر نمایید در تخیل صحیح فتح
یعنی شمارا که برشعور خرد امید فتح ایران قوت عزم و رشد باید کرد که فتح بنصرت در کنار مر و اند و یقین

والی یعنی غالب بیا ای عالم تقشون شستی یعنی مقصد بیان و عاملان و سپاهیان از تقشون جدا مگر کرم قرار
منکه سر حرف و دان کوئین مه داشتم یعنی منکه طریق گفتن و نوشتن و ستر سمان و نگار را ترک داده
شل بحر دگر نسیان بجا سوشی زیست میکنم از غلبه محبت شماست که بشما فیو یسیم بجا نخانان این یک بیت مشتمل
ست بر سوزش فراق و اندر زات و بحر یعنی بکار رستی و تعافل نمودن بجانخانان فهم مکن و دل بر گوشه نشینی
و نفیری نهادن ای لقا یتو جواب سوال یعنی سایل پیش از سوال از لقا یتو جواب حصول امانی و آمال
مشکل از تو حل شود بی قیل و قال یعنی مشکل هر کس از پیش شما آسانی پذیرید و با بهر کس لقای تو بهتر باشد
بی سوال یا تو بسوال مقصود بش رسانی از موم من هزاران با پیش یعنی هزاران بار از خود
تفحص کرده ام که جز محبت تو مرا چیزی دیگر منظور نیست نامحرمیت خامه یعنی خامه از سوزش مهاجرت
نامحرم ستا ای در ضمیر خامه صورت سوزش مهاجرت نقش نمی بندد ناهیتا نامه یعنی در نامه از سوزش
مهاجرت نوشتن لطف ندارد ناامینی شاهراه سخن یعنی زمانیان نوشتن سوزش فراق را
لاف و گزاف نامند ناموتمنی پیغام گزاردن یعنی پیغام گزاران گزارش سوز و فراق را لاف
و گزاف نامند جای کون یعنی مردم دنیا از معامله سوزش مهاجرت که چون تیر بر جگر ست و دو
دو قوفی ندارند سخن بی مراد دل یعنی سخن باز مهاجرت که فی الواقعه در دل بنشست چگونه گفته آید
هرگاه حرفی بمذاق عرف یعنی هرگاه حرف از نسخه سوزش مهاجرت همچو دیگر خوشامد گویان با وجود
آنکه حرف را درست و درست باشد بگفت دنیا بد کلمه چند یعنی از سوز مهاجرت با بی اعتباری جاه و جلال
دنیا وی بطعم و اثر آن ضمیر آن سوی کلمه چند و مقدمه دو سه ست از باده نحیفا افزای
میان تهی یعنی از شان و شوکت دنیا که فنا پذیر و از سایه اعتبار بیرون ست فارغ شده یعنی تارک
آن شان و شوکت شده خوشوقت شدی یعنی از مطالعه کلمه چند و مقدمه دو سه که هستند بر سخنان
دشوار بیا هجران که در دل دارم با جاه و جلال دنیا که همچون گل بهار بی پایند خواست جاه و جلال دنیا را آتش
داده از طعام و اثر گوشه نشینی و عبادت معبود که در آن خوشوقتی هر دو جهانست خوشوقت شدی ای شما اکنون
که بایتحالت یعنی از نامحرمیت خامه و ناهیتا نامه و ناامینی شاهراه سخن و ناموتمنی پیغام گزاران معامله

بهر حال دل شوریده را یعنی لاعلاج ضرورة بهیچ تسلی ننهاده یعنی با نکی از کلمه چند مذکوره دو دوستی
مقدمه امثال این مقدمات یعنی مقدمات شوق و محبت و فراق و ملاطفه نامی که همین نوشته اند یا تعقل
و کلمات سوزش مفارقت باشد مذکور نساختند یعنی اگر مثل آن مقدمات که همین نوشته اند اگر بدیگران
نوشتندی سجل محبت یعنی دفتری از دفاتر محبت که فیما بین واقعست نام نهادمی ازینکه دیگران با محبت
شرکت داده اند چگونه سجل محبت خود نام توان نهاده تو آن نه که دل از صحبت تو برگیرم یعنی تو آنچنان
جانانه من نیستی که از محبت تو دل را خالی کنم این نتوانم کرد بلکه اگر از جانب شما قطع دوستی من شود و من بجای
دوستی تو دوستی دیگر پیدا کنم این هرگز شدنی نیست بهر وضع یعنی بنوعی که بمقدمات با دیگر آشنایان مقابل
کرده اند شکیباتر شده ام یعنی از بار غم تا رسیدن خطوط و خبر خیریت شما امتثال نمود یعنی قبول خواهم
کرد فی الواقعه از من تقصیری سر زده باز تقصیر کردن شرمنده ام الحال نادم شده عذر تقصیر میکنیم و اقرار بر آن
کرده یعنی از من در طریق خدمت قصور نخواهم کرد جواب آن زا یعنی جواب فرمان که مشتمل بر عتاب کوتهی خدمت
روزگار شورش یافته یعنی در عالم گفتگوی بی اعتدالی او بهیا شما شهره گرفتست بارها یعنی
گفتم و نوشتم بطریق فدویت قدیم چرا گذاشته خلاف آن موجب آزردگی پادشاه شد میکنید از دیده جاه یعنی
جستجای مروت چندین ساله یعنی مروت پادشاه که در حق شماست گذاشتن یعنی اگر حق مروت فرو
گذاشتن مصلحت شما بود نه زبانی یعنی بزبانی خود درد بر پادشاهت رخصتان طرف دوستی سخن یعنی
سخن از تلطف کردن حقوق مروت چندین ساله پادشاه که مراد از ساکت می هست شریک نیست هیچ شناسی
گستاخ و فا یعنی حقوق مروت نیست این عبارت هم از جانب شیخ نوعی عتاب میدهد آن آزردگی یعنی
پادشاه که از هیچ الفضولیهای تسمار دآور شده بود از هزار نیکی آمده یعنی آن آزردگی نزایل شده اند
میماند با تسمار الازمست که اندک را هزاران هزار شمرده بودن آن سعی بلیغ بکار برند بخانخانان
عبارت این مکتوب منبی برینست که خانخانان با شاهزاده مهم دکن بود بسبب بمیان شاهزاده و خانخانان فسق
مجلس بمیان آمد که موجب آزردگی پادشاه شد چنانچه خانخانان را بالحضور طلبیدند و خانخانان بطریق امرا
روز نگاه گردانی فرا حیله میکنند گذاشت منصب اختیار نمودن فقر و گوشه گرفتن به درگاه بالا التماس نمود

خانخانان

بنا بران شیخ بطریق اندرز و عتاب و تسلی بجانانان مینویسید الله تعالی در لوازم نثار تعلق
یعنی در پیشه نوکری و کار روبار دادیی بیش از تمامی لوازم این کار یعنی سرانجام شدن انهم این انتظام مهم
دکن بزبان فعل نمی معلوم و استحکام دهد اندر سرانجام رسانیدن کارهای دو همت قرار داده اند قحط سال
مردمیت یعنی درین زمان مردم حاصل نمیشوند اهلیت ذاتی اهلیت ذاتی آنرا گویند که شخصی کار کسی بانجام
سوداگری آدمیانه آسرانا مند که یکی کار دیگری را بسرانجام دهد و حق السعی بگیرد هم آغوش عنقا نشان
میباشند یعنی چنانچه عنقا معلوم الاسم معدوم الجسم است سوداگری آدمیانه نیز همانصورت دارد یعنی در زمان
حال چال رهنمایان آدمیات آنست که حق السعی اولا میگیرند و کار او صورت سرانجام نمیدهند این کس یعنی من این جسم هیکل
یعنی مردان بان چال که از روی شرکت جسم با انسان شرکت ندارند و از سیرت انسان کار دیگری را هیچ بکار خود
وابسته سرانجام دهد [illegible] بهره مند حدیث الناس ینفع الناس و سایر الناس کالبهیمه افتاده است یعنی من قطع نظر
از آنکه یعنی حظ شما که اگرچه از روی ظاهری خوشوقتی بهجت باشد یا نباشد اما وجود ایشان را که از امر السعی بهره فر
داده مراد در معنوی اندوهی و از اخبار حضرت آل عبد یاد میکند این طور شما نسبت دیگران از مهمات می پیدا رسم
صفا و صفا روحانی یعنی بخشش ریح بصبح معنی خوشبو مرادی اخبار است یعنی هر سرانجام شدن کارهای شما
با وجود آنکه شما در حق من بی توجهی ارزند صبر او چرا استحکام و نیکار یعنی [illegible] کار شما طبیعت یعنی طبیعت
عرض و غیرت ار چرا که اگر کسی با او مخالفت ورزد او هم در پیروی کار او میکوشد فطرت یعنی فطرت [illegible]
ربت چرا که اگر با او نسک باشد یا نباشد او بذات خود از سبک خواهی کس تفاوت نمیکند در کار شگرف
ای شگرفانه روکه از جانب شما بی توجهی آید و من در کارهای شما که خلاف طبیعت است سعی کنم سرانجام
نمایم مسرت افزای از سعی کیست [illegible] از عادت قدیم داد خط نوشته اند غم آورد از آن وحی
ار مضمون مفهوم گشت که از تعلق دنیا دل را خلاصی دادن خواسته اند و بفقر و گوشه نشینی دل بسته با خلاف
مرضی من بحضور می آیند خاطر را یعنی خاطر مرا در بر شادی و غم بسته بود یعنی از شادی خود یا غیر شاد و غم
و نه از یاد آوری غمگین و رعین اید و ما وقت یعنی از مطالعه مضمون رقیمه که شما کار [illegible] گذاشته بعد
پیوسته می آیند خاطر من اندوهناک شد هرگاه آن منشور عاطفت که از روی ظاهر مشتمل طلب شما باشد

و در معنی برای تحریص جهت سرانجام نمودن مهم باشد ضابطهٔ پادشاهی که از امیر در سرانجام نمودن مهم کوتهی میکنند آن امیر آزردگی طلب حضور میفرمایند تا دل دادهٔ خدمت و سرانجامی مهم سرگرمی نماید و از اشارات عبارت و اشارت مضمون فرمان که مطابق ضابطه بود احتمال طلب حضور محض طلب فهمید قاصد آمدن حضور شده اند چه **نام توان نهاد** یعنی هیچ وجه ندارد نام در مُخل یعنی وجه و سبب **داعیهٔ آمدن** یعنی داعیهٔ آمدن بحضور **نه مرضی خاطر اقدس بود** یعنی اقامت در آگره تا مدت یکسال پادشاه را مرضی نبود اما ضرور امرهای دولتی شما توقف فرمودند **زیاده درین باب** یعنی آینده آمدن خود در حضور التماس نمایند **قابوی بهتر ازین نباشد** یعنی الحال قابوی شماست در فتح دکن که رایات پادشاه بدولت و ذات خود برای معاونت و امداد شما در آگره نزول اجلال فرموده اند **چون ربائی دیگر** معلوم میشود که خانخانان منتظر چنین نوبت برای تسخیر نمودن ملک گرفته و بی تسخیر آمده باشد **بخانخانان** عبارت رقعه یعنی برانست که خانخانان در جاگیر دیگران متصرف شده جاگیرداران بحضور نوشتند و از حضور برای گذاشتن جاگیرات حکم شد و قبول حکم خانخانان نکرد و بصاحب جاگیرات عداوت کردن گرفت و در سرانجام نمودن مهم طرح انداخت پادشاه از غیرت خورده سخنان ناشایسته در حق خانخانان بر زبان آورد و خانخانان از استماع این خبر دل بر فقر نهاده از شیخ راه معرفت حق پرسید یا برای دفع آزردگی پادشاه چاره جست پیران شیخ در جواب بطریق پند و طعن میفرمایند **چاره اندوه** یعنی دوای اندوه که از نایافت راه معرفت حق بر حق است یا حیله برای رفع غضب پادشاه که اندوه کامل است **چاره اندوه از بیرون مطلبی** یعنی از دیگران که همچو تو اند **علاج آن ضمیران سو** نایافت راه معرفت یا گرانی پادشاه است **در دل است** یعنی اگر در دل داده منفعل شوی راه معرفت حاصل کنی یا عجز و عذر تقصیرات آوری گرانی پادشاه بر طرف شود و بدون این عمل هرگز صورت نبندد **پر دار زین سنگ ضلالت** یعنی دار و درد با پیش خود باشد و از دیگران جستن که محض ضلالت است **تیر روان** عرصه ارادت ای شیخ از روی طعن میگوید و ضلالت نسبت میدهد با شما که خود را ذوفنون میگویانند و از عقل و دانش در زده در [illegible] خود در عالم ندانند با این وصف شما را از دیگری اطفای شعله گرمی مزاج والی وقت و استدعا نمودن بیان خود

اقبال داد دست آفتاب مراد از دوای شفابخش است اندرون خانه یعنی در نسخهٔ دل شما در بدر
یعنی پیش دیگری در زد مثال یعنی بعجز مثال دوای مرض شدن گنج در آستین یعنی مال بی پایان برای
بهای دوای مرض که مراد از استعداد است که از راه معرفت بدست آوردن پر آسانست یا تو وبال
عقل ناسنجید بدست آوردن ادویه امراض ناخوشی بادشاه که مراد از عذرخواهی و سکنت است در آستین
خاطر شماست گرد هر کوی یعنی پیش دیگر معارف کرده ادی وادی معرفت باشند یا مصاحب بادشاه که
آتش کینه را باب حایل فرو نشانند میگردی بهر یک مثقال یعنی بهر یک حرف از معرفت با یک حیله که
رافع آزردگی بادشاه باشد این تنها نیست این سوسنگ را ضلالت راه وان عرصهٔ دلگشای
معنی مراد از عارفان بالله است کوه لوزدان گریوه صوت مراد از امرایان کارکشایان و کوه کنان
که علم گردانیدن الها بدل شان پرتو یافت وعلم کارکشائی بر دوش همت شان نتابد یعنی هر دو طایفه
رهروان کوه لوزدان که هر یک در رفع مهمات مستثنی وقت اند بسنگ ضلالت ضربت خورده بسر افتاده
عاجز و بیچاره از صلاح کار خود شده اند که از حال خود غافل مانده یعنی به استعداد و مناصب و جاه
و جلال خود ندیده در مال و لیاقت دیگران طمع مینمایند خانهٔ خود را جاروب نکرده یعنی بغور و عقل
خود ندیده که من هم یکی از بسیاران نوکران ام خیال نقاشی کار و انسری یعنی از مراتب
بادشاهی از ندکار و انسری مراد از دنیاست نقاشی مراد از مهتری و سرداری
اندوختهٔ خود یعنی اعمال و جاه و جلال که شما را حاصل
ست گرد آوردن یعنی عمل و مال دیگران نفس اماره
یعنی نفس اماره خود را که طمع در متاع
و مال و پی آسیب دیگران
میکند دیا په
عجب و عجز میرساند نیک اندیش خود دانسته دیگری را که سعی او در نفع
و نقصان صاحب نفس توان ندارد و دشمن دانسته بزیان دیگری میکوشد یعنی شما

جا گیر دیگری دخل کرده اند از ضلالات نفس اماره است کجروی و سرگردانی مراد از عجب عجبست
یعنی اگر شفقتی که از نیکوکاران است در کسی جور میکند آن مظلوم پیش از ظلمش نظم سیه ید آن نیکوکار ظالم برای
تسلی مظلوم جواب میدهد که این ظلم را در حقیقت از من مدان بلکه بسبب نوشت آسمانی دران فعل خود بیان
نمی آرد و اگر بجای لفظ نیک کار که بمعنی حارست قرار داده آید نیز مناسبت می افتد و بجای حروف اگر کاف
بیگانه باید خواند یعنی که ننگ کار کجروشی و سرگردانی که ننگ و عار این شورش خانه دنیاست ای کجروی و سرگردانی
بودن اهل دنیا از بی ناموسی دنیاست می نهد یعنی نفس اماره با آن نیک کار معذور میدارد
والا یعنی صاحب نفس اماره با نیکوکار چون سباع و بهایم میان خود با جنگ جو میشود در پی آن مردم که از
پایه او کمتر باشد جهل مینماید حاشا یعنی سباع و بهایم میان خود با هرگز جنگ میکنند چنانچه آدمی از بی عقلی
میان خود با مخالفت و عناد ناحق مینماید اگر بر جهانیان این حقیقت ظاهر شدی یعنی کجروشی
و سرگردانی بحسب سر نوشت آسمانی ست نه از فعل بنده پس در قید کشیدن انتقام از مدعی بستندی اما چون
بی فهمی این را از فعل بنده خیال کنند نا بران در قید کشیدن انتقام از مدعی اند چون قول رخصت این کشتن
نقیبی دارد یعنی کجروشی و سرگردانی من جانب الله نسبت خواهان آن شد که جهان را از خواب غفلت و کوری
ضلالت بیرون آورده بیدار باید کرد تا ایشان برای بهبودی از حقیقت نوکر و صاحب و فقیر و غنی بحسب علم ازلی
مینویسید اول سموم خطا یعنی خطائی که از نوکری بوقوع آید اول بیان کردن آن دست و استاد ان
آنست که نوکر سر رشته سکینه و معامله فهمی آنکه با صاحب مقصد این در بار ها میران اخلاص نشان که در ضمیر منقصی
و تهیدستی مینمود الحال که جاه جلال و منصب کل عطا شده جهانیان پیش او رجوع کرده گسیخت رجوع
اینهای او ضمیر او سوی دنیاست و نیز ضمیر او سوی نوکری منزه میدهد و نیز ضمیر او یعنی او را
سخت داد او را یعنی سکنت و معامله فهمی عیره امراه باید نهاد و ورق کرد باید یعنی آنکه اف کرده مشهور
ای اس لی ادبها که نوکری یعنی نشا میکنند چگونه سر عوام الناس آنکه اکثرهم گرچه بر عوام خطاست که نوکر
اوایل آنرا سکنت که میدهند و الحال بامن منتهی میسد که با وجود آنکه جهانیان و حد مستند او رجوع و انید
و تجه اضع پیش آمید و او بر تو اضع دیگری مراد از رشوت بنده دنیا نباشد یا مراد از تصرف بعد دنیا

وبگیر برادران و همراهان و عزل و نصب منصبداران داشته آید میخواهد تا کار از مرتبه آرائی سجاهی رسد

یعنی کار نوکر از جهت وقوع عملهای مذکوره به پراگندگی بند و حبل المتین اخلاص که بجناب قدسی و مقصد باز

و دیگر دوستداران او گسسته میشود و با ولی نعمت خود یعنی بصاحب خود نیز خلاف عقیدت و مسکنت که خود

دارین داران ست بی آدابی و کفران نعمت میورزد تا شده شده مآل کار نتیجه آن باید که خود بخود و العمل اعمال

مذمومه مذکوره بگرداب قلزم هلاکت بی توجهی ولی نعمت فرو میرود هرگاه یعنی چون نوکر از بدمستی عاریتی جوی

یا خواهشهای بد و از کار خود باشد و با نازک مستی جاه به پاره خود پرستی محجب جاه و جلال چنین بی عقد الیها نازنین

اگر ولی نعمت هم از اتحاد ذاتی جدا داد و هزاران هزار که همچو آن توانگران دارد چنانچه مستی آن دور کن مستی ما

دیگرست خشمگین شود و عجیب مثل آن ره عجب نباید داشت لهذا یعنی از برای همین که ولی نعمت هزاران هزار همچو نوکر

نوکران داشته باشد اگر بر نواختگان خود که در اوایل احوال چو ال دیگر مسکنت و ملایمت دیده و آزموده

باشد الحال که از نوازش و اخلاص ولی نعمت بمراتب اعلی رسیده اند خواهد که ایشان را باز مسکنت و آوارگی

و از نظر خود دور اندازد و جاجز بیچارگی و آن نیکی حوصلها یعنی بر نواختگان که تنگ حوصله را بدعوای احتیاج

بی ریا و ولی نعمت نسبت داده طریق دیوان خود که طریق سوداگران است میباشند یعنی بموافق درخواست

تنگ حوصلها با ایشان بهره در خدمت و کار ولی نعمت تن میدهند و الا کوتاهی میکنند و از دید ابتداء الحیات

یعنی ولی مختار افتخار و حقا بیست کور باطن گشته یعنی فهم نمیکنند و میدانند که در خواست دور از کار نا

و از نار و انی در خواهشها و از اندیشه تباه در کوی عجز و جاه میوفری می افتد و نیز از اندیشهای تباه رسم

و خیال تواضع از جانب صاحب ولی نعمت خود که همچو نه و حساب حساب نیک افتاده مآل کار در بیابی قهر

خود مستغرق میشوند تا شرمان قلبی گشته سهی ندارم چاره فراق نیست عجیب چاره فراق

مر و از [illegible] بلکه من برضای خود نفار از جهم فرستاده شده باشم دالکال حیله و دفع فراق

آ [illegible] [illegible] شدن ندارم و امین جایات نیست که حیلهای دفع فعل

ندارد [illegible] یعنی [illegible] انجام میرسد یعنی از انجا که چون [illegible]

مهالک است [illegible] شیخ خادی جهم نمودن شما [illegible]

موصلت سرانجام میدهند تاب بیان شداید جدائی دارد یعنی از جدائی
چنان شیفته شده ام که مرا بیان شداید نمانده است و نیز از بیان نمودن صبر کردن نتوانم اگر بیان کرده شود
سامعان بران اعتقاد نفس الامری ازو نشنیده باختراع نسبت دهند و هم خاطر شما که خاطر شما که بسیار کسان
دوستدارند چون این حالت را دیگران بنمایند صدق ندارند تا بیان تپش اندرون خود کرده آید و آنچه کرده میشود
از غلبهٔ بیصبریست که بخود بیرون میکشد ازین شرار تر منبر این سوری و دوریست آتش مراد از نقاریست
و آب مراد از گریست جانم آتشگاه یعنی از فرقت دیده دریا بار یعنی از دوری و مهجوری مرده شد
وصول مراد از ملاقات بعد از فتح ست از بار گران مراد از هجر یا سختی مهم کن فتح شدن آن در نظر
همه کس دشوارترین بود دل شد مرده یعنی بواسطهٔ ناسرانجامی مهم یا از روی مهاجرت در عین راه او
یعنی راه موصلت از سبب گرانی و سوز بعد مفارقت غلط کرده بود دم الحال از فتح شدن مهم راه اصلی
و راه معرفت یافتم در همین عزم که خود را از خود شما رسانیده مدد و مساعدت فتح کردن شوم آورد فاعل آورد
گرامی قاصد مصفا و ضمیر است آمده دیدای مرزا جانی بیگ ای شما آمده و دید لفظ مرکب بمعنی ملاقی شدن
مستعداد بمعنی تماید روان شد لست یعنی مرزا جانی بیگ برای ملازمت بادشاه مستعد ست چه
گویم چه خوشحالی رو دیداد یعنی از استماع اینکه مرزا جانی بیگ بشما ملاقی شده برای ملازمت بحضور
می آید یا امید یعنی با وجود شادی از ملاقی شدن مرزا جانی بیگ بشما و قصد او برای ملازمت بادشاه
بگفتن و نوشتن نمیگنجد مرا نیز از کار بار شاهی فرصت نیست تا اندکی از شادیهای خود تقریر کنم
یاران ای یاران شما که من باشم طرهٔ شب مراد از فرقتست یا مراد از مهم رخ روز مراد از وصل
ست یا مراد از خاطر بادشاه هم مراد از خانخانان هم هشته آید از آن باز یعنی از ابتدای بادشاهی حضرت
تا ابد آورده یعنی برداشت چندین مشاق و انواع محن ترددی نموده یا چندین بیگار یعنی با وجود
جنگهای عظیم و لشکرکشی که مرزا جانی بیگ نمود طرح دوستی نفس الامری یعنی شما که مرزا جانی
بیگ با وجود آنکه جنگها کرد و شوخیها نمود ستمها دوستی خود را مستحکم نمودید خوب کرده که بنا از دوستی شما است
و حضور هم راضی شد و نیز ازین عبارت مرا تسخیر یافته بود یعنی مرزا جانی بیگ هرگز مسخر نشدی

نمودید شما که قسم را دوستی بخورده اوراشبجیر در آوردند از نفس الامر قسم دوستی جا دارد در این صورت
بزرق و فریب فرشتگان آفرین کنند چه جای مردم الکنون حسب المدعا یعنی الحال رضامندی دوستان باد شاه
حسب المدعا شما را حاصل شد نیکوی فردوس نسیم یعنی سعیها که در رضامندی نمودن باد شاه بر شما
بکار بردم از اظهار پیش شما محض خود نمی جویم ظاهر پنهان گشت یعنی باد شاه ما من دانش و شجاعت
ذاتی شما میدانستم و دیگران وقوف نداشتند الحال بر همه بران مقرراند بجان نجانان
بحق آن بجز تو کسی گزیده نیم یعنی قسم حق سبحانه که قسمی بزرگ ست آنکه بیان تو چه قسم است
بر زبان نرود یعنی این طریق ترسمان ست آنرا ضمیر سوی حرف دوستی و قصه اشتیاق
و حدیث دوریست بر زبان معامله واگزارد یعنی این سعیها که برای بر آمد کار دوست بکار برده شود
بجای اظهار بهای دوستی همین کفایت داشته آید اما چه کند یعنی هر چند قرار بر آن میکنیم که حرف دوستی
بر زبان نرود و آنرا بزبان واگزارد اما از علو همت محبت خواه مخواه احتیاج بگفتن می افتد
الحق یعنی محبت بر راه راستی و بر ورزش است که فهم دوست این تراوش را از غلبه محبت شناسند نه
از قبیل خوشامد بنا بران ازین تراوش را از غلبه محبت شناسند نه از قبیل خوشامد بی اختیاری آزرده
نمیشود و خوی خجالت بر جبین ندارد اما ازانجا که اساس سخن بر آن نهاده اند که قلم و کاغذ و زبان
را توفیق ادای از اسرار محبت نیست و هر چند بوسایل مذکوره اظهار مینماید نقصان و قصور در عالم
دوستی آرد و نه پسندیده که روا دارد اظهار نمودن پایه محبت که از درجه ظهور برتر است میگردد از خوشامد
که عیب محبت ست نه فهمید ظاهر میسازد و بنابران که اظهار او عیب ست و از گفتن سنجیده نمیشود
هر چند میخواهیم که ازین وادی باز آییم صورت نه بندد و شمه گفت محبت با ایشان که بر گزیده
دانش دوربینی اند غالب مطلق آمده بتسطیر داری کلام از نسخه محبت مثل میدهد بوسایط
یعنی بوسیله قلم و کاغذ و زبان سوداگر قلاب یعنی خوشامد گو این بی پیرایه یعنی اظهار
نمودن دوستی اوست ضمیر او سوی سوداگر قلاب است عیب آنرا ضمیر جنس
بیع دوستی ست وا مینماید یعنی سوداگر قلاب دو کلمه اختصار رود

یعنی از جنس بدیع دوستی دانش لیسپد دور بین خویش مراد از مکتوب الیه ست واو یلا من فتوات
النفس الامارة یعنی از اینهمه که گفتم و نوشتم از فنون نفس اماره ست والا در عالم دوستی با نفس مطمئنه قرآنیست اراده
که از اخر خموشی آن از محبت دیگری نیست روانه آنجه دوست یعنی آنچه درست سیر سد منا شیر مقدسه یعنی
فرمانهای بادشاه آنچه یعنی بطوری این حیران بینی من بجا نخاتان نوشته شد منت خدای
عزوجل که از شگرف مراد از مهم شگرف تاران روکه در عالم اسباب فتح شدن آن از شما توقع نبود با شما
بنسبت خود از فتح آن ملول خاطر بودند والحال که باین وصف فتح آن نصیب شما شد و شادی بشما و ما روی آورد
شکر بواسطه لاف و تهور که کارگذاری شما پیش بادشاه و دیگران زده بر آنچه مهم شد ایشان را تا مزد کرده بار
گران ستایش شما بر دوش خود داشتم [illegible] لا که حسب الظاهر ستایش من بظهور آمد نیز دوش من سبک گشت سیر
دریر [illegible] کرامی بجا آوردن لازم باشد حسن اخضمیر او سوی کار است یعنی فتح که از شما باشد اگرچه
حجمی یعنی اگرچه در [illegible] آن آمده که خانخانان همراهان میرزا جانی بیگ را آزار داده قول قرار
[illegible] بادشاه [illegible] باشما ملاقی [illegible] الا از شما فتح این فتح تسخیر ملک
باشما [illegible] آزار داده حروف [illegible] بیان آورده [illegible] بادشاه بوده [illegible] خورده
و خود کرده [illegible] بادشاه دیگران صریح این [illegible] از آنجا که سخنان کند مثل
شعله حسن است که [illegible] آن بهاست و بهای [illegible] شعله حسن چراغی است معنا [illegible]
[illegible] آن سخن [illegible] نارسیدن و وقوف یافت و هرگونه بهتان از در یافت شنونده
آگاه شده [illegible] گوینده [illegible] سرزنش شنونده خود [illegible] و منفعل میشود و حاجت [illegible] دیگری
نماند حاصل [illegible] خبر واقع بود از گفته خود پیش شرمندگی کشیدند و حقیقت خلاف [illegible]
[illegible] یعنی و گران کردن [illegible] آنرا [illegible] را از خواند [illegible]
است پس از گفتن سکوت اولی است [illegible] جهلت [illegible] داده مردگان
پوسیده استخوان یعنی بزرگان پیشین با مراد از نیاکان سلطنت [illegible] قرار داد و خرد والا یعنی از زمانه
زمانه حال که از بادانان سطلق [illegible]

بر بزرگان پیشین فوقیت میدهد دست نوازش بر دوش خود کشیده شوری اندازد یعنی از ناز
و تهور تکیه دارد و بفخر روی آوردهام باستقلال نه از این خدمات ضمیر این سوی فتح و مقاله پیاختن مرزا جانی
بیگ است میان فطرت و طبیعت جنگ نیند از تدبیر باز بروی کار کشائی دنیاوی ظاهری
طبیعت من از طبیعت شما خورسند است و چنانچه میخواهیم همان طور میکنید اما در باطن از عمر آنکه در کار آمد عاقبت
و رضای خدا است میورزید فطرت من از فطرت شما گله دارد و نجا نخانان قلمی شد ـ امید که
فیروزمندی صوری و معنوی اگر هزار کس یعنی از مخالفان که هزار کس هستند و میان ما و شما از طبع
دوستی را نخواهند بداندیشی او را ضمیر او را سوی یکی که من هستم صدق و کذب طرز دوست است
ضمیر او است سوی الخبار است که الخبر یحتمل الصدق والکذب بر آن ضمیر آن سوی بدی بداندیشی
است گاه آنرا ضمیر آنرا سوی بدی و بداندیشی بفاعل حقیقی یعنی خدا تعالی ای دوست در حق
دوست بدی کردن نخواهد اما اگر احیانا از دوست در حق دوست بدی سر زند دوست را باید که وقوع
آنرا از تقدیر شمارد نه از دوست و شکایت نکند گاه آنرا ضمیر آنرا سوی بدی و بداندیشی است
بفراخی حوصله یعنی چه شد اگر از دوست در حق دوست از روی بشریت بدی و بداندیشی بظهور آید
فلکیف که بداندیشی یکی یعنی هرگاه بدی و بداندیشی از دوست سر نزده باشد و گوینده از راه
نفاق تهمت فاعلی بر دوست دوست نهند یا در دل دوست از روی وهم و خیال که لازمه آدمیت است
خطور افتد که در حق من بد است محض علت صحت بهم رسد یعنی بداندیشی آنرا ضمیر آنرا سوی کلی است که نا
یعنی من سلوک مردم یعنی چنانچه مرزا جانی بیگ و غیره همراهانش را دوست دارند همچنان با دیگران اعیان
و سرکشان سلوک کرده ایشان را دوست دارند خود مطیع بادشاه گردانید یا مردم همراهیان خود را امیدوار
عنایت و مناصب نه پیشگاه سلطانی نمائید و همه کس از همراهیان خود را آگاهی از صلاح کار خود
که مراد از دهانیدن مناصب بادشاه باشند آگاه کردن بدو اند که همه کس لایق این نباشد چه جای
خبردار کردن بیگانان که غیر همراهیان هستند درین باب یعنی بسیاری از نیکوان که امیر الف
باشند کار و بار دنیاوی که عاقبت از آن خبر مذلت حاصل نیست گذاشته راه تجرد در نقد که محمود

العاقبت ست اختیار نموده اند ظاهرا خانخانان از دنیا تنگ آمده کار و بار او گذاشتن و راه تجرد و فقر
اختیار نمودن بشیخ نوشته باشد بنابران شیخ او را مستعد بر تجرد و فقر میکند لایق این حرف
سرائی منیست یعنی لایق این گفت و شنید که بما احتراز از ترک دنیا کرده ژنده پوشی اختیار کرده اند
بخانخانان نوشته شد - ابو الفضل ستمند کاره ناپسند دارنده و دشخوار دارنده هشکره ستم بر کار
داشتن کسی از نیز دشخوار دارنده و ناپسند دارنده از گفتار ربه تنگ آمده مشتاق کردار است یعنی اینکه
اسرار محبت و سوز عشق معارفت کردن گفتن و نوشتن صورت نه بعد و تنگ آمده ام و مشتاق گردد از ان سبب کار دست را
سر انجام میدهم و در نسبت نیز از بن معارفت آگاه است پس همین کار کردن خود آگهی دست را بجای گفتن و نوشتن
قرار داده ام از کم حوصلگی خود فرط عطوفت یعنی با وجود این قرارداد در بندی صورت که بنا بر مقارف
روی میدهد دار اعده ام از کم حوصلگی ست که بر شما اخفای آن کردن نتوانم و نیز فرط عطوفت ایشان
ست که خواه مخواه بر منصه شهود خواهان جلوه گر میست الا من بذات خود را غیب مایل با ظهار آن نیم چون
مسرت خاطر خطیر یعنی چون ایشان از شنیدن خبر نیک [illegible] که مراد از صحت من از مرض مهلکست
مسرت نیست این [illegible] از صحت خود نوشتن برای مسرت خاطر شما کافیست دران کسانیکه ایشان را
از شنیدن خبر صحت من اندوه افزاید و مرگ مرا مدعای خود [illegible] اند اندیشه میکنیم [illegible] ایشان هم پیش شما
ظاهر میکنیم که از اندوه و شادی ایشان فراغت تمام دارم و کنایه ست که چون شخصی بیمار شود معاندان او
خوش میشوند که می میرد و چون صحت یابد اندوه ایشان [illegible] و بر آن بنا یصورت حال مواد ایشان معاندان
واضح شود [illegible] آنچه از کم حوصلگی یعنی کم حوصلگی قدسی نژادانه
روح یا از نفس ناطقه یا [illegible] این [illegible] مراد شد [illegible]
فنا مراد از مرگ و عقبی ست رساند مراد [illegible] در مین خند گاه یعنی
در مدت بیماری که کشیدم غالب آمده نفس اماره یعنی غالب آمده بر نفس اماره [illegible] نفس یعنی
نفس اماره خواهان خواندن و نوشتن این بیت نیست سه هزار بار زخم دگوزه کرده اند همرا
[illegible] تلخ مزاجم زهر گشت شیرین کاز زخم کوزه مراد از کشیدن شخیتها [illegible]

که بنسبت آن نبودمن هیچ تلخی و سختی تلختر و سخت تر ازان نباشد و با وجود این حال تا حال این سختی
و تلخی مرض که عاقبت ازان شفاست باین درجه ست پس والله اعلم تلخی و سختی آن مرض که مرگ را بدان
وابسته اند چه نوع خواهد بود ای بسا سخت و تلختر خواهد بود ازان اندیشناکم در مزاج تلخ دارم شیرین
یعنی عجب آید و کار بمعنی معاملت یعنی عجب معامله پیش آمده ست با آنکه مردان مرگ را که در وقت
آمدن چنین سختیها و تلخیها دارد تیر نیها نسبت سید هند و این نسبت آنها از عجایبات هر گاه این
دل حیران را یعنی از روی معاملت بیت مذکور دل حیرانست چه از تحصیل کمال را از رجوع به هستی و تعلق
قرار سید هد و میگوید اگر راغب تحصیل کمال هستی مظلوم بکار برد پس سعی و در حق مظلوم هیچ فایده ندارد
غرض که پیشتر از آنکه دل شما را از راه وسوسه و تعلق دل سرد نمود دل بسته بخبر و خبردار ماند بسند سخت
وقت را غنیمت دان + گوهر وقت در بها نا ید + وقت خوش چون رفت کس بود + باز آید ست
یا نا بد بیجا نخان نوشته شد ظاهر امدت گزشته یا سبب آن ز رگی جا سپس گرستن خطوط ما
نیاید عاشق معشوق مزاج شما یعنی من معشوق مزاج ازان رو هستم که هیچه معشوق مزاج
تنگ دارم و کم حوصله ام چرا که اگر در رسیدن خطوط از جانب شما تعطیل میشد یا سستان خلاف
شنیده میشود مزاجم که حوصله تنگ دارد ناک میگردد معشوق عاشق مزاج یعنی شما
عاشق مزاج ازان سبب که هر چند مانند عاشق از معشوق جور و جفا بینید از شوق بر نگردید بلکه شوق
بر شوق افزاید گله چند دارد یعنی منکه عاشق شما ام و مزاج معشوقی دارم از عالم طبیعت
یعنی گله من از جانب طبیعت خود ست که از ان از رسیدن خطوط و خبر شما خورسند ست و از نا رسیدن آن
تنا کی و ملول ست و طبیعت من چو است والا فطرت که پیش همش رسیدن و نارسیدن خبر و خطوط برابر ست
و از خبر معنوی بهره وافر دارد و از فطرت شما بهر چه باشد راضی ست آنکه یعنی گله چند از بینوا طبیعت که
شما از وضع میرزائی که دارد خواهان نوشتن خبر از جانب خودنیست و اتفاقش بران افتاده که اگر من
ذوق داشته باشم آدم خود فرستاده خبر از چگونگی شما بگیرم میرزائی بی پروائی و بازگشتم دم
بطبیعی درکان یعنی پیشتر که از نوشتن خطوط باز مانده بودم الحال از هجوان سبا تو بحث است شما

بنوشتن مایل گشته ام بطبیبی یعنی بنصیحت کردن مرهم دل و داروی جان دردمندان که آن طبیبی طبیعت و
فطرت من موجود است داروی تلخ مراد از نصیحت است که شنونده را هیچ داروی حکیم که بمریض
صحت مطلق و سودمند است و ظاهر است که مریض را غذای شکر حالت افزا است همچنان خوشامد که محض
گزند است بر هم ساز کار صاحب کاردهی و زیعنی و گذشته بیاد شما نشه باده ارادهٔ شهوت
که دوست از یاد دوست شادان و نازان میشود چنانچه باده نوش از نوش باده خرم خرم باده یعنی بیاد
خوش بودم پیاله پیاله شراب یعنی ذکر بزرگ شما میکردم آن یکی آبستن قاضی شده
یعنی یکی به نیکی و نیکنامی خود راضی شده و دیگری بید و بدخواهی دیگران کمر بسته و هیچکس از هر دو کسان
برامر که الناس ینفع الناس عمل نمیکنند دو خصم مراد از همین دو ابیات امیر خسرو و حضرت عطار است
سرگرم ساز یعنی شما بران عمل نما باشند همچو خصم نخان ان مدعا اینست که مکتوب الیه از بیمار
شیخ پرسان نشده حکمت بالغه آنرا گویند که ترتیب ترکیب آن ممکن خلاف نپذیرد و انسزای خدا
رحمت حق تعالی نه این حیران یعنی من و حیران از انکه در دبستان دنیا آمده ام و از من کاری و عملی که باید بشاید
با حیران از آن و که اهل دنیا را بر خلاف امر می بینم بزعم اکثری یعنی نزد بسیاری از ابنای زمان که
مردان من مراد ایشان است و بیش اندکی از دوستان حقیقی اگر زنده مانم بنفع ایشان بود مدتها
ماه بستر جد عدم یعنی نزدیک مردن آورده برفراز وجود مراد از صحت آورده یعنی ایزد جل شانه
این رجوع یعنی صحت از بیماری دربای طلب یعنی در جستجوی بعضی امور آن ضمیر آن سوی بعضی
اسو است این بازگشت یعنی صحت از همچو بیماری که از ان شتافتن ملک نیستی مظنون شده بود مقاصد
حقیقت یعنی شناخت حق برحق شده اید اوقات یعنی ساعتها که در وقت بیماری که شرف [illegible]
بوده ایشان یعنی شما چون تکلف وسیان نسبت یعنی همچو [illegible] از احوال نیک و بد خود
یا انچه بیسیم از قبیل تکلف بیت اتصال معنی بر کمال یعنی پیوستن من حقیقت شده بیماری
احوال مخلصان و مخالفان بر شما از روی صافی باطن ظاهر است بنابران نوشتن از بیماری مع الا
مذکوره نخواستم آثار المقدمین یعنی بزرگان اولاد بزرگان پیشینیان از احوال یعنی از احوال من

در وقت بنا بر خواهش او و ضمیر او سوی عطابیگ ست این تحریر ضمیر این سوی نوشتن ازین جای
ست که تا مدت سه ماه کشیده ست و غیره مقدمات که در صدد تقلیم اند بخانخانان قلمی گشت
انتساب ست بر جهات دیگر چهار دهم آذر ماه الهی گلستان اقبال و نصرت مراد از مکتوب الیه
روی نمود یعنی باد شاه ایام مرا امروز روز شادی و امسال سال گل حال گل گل مراد از
خانخانانست اگر گل را بکاف عربی خوانده آید نیکوتر مینماید که بر بست اهل روزگارست که هرگاه کسی شادی
روی نماید بر زبان میرانند من شادی آمود ستادم حق تعالی جمله گا را شادمان کند از آن باز یعنی
از ابتدای خلقت انسان شده اند یعنی افراد انسانی باطن ایشان یعنی باطن ارباب حقیقت
ظاهر ایشان یعنی ظاهر ارباب حقیقت این گروه این گروه سوی ارباب عقیدت ایشان
یعنی ارباب عقیدت آن منبع اخلاص یعنی شما گنجهای نا متناهی مراد از قابلیت شماست
که در فهمیدن آمده جوهر و لآلی نیز مراد از مکتوب الیه ست حوصله آسمان از گردش فلکی مراد ست
در صدف روزگار یعنی در دل اهل زمان دست یافته ست یعنی من در چنین مقاصد
جزئیه و مطالب محقره مراد از فتح تهته ست که نزد فهمیدن بنسبت جواهر قابلیت و تهور شما فروتر ست
ازین عبارت مفهوم میشود که تسخیر خانخانان افتخار داده اغب مهم قندهار و خراسان و ایران میکند خانخانان
در عبارت آینده صریح میرسید سوداگر من مراد از فطرت یا طبیعت و فهمید تسخیر ست این کالا از من
یعنی فتح تهته را یا از لوازم فروخت یعنی از ستایش ترددات و حربهای شما پیش پادشاهان
لایق خطاب خود یعنی بشما هر متاع را یعنی فتوحات را که از شما سرانجام پذیر شده نیکو
سیفر و شد یعنی پیش پادشاهان و دیگران نیکوترین وجه از ترددات شما ظاهر میکنید خمار سجید من
یعنی جواهر ترددات شما که صدف فهمیدن از انها حامل ست و از بیش بهای آنهاستی و غرور دارم
توقع کشایش کارهای عظیم دارم و انکار را مراد از فتح قندهار و خراسان و ایران ست که همچو ساغر
بجرست و علین مدعای منست و جز از نوشیدن ست ای اخی نیم و فتح تهته که همچو جام شراب ست
ای از مراتب استعداد شما فروتر ست نوشیدن آن مرا مستی نمی آرد ای راضی نمیشوم هم بخانخانان

این رقعه هم از قبیل بالاست ای شادی جان آفرینش یعنی آفرینش از جان تو شاد است گوهر را
هر خبری این حیران مطمئن ضمیر این سوی شیخت حیران ازین سبب که شما کاری موافق فهمیده
نمیکنند ای فتح نهشته از هیچ شما پیش مراتب شما در فهمیدن فرزنی ندارد مطمئن از روی که مرا یقین غالب است
که از شما موافق فهمیدن مراتب خود کارها بظهور خواهد آمد و آن فتح قندهار و خراسان و ایران زمین است
نشناخته باشد یعنی چنانچه جوهر شناس شناخت است موافق آن فتح نهشته چه ملک اگر از ایشان از فتح
نمودن قندهار شادمان شوم نقص در شناخت من که گاهی غلطی نخورده است در آید خس و خاشاک مراد
از ظالمان و فاسقان است به نفی ما تسخیر خراسان و فتح ایران یعنی هر وقت که فتح نمودن خراسان
و ایران را بخاطر شما عبور کند و اول از آنکه در آن روز که قندهار را فتح کنند در همان روز خراسان و ایران را فتح کرده
خیال نماید که در تسخیر خراسان و فتح ایران بر فتح شدن قندهار است ای هرگاه قندهار مفتوح شد
فتح آنها آسان است اگر بسیار مشتاق نباشند یعنی بفتح قندهار و خراسان و ایران که در خطر رسانیدن
فتح آنها از دل شما نمیگذرد اما در صورت هم لازم است که همیشه از تدبیر گرفتن آنها غافل نباشند و نیز برای
گرفتن و فتح کردن آنها سر ایشان هرگاه والا نبوشته باشند این عبارت از قبیل تحریص مهمات مذکوره
می‌بخشد با اعمال نه با اقوال یعنی بیشتر از ینکه لاف از ظهور خود بر زبان می آورند و می‌نوشتند که بعد فتح
فتح قندهار [illegible] خراسان و ایران کردن هیچ اهم الحال که مفتوح شد وقت ایفای بر آن لاف است
و حصول این اموال ز [illegible] دوستان خیر اندیشان را بمنزله مهمانی و شادمانی است این عبارت نیز
تحریص است بر مهمات مذکوره از یعنی زمانه با شما شیرین تر یعنی فتح قندهار و خراسان و ایران که
مراد از آنها است فتح نهشته شیرین تر است در زمانه در سر انجام دادن آن با تمام مدد و معاون است با خوی عادت دائمی
شما است که از شما در هر لحظه هر ساعت یکساعت یک کار تو که از کار پیشین شیرین تر بظهور می آید همیشه تو
از فتح نهشته [illegible] شیرین تر او از [illegible] دولتخانه را دوست میدارد یعنی [illegible] دو
داشتن [illegible] دوست است و دیگر [illegible] اخلاص او وافر دیده و شنیده میشود پس مرا
هم [illegible] حضور می آید نه که اخلاص من در دولتخان ازینکه نیکخواه اوست [illegible] وی ندارد که لایق

اخلاص نمی باشد او را ضمیر وسوی دو لختانست بدست لنسازد یعنی کارهای نیک و آداب لمحتد
تما کر سجا آرد او ان بدست لنشود بده بسست یعنی بسیار سست که بدست و از کار معطل کند که کار نیک کنند
سستی و غرور نیز آرد با خود خستگی کند معلوم میشود که جوی درست داشته باشد ای خوی درست را گذار این
عبارت از ناخوشی شیخ از جانب سوی لیدا یا امید هر کاشکی نظر او و ضمیر وسوی ملا شکیست یعنی او
بیشتر از اعتبار صاحب درباس جود را از اعتبار رایگان می پندارد و ننا برآن او را نزد خود باس اقتضا
بیحانشجانان منویسد این قطعه مشتمل بر شکایت عدم نویسی تحریص بر مهم هندوستان و بر آن
هر طایفه عبورست یعنی این طریق مبرسانست اگر بنویسیم با طایفه که مرجو مانده اند تحریک شوم لوازم
محبت یعنی در سر انجام دادن کار با شما سر گرم ام چرا باشد یعنی فرو گذاشت دقیقه که آن سمیر
آن سوی محبت یا دقیقه ست ای فطرت عوض نطلبد و طبیعت مکافات جو سیت و طریق فطرت است که
اگر دوست از دوست درخواست کار کند یا کند دوست ساعی ست و طبیعت را بیجو است دوست کار دوست
سر انجام دشوار آید چون در پیش یعنی در ایام گذشته نسایم معنوی مراد از خطوط مکتوب الیه است مشتهر
شد یعنی خواهش نوشتن مکاتبات لشبا الحال که شما خط مینویسید من هم از نوشتن باز آمده بودم امید که
در باس نشئه صورت یعنی اگر خطوط نویسید یا ننویسید من از شما شاکی نام اما آن میخواهم که در سر انجام
دادن کار ذمه خود سستی نکند بشایستگی گر امید شیخ دعا میکند در حق مکتوب الیه درین موقع یعنی در
نوبت پادشاه جنت بحرف و حکایت مردم گوش انداخته یعنی اینکه مردمان میگویند که از تحکیر
یا از شما هندوستان فتح نمیشود و گفته آنها بخواهند شنید که بسیار کسان چند بار درین دفع هندوستان
را فتح کرده اند بر خلاف آن ضمیران سوی حرف و حکایات مردمانست دوستان سمی مراد
از دوستانیکه حق السعی گرفته کاهلی در دوستان از سر انجام سید هند دوستی حقیقی مراد از دوستیکه کار دوستان
بی اشاره دوست ولی توت سر انجام می بخشند دارد یعنی من بسیج درو آویزه دوستی یعنی
از چه روز بسیج دیده ام از دوستی حقیقی که دارد میگفت که خواه دوست خواهان باشند یا نباشند تو کرده خوی
از امیدی دوستان چرا ای ترا نوشتن احوالات و اخبارات لازم ست ایزدی دوستان

یعنی در هندوستان معرض بود یعنی امید بر **خاطر افگار** یعنی خاطر شما که از شنیدن حرف و حکایت مردم از
فتح هندوستان مایوس مطلق شده برنج اندرست و اگر افکار بکاف عربی خوانده شود هم درست آید یعنی
اندیشناک **بود که مرهمی** یعنی از بسکه هر کس هندوستان را درین دفع فتح کرده اند یا از انکه بر خلاف
حرف و حکایت مردمان عمل کنند که گفته ایشان محض کذب و غیر واقع است نهد یعنی مرهم ای من مرهم
مراد از دلیر شدن ست بر فتح کردن هندوستان این **بیت** مراد وقت شنیدن انکه خاطر شما از روی
حرف و حکایت مردمان افگار ست و از فتح هندوستان مایوس مطلق این بیت که بیا یگانه را مایه ست
برای نوشتن بشما یاد داده اند و آن نهیت **بیت** بگو دل را که گرد غم نگردد + یعنی از حرف و حکایت
مردمان مذکوره دل بدست غم مده و یاد آن مکن که یاد غم غم افزاید **لیکن نیز تسلی نمودن بیمار**
اگرچه آویزه پیچ در وی داعی نوشتن اخبارات و احوالات مذکوره ست اما خاطر من که گردیده عدالت
ست همین از روی عتاب میگوید که هرگاه تو بیمار بمانی خود را علاج کردن نتوانی بیمن دیگری مریض را
دوا تو کجا توقع صحتش باشد مدعا آنکه چون از دل من ظن اینکه شما بر خلاف گفت و گوی مردم عمل نخواهند
کرد بر نهج دیس سستیها که بیدلیها که بنا بر گفت و گوی مردم بر دل شما همچو نقش بر سنگ جا کرده ست
چگونه زایل خواهد شد ای هرگز زایل نخواهد شد بنا بران که خاطر طالب عدالت ست برای دفع کردن
سستیها و بیدلیهای شما نوشتن و گفتن بسند نمیکند تا انکه یعنی تا چند مدت که پیچ در وی و در آویزه
این مقدمه بود که گرامی نامه شما مشتمل بر نکه ایشان حرف و حکایت مردمان عمل کرده از فتح هندوستان
مایوس شده اند چنانچه برای استیفای این مدت اشاره کرده اند از مطالعه آن دلرا که از حالت مذکوره
رو به پژمردگی داشت از سر نو سوز بر سوز شد آری **بیت** درین چنبر که محکم شهربند ست چه چنبر مراد
از فلک و گردش اوست شهربند یعنی بندیخانه محکم از ان یعنی کسی توان خلاص از قید او ندارد
همه کس گرفتار ست سه نشان ده گردنی کو بی کمند ست + یعنی همه کس در کمند فلکی گرفتار شده
نالان و جوشان و خروشان ست چه جای ما و شما اگر گردنی بکاف فارسی مضموم یعنی بهادر و دلاور
خوانده آید هم موافق تر آید چه اگر گردن هم بکمند مدعی گرفتار ست هر چند میدانم الی آخره

یعنی اگرچه مراد از ثناسای فراخ حوصلگی شما یقین ست که از پیروی طبیعت او که بست شنیدن حرف و
حکایت همرمان از فتح هندوستان دل همدردی آورست خود را اندک خلاصی داده رطلال خرد که او از همت
وجوانمردی گرفتن ست آورده فتح کردن هندوستان که در معنی برای خود در ستایش نه دنستای بعد فتح
هندوستان هیچ حالایق مهم شما نخواهد بود کوشش خواهند کرد **لیکن آنمایه حالت گسترده ایم** یعنی
این طور سخن خواهم که شما از دیدن گوناگون غم یک جهان که از جوهر استعداد شما ناشناسا اند و از آنکه در فتح
هندوستان از جانب شما توفیقی میان می آید چاره عزم زدای آنها از فتح کردن هندوستان کردن میتوانند
هرکار مراد از فتح هندوستان و زدودن غم کمیتاست **بیرون نطلبند** یعنی از دیگری نخواهند
ظاهرا خانخانان نوشته باشد که فتح هندوستان از من میشود دیگری تعیین نمایند بنابران شیخ در رد سوال
او بطریق وعظ مینویسد **این اندیشه** ضمیر این سوی تجرد است **گوهر انصاف خاک بوس**
یعنی بادشاه کسی از روی انصاف مستحسن چاهند نمیشود عرض آنکه اگر شما طلب تجرد خواهند کرد
مردمان شهرت خواهند داد که خانخانان اختیار نمودن تجرد از روی غرور و حرام نمکی ست نه که از
حریم الهی ست **و خدیو زمان بی اندازه مدارا** یعنی بادشاه از استماع سخن اهل نفاق دیگر بیرا(?) که
از مراتب شما فرود تر باشند بدین مهم مامور خواهند کرد خدانخواسته باشد اگر او فتح هندوستان نماید
پس در همین صورت ناموس پادشاه خواهد بود **هرزه سالکان** یعنی مخالفان نجد نست پادشاهان
بی امدارگی مدارا بادشاه را نخواهند ستود یعنی بعرض خواهند آورد که بادشاه که این عزیز را بر مهم هندوستان
تعین فرموده ست که بسیار جا فرموده است که ای عزیز هیچ مردانه دلاور کار طلب است وقتیکه رفت
هندوستان مفتوح است **روزگاری** یعنی **خندند بازدارند** یعنی خود را از تجرد گزیدن
یقین دارد یعنی من **این کردار گزین ضمیر** این سوی داشتن دل ست به تعلق **برآمدن**
یعنی گذاشتن تعلق را **انجا خانخانان مینویسد** چون خانخانان بر مهم هندوستان براهی همراه
بودن راجه هر بس و دیگر اخراج انها بادشاه درخواست کرد بادشاه قبول نه نمود یعنی نفرمود خانخانان
از فتح هندوستان طرح داده استعفای منصب خود چنانچه طریق امرایان ست نموده بادشاه

پیچ خورده بر سبیل تحریص بجای او میرزا شاهرخ را بر مهم هندوستان تعین فرموده حالکه اکبر بمحبوبیه آن شرط
مهم هندوستان بخانخانان داده بود بمیرزا شاهرخ داده راجه هربنس ابدنیابت شاهرخ میرزا از شاه
تا از روی این منصوبه هم خاطر داشت خانخانان داشته شود هم واسطه استحکام قول اول پادشاه شود
گر دل ننهی گر نه تو شکایت کنمی یعنی اگر دل مرا شکایت کردن از کردارهای که کرده پسند آیدی
دانی که شکایت بچه غایت کنمی یعنی بر تو واضح ست بسیاری شکایت من از روی کردارهای خود
یا غایت شکایت مرا سبب آنکه بسیارست نمیدانی اما مرا معاملت با دل افتاده ست که آنرا شکایت کردن از
از تو خوش نمی آید سبب آنکه هرچند شکایت کرده شود از تو مرا امید معقولیت نیست بلکه از دست گمراه جویی
تند و در پرده دری نباشد در حق تو یعنی چون از بی فهمی شما و نوشتن و شکایت کردن در حاصل
پرده دری و روی شماست شماتت یاران دل میخواهد که از کردارهای قبیح شما سخن دراز کنند هم یک رگ نه
از غایت مدهوشی یعنی چون از دیده و شنیده رگ سته اوضاع از روی دوستی حقیقی که بشما دارم اندوه
بر من بحدی غالب آمد که دیوانه شده ام و بر شما معلوم ست که یکروزه دیوانگان برخلاف خواهش دل
شکایت از تکلیف افعال نامطبوع که کرده اند از بطون بظهور خواهد آمد گر خشم کنی باین و اگر بخروش
یعنی اگرچه شما از اظهار آن جوش و خروش بر من خواهند کرد بر کرده تو بیکبار انگشت نهم بکا
یعنی تمام انگشت نهم یعنی ظاهر کنم بلی من انگشت د لب خاموشی یعنی من در غایت مدهوشی هم
اظهار کلمه ارشاد نمیشود چرا که هر دو انگشت مرا و لب مرا بوصف خاموشی سرشته اند و اینهمه بالکلیه یکی اتفاق
اندازند که هرگز شکوه از مخالف خود نکند چه جای شکوه شما که موافق تر اند تقریر دیگر آنکه یعنی من آن کسی ام
که خواهان عیب جویی شما نیم همچنین انگشت من بسوی عیب شما سر نمیکشد و نیز لب من برای اظهار عیب
شما از جای جنبش نمیکند شکر فی روزگار یعنی آنکه هرچه دل ور انخواهد بتجدید و اگر آن شود از
گردش روزگار ست که تنگی فرصت که در رو آن کسی را دست قدرت نیست تا این طور معاملت که مرا
و شما از روی ها داده است چنانچه در عبادت آینده و نوشتن در می آید از گردش روزگار غدار ست و آن
مرا و ترا تقصیری نیست تا شما بگستن بیچه گرسته که از بامداد چیزی نخورده باشد تا شام صبح جود

یعنی آمد روی که با شما آشنا شده ام از شکرفی روزگار یک کار هم از شما بر حسب فهمید من که گاهی از آن غلطی نخورده ام بر بنیاد است و ازین سبب چندان گله دارم که گفتن و نوشتن آن نمیتوانم **چه پایه توانم گفت** یعنی مرا از بسیاری گله شما توفیق گفتن و نوشتن آن نیامده هر چه **گفتنی بود** یعنی هر چه مرا آن توان گفتن و نوشتن داشتم سابقا اندکی از گله شما رمز و ایما ظاهر ساختم تقریر دیگر یعنی هر چه از حقیقت در بار درگاه آمد شما بود قبل ازین رمز و ایمای شما ظاهر ساختم و شما از ان رنجیده شدید **هر گاه با شما هم مدارا شوم** مدارا در عرف بمعنی خوشامد گفتن است یعنی اگر من که از دوستان حقیقی شما ام با شما خوشامد و ناراستی گفتن را دوست دارم پس دیگری کیست که تا با او از سخنان صدق آمیز گفته آید یا مراد دوستی حقیقی همچو شما دیگری نیست که با او سخنی از عالم راستی و دوستی گفته آید **سخت مهر** مراد از بسیار حلق نمکین است سخت بمعنی بسیار مهر بمعنی حلق **سست خشم** یعنی بیکینه سست بمعنی بیکار دل آویز گفتار مراد از اندرز و گله رسیل رمز و ایما که مستمع از استماع آن در جوش و خروش نیاید **اما بشرطی** یعنی برمز و ایما که گفتار دلاویز است گفتن و نوشتن شرط قرار داده بودم که اگر ازین طور گفتن و نوشتن من بر راه آمده ام در سر انجام نمودن مهم هندوستان مستعد اند بهتر و خوشتر و گرنه من حقیقت بیجا فهمی و حرام نمکی شما و چنین بر جبین شدن پادشاه بسبب آن و یقین فرمودن میرزا شاهرخ برای تسخیر نمودن هندوستان بیجای شما و دادن الیجیه بیجا گیر مرزا و ضع کرده خواهم نوشت و در نمیتی از پی ادبیها و ناموسیهای شما بر عالم و عالمیان هویدا خواهد شد **دیگر کیست که براه نیاید** یعنی در گرفت آنچه گذشت الحال پیش ازین داد ارتعا فرا از رفتن بهندوستان و فتح کردن آن شدن مهر خموشی بر دو عطان حقیقی شما دست **الیجیه با یشان** یعنی مرزا شاهرخ **درین نزدیکی** یعنی از اندک روز ظاهر است الیجیه بشرط مهم هندوستان در جاگیر ما خانخانان داده بود چنانچه الحال بشرط مهم مذکور مرزا شاهرخ بجاگیر داده **خیریت و بهبود ایشان** یعنی شما راجه هر چند بیعت شما که راجه هر بیس ازیاد شاهی همراه خود سیچه استند و پادشاه قبول نمیکرد الحال من بهر حال از پادشاه رخصت گرفته بفتن شما فرستاده ام **سر رشته سخن کوتاه گردانید** یعنی شما راهی همراه گرفتن راجه هر بیس عرض

میکردند پادشاه قبول نمیکرد بنابر ان از رفتن بهندوستان و فتح کردن آن بگفته مردم که در نظر گویا اینان
فتح هندوستان از شما و غیره هیچ چه صورت تغافل میورزند الحال راجه هر منبس که در تنها بداهت بود
برای فتح هندوستان کافیست یقین باشی شما فرستاده شد پس ازین پیش شما را جای سخن گفتن
از اعانت و همراه نمانده ست چرا که راجه مذکور از تمام حقیقت آن ملک و از راز نهان آن ملک و از طریقه
شکست دادن غنیم و از اختلاف با یکدیگر مردمان هندوستان و از وقت قابوی مردمان آن ملک
نیکو واقفست او بود اند ضمیر او سوی راجه هر منبس ست **باندک فراخی حوصله** یعنی فتح نمودن
هندوستان پیش شما سهل ست اگر اندکی دل نهاد فتح آن شوند و از تهه دلی متوجه فتح نمودن باشند
و از ناشنیدن سخنان مردمان که بر شدت مهم هندوستان مقر اند در اندک مدت ملک هندوستان
مفتوح میشود **بجانخانان نوشته شد** بر سبیل خوشامد و عتاب و وعظ مینویسید **خاطر
حقیقت پیرای** یعنی خاطر شما که لباس هستی پوشش دست غیر ار پوشش فتح شما از فتح دیگران مطلب نیست
و شما را بلفظ ابعود هندوستان چنین گفته آمد آن وقت گفته میشود که چند کس هندوستان باشند و بس سوای شما دیگر
دیگر مدار مدار و این تنها که بشما دارم ار [illegible] دستی که دیگر ان را هم مدار آن شر گشت پایه بالاتر دارد و یا گرامی تر [illegible]
دیگر از مطلب بیند خاطر مراجز نوید فتح شما گرامی تر نیست **آن محاسب ضمیر** آن سوی مکتوب آشنا
این بی پرده یعنی وقوف یا فته ای من **قضیات جهان** یعنی راز های جهان که از نظر کوته بینان
یا از نظر مطلق مخفی اند یعنی **دولت و اقبال می آید** یعنی دولت و اقبال نصیب شما ست [illegible]
آن جهانی الهیت یعنی شما **آن توفیق** چنانچه شیمه بیگیدید **فرموده ست** یعنی جو [illegible] حق [illegible]
هنگام شادمانی ست یعنی شرط ست که در شادمانی و در [illegible] صاحب شادمانی اند در [illegible] کوته
اندیشی بر خلاف حکمت ایام اقبال [illegible] و [illegible] با مردمان [illegible] [illegible] دادایان
آن صلاحیت و عزت [illegible] وقت [illegible] یعنی [illegible] اقبال اند دولت و اقبال [illegible] آورده [illegible] از بیت
وقت [illegible] می [illegible] زیاده [illegible] در وقت [illegible] یعنی مرا
اند [illegible] که [illegible] که [illegible] سخنان [illegible] سخنان [illegible] شیرین

سی از آن عرض گویان و یا از ظهور امری که ضروری العرض از من که پیش ناگشوده آن مختصر
باشد داز ناگفتن و ناکردن آن نقصان و از گفتن و کردن آن نفع شما تمام باشد و در آخر الامر
رضامندی و خوبی را آرد خاطر خود را که سن و قبح در نظر اوست خورسند دارد مدعا رنجخران
صحبت باشد یعنی همه اوقات خود را از سنوح ملایم و ناملایم خورسند دارند بیزار و وقوع امورات
ناملایم وار ظهور آن که در آن مرضی شما نباشد و پیش دانشمندان پسندیده بل رضامندی شما با
عز و جل ظهور آن باشد عادت باید کرد آن عود احمق قوت دارید چه اطبا تریاق نون و ان یعنی
هرگاه دارو تلخ حکیم برای نفع و صحت خود شیرین باشد و کشاده پیشانی بل بکمال ترود و مذاق
درست آورده شود پس خدای عز و جل بمصداق کلام ما صنع الله فهو خیر که فی الحقیقت
مرضی و رانست از شفاخانه عنایت الهی عطا شود چگونه آنرا کم آرد و تلخ حکیم خیال توان کرد
ای اسمعا ملکه اکثر پیش آمده است حسب سرنوشت علم لم یزلیست که در آن خیر رضای بقضا تن
نتوان داد انکه تا گی بوادی سخن آمده حرف سرانگشت یعنی من با دیگر مردمان در بارا
درین و زهاد در بار گفت گوی آنست که شما به نواب زین جان سخنان زشت بوی آورد حسد افزا بسیار گو
اندوا و همین را پیش پادشاه اظهار نمود و پادشاه سخت ابر و شده از روی اعتراض و اعتابی
گذاشتن این جا د ها خارج العقل شما نوشته و شما از نافهمیده در جواب معترضات و اعتابات پادشاه
بی ادبانه و خارج از حد آداب ظل الهی معروض داشته برای این چه قدر از جا باید رفت
یعنی شما را چه قدر قوت که نوشتن این طور بی ادبانه پیش آنید و خبر یکی از هزاران نهار نوکران اند
غرض که بس بیجا و از مقدور خود در رفته اند یکبارگی طرز اخلاص منش خود را گذاشته
یعنی یکبارگی که بسیار زبون و ناپسندیده است فدویت و حقوق نعمت پرورده خود را گذاشته تسل امرای
خوبی و عادت گرفته اند ای این طریق امرایانست که چون بوجه من الوجوه پادشاه از ایشان
شود یا قبول عرض ایشان نفرماید یا ایشان را بی اراده ایشان در جاهی یا بر مهمی مقرر سازد ایشان
از نافهمیدگی و بیدماغی دحرام نمکی وارپیش آیدروزها بدل عرض میدارند که ما منصب گذاشتیم

دیگر را اختیار کردیم و هرگاه شریفه میرویم یا بر خلاف مزاج و اوامر بادشاهی عمل میکنیم تو خود بحکم خود بجای
خود خود را مختار بکار ما نپندارند همانطور پیش شما گرفته ازینمعنی که من هم دستدار شما ام و دل مرا که از محبت
شما سرشته اند غمناک ساخته عتاب آلود یعنی بسبب نوشتن نامه در اندرین جان چیزی دیگر ننویسند یعنی
سوای اینکه از من تقصیر شده است که این طور بی ادبیها کرده ام هیچ سابق که ننوشته اند ننویسند سخن و راز
یعنی سخن را بصد بعد و رخود و خلاف دعوی نوکری و فدویت بنسبت اخلاص یعنی ارتباط اخلاص حقیقی
که بشما دارم نخواست دل باعث این نوشتن شد و گرنه مرا که از همه خموشی گزیده ام کجا نوشتن خوش آید
بجانبخانان نوشته شد وجه از پرداخت این کتابت آنست که مدت مدید گذشته که خانخانان
از شوق ملازمت و مکالمت ظاهری بشیخ ننوشته بنا بران شیخ بطریق ایمای از شکوه مینویسد و انکه
ایشان ظاهر نمایند که خانخانان بکسی مجلس ضیافت یا تماشا نموده بود شیخ را دران هنگام نطلبید
بنا بران شیخ بوجه ایما شکایت میکند اما خاطر این فقیر درینجا می رسید که هرگاه از روی عبارت
رمزی ایما سی از ضیافت و تماشای تماشا نموده میشود پس استادان این تقریر را گمان اعلیل و [illegible]
در بدل جای داده لذ خاطر هوش قرین یعنی خاطر من که مصاحب و دوستدار هوش است
چگونه اجازت فرماید یعنی رخصت و حکم نوشتن نمیدهد ای نمیدهد قصه پر غصه تپش خود را
پر یعنی بسیار غصه بمعنی اندوه تپش بفتح اول و کسر ثانی پای بی بمعنی گرمی و تابش یعنی حالت
بسیاری اندوه و سوز خود را که بسبب خواست صحبت و گفتگوی ظاهری استیلای یافته حاصل [illegible]
سخن برای اظهار نمودن آن رخصت نمیدهد و حالانکه خوبی معنوی آن را در آنسلک آرزوهای خود [illegible]
انکه او را دخل داران باحسان که در مذهب ایشان اظها نمودن قصه پر غصه تپش از نیم آمدن صحبت
و گفتگوی ظاهری عین مدعای شان و خوشنامیست شرکیش شان هست اقتراح نموده هست ای رد کرده
اگر قرین صدقست قرین در تخیل بمعنی همتا [illegible] یعنی اگر قصه پر غصه تپش من از روی صدقست
در اظهار این کردن آن گفتن برای اینکه زینت بخشد [illegible] جهان خوشنامیست گویان که محض [illegible] خلاف کدورت
اختفا نمودن بست رفته باشد یعنی من اگر سر من که نیست یعنی اگر قصه پر غصه تپش من [illegible]

شیخ بجانبخانان نوشته

ندارند و با اینحال همچو خوشامد گویان در رواج دادن آن کوشش نمی نمایم پس درین صورت پیش آن کسان
که از امر محبت معنوی در از زمرهٔ خفاش آن را افراد ندارند حسن محبت معنوی حقیقی گزیده غذای روح
ایشان است حیا نزاد خود را یعنی اصل و نسب خود را که سرشت او از حیاست و بیحیایی نسبت داده ام و
قطع نظر از همین معامله بلکه بر گزاده اصالت نسب خود را که مراد از روح انسانیه یا مراد از اصل و نسبت آ
بعلای مخبه فریبنده که مراد از خوشامد و نارستی است که از خوبی ظاهری فتنه انگیز جهانیان است فرحیه
باشم را این عمل قبیح از من هرگز شدنی نیست آزرم با زای منقوطه مفتوحه برای زده بمعنی شرم و
حیا مجملا بنای اختصار کلام بر آن نهادم که اگر ایشان خواهان صحبت صوری بوده یعنی
خواهان صحبت و گفتگوی ظاهری درین مدت الهجر با مساعدت وقت یعنی وقت که از خواست
نمودن صحبت و گفتگوی ظاهری از روی مشاغل ضروری مانع است مانع نبود و تمنای تکلفانه حیا
رسم دوستان حقیقی است از دوستی حقیقی یاد کردن و نوشتن از صحبت و گفتگوی ظاهری هی نکرده اند
از غلبهٔ محبت معنوی به یاد معنوی اکتفا کرده مسرور الوقت اند که در آن مرتبه شکوه و شکایت جای ندادهٔ
تکلفانه طلب نفرموده اند طلب بتحتیه بمعنی جستن و جوی است یعنی طلب صحبت و گفتگوی ظاهری ام
لیکن بر چیزی خود بی تابانه مادح ام یعنی من که بی تکلفی را دوست میدارم از دست ندادن صحبت
گفتگوی ظاهری خود بشما ظاهرم و از نیکه بر صبر کردن از ین خواهی شما قادرم بر صبر خود و بخود بی تابانه
مادح ام اگر عیاذا بالله مخالف شق اول بوده است یعنی هر چند مشاغل صوری
ضروری که مانع یاد کردن از صحبت و گفتگوهای ظاهری دوستان حقیقی است در میان نبوده که آن وقت
خاصه برای یاد دادن صحبت و گفتگوی ظاهری حقیقی است و شما در آن وقت یاد نمیفرمودند نکرده اند
پس درین صورت هم از شما جای شکوه نیست بلکه از بیجا فهمی خود از خود شاکی ام که از شما برخلاف جوهر
شما توقعات دور از کار دارم آن گرامی دوست ضمیر آن سو هی مکتوب الیه است اگر مخالف
قسم ثانی است یعنی هر چند شما بجای خود صحبت و گفتگوی ظاهری مراد در مدت الهجر منحوا مشتغل
الاشتغال ضرورت فرصت یاد آوردن و نوشتن آن یاد نمیدارد و در صورت شما که از

آگاه ترا دیری لازم است و هم من کرده تو رد بهدای ناپیدای حسن معنوی محلت حقیقی ام از نایابی
نایاد آوری شما صادر شنونده شد محمود بعتبح ستوده شده سخندانان نوشته شد و رسیده
یاد آوری بعد از فراموشی و تکرار تسحر دار حقیقت در باره از نگه همراهان و متعینان بنویسید ساقی
بیا که یار ز رخ پرده برگرفت ساقی مراد از برید است و بیا حرف ندا است یعنی ای برید یار رو
که هیچ ایابع شراب عشرت بخش است ز رو دمین ده و شراب منیو شنند تا یعنی بر طرف کرده و برو نهاد
آید بعد فراموشی یاد آوری گردد از بی توجهی ر دیده بود کار چراغ خلوتیان باز در گرفت
کار یعنی یاد کردن چراغ مراد از نوشتن خط که هیچو چراغ روشنی دارد و خلوتیان مراد از فراموش
شدگان باز در گرفت یعنی باد فراموشی بعادت قدیم یاد نمود هر بار غم یعنی هر گونه باغم نایاد آوری
که خاطر من ازان از دلگیر عیسی دم مراد از برید پیام او خط است خدا بفرستاد درین مدت
بس نازک ترین از رمزها یعنی شما خط با رشاد ملهم حقیقی نوشته اند و اولا اراده شما در نوشتن خط
و یاد آوری نبود سخت بوی معنی تفسیر سرت های گوناگون میکنند یعنی معلوم است که شما هم از
دوستی معنوی بهره ها فرا دارند که شعبت دوستی من معنوی کرده اند که آن اظهار نمودن دوستی دوست
را دوست ندارد و در معنی از دوستی دوست مسرور الوقت است گزیده غذای روح یعنی بوی
دوستی معنوی که گزیده غذای روح است و آن روح مرا مسبر شد مشام بفتح میم با و جای شمیدن
اما فارسیان مخفف استعمال کرده اند گزیده بکاف فارسی مضموم معنی پسندیده و بمعنی زنی و حراج
کراز عایا گیرند و زر یکه از رعایا بگیرید و زر یکه از کفار ذمین گیرند آزردگی عنصری یعنی آزردگی
شما که بعنصر من اثر کرده بود دفع کرده عنصر یعنی اصل و نسب مژده قدوم فیروزی آورد
یعنی شما فتح کرده اند و درینجا می آیند نوید تنومندی در رسید یعنی صحت و قوت که بسبب
دوری شما در نفر آورده فی الحال از نوید آمدن شما صحت شما باز بمقام اصلی خود خواهد آمد چهارم
چهارم از نوشته معلوم شد که شما را بادشاه باز برای فتح کردن ملک هندوستان تعیین کرده است
نیکنامی و بخت افروزی سرآغاز گشت یعنی رفتن شما بهندوستان و فتح کردن

آن واسطه تحصیل نیکنامی بخت افروزی گشت چنانچه در جهان معنی یعنی چنانچه در عالم معنی تحصیل
خواهی چهارگانه آدمی اشرف است همچنان در عالم ظاهری ایشان از نام نیک عمل بهتر بلکه برابر آن
نیست خواهی چهارگانه حیا علم عدل سخاوت حکمت شجاعت عفت عدالت خاطر قدردان
یعنی خاطر پادشاه که قدردان و همه‌دان است ازان گزند ناهنجار مراد از شکست و عالی آمدن هندوستان
رهنمای نوبت اول ازین عبارت بوی از زمره سخره می آید سابرانکه چون خانخانان در زمان پیشین
برای تسخیر هندوستان رفته شکست خورده بود و فتح آمده بود والحال که شیخ برای فتح نمودن
هندوستان رفت و صورت نه بست خجالت خورد بنابران برای رفع خجالت خود از خجالت مکتوب
الیه را یاد میدهد ای اگر فتح هندوستان ازین نشد از شما هم نشده بود چنانچه عبارت این خط و عبارت
خطوط آینده شهادت دهنده است گزند بفتح اول آفت چشم زخم سخره ما ول مضموم ثانی زده
وای مفتوح دهای محققی بمعنی آتهرا و افسون نیز آمده آزرده بود یعنی خاطر پادشاه زبان آن
ضمیر آن سوی گزندهای ناهنجار را آن وقت نزدیک رسیده است چنانچه شیخ میگرید که بمردانگی و کاردانی
یعنی درین نوبت که شما به هندوستان وند آن یکتای شناسندگان یعنی در شناخت شناسندگان
دیگری هیچ مردانه در کار کشاینست آن نکوهیده نقش ضمیر آن سوی گزند ناهنجار ست دوده
گردد یعنی که شما درین نوبت بر هندوستان غالب و فاتح آن خجالت بارا ولین از ضمیر بیچین شما دفع
گردد خاطر مقدس شاهنشاهی ازین غم برآید یعنی خاطر پادشاه ازان گزند که شما از هندوستان
خورده بودید همیشه غمناک میماند الحال که فتح هندوستان خواهند کرد آن اندوه از خاطر پادشاه زایل
خواهد شد زبان خود را ای آلی آخر فقره یعنی سره نخم نیست که زبان بی اختیار مرا که شیء [illegible]
تذکار داد از شورش دوری سر زده و صحبت صوری و شدت مهاجرت برخلاف ضمیر من که ما صحبت
معنوی نمی‌خواهیم ما صحبت صوری ندارد الحال از مژده قدوم شما که مبنی بر صحبت صوری سکوت اند که
رسید یا پیام انجام رسیدن مطلب ام رسید ای هرگاه که خواهند آمد از کلام نمودن شما که آرزو دارم
سیده ام [illegible] از ذکار رسوز مهاجرت زبان را جای سخن کردن نخواهد ماند سکوت بعفتیر

خاموش شدن و آرمیده شدن و آرام یا طین گرفته او امی کشایش بر شنید آوازه ای یعنی آوازه
یعنی باطن من که از دوری صورت شما که در قید غم بود از آوازه آمدن شما از دست غم آوازه خلاصی خود شنید
و شاد گشت و شرط است که وقت شنیدن آوازه خلاصی محبوبش شادان بشود ای همرهان حقیقی از ینجا
صورت حال خود منویسید یعنی چون فی الحقیقت بنظر من جگری سوای شما همرهان من نیست پس پیش حقیقت
حال خود بگویم و آن اینست که هر چه من میخواهم زمانه برخلاف آن میخواهد ای میخواستم که هندستان را
که پیش همت من آسانتر است فتح نمایم و نیرنگ تقدیر نخواست با آنمعنی ضمیر این سوی نیرنگ تقدیر است
یعنی سوی این بیشتر میگویم کج گراهای کوته اندیشان و زکار یکطرف یعنی همراهان من که
کوته اندیش بودند مانع از سرعت فتح نمودن شدند کارسازان دولت مراد از امیران و صوبه داران که برای
امداد مامور بودند در رسانیدن خود بمحل مقصود تغافل و اهمال ورزیدند و نارسیدن ایشان موجب اهمال شد
یا مراد از متصدیان دربار که از بادشاه مرا طلب حضور کردند گوهری مردم این بوم یعنی بدگوهری
هندوستانیان که موجب قیل و قال که بمیان آمد و آمدن خود تکاسل نمودند لبالب ست و ما تم ز ماجرا
چند لبالب یعنی پر ماجرای یعنی کرد اچند یعنی چند کسان که مراد از همراهان و معینان متصدیان دربار
و مردمان هندوستان نیست که بطفیل اینها بانچه خجالت از نا سرانجامی مهم هندوستان کشیده ام که حیف
که بالب خود با کسی نیارم گفت یعنی از ماجرای آن چند کسان که با من کردند خبر بلب خود و بدیگری
نمیتوانم گفتن که او تصدیق نخواهد کرد ابنای دهر مراد از همراهان و غیره که گذشت نگویم و تن نگویم
شرم هم می نیارم گفت یعنی شکایت از ابنای دهر که پیش شما نخواهم کرد بلکه توان اظهار شکایت ابنای
دهر ندارم و نیز از گفتن این لفظ که قوت اظهار شکایت نتوانم شد ... که ما فوق الطاقت است
بی بی چه حرف بید انستی میرود یعنی اظهار کردن از شکایت ... از بید انستی و بیدانستن
دانشوران لطفی ندارد از درون صافی گله می تراود یعنی از درون من که او را صاف
داشتن از غبار و خاشاک شکوه و شکایت معنی نمود است از اظهار فعلهای مذکور اینها بی سرایت حقیقی
شکایتها بتاب یافته مشهود میگاهم سپاس گذار است یعنی در این هنگام ...

سپاس حق بر جمیع بجا باید آورد چرا که با چنین حال یعنی درین صورت که همراهان از باطن مخالف بودند
اگر با عتماد آنها می ماندم که هنگام کار از دست هندوستان شکست میخوردم یافت می مردم اگر گرسنه بپای
آید یعنی احتمال از نیکه آمدم و بیکار کردن مردم خجالت و ندامت پس درین صورت در ستایشگری یعنی
در عجز و سپاس داری خداوند عز و جل که از دفع شدن کوته اندیشی کوته اندیشان و گزند نیرنگ نمائی میکنم
فتوری می افتد ای از ناسپاسی‌ها سپاسان شوم و فتح ناسپاسی همگنان واضح است که بسا قبیح است
یا از کج گرائیهای کوته اندیشان کج گرائی دارند و از گزند نیرنگ نمائی که در گذشته بر من گذشت و
احوال کاز عطای ایزد بیهمال از دست آنها خلاصی مطلق دست یافته شادمانی و فرحان است هنگام
سپاس گذاریست اگر یاد خود دهم و یا پیش شما اظهار از ان کنم در ستایش گری گرد فتوری بر حاشیه یا نشد
یعنی از ناشاکران باشم چون بیدانشی گوی بیگانگی یعنی مثل آن کسانیکه از گوی
بیگانگی که مراد از ناسپاسی است واقف نیستند که از ناسپاس شدن انبیه سر انجامی کارها که در بی سر انجامی
آن کارها در علم حق بر جمیع نفع ایشان است هر ه سر انیست بلکه گناه عظیم کمترین مردان صحرائی
زده آزرده مهند را یعنی مرا این مژده والا اراضی میر این سوی حضور قدسی طلبیده است چگونه دریای
قطار کشد و ششم نام برنهد یعنی این شادی که بادشاه مرا بحضور قدسی میخوانند از شادیهای
هر پنج مذکوره بسیار بزرگتر است و در تحریر عبارت بیان آن شادیها از روی بزرگی نمی آید ششم نام
برنهد یعنی این شادیها در تحریر عبارت آن شادیها داخل نمیشود و دولتیست بی همتا و نعمتیست
بی پایان یعنی حضوری بادشاه و دیگر وجه دل جمعی یعنی از بودن حضور بادشاه دیگر وجه دلجمعی
که مراد از سرشت درشمار نیاید زمان دیدار نور افروز دعا میکند یعنی حق تعالی ساعت دیدار
بادشاه که نور افروز است با مطلق نور افروز مرا بزودی روزی کند هم بخانخانان بسبیل عیادت
و دعای صحت از مرض و شوق ملازمت خود و دیگر داستان مینویسد از چگونگی احوال صحت اشتمال
می پرسد یعنی از حقیقت احوال هستی طبیعت شما که در یقین من مآل از ان صحت است میپرسم که
یا نه اشتمال بکسر همزه و تا جامه بخود پیچیدن در گرفتن و گرد بر گرد در گرفتن و بند در بند چیزی در آمدن

قرین بالفتح یار و مصاحب افتراق نزدیک شدن و نزدیک آمدن اضطراب خلل یافته شدن
و پریشان شدن و جسپیدن و جستن و طلبیدن و سخت جنبانیدن تمکین بالفتح مرتبه و فرمانبرداری دادن
ثبات بالفتح استادن و برجا بودن و مردانه ستاعقل هیچو صیقلیهای شوق یعنی از بی آرامی های
شوق خود که برای ناکامی صحبت شما دارد در کارخانه تمکین اهل ثبات یعنی در کارخانه تمکین
دیگر دوستان که از قبیل ثبات و تمکین هستند بی آرامی های شوق صحت صوری شما خلل انداخته است
ای شوق من و دیگر دوستان بر صبر غالب آمده صحت صوری شمارا طلبگار است چه نویسد یعنی از
شوق که از بسیاری در نوشتن نمی آید چه از مقام نفس الامر یعنی دوستان فدوی شما از مقام
نفس الامر اولا صحت شمارا از درگاه حکیم مطلق و طبیب حق حق استدعا مینمایم بسبب آنکه در معنی
صحت صوری ایشان در کارخانه تمکین این دوستان که از قبیل اهل ثبات اند اضطراب انداخته
بنابران برای انتظام و التیام رشته شکسته کارخانه تمکین خود صحت صوری شما از درگاه شفابخش
معلولان و مرهم نه جانهای شکسته مغموان مسالت مینماید هم بخانخانان نوشته شد
چون خانخانان شراب نوشیده بود خوردن آن ناموافق آمد و مریض شد بنا بران شیخ برای او دعا
بطریق وعظ مینویسد الله تعالی با شماست مصداق الله معکم اینما کنتم نه ازان گونه این عبارت
تفسیر است بر عبارت اول یعنی الله تعالی نه ازان روی با شماست که شما تمام نبی نوع آدم در احاطه علم در آمده
اند بحکم والله علی کل شیء قدیر بلکه با شما برای آنست که شمارا از همه ایشان اختصاص نموده است چرا که شما
درین وقت که بمرض مبتلا اند عزم شما بر خلاف گذشته در تحصیل مرضیات او مستغرق است نه یاد بجا آوردن
اوامر که در آن مرضی خداست عز وجل و از احکام نهی دهند که در آن ناخشنودی خداست تائب مطلق
شده در آینده بخلاف ماضی مصمم میگردید گزین ترین یعنی محکم تر و پسندیده تر نشان یعنی
شهادت گزین بکاف فارسی مضموم پسندیده ایمن شد او دولت یعنی تصدیق مودت
و دل بستن در مرضیات و مامورات الحق جل شانه دل حق آسمان مراد از مقبولان حق عز وجل
ست بدنی یعنی آنچه بدان بدن تعلق دارد مثل اغذیه و اشربه نفسانی آنکه بنفس وابستگی دارد

مانند شهوت و غضب و خشم **آن برگزیده زمان** مراد از مکتوب الیه است **مایل می بینید** یعنی
دل حق آستان را ای من **پس از انحراف مزاج چند روزه سریع الزوال** یعنی از مزاج
بدنی و نفسانی که از چند روز عاید باحوال ایشانست در یقین من نزد وی رفع خواهد شد **ملول نبوده**
یعنی شما **تنها سبب آن را بر اخلاط و غذا ننهاده** یعنی سبب وقوع این مرض یعنی نباض
از روی راستی از جانب خدای عز و جل شناسند یعنی این مرض من جانب الله دانند بواسطه فوت و امر
کردن مرضیات و خورسندی آلهی است جل شانه و از عمل بر خلاف آن گریست **و معالجه آن را** یعنی معالجه آن
تصدیق معالجه این مرض از کتب اطبای جسمانی نکنند **بقدری** یعنی اندک و بیش **معجون و حاکی**
و اطبای جسمانی پرداخته یعنی اندک و بیش برای بدست آوردن مرض روح از اطبای
جسمانی حیث و جو نماید و آن دوای **فقیران باب الله است** و تصدیق و خیرات و توبه از افعال قبیح
خود و عجز بدرگاه شافی مطلق کردن است **بکار فطرت کار** مراد از حکم است و حکم فطرت آنست
که از فعل بد که در گذشته بعمل آید ندامت کشیده در آینده از سر زدن آنها با خبر باید بود **بنخستین گام**
یعنی بر حکم فطرت رفتن را اول قدم که مراد از عمل نمودن است که برای **تحصیل مرضیات آلهی و لیکن عمل**
محاسبه اوقاتست که بدون آن تحصیل مرضیات آلهی صورت نمی بندد ای محاسبه باید نمود که در هر وقت
از من کدام فعل نیک بظهور آید که در آن رضای خداست و کدام کردار بد بروز نمود که واسطه ناخوشنودی
اوست جل شانه و از نیک و بد هر یک واقف شده خواهان تائب یکدیگر باید بود **شفای**
صوری و معنوی وزری بامید یعنی دعا میکند که اگر مرض شما از عمل کردن بر کردارها که در آن
نارضامندی خداست یا بسبب غذای مختلفه است در هر دو صورت خدا صحت بخشد **اخلاط** بالفتح
جمع خلط و آن از اتباع و عناصر است و آن چهار است سودا و صفرا و خون و بلغم **قرابادین** کتب حکمت است
احاطه بکسر گرد آوردن **صلاح** بفتح نیکی ضد فساد **نمط** بفتحتین نوعی و گونه از چیزی **اصلاح** با صلاح آوردن
انحراف بکسر همزه و حا گشتن و برگردانیدن از چیزی **مزاج** بکسر سرشت **هم نجانجانان**
در باب شکایت عدم یاد آوری از قرب مسافت و رفع خشم و مذمت خشم که در اصل حماقت است

و خواص خشم فرو خوردن **ای مشتاق زود سیر آمده** یعنی چون وا ملا آمد گسسته بنابران
از نوشتن شوق ملازمت که هنگام حصول آن نزدیک رسیده دل شما سرد شده از قدر و ان
شوق افزده یعنی از من با وصف اینکه وقت ملازمت رونما آمد مستغنی صفت شوق من برای
ملازمت شما در افزایش ست بمصداق سه وعده وصل چون شود نزدیک + آتش شوق تیز
تر گردد سه در وصل دل از هجر فزون دل نگرانست + آوارگی تیر در آغوش کمانست **دعا از جناب**
فطرت خود قبول فرمایید فطرت یکسر آفرینش و آغاز کار و ست و دین اسلام و صدقه یعنی
فطرت شما خلاف طبیعت شما و دعای من قبول خواهد کرد چرا که فطرت شما رو بجانب تهذیب اخلاق
دارد و طبیعت شما بیلا عجب کینه مبتلا **اگر درین تردد رسم** یعنی درین دوستی که تخلاف گذشته
پرسیدن احوال آشنایان را موقوف داشتید اگر بسبب آن محاسبه نفسانی ست که در آن وقت امور
دیگر را جای مداخلت نمایید بنابران مصلحت فطری خود که از ابتدای آفرینش خویش باخلاص من
ناپرسیدن خبر آشنایان خوی عادت است که از احوال آشنایان خبر پرسان نیست بعمل آورده اید درین
هر دو صورت ناپرسیدن شما شما را مبارک باد که جای شکوه نیست **وگرنه بر دی** یعنی اگر
بخلاف آن هر دو حالت که مراد از آزردگی ست از پرسیدن خبر احوال آشنایان تکاسل کرده اید حق
الله تعالی شما را بزودی توفیق گذاشتن این وضع ناپسندیده و ندامت از گذاشتن ایام ناپرسیدن خبر
از احوال آشنایان از عطاخانه خود کرامت کند **آدم عشق** یعنی صاحب عشق بمصداق سه کسیکه
عشق ندارد خدا ازش راضی نیست + یا مراد آنکه خلقت آدم عشق از عشق الهی ست بتعظیم این کلام اول
ما خلق الله عشق مثلا **رسم هم** معلوم میشود که در رسم شاعران اکثر بوده باشد بنابران مولای روم
از آنها اختصاص نموده اند **درین دور** مراد از روزهای مذکوره تا رسیدن خبر از احوال آشنایان است
ضیافت یعنی تسلی و غمخوارگی **غریب** یعنی مهجور **در وطن** یعنی درین نزدیکی که احوال میان ایشان
مهجور یعنی جدا و دور **در وصل** یعنی با وجود این قرب که در معنی عین وصل ست از وصل محروم ست
یعنی مهجورم **مطمئن** یعنی قرب مسافت که در اصل تمام آن مسافت نتوان نهاد عین وصلست و من

در چنین حالت تنهایی از دوری شما پریشانم هیچ از بعد مسافت ابتلا رنجیست یعنی من که از بلای
مفارقت شما در سوزشم و ملاقات شما را میخواهم و در آخر الامر جای رحمت موزون ام و شما که از روی
احمقی یاد نمیکنید عاقبت وقت ملاقات حضوری رنج ندامت خواهند کشید ای شرمنده خواهند شد

ایضاً بخانخانان نوشته شد در مراتب شوق مینویسد دی روز و امشب یعنی روز گذشته
و شب گذشته با دل بس نیامده و مغلوب طبیعت شده یعنی مغلوب دل و طبیعت شده میخواستم
که از خلوت خموشی بر آمده سخنی چند از شوق ملازمت شما بشما بنویسم امنیت بضم اول و سکون میم بمعنی
آرزو و این امنیت یعنی خواهش طبیعت بی اختیارانه یعنی از آن سبب که هرگاه دل و طبیعت بر قول
خود غالب مطلق آمده پس بیچاره شدم از نوشتن بفعل نیاید یعنی نوشتن سخنی چند از شوق ملازمت
اما باید دانست یعنی بر شما واضح باد که این آهنگ یعنی آهنگ دل و طبیعت بنا بر اظهار
شوق ملازمت بوده نه برای سرور حضور آن بزرگ خردست یعنی آهنگ دل و طبیعت
برای شوق ملازمت شماست که آن پر سرور نه برای آنست که از حضور و ملازمت شما آنها را مراد از حصول
لیکن برای اندوه و شنبان روزگار است ملکه دل طبیعت مراستدعای بودن از ملازمت
شما مراد برای دفع کردن اندوه از خود است که از دست خوشامدگویان بر جگر دل و طبیعت نشسته است
و آن اندوه آنست که خوشامدگویان بافواه میدهند که نوشتن خطوط شیخ و خانخانان نهان یکدیگر
بنابر آزرگیست اگرچه بنظر اهلیت الی آخره اهلیت بفتح همزه و کسر لام و یای مشدد لایق و سزاوار
بودن یعنی اگر ارباب یعنی که تارک دنیا اند محاسبه بودن از گذشته و آینده ناپسندیده و نکوهیده است
اما در مذهب اهل تعلق یعنی در دین اهل تعلق و دل بسته دنیا از روی دانش محاسبه بودن از کار
نیک و بد خود که در گذشته بوقوع آمده و در آینده در راه است پسندیده است و از اسباب هوش
و بایی احتراز لازم یعنی از گرد و رد دنیا وهمی که هوش نابست از اعتبار باید کی هیچ وقت
بیقرارت احتراز کردن و با هر کس از دوست و دشمن تهذیب اخلاق و کشاده پیشانی حساب گردان
گزاردن دیده و رسیده ایضاً بخانخانان قلمی شده در عبارت از روی خوش طبعی توانگری حاصل

ایضاً بخانخانان نوشته شد

ایضاً بخانخانان

وصحت بدن بی پرده راه نرفته یعنی اگرچه از راه سلوک یعنی عالم هستی اما عامل نیستی توانگری
خاطر از آن روی گفت همت عالی چون فطرت بلند یعنی از روی فطرت بلند سید که فرض
الذمه لنا نسبت اما همت بر بین ندارد که مقابله مرض صحت هم هست مشتبه سواد پیشانی یعنی
از مطالعه خط که مشتبه آمد در سواد پیشانی آن خط که مراد از عبارت اولین سطور خط ست سستی تن بمقدار
نفس ناطقه شما معلوم شد اگرچه مرا از روی دریافت باطنی خود یقین ست که از فضل الهی که نگهبان [illegible]
باندک پرهیز از غذای مخالف و بیاره اختیار از شهوات تا این وقت صحت یافته باشند اما برای نگاه
داشتن رسوم ظاهری نیز نوشتن این دو کلمه بجهت اطلاع یافتن از صحت مقصد عه خود د شادی
بخش شما شد و مقرر ست که مریض از احوال دوست شادان و فرحان میشود این عبارت از جواب
تیر بوی سید [illegible] الکتوب الیه ادویه امساک خورده بود از آن قبض شکم شد و این خاصه معجون [illegible]
ناطقه آنرا گویند که با نفس انسانی از نفوس حیوانات اختصاص ست و ادراک معقولات و تمیز
میان مصالح و مفاسد افعال بان تعلق دارد الصاحب نجانان در باب گذاشتن [illegible]
خوی گذشت ترین خو بهاست میر سید الله تعالی از بیما خطگیهای ترکانه مراد از زشت
خوی اوست محتاج طبیعت یعنی مغلوب طبیعت که در تندخوئی و خودنمائی از منتهای استغنا ست و فتنگیه
آن برمطلوبه خویش قادر میشود با دوست چه جای دشمن شدید العداوه میگردد فرست دوست و
عقل صحیح مراد از صفات کاتب ست است آن شد یعنی خواهنده آن ضمیر سوی آن عبارت
آراینده ست این دو کار ضمیر این سوی بیما خطگیها و محتاجی طبیعت مدبر را در تکلفت و مقبل
را در مسرت یعنی که بدبخت ست که هرگوینده و نویسنده این دو کلمه رنجیده میشود و آنکه نیکبخت ست
هرگوینده و نویسنده این دو کلمه رضی از خطاب آن مسرور میگردد احتیاط کامل و استغنای تام
الی آخر فقره یعنی من که از گفتن و نوشتن دوست و دشمن ازین کلمات پرهیز و بی پروائی [illegible]
محبت شما بر احتیاط و استغنای من غلبه آورد این دو کلمه که وراه سخن نو رسانیده ست [illegible] سجای
خود گفتن و نوشتن آن رضا ندانستم [illegible] عشق ست و صد هزار تقاضا [illegible] یعنی عشق [illegible]

شما را اوصاف اصلی من که مراد از احتیاط و استقامت غالب آمده صد هزار توقع مثل دو کلمه مذکوره
در سر دارد پس درین صورت بر من عتب سپند که جای رحم و بیچاره بری الذمه تام مجبور استعداد
من یعنی استعداد من که محجوبیت از دست غلبه محبت شما ای چون غلبه محبت شما بر احتیاط و استغنای
استعداد غالب آمده از راه جبر و ستم از وی این دو کلمه نویسانیده است پس درین صورت استعداد از استدعا
نمودن صد هزار خواهش دیگر مثل دو کلمه مذکوره زبان کوتاه و دست بریده و پای شکسته باد یعنی خواستن
از صد هزار خواهش لطف ندارد بیهوده مخروش و با خموشی هم آغوش باش خطاب به نسخه نگاری
یعنی هرگاه ترا یقین آنست که استعداد شما از گفته تو این دو صحیفه مذکوره نخواهند کرد است پس ترا
توقع داشتن از تقاضای دیگر چگونه درست آید ای از گفتن و نوشتن برای حرف است تقاضای گفتن
و نانوشتن اولیتر است پنجاه‌نامه قلمی شد در باب ناخوشی از مکتوب الیه که استغنا حرکت
ذمیمه المکتوب الیه بنو سید الله تعالی قرین ناصر باد هر چند آرزوی آن کرد که
حرف دوستی سپری کرد صورت نه بست یعنی اگرچه آن خواستم که از دوستی تو قطع کنم
اما بواسطه آنکه بیخ او بیخ درخت در زمین جگر من جای کرده است قطع کردن آن دشوار تر آمد مقرر است
که هرگاه میخواهند که درخت را ببرند اول جگر زمین کاویده نه درخت را از بیخ میبرند و اگر درخت را از بالا
می برند یا زبر و بیده همین صورت در پیش وقت من است که زمین جگرم را هر چند بگزند کلمه ناخوشیهای
شما کنده بد و بیرون زبانه وی ما رضامندیهای بضرب تیر خشم نهال دوستی را از بیخ بر بریده شود و اگر بریده
میشود ریشه بیخهای او که در زمین جگر جای کرده است باقی ماند و ما از آب شوق سیراب گشته هیچ بیخ
درخت و هر ریشه بجای خود تا صد شاخهای و بر تری و تازگی آورده مصر مسکینت بنابران قطع دوستی
اشکال شده است واهمه یعنی واهمه خود و هم گمان بغلط بردن در رفتن دل بچیزی بی قصد ای
غریب مراد از مکتوب الیه است آدمی زاد یعنی آدمی زاد از غلطی خود یا از شنود گفت مفتریان یا از بیخ
فهمی های دوستان خود که از سرکار مطلق نادانسته شنیده یا از دیده عمل عامه خلایق که آن عمل را از نافهمید
اعمال نیک قرار میدهند یا از شنیده خواهند اعمال بیدانشان وی ما بیگانگان گذشته بسبب آنکه

میسر نمی با ایشان دو چار میشود تا ایشان را باعمال قبیحه خود که دیقین اینها از اعمال حسنه مینماید آگاه
سازد یا اگرچه میسر ملاقی نمیشود در اطواری ایشان اطلاع هم می باید ما از دید به جاده شکوه این
بی عملان عمل قبیحه ایشان را از روی ملاحظه و پاس ناموس خود از اعمال حسنه اشارت میدهد این
فرومایگان تنگ چشم آن عمل نامقبول بعمل آورده خود را از نیکوکاران و عارفان بالله اینچنین [illegible]
در صورت آمیزاو تخیلات هیچ که مراد از پیروی نمودن طایفه مرحومه مذکوره است پیروی آمیزا [illegible]
اینجا مراد از مکتوب الیه است در یوقت یعنی درینوقت که وقت و فرصت و باز بدست نخواهد آمد
اگر بر وقت گذشته خاک انداخته بجمعیت وجوه تمام از حقیقت هستی رستگان و کجروی کجروان گروه
مذکوره مطلع شده از صحبت آنها باز آیند و پیروی رستگان نمایند نیکوتر است و اگر اینچنین صورت نبندد
لازم است که پیشتر از آن برگفته و اعمال ایشان عمل نمایند که از بن بیش را اعمال بوقوع نگیرد که اینهم از
نعمتها است مایه دستگاه یعنی کثرت اسباب عناد سرمایه و قدرت و ماده و بنیاد و کمبر صد من [illegible]
از تیرگی اخوان زمان حالت خود بیان میکند یعنی بسبب مکرها و فریبهای مردم زمانه که
مراد از هرزه گویان سخن ساز و غیره مذکوره است چندان ملول و پژمرده خاطرم که قلم آنرا تواند نوشت
ای از سیاهی ملال قلم ملالت را نوشتن نمیتوان در گردابی فرومانده بار تعلق بر دوش
دارم یعنی از دیدن احوال و اوضاع و اختیاری مردم زمانه مذکوره در گرداب یا می افتد افتاده‌ام و حال
آمد و کار و رکد وابی قیدی معلوم نیست که توقع بیرون آمدن او دوباره نماند و اگر بار گذاشته بیرون آید
از بیگانگی رشته انتظام والتیام دنیا دی درگسسته میگردد همچنان صورتی است که اگر از اخوان زمان کنار
از عالم اسباب تعلق اندر قطع میکنم کار بار تعلق من و به پراگندگی می آرد نمیدانم یعنی مرا هیچ معلوم نیست
که بار این طور محو یکیها در آینده چه طور بوضعها بظهور خواهد آمد اگرچه نمیدانم الی آخر فقره یعنی اگرچه
مرا یقین آن نیست میدهد که گفتن و نوشتن من را گرفتن اوضاع دو رانکار مذکوره نشاید پس اینجا
محض خطاست که مخاطب را در اندیشه تباه می بینم یعنی چرا که او نصیحت من نمیشنود و اوضاع طایفه
مذکوره امیگیز از دامی پرداز اگرچه صورت حال معلوم نیست چنانچه بالا گفته‌ام اما اگر زمانه تبدیل اوصاف

که بسبب نحوست گردش او ست بنیکو اختری تحویل نموده ترا از دست مقننان و محیلان مذکوره

خلاص و هد خود یعنی در فهمید خود که منم نشان مقصود دیده ام یعنی از فهمیدگی خود که گاهی از آن

غلطی نخورده ام مقصود که مرا از راه راست دریافت ست نصیب تو دیده ام نشان مراد از نصیب ست

شاید که توفیق نکوهش یافته یعنی برای این تاکید ها میکنم که خدا نخواسته باشد که شما توفیق نکوهیدن

اوضاع متبوحه نفس طایفه مذکوره که برخلاف راه راست دریافت میکنند و موافق گفتن و نوشتن

من یافته و از قبح آن نیکو آگاه شده قدم بر شاهراه راست دریافت حق که فرض وقتی ست بر نهید

واگرنه یعنی اگر گفته من از خلاف مذهبی طایفه مذکوره اعتبار ندارند باید که بمطالعه دستانها چنانچه

که از آن مصداق گفته من گرفته بران عمل نمایند لغو ما لفتح کار و سخن بیهوده بغض و دشمنی و از

مهمات دنیوی الی آخر فقره یعنی حقیقت در باز از مضمون فرامین که معرفت من نوشته

بیتو و معلوم خواهد شد بنا بران علیحده نوشتن نشد همه مردم را یکسان خیال کردن یعنی دستان

حقیقی دوستان خوشامدگو را برابر شمردن از عقل شما دور ست تامل خصمانه با خود ناکردن چه یعنی معرفت

از خوشامدگویان که عمل بر گفته آنها کردن خود را و کار خود را دشمن بودن ست چه معنی بسیاری هم آید

که از استاد کامل بسمع آمده ست ایضاً بخانخانان بر سبیل شکایت مینویسد نامه دوستی حرف

بیگانگی معنی یعنی خط شما بگفت این حروف که نامه دوستی ست والا مضمون نامه برخلاف دوستی ست

یا حرف مراد از حرف سرنامه مراد باید داشت و معنی را از مضمون نامه قرار باید نهاد یعنی اگرچه عبارت سرنامه

نامه بعادت قدیم ملقوب بالقاب دوستی بود اما مضمون نامه محض از بیگانگی بیگانگی دارد یا از آمدن نامه تمام

نامه دوستی باید گفت و از خواندن یا مهر نام نامه منامه بیگانگی باید خواند نشاط افزای این تماشا

تنگ کاری روزگار شد یعنی من که تماشای و دیگار رم از دیدن تماشای تنگ کاری فرزگار که سرنامه

بحرف دوستی مجلاست و مضمون یا از دوستی معراست نشاط افزای شدم و طبیعت خام سرحی

یعنی از بی اوصافی طبیعت خود بیان میکند ای منصب آنکه از هیچ شما بمروت امید یا سرداری حقوق درست داشتم

لخجتر منظور گشته یعنی از آمدن نامه که این صفت دارد طبیعت من غمزده گشت نظرت من که بشکل

این کارها کار باری ندارد خطهای مردم که نوشته اند که بطلب رفته ایم یعنی مردمان که حسب
حکم بادشاه معاون من بودند بمن نوشته اند که سبب نا رسیدن من آنست که بخدمت شاهزاده حسب
الطلب خانخانان بادشاهزاده رفته ایم چنانچه خطهای نوشته مردمان بجنس در پیش من حاضر است
و آنکه در باب تغیر جاگیر مردم پیشوا از نرفته یعنی شما بمردمان معاون من یا مردمان که همراه
من اند در استقبال شاهزاده نرفته نوشته اند که جاگیرهای شما تغیر کرده میشود چنانچه خطهای که
با ایشان درین ماده نوشته اند نیز پیش من موجود هستند و توقف بیجا نمودن در راه سرهند
معلوم میشود که از ستوخی نمودن هندوستانیان بنابر شیخ میدان تنگ شده باشد و شاهزاده و
خانخانان از روی حسد برای انکه تیغ شکست یابد امروز میشود در راه و یا در برهانپور توقف کرده
باشد سرکاری مراد از ناخوشیست چنین ها شود یعنی شکست یا مردن من خواهند و هر دم همراهان
مراد راه ساختند یا مردمان این طور نوشته اند که بر سجده و کرا انکار من کنند یعنی خبر از شما کم آزاری
مراد صحبت مشقت است با انکه بسیاری تحمل ام قصه شکنیم دیدنا ملایم مراد از رعایت هندوستانیان
یا مراد از توقف بیجا یا مراد از سختی زمانیان خرد شدن و از جای رفتن مراد از تغیر ارشد نیست
یعنی ضمیر این سخن مدعی سخت هزار یک این ضمیر این سعی نا ملایم است با وجود دریافت
نیرنگی کنند دیده هم شده یعنی با وجود انکه میدانم که هرچه از شان دنیا دهی میش آید از نیرنگی
کنند بر سبب آن بهی از نسبت شما نهاده اند شما آزرده میشوم لیکن خود بس بی آسیم یعنی سر دریافت خود
شادر شدن نمیشود هم و ازین باب گذشته بودی اگر درحق خود آید بنام شما هم آن دعوی های پیشین را
هم استیعان من یعنی آن عهود که در ابتدای محبت بر پای ایستاده حقوق محبت که میکردند
و من با اخلال نمود از دوستی شود و بی حیثیم التقدیر تا [illegible] اعمال که بر قول و فوا العهدهم
رعایای نکرده این طور بر شما کمکند پس آن دعوا شود ام گوشه طاق بلند توان نهاد
از شما چشم داشت آنکست یعنی من ماضی الحال بدنما دیدم که بها میطلبی پرسیدن
سرکار هم مرا از مید است مسلمت های بکار برده و بعد از آن چه باید کرد یعنی و درمیان

فعلهای شما بسیار از بسیار طعن و طعن کردن بار بسته حق بجانب کیست یعنی اندیشید که
راستی و حق هست یا شما برای ذمه خود یعنی نوشته بودند که در وقوع این مقدمات از من و از خبر
هرگز نرسد دست شاهزاده با مقصدان شاهزاده بی اطلاع من اینمعاملت کرده اند و نوشته اند سخن
همانست یعنی من شما را این طور میخواهم که باشند اما خواستن من هیچ فایده ندارد چراکه اوضاع شما
برین افتاده که این میگویند و آن میکنند ای مطلق بی اعتبار اند و انکه نوشته اند که هیچکس از
لشکر نیامد یعنی این نوشتن شما محض غلط است چندی یعنی چند کسان پیوست یعنی تعیناتی
آمدند یعنی از لشکر معلی وغیره نزد شما اول میرزا یوسف خان یعنی میرزا یوسف خان که از نوکران
بادشاهی تعیناتی او منصب دار بلکه زیاده ازین بقراریکه بعد از فتح مند شدن شمشیر بادشاهی
عزیمت رفتن بجای خود که مراد از دولت آباد است داشت او هم بطلب شما از راه برگشته نزد شما رفته است چنانچه
نوشته او مشتمل بر اینمعنی نزد من حاضر است با شمشیر الملک خطاب یا شاه شیخ داده و تفصیل مردم یعنی تفصیل
مردم که بموجب نوشته شما از راه دور از همراه من برخاسته رفته سوای این خط بر فرد علیحده نوشته حواله قاصد
کرده ام در نظر خواهد گذشت همه درین خدمت شریک بودند یعنی تمامی مردمان که بقلم آمده با من کرا
فتح نمودن هندوستان شریک بودند الا از من تنها فتح نمودن هندوستان چگونه روا باشد توقف
بسیار باشد یعنی توقف من بسبب نا رسیدن مردمان تعیناتی مثل میرزا یوسف خان وغیر ایشان
نرسیدند بنا بر آن غنیم شوخی و بیشرمی کردن گرفت آزرم بالزای منقوطه مفتوحه شرم و حیا و بزرگی
و عزت و حشم همه را طلبیده یعنی مردمان تعیناتی خود را روا مردم یعنی سردار و مردمان همراهی را
بموجب طلب شما با وجود این معنی یعنی رفتن مردم از همراهان خود ببین مردم یعنی بجمعیت اند که همراه
نشست و دست بردی مراد از فتح یا پیشین بتن از آن عزیمت یعنی از دستبردی و نتیجه که دا قعه یعنی
عمل کردن بر نوشتن شما که پیشتر نیا پذیرفت آنکه یعنی از امتثال حدود مثال شاهزاده مرا این نتیجه شد که آنجا
غیر نمودن آوازه تعقیب من در نیک افتاده فهمیده هم یعنی مردمان همراهی خود را و انکه نوشته اند یعنی
جاگیر شاهزاده در خالصات بادشاهی نوشته سپرده هم بالیتی که از دفتر عالی خبر میگیرند که لعمه هست یا نه

و مشورتی نمی شود یعنی با خود یا با من مشورت باید کرد یعنی اگرچه تعقیر کردنی ابلیداران اما در وقت بعد از فراغ کار مرجوعه که مراد از مهم ست از فهمیدگی یعنی ا کدام کدام کس لایق تعیینات معلوم میشود و شیخ در باب آنکسانیکه برای مرضی شیخ باستقبال شاهزاده نرفته بودند بطریق صدارت مینویسید و عجیبت آنکه یعنی شما نوشته اند که احدیا برای طلب ایلیداران و سنگ تراشان همراهی من که ایشان در رفتن قلعه شکستن فرستاده اند و در اصل فرستادن احدی بسبب طلب حضور من بود و معلوم میشود که فرستادن احدی برای شهرت دادن از تعقیب شیخ مهم عظیم مراد از مهم هندوستان است احمدنگر از قلعه های هندوستان است و آنکه در باب شاهزاده دیگر مردم بی جاگیر ظاهر میشود که طلب از امداد شاهزاده دیگر مردان بیجاگیر بر شیخ تنخواه شده است همه تنخواه سرانجام بیابد یعنی برسد هم و برای همین تنخواه خزانه موجود دارم نرود تا آنید یعنی شما با دیگر متصدیان شاهزاده دیگر مردم بیجاگیر و این کار روزه پیش برند یعنی طلب گذشته گرفته از آینده هم طلب روزه بیشتر نگیرند که خزانه موجود است باز از کار روزه مراد آنست که از آمدن شما در چند روز هندوستان مفتوح میشود و اگر من باشم یعنی اگر تا آمدن شما من در اینجا باشم زر طلب را از من بگیرند اگر من بیشتر از رسیدن شما روانه حضور پرنور شوم خواجه ابوالحسن که سزاوار دیوانی کل است از شیوه دوستی که با شما دارد از همراه بودن من برنج اند دست ایشان زر طلب خواهد کرد معلوم میشود که خواجه ابوالحسن با شیخ رسم خوشگی نداشته باشد و مخل باشد بنا بران شیخ او را از دیوانی کل طمع سزاوار دیوانی کل بگوید یا از دوستی که با شیخ دارد و شیخ بطریق سفارش او مینویسند دیگر تقریر آنکه یعنی من اگر تا آمدن شما در اینجا بیایم بصلاح من که از نیکوترین صلاحهاست فتح هند و هندوستان نمائید و اگر من نمایم بصلاح خواجه ابوالحسن که مرد کارکرده نسبتش فتح نمائید و آنکه تا رسیدن رایات ظفر اثر امر عالی پروانه مسلم داشت فرستاده اند مسلم بفتح لام مشدد و بجیم کمیسی سپرده شده و بفتح سین و کسر لام مشدد و سپرده رایات ظفر اثر یعنی رایات بادشاه امر عالی یعنی امر بادشاه پروانه یعنی پروانه شاهزاده یعنی بادشاه و شاهزاده به شیخ نوشته باشد که تا آمدن شما و را اینجا باشند و نیز با ضابطه نیست که امیر کبیر را بر مهم عظیم نامزد میفرمایند برای آنکه اهل یعنی ترسان

شود با هیر منبو بعید کرانهم تشریف می آوریم چنانچه جهنده و دیده بیش خانه بطرف آنمک استاده کنند
تا با فواه خاص و عام افتد که بادشاه روی توجه با نمک آورده است من ممنون شدم ممنون منت
نهاده شده و نعمت داده شده منت بکسر میم و نون مشدد و بیان نعمت و نعمت دادن و بضم میم
مع نون مشدد قوت و کار شما بهتر شد یعنی از ماندن من ریجا که داناى کلام و آنکه در باب
فقره چند معلوم میشود که شاهزاده خانخانان بکار روایان هندوستان که ناحی اند خطهای مشتمل
بر ارتباط موون خسروانه و قول و قرار از جانب خود چنانچه مرسوم هست نوشته باشند و نقل آن خطوط
نزد شیخ فرستاده طلب صلاح داشته باشند که آنچه قول و قرار خلاف ضابطه و مصلحت باشد آزاده نگاه
یاد از فطرت قدیم داده چنانچه در ایام گذشته از دوستی از وی فطرت و رکانه دوشتها از من
صلاح میگرفتند الحال هم آن طریق را پیش گرفته از بن طبیعت من فرهی یافت یعنی خوش شد با خود
یعنی بقصد دل خود از دوستی گذشته ام یعنی دوستی شما قطع کرده ام و نزدیک نا امیدی کی
میشود یعنی از دوستی شما از رو دور کے شما دور و نزدیک سیاره اگرنه امید مطلق شوم هنگی بکار یوی بر
سوداگری میرود یعنی طریق بیع بازارها است که بهای مطابق جنس خود میدهند و جنس مطابق
بها میگیرند از دوا و درد دسیری و شاهی فرو میگذارند هیچیان من هم [illegible] یعنی شما اگر از دو
نویسید من هم از دو نویسیم و الا فلا یاری درین آشوب گاه الی آخره یعنی اگر گفتن و نوشتن
از دوستی حقیقی که در آن از سخنان سود و زیان میگنجد صورت نه بندد یاری درین روزگار که بجای شوره
و غوغای فتنه است از نیکو بازاگان که زیاده از بها نمیگیرند مرا هم باهم نهند آشوب گاه و او فار شوریده
غوغای فتنه باشد گیتی بکسر اول و یای مجهول دنیا و روزگار مواد بمعنی زیادتی و جمع ماده دل آویز
یعنی پسندیده جو یا هی این ضمیر این سوای استحکام مواد مودت در سر باشد سر بفتح میل و خواهش
یعنی استحکام مواد مودت اگر در خواهش شما باشد روا آن شود ضمیر آن سوی استحکام مواد مودت است
چه بهتر است یعنی بسیار بهتر است و پسندیده چه یعنی بسیار آمده است خصوصا با سمی یعنی با من که باین
در صفها موصوفم اگر کسی استحکام مواد مودت کند از محبت بهتر دیگران بهتر است خاصه یعنی انجام خر

کار ازان گفتگوی منافقت برخاسته شود آنست که مرا بحضور طلبید مد منافقت با یکی کردن در جواب
والا کسی باستفسار شما کردن چنانچه پیش ازین عرضداشت کرده ام یعنی اینکه مرا بحضور یاد فرموده
طلبیده اند و نیز شکوه که از شما داشتم عرضداشت شاهزاده کرده ام و بشما نوشته ام مردم دو دله اند
یعنی مردم همراهی من از اداره تقصیر و از طلب حضور من ازین سبب که شما بایشان نوشته اند که هر که استقبال
شاهزاده نخواهد کرد جاگیر او تغیر کرده خواهد شد و دکان و از خیال مکیم یعنی مرا از شکیبا مردمان این جا
جاگیرست از ایشان با ایشان تسلی میکنیم و مراد دوکاندار می پندارد ای طریق دوکاندارست که از فن دغدغه
کرد آن حسن خود بیدار خواهند که اگر او چیزی نداد نباشد بحیله و حواله و چاپلوسی که از صبح تا بشام یا ورد
پس فردا امید هم کار به اوقات او را ضایع میکنند دوکاندار بکاف فارسی یعنی دوری هم بخاطر میگذرد
یعنی مراد دور می پندارند بسبب رفتن من در حضور دارد با ازان در برخاست بر دوکاندار یعنی بر محیل و مفتن
یا برده ری کننده رخصت شوم یعنی از استماع شاهزاده در صورت یعنی در آمدن شما تغیر و
تبدیل یعنی تغیر و تبدیل آنکسانیکه نخواهند بعد آمدن شما نیکو نیست و اگر شما نیایید و از آنجا ایشان را
تغیر نمایید [illegible] آنها دیگر از او در آنجا لو کرکه [illegible] تغیر کردن از همراه من برخاسته
جا بجا خواهند رفت ازین عبارت مراد استقلال [illegible] بسبب تغیر کردن جاگیرات مردم
همراهی منست و اگر تا آمدن خود جاگیر ایشان را بحال خواهند داشت ما سپه جاگیر خویش و سرگرم کار خواهند
کرد که ایشان یعنی شما بدرگاه والا یعنی بپادشاه [illegible] بسیار ضایع شد یعنی
[illegible] آمده خزانه و اسباب مردم همراهی من غارت کرده [illegible] مردم بسیار پراگنده شدند
یعنی مردم همراهی من از دست غنیم شکست خورده با غارت شدن اموال [illegible] و پریشان اند یا آنها
من رفتند یا قتل شدند چون مطابق واقع نبود یعنی نوشتن شما بدرگاه والا از روی خلاف واقع
بود یا چون در فرد واقع نویس خبر بحالی تنها و غالب لشکر والا بدرگاه والا فرستاد و زین تفاوت کرده
آنچه نوشته بودند مرقوم نبود دروغ شد است یعنی بادشاه نوشتن شما رفتن مردم از همین تغیر
شوم در میان آمده یعنی در فرد وقایع نگار نوشته بود که موجب پراگنده شدن مردم لشکر همراهی

شیخ از ممر آوازه تغییر شوم ست طلب خواجه یعنی طلبیدن خواجه ابو الحسن با کارکن
ایشان یعنی دیوان خواجه ابو الحسن یکی از مهمات یعنی خواجه و کارکن خواجه امر عالی
یعنی امر شاهزاده شما لشکر اینجائی یعنی لشکر همراه من تجویز نکرده یعنی من فرستادن
خواجه و دیوان خواجه را پسند نکردم متعهد لشکر شود خود مستقیم ازین عبارت اشارت
آن رسیده که شیخ از فرستادن خواجه و کارکن خواجه جواب صاف مینویسد یعنی تا که من در پیغام
خواجه و کارکن خواجه همه مردمان تابع من اند من خود ملاقات نموده رخصت شوم
تا کار مهما باشد یعنی هر وقت که من با شاهزاده شما ملاقات نموده رخصت خواهم [illegible] وقت
خواجه بر دل شما خواهد نشست یعنی نوکر شما خواهد شد ایضاً بخانخانان نوشته شده
این رقعه بطریق شکوه هم از قبیل رقعه مذکوره است نگرانی عظیم دارد یعنی نگرانی و تردد
عظیم دارم چرا که من هرگاه از ظاهر و باطن فدوی شما ام و از دوستان جانب اند [illegible] شما
در یموج خیز بلا افتاده ام بهر حال آن دوستان تجویز و هم صحبت شما اند دست به اوضاع
شما چگونه نزدیک بمانند ای عاقبت [illegible] شما از دست تیر [illegible] ناطفی تا [illegible] در ترین مرگ خواهند
خاطر عزیز چون حرز است یعنی خاطر شما که سوای آن شما را دیگری عزیز نیست چگونه
ارزوی کبیر و محبت عز ست همراهیان اوقات را بسر ببر کم وقتی باشد یعنی هیچ
خالی نیست که [illegible] گروهای شما در رحم سینه من [illegible] همه وقت از دست جفاهای تو نالان
و جوشان خروشانست مبشر الدولت و موتمن السلطنت اعظم خان
کوکلتاش بطریق تملق مینویسد خاطر همیشه بهار یعنی خاطر من پاک درگاه
یعنی درگاه پادشاهی مرسیت استحابخش [illegible] یعنی نعمت پروردگی یک درگاه استحابخش یعنی مبارک
نعمت پروردهای درگاه میخواهد یعنی خاطر همیشه بدین وسیله یعنی مراسلات که فیما بین
باشد این نسبت یعنی نعمت پروردگی یک درگاه و گویا و شنوای بعضی الالفاظ یعنی گویا
مقدمات که فیما بین میان آمد محفوظ سال را آن ضمیر آن سوی گویا [illegible] نسبت محفوظ

این زمانه نیست یعنی در زمان گذشته هم بود از این عطیه عظمی یعنی گویایی فیما بین محروم تر آمد
یعنی طوایف عالم را بنابر دنیا گردد یعنی گویا و شنوا بیان با شما مشهور گیرد لیکن از آنکه سلسله محبت را
گسسته دارند یعنی با من دوستی ندارند خوش نمی آید یعنی مرا با شما گویایی و شنوایی از این سبب
که با ما دوستی کردن را نمیخواهند خوش نمی آید این جاده وان سازد منبر این سوی گویایی و
شنوایی است که مراد از نوشتن خطوط است محمول بر اغراض دنیه شود یعنی برای این خط
و کتابت بشما نمینویسیم که مردمان گمان برند که مقصود نویسنده از خطوط برای اغراض دنیا و پست
ای شیخ میخواهد که دوستی نموده چیزی از و بگیرد با دل آسوده یعنی دل من از ترس ملامت مردم گذار رهایی اغراض
دنیه رغبت انسلاک نباشد یعنی من امیغنی یعنی گمان بردن شمانیان برای اغراض دنیا که
دنیه است و رغبت یعنی ایام گذشته با وجود آن بینت ضمیر آن سوی پروردگی یکدیگر گاه آ مدت
بموجب حکم عالی یعنی بموجب حکم بادشاه این راه بسته یعنی راه گفتگوی و خط و کتابت
که تا این مدت نمینوشتم همچنان یعنی چنانچه راه بسته بود همچنان گشاده گردد ای چنانچه سخت بسته بود
همچنان بیرحمت و بسیار گشاده شده و خامت ناگوار شدن دیگران سنگ چون اعظم خان امثال
اوامر بادشاه نیک و بنابر ان شیخ بموجب فرموده بادشاه بموی الیه طریق وعظ مینویسد بقیاس
اندازه و آلا اندازه سوی لفظ غمگین شدن درشت کردن و سختی و بدی قرمته بکسر ان
و عهد و حرمت و زینت و زنهار و لفظ چاه اندک آب یکیال جانه آزار مور چه یعنی در
سواحد داد آزار کردن مور چه بسیار سخت تر است سیما آزردن یعنی از آزردن بادشاه عیانا خود
در قیامت سخت تر است وحشت اندوه و تنهایی و دوری ایشان یعنی شما لباس و سوی
یعنی خود را بنظر بیننده بطور دوستان نموده کار دشمنانه میکنند غبار آلود نساخته یعنی جامه
خود را عقلا یعنی در مذهب اهل عقل نقلا یعنی چنانچه بزرگان نوشته اند و گفته اند اعطات
آن یعنی امتثال نمودن اوامر بادشاهی اکسیر و کیمیا مراد از نصایح و مواعظ است مطالعه
فرموده یعنی شما مشاوران و همه یعنی مشورت دهندگان و همه شما یعنی خیالات

مجاوران تنگدلی یعنی همسایگان تنگدلی یعنی خطورات مجاورت همسایگی واختلاف
نشستن در مسجد امروز بکار نیاید یعنی درکار صاحب خانه نسبت ایشان یعنی شما
معلوم شده است یعنی معلوم من شده است در حق شما اگر بگویم یعنی اگر بشما نویسم تا کی اعتبار بر آن خواهند
کرد ای اعتبار نخواهند کرد سخن بسیار است یعنی در باب مهربانیهای بادشاه در حق شما بمدارج ادا شود
یعنی مهربانیهای بادشاه که در حق شما است آهسته آهسته بشما خواهم نوشت خیرخواه یعنی من متوجه نظام
مهام گجرات شوند یعنی زود به مهم گجرات شوند ملتمسات و مقاصد یعنی مقاصد خود را که از احمد آباد
رقعه مصلحت نموده از احمد آباد عرضداشت نمایند صورت بپذیرد یعنی بادشاه قبول خواهد کرد گمان
داشته باشد یعنی آن یکی از ملازمان لطایف تدبیر مراد از خلق است آنچنان قرار داده‌اند
یعنی آن یکی از ملازمان و آشنایان که براستی سخنان داشته باشند مفرح دلها است یعنی اهل زمان
از خوشامد گفتن خوشامد گو خوشوقت و مست میشوند با ایشان یعنی شما میرسانیده باشند یعنی یکی از
ملازمان مذکوره که از این تو می یعنی از اینکه صاحب دلستان از کثرت مشاغل و از تلخی حق شنوی
اقتدای پیش آوردن است گویا آن امنیت دشمن خیالی و همی است یعنی اگرچه من از دوستان حقیقی شما ام
اما شما از روی وهم مرا دشمن میدانند و میدانید از دل برآورده یعنی از دل خود گلستان یعنی خوش
هم باعظم خان کوکلتاش مشتمل بر تملق و حقیقت درباره عظمت مطالعه آن ضمیران
سوی والا ماهه ست معذرت لی که در خیرخواهی این مسکین یعنی نوشته بوده اند که حقوق
خیرخواهی من از شما ادا نمیشود بیتوجهی یعنی بی توجهی شما در نیحال یعنی الحال که توجه
سکنند خورسندی ندارد یعنی من از بی توجهی شما از شما راضی بودم
و هم الحال از توجه نمودن شما همانطور که از بی توجهی راضی بودم راضی ام چرا که
نا راضی بودن از بیتوجهی آنکسی را باشد که نظر او بسوی سود و زیان باشد و من از قبیل آنکه من نیستم
از اعظم خان سبحان ملایمت بخلاف شیخ سرزده بود پس از آن معذرت نمود شیخ بجواب آن می نویسد
تا در اشتغال یعنی اگر در وجه همت من بود زیان خود بودی البته در آن صورت با اشتغال انجمن مورد گردیده شدی

باشد یعنی من تکاپوی خاطر یعنی خاطر من و این دولت ضمیر درین سوی بادشاه
اکبرشاه است ظاهر گردانیده اند یعنی اولیای دولت پاسبانی نموده یعنی غبار حسن عقیدت
اولیای دولت را یعنی بی شایبه اغراض نگذرند یعنی بیشتر برادران یعنی دربارگاه سلطنت
یعنی بادشاه جمال جهان آرای مراد از غبار حسن عقیدت است انبساط لطیفه مراد از اولیای
دولت است ناتوان بینان یعنی ناتوانی خواهندگان در حق دیگران که مراد از حاسدان است
باطل را یعنی کذب را لباس حق پوشانیدن یعنی راستی نما کرده متغیر گردانید یعنی غصه
آشنا پیدا دارد یعنی بادشاه در کاسدی بازار یعنی در بی رونق نمودن بازار فاتنان
و رواج نقد اخلاص مخلصان یعنی در رواج دادن مطاع اخلاص مخلصان که در کار
بادشاه از ترددات و سعی ها بکار برده اند نقد بفتح نون مال بخیراندیشی یعنی بوساطت ای
بادشاه بذات خود بی گفته و وسیله دیگری خدمتگاری اخلاص مندان خود را انچه میدانند زیاده
از آمال اخلاص مندان عطا میفرماید ودیعت نهاده است قدرت یعنی این اوصاف
را که بادشاه بذات خود متوجه در رواج دادن کار مخلصان خود است بنا بر آنست که حق جل
این توفیق در ضمیر انوار و بطریق ودیعت نهاده است ای توفیق بخشیده است و از آن نشد یعنی
در عافیت و این عبارت از قبیل دعا در حق بادشاه است درین کار شگرف یعنی بادشاه متوجه
و رونق دادن کار مخلصانست و رونق دادن مراد از افزایش است ثانیا تلاش اندازد یعنی
من ساده لوحان مراد از مخلصان بادشاه است ساده بزرگ قوم و گشاده دل و بی تکلف و
بی نقش و بی پیش و نادان و مجرد و خالص و نام برگ درخت هندوی به پنج مراتب چهارگانه
اخلاص اعلی آرسطا ادنی مطلق مال و جان و دین و نا وس نصیحت نصیحت یعنی ناصح محتاج
ناصح است بنصیحت چنین است از نصیحت کننده من بیمار خودبینی و خودآرائی بوده یعنی
خودبینی و خودآرائی بوده یعنی خودبینی و خودآرائی را دوا که مرض مهلک است من خود را بآن مرض
[illegible] چنانچه نصیحت های شما شنیدم ایشان نصیحت من بیند ثالثا خاطر

تا بگویم خاطر من آنست یعنی فاتنا نراکه از تیزگی عقل برای اخلاص کردن با پادشاه
با شما بوساطت کارها که در آن بمرضی پادشاه باشد میخواهند ای در امتثال امور پادشاهی
غرور تهور سستی میورزند که شاید از این سبب پادشاه اعزاز دهد و در اصل بطور پیش کردن واسطه
غصه پادشاه هلاکت ایشانست بقانون هدایت مهتدی باشند یعنی شما ای فاتنان را
هرگاه این مطیعین چنین باشند یعنی از شما این طورهای مذکوره خواهم سود و زیان یعنی از
چیزی گرفتن یا نگرفتن یا از دادن و یا دادن کسی او را یعنی مرا دولت اید قرین یعنی دو
پادشاه که مرا از اسیران و نوکران ضمیمه شد و کاردانی سابق یعنی در شما رشد و کاردانی در
اول از ناکردن کارها بود اکنون که خدمات بسیار پسندیده وغیره امور مذکوره از شما بظهور آمد گویا ضمیمه
شد رشد و کاردانی شما را امیعا مله شناس یعنی سن نباشد یعنی مثل شما گروه اول
مراد از اولیای دولت صاحب پادشاه که خدمات شایسته کرده اند برای شما میکنند یعنی خیر
اندیشی شما نه برای دوستی شما میکنم بلکه برای بجا آوردن حقوق پادشاه میکنم این شیوه را
یعنی خیر اندیشی شما که میکنم بمنزله زکوة است از عنایات پادشاه که در حق شماست یا در حق منست
معلوم است که از زکوة دادن مال باکی و افزونی گیرد همچنان من که زکوة عنایات پادشاهی از خیر اندیشی
خود داده امیدوارم که از شما بجا آوردن خدمات پسندیده پادشاهی افزون شود هرگاه
رجوع شود یعنی شما را تعرضی به مطلبی که اهل تعلق را از آن گریزی نیست در روا باشد بطریق
حقیقی سوی بی تکلفانه بنگارند تا آنرا یعنی غرض و مطلب شما را از مهمات خدمات پادشاهی
یعنی مطلب شما در اصل مطلب پادشاهست ضروری دانسته بوسع امکان خود در سرانجام دادن آن سعی کنم
من که همانطور یعنی بطور مذکور که در صدد رقم آمدیا بطوری که آزادمردی کار روا یعنی میخواهم از او مردی کسی
و کار روا یعنی بی غرض بی ریا و دانای مطلق همچنان یعنی چنانچه من دو هی دیار رسهای باطن خود
از دیگری که بی غرض بی ریا باشد میخواهم همچنان از روی آزادگی و کاردانی خود داد ای بهار رسیدهای باطنی
دیگران میدانم و کسی که مرا دادن و سعی حرص داند و خواهش دارد نماید ز مواقع گفته من

از غذاهای مختلفه پرهیز شما امید دارم که از خوردن داروی من شفا یابد شیمهٔ اول یعنی خود جای

دوای بیماریهای خود ام حالت ثانی یعنی در دادن داروها برای مرض باطنی دیگران خود ستائی

یعنی فخر کننده بر خود از روی نباضی و حکمت دانی خود بر سر آن ضمیر آن سوی تو اضعات رسمی است

سرگذشت مراد از حقیقت در بارست واقعی یعنی آنچه از روی وقوع واقعاتست شمس الدین

مراد از خلف مکتوب الیه است یا مراد از وکیل مکتوب الیه که خدمت عرایض گزاری و عرایض خوانی داشت

این نامه شکوه یعنی نامه که الحال مشتمل بود بر شکایت از شکایت پادشاه بود ند یعنی در حق شما

شد ند یعنی پادشاه پیشتر ازین یعنی پیشتر از آمدن این نامه بنسبت ایشان یعنی شما میفرمودند

یعنی پادشاه دماغ خشکی یعنی غصه و ستوح نا ملایم علی الخصوص رتبو لا خیانچه بیشتر میگوید مشتاق

شما گشته اند یعنی پادشاه نمیگذرد یعنی پادشاه را بی یاد شما طلبگاه یعنی پادشاه انکه چنانکه پیشتر

میگوید گردانند یعنی پادشاه ظاهر بود یعنی نوشتن شما شرف آفتاب نام تاریخ یا نام روز

جشن که آنرا یعنی جزیره را باعث تعجب شد یعنی پادشاه را ازین خیر خواهی یعنی ازین که خیرخواهی

شما معروض رسانید یعنی من مثال این سخنان یعنی شما در جزیره رفته اند اگر رفتن واقع

باشد یعنی اگر واقعی رفته باشند در انجا یعنی در جزیره جزیره بلندی و خشکی که درمیان آب باشد معلوم

میشود که رفتن در جزیره مراد از یعنی در زید است یا رفتن در جزیره برای تسخیر باغیان که در جزیره باشند

بوده باشد باعث تعجب شد یعنی پادشاه را دغدغه مراد از خطره و وسواس است ایشان یعنی شما که

کشنده اس رسید یعنی در عین این گفتگو بودم که کشنده اس فرستاده شما رسید بی آنکه بمن مشورت

نماید یعنی بی اطلاع و مصلحت من نماید یعنی کشنده اس دست اقدس یعنی دست پادشاه ارشد ید

آن ضمیر آن سوی مضمون خطاست التجب کردند یعنی پادشاه کمترین یعنی من عزیز یعنی مکتوب الیه

خدمت مهرداری باشد که بدون مهر کردن او کار صاحب کار جاری میشود و ظاهرا خدمت مهرداری

اولا باعظم خان بود چون اعظم خان بر مهمات تعین شد بجای او مظفر خان و بعد از ان بآصف خان

مقرر شده و بعد از ان بیگری که اعظم خان بآنکس عداوت داشت با نخدمت مقصوش بنابران

اعظم خان پیچ و تاب خورده از آستان بادشاهی رفته بجزیره که آنجا رفتن دیگری محال باشد یعنی

یعنی جا گرفته سخنان بی ادبانه گفتن و نوشتن گرفت این گله یعنی مهر کردن دیگر بجای شما در نوشت

یعنی در وقت که مظفر خان و راجه تودرمل مهر میکردند از مبتغیانتیها این مقوله بادشاهست نبود گله اینها

یعنی شما انجا یعنی در وقتیکه مظفر خان و راجه تودرمل مهر میکردند ناسخی از مینها یعنی از مظفر خان و راجه

تودرمل ناشی ظاهر و نمودار شونده و نوجوان نو پیدا شده و از کودکی بر آمده مذکر و مونث یکسان بود متوجه

این خدمت شود یعنی خواهش این خدمت دارد ظاهر المعامله یعنی آنکه کار و بار مردم همه یکسان باو رجوع

باشد همه اینها یعنی مظفر خان و راجه تودرمل و غیرها تابع او ضمیر او سوی مکتوب الیه است بدظنگی یعنی بد

او شما میکند خیر خواهان یعنی من بزم مقدس یعنی بزم بادشاه تدارک آن ضمیر آن سوی مظنگی

است قرة العین مراد از شمس الدین محمد است که خلف با وکیل مکتوب الیه است واقعه یعنی خواب تدکار آن

ضمیر آن سوی فتوحاتست نذریکه فرستاده بودند یعنی بسته است که هرگاه میرزی بد مهم میرود شخص

می بندد که اگر این مهم از من سرانجام شود اینقدر مبلغ بطریق نذر بادشاه بدهم نذر چیزی می بر خود واجب گردانند

و آنچه بر نفس خود واجب گردانیده باشند برای کسی چنانچه روزه و صدقه که اگر فوت شود وجانت گردد قضا

لازم آید و معنی پیمان و عهد مصداق آنکه در خاطر بادشاه بود یعنی مصداق بادشاه که از روی

روشنی خاطر میدانست که اینقدر اعظم خان بطریق نذر من خواهم فرستاد و موید آنچه مخلصان

درگاه یعنی موید آنکه من بعرض بادشاه رسانیده بودم که اعظم خان اینقدر زر بطریق نذر بشما خواهد

فرستاد گشت یعنی اندازه که بطریق نذر فرستاده اند مصداق بکسر دلیل و سخن تصدیق کننده خبر

که موافق چیزی باشد سرگذشت یعنی حقیقت در بار گوینده را در نظر نباید یعنی هر گوینده که

خود عمل میکند و دیگران را عمل کردن فرماید نظر نباید انداخت ای سرگوینده خواه مرد وضیع باشد یا شریف

شرافت و رذالت او را اعتبار نکرده گوش بر سخن او باید داشت که سخن او نیک است یا بد درین

هنگام ای در انقلاب یا در جنگ و جدال سابق الذکر غم و اندوه آنکه ما که به تعلق ما نیست هر چه

خرد خود یک نقد در مزاج خود راه نباید داد و طریق مانده بود یعنی نوکران با خواجگان

نخستین طریق معامله دانی یعنی باید فهمید که آن شخص کیست از هزاران هزار نوکران ام قرار دو

اندازه شناسی یعنی مراتب شناسی و رتبه دانی آن بسیار است سوی اخلاص است و دست

گزیده پست یعنی در هر چه رضای دوست باشد همان رضای دوست را درست خود داشتن باشد

خواه چیزی بدهد یا ندهد و اعزاز دارد یا ندارد مخلصانه یعنی مخلص داد و نداد او مخلص نظیر ندارد و دیگر

مخلص بی ریا کند اسیرانه یعنی بظلم ظالم کار میکند بی رضای نفس خود قسم ثالث یعنی اسیرانه برآن

نمط یعنی بر نمط اسیرانه نمط به تحقیق همراه دگونه قسم اول یعنی اجیرانه در طرق اول یعنی اجیرانه

رهین تمیز آمد یعنی سالکان این مسلک که مراد از اجیرانه است از این سود یعنی از اجرت گرفتن

زیان مند میشوند یعنی اگر اجرت برابر کار نمی یابند زیان خود می دانند و آزرده میشوند چرا که سید اشهدو

که اگر امروز اجرت موافق کار خود نیافته ایم چه شد صاحب کار از کار ما آگه است باز خواهد داد تکلیف که

سودمند آمده باشند یعنی هرگاه که اجرت مقابله کار خود یافته باشند بلکه زیاده از کار یافته باشند

چگونه آزرده خواهند شد ای نخواهند شد از این گروه یعنی اگر گروهی که زیاده از کار اجرت میخواهند

یا از گروه اجیرانه لیکن در سلوک این ها یعنی اجرت کار خود موافق کار خود زیاده از آن یافته اند

مشوره منتظر باشند یعنی بر اجرت در کار خود نظر میکنند و ناحق زیاده طلبی که بدست آمدن آن

از محالات است میکنند گروه ثانی مراد از قسم مخلصانه است باندازه دریافت خود یعنی

دریافت او که قدرشناس اندر یافته است او ضمیر او سوی شخص نامعامله فهم است از خوبان قسم اول

یعنی قسم اجیرانه که اجرت موافق کار خود میخواهند خواهد داشت یعنی شخص نامعامله فهم برین تقاید

یعنی چنانچه نوشته شد بطور اجیر دوم یعنی سل علیخان که ابتدا در پیش منزلت شما فرقی ندارد در پیش شکوه

اندرین و بر تقدیر که نوشته شد نا مناسب یا آنکه چنانچه بیشتر میگوید که کدام کس هست از امیران که با شما

در بیعت همراه باشد اگر هم رشد ابرمی تعبیر ای هیچکس نیست بس چگونه شما را سر کشید یعنی لایق حزب نیست

و نام میرزا احمد برده یعنی اینکه گفته اند که اعظم خان بهتر است اگر او را آقا فهم نکردیم در بیعت

باشانی هر وقت غالب است غصه و غضب این کلمه از زبان می آمد میرزا احمد از اعظم خان نیست

اینها یعنی این طور گفتن با اینهمه یعنی با این حد که کلیچ خان را در برابر پدر بزرگوار آوردند از شکر بدگوهر
یعنی دور کردن بجای مخصوص در زمان سالف یعنی از آن زمان که مظفر خان و راجه تودرمل دیوان
مخصوص مهر میکردند اعتراض شما بر آنها هم بود اما این طور مقدمات ناسزا بر زبان نمی آوردند بهمین حال
یعنی شکوه از کلیچ خان است در زمان مظفر خان و راجه تودرمل هم بود عرض میرزا عزیز که مقوله بادشاه است یعنی
بادشاه مین بسیار بوده اند که چنین نارسیده است که هیچ کلیچ خان با جی بجای اعظم خان می نشینند و سا بجا
کنند یعنی شکوه ای شما چرا که به مراتب برجای صاحب مراتب می نشینند مهر خود نقشی بیش نیست
که بجای نقش جا گرفته است یعنی مهر که بذات خود سوای نقاشی مراتب دیگر ندارد و حال آنکه
او بجای معهود نقش خود جای گرفته است و آن از مراتب خود پیش سوی نکرده است پس از این جای شکوه
نیست اما از این تا از آن چه قدر تفاوت یعنی از مهر که بمراتب خود قیام دارد تا بقلیچ خان
که از مراتب خود بالا روی کرده است ببینید و باید که ببینید که از این تا از آن چه قدر تفاوتست ای لیبا
تفاوتست از کفو خود شکایت نکرده اند یعنی دیگری را بنام کفو خود بر زبان آوردن شکایت از
کفو خود کردن است ای از گفتن این کلمه که تو پدر منی همین معنی حاصل آید که کفو من هیچ تو بوده است غیر کفو
سخن میگوید یعنی وقت گفتن سخن کفو خود غیر کفو را بنام کفو خود موسوم کردن غیر کفو را کفو
خود ساختن و در آزار خود سعی کردن است اعتبارات ظاهری مثل منصب و شان و شوکت
که کسبی است اعتبار معنوی مثل فضیلت و شجاعت که ذاتی و وهبی است آزرده نمیشود
یعنی عاقل و دوربین امثال این مقدمات یعنی مهر کردن زوال پیشینیان غیرت بخش
نیست یعنی آن کسانی که در ایام منتظم با نیخدمت بوده اند چه کسان و با شان و شوکت بوده اند
در آخر مردند و گذاشتند این مقدمات یعنی گله کردن خاطر نشانست یعنی از از منبد
معنی خود شما را ظاهر است چه جای صاحب شکوه یعنی هر گاه از صاحب خود آزرده بودن
کفرست پس شکوه صاحب که از آزردگی مذموم تر است چسان خواهد بود یعنی از کفر هم بدتر است او
یعنی دوست خورسندی خود را یعنی اغراض دنیاوی خود را دل بر آن نهد مضمون سعدی

نقد کونین ست گوهری بها مراد از اخلاص حقیقی ست خذف مراد از نقد کونین ست از زمین
گروه والا یعنی از گروه که آنرا خرد ست دیگر چیز بنظر می آید تنگی زمین را از آسمان گزارند یعنی
تنگی زمین را که مقابله فراخی آسمان یک جزویست از اجزای آسمان و از آسمان وسیع می باید در تفاسیر آورده
ست که اگر خوردترین سیارهای آسمان از آسمان بر زمین افتد زمین همچون قدح که بحصیه ای میخ شده شود
با اینهمه یعنی از صحبت خوشامدگویان که بوصفها موصوف اند مصدر آئین امور یعنی گله کردن از آن
صاحب خود کفران نعمت نمودن میشود یعنی آدمی معامله فهم شده یعنی بفهمید که آخر شما یکی از هزاران
هزار نوکران بادشاه صاحب دهد آخر این کار نه هست ست ناصح خود خود بوده یعنی خود را خود معقول
نمائید که دیگری بعقل شما نرسد که شما را معقول سازد و نیز این عبارت بوی آن میدهد که شما از آن قسم معقول
نیستید که از گفتن و نوشتن دیگر معقول شوند فاعل اشیا یعنی خدای تعالی عزوجل هستی دوست مباش شما
یعنی بسبب آنکه شاید که از مستمع از راست گفتن او برنجد و در بی ادبی کوشد بنا بر آن است گو راست گفتن نتوانند
واگر بر تقدیر یعنی اگر آنچنان راست گو که نظر با پس عزت خود داشته راست گوید هم برسد شنونده را آن
سبب کمیاب ست گو بشنود آن خیراندیشی ضمیر آن سوی خیراندیش ست که اندیشه از غرضی خود کرده
است را بگوید تشخیص و تمیز یعنی میان راست گو و خوشامدگو یا اینحال یعنی از نایافتن صحت
تشخیص و تمیز کردن دور یعنی بیزاری راه مکاتبات مسدود دارم یعنی با کسی نمی نویسم
این درگاه یعنی درگاه بادشاه خیراندیشی دایمی بر جا ست یعنی چنانچه در زمان سالف در معمور
خیراندیشان شما بودم الحال هم بر آن طور خیراندیشی خواه شما خواهم بود امنیت یعنی نوشتن
بسبب فرموده خدا که در آن رضای مراد ست عرشانه از روی تعجیل و تسویل ست هم با عظم جاه
کوکلتاش درین خورسندی یعنی خورسندی که از آمدن و خواندن منا و صنه شد خندیدن
خوشحالی چیست یعنی از آمدن و خواندن نامه بلکه خوشحالی چیست یعنی نزد که یاد و صیف
مذکوره موصوف نام خوشحالی هم گفتن نه زیبا ست امریست فطری یعنی پسند فطرت و قول فطر
کرالعسر ناطقه مخلصان حقیقی یار صادقت و محبت نمودن با نقوش شریفه که مراد از مخلصان حقیقی ست خوشوقت

می باشند مصادقت با یکدیگر دوستی دشمن سیما یعنی هرگاه مخلصان حقیقی با دوستان
حقیقی خوش میشوند پس دوستان بنیادی چرا خوش نباشند که نظام دنیا بر دوستی است با طایفه
یعنی با طایفه دوست حقیقی طیلسان بدنامی یعنی مردمان مرا خلاف شریعت نسبت می دهند
طریق مراسلات مسدود داشته یعنی از دوستان حقیقی ایشان مراد از دوستان حقیقی بدان
چنانچه پیشتر میگوید که ارسال و رسایل الی آخره و درین رسم مراد از ارسال رسل و رسایل است گروه منافق
مراد از دوستان بنیادی یا این طایفه یعنی گروه منافق که مراد از هم سمان و نگار است ایشان باشد
یعنی طایفه مخلصان حقیقی هم با عظم خان کوکلتاش - تاریکی یعنی چون تمام در روشن بود از روی
بی اطاعتی و سرکشی که تاریکی گفته میخواهد یعنی بادشاه انجام رسد یعنی مهم تاریکی توقف واقع شد
یعنی توقف بادشاه در رهتاس خاطر خیر خواه یعنی خاطر من که خیرخواه بادشاه ام این دولت
یعنی بادشاه طرز دیگر بر روی کار آید یعنی اگر از توقف نمودن بادشاه در رهتاس این مهم
سرانجام رسد خود یعنی بادشاه چه کرده باشند یعنی بسیار زبون کرده باشند و زنگ این ضمیر این
سوی با سرانجام شدن مهم است اینکار مراد از مهم است امثال این امور یعنی توقف کردن
بادشاه در رهتاس برای سرانجام نمودن مهم تاریکی کنکش یعنی مصلحت و اگر کرد یعنی کنکش مصلحت
آنرا یعنی فرموده شما را فرموده بادشاه دانسته این مهم ضمیر این سوی تاریکی است آن مردم یعنی
مردمان ملک تاریکی با همراهیان تاریکی یا از هوا تاریکی مراد باید داشت آن مردم ضمیر این سوی تاریکی
با همراهیان تاریکی یا مردمان آن ملک تقصیرات ایشان یعنی تاریکی با همراهیان یا مردم آن ملک تاریکی
ایشان باد یعنی شما کمک خواهند یعنی شما کمک خود چنین باشد یعنی شمس الدین را فرستاده آید
آن زمان یعنی در وقت نوشتن فرمان مرا که بنویسیم یعنی بشما خط خود بنویسیم که اگرچه بادشاه بشما
نوشته است که اگر شمس الدین را بطلبید فرستاده شود اما بخاطر من آن نیکو تا بود که خواجه شمس الدین را نخواهند
طلبید چرا که او مرد بسیار رست و درست کار بادشاهی بسیار ذمه دارد و ظاهرا خواجه شمس الدین بر رفتن آنجا راضی
نباشد و التجا بشیخ آورده باشد که بمکتوب الیه بنویسید که هر الطلب شما بیران از طلب و مانع می آید با شیخ

از دوستی که مکتوب الیه دارد میتوان بسید که اگر او را خواهید طلبید و فتح مهم خواهند کرد نام فتح بنام او خواهد
شد بنا بران در عقل من طلبیدن او پسندیده می آید چنانچه از عبارت معلوم میشود همین طرح عرضداشت نموده ام
یعنی موافق فهمید من در باب طلبیدن مشار الیه عرضداشت نماید اگر کمک در کار باشد یعنی اگر شما را کمک در کار
باشد دیگر مقصد یا نرا فرستاده شود عیب دیگرانرا که در ان بینا ترست مرآة عیب خود دستا یعنی هر که عیب دیگران
دیدن دوار کردن و بمعنی از عیب خود آگاه شد نسبت ای از عیب دیگران گفتن یا دیگران را بعیب متهم نمودن عیب
خود ست باین وسیله یعنی از آگاه شدن بر عیب خود از سبب نهادن عیب دیگران عزیز داشت یعنی مردی که خوشامد
گوید عزیز باید داشت حرف راست نگوید یعنی آمیزه ناخوشامدگو و مقرر ساخت یعنی با مردیکه خوشامد
نگوید راست نگوید یعنی آن ناخوشامدگو خانه جاسوسان پیر است یعنی ملبوس راست و درست که باید
ست از بهنها یعنی جاسوسان این یعنی رسید بداد مظلومان و اگر نیم شب روشن شود یعنی مظلوم
فرض عقلی فرض بالفتح مرید کرده و هم انیفرض علی المکلف و القطع عقل بفتح اول و سکون قاف
دیت که آنرا خون بها گویند و بمعنی انش دلهای شکسته مراد از عاجزان صاحب حاجات است بموجب نص
و اما السایل فلا تنهر و بیوزه دریوزه بمعنی گدائی یعنی درخواست باید کرد از دلهای شکسته
گوشه نشینان مراد از فقرا و عارفان باید است مجنون و بان جمال مجذوب بالفتح کشیده شده و بوده
شده جمال آنکه در وی لطف باشد مجذوب و بان جلال جلال آنکه در وی قهر و جبر باشد هم اعظم خان
کوکلتاش انصاف بیست باشد یعنی از روی راستی منصفی نمایند بقانون و دبستان
یعنی موافق قانون دانا یان جراحت فرای ل مجروح یعنی شرط است که از آمدن نامه
دوست جراحت دل دوست که از دوست بجر دوست شد افزونی گیرد یعنی مومهلت طلبی حال بر شوق
طلبی غالب بر آمد تعوید محبت آرای یعنی از تعوید محبت افزونی گیرد بمعنی از آمدن نامه دوست
گردند میدوست نیز از تعوید ست محبت حال برای مواصلت است برجستی وقات ماضی غالب مطلق
آید و از سر نو رونق زیرید بنا بران محبت آرای گفته یعنی رونق دهنده محبت منکه گوهر از صدف
جدا آنکه گوهر مراد از زمانه و صدف مراد از او صاف گوید اهل محاسبه است یعنی نزد من نامه شما مانند گوهر

ملک اعظم خان

و وصف اصفان مذکوره هیچ حذف ریزه است که بمقابله بهای آن گوهر نهاده اند ای برای وصف
نامه شماکردن نتوانسته اند از **بلندی مخاطب و پستی مستمع که هر یکی باعث ترک و اتیان**
یکی ازین دو معامله است یعنی مخاطب که منم با وجودیکه وصف آن نامه که از هزاران هزار وصف
مثل اوصاف مذکوره محاسبان یکی هم صورت ادای شدن نپذیرد هیچ هم اگر چیزی از اوصاف دست بگویم
گر گفتن بسا زیبا ترست و مستمع که شما از خواهش گفتن من و شنیدن خود از اوصاف مذکوره ندارند زیرا که از
لطف و اوصاف او بیخبر اند بنابران خاطر من از کردن و گفتن و نوشتن و انشا کردن و ناگفتن و نانوشتن
آن بهتر دوست غرض آنکه نگفتن توانم و نه پوشیدن هر دو و مراد از شرح خوبی عبارت و تفصیل معانی است
حجت بر خصم غلبه کردن **صبح و زر** یعنی از صبح امروز تا **یکی ازین دو ساعت** یعنی ازین دو ساعت که در فرمان
نوشته **و اگر بکس ماندن** یعنی از ماندن کسی از همراهیان شما در آنجا **و کس فرستادن** یعنی از
فرستادن کس خود از همراهیان برآن مهم که باقیست **آنرا** یعنی بکس ماندن یا کس فرستادن موعد
بفتح میم و کسر عین وعده گاه **موعد بستید و زه** یعنی حکم پادشاه است که هر چند بستید و زنگویم
در فرمان نوشته نفرستید **و آنچه بعد ازان** یعنی از بستیدن روز هم **باعظم خان کوکلتاش**
صرف کردن یعنی شطری از اوقات مذکوره متبرکه ازان گفت یعنی آن وقت که
وقت فرصت بیست از کار و بار پادشاهی در آن ذکر و یاد الهی میکنیم **ازان ما بر نوشته** یعنی از شرح
بدایع مهاجرت **و تفصیل شرایف شوق جوش و خروش باطن** یعنی جوش و خروش که
شرح نمودن بدایع مهاجرت و تفصیل کردن شرایف شوق در باطن اشتغال می ورزد معالجه
کرده یعنی صبر فرموده **دریافت صحیح** مراد از صحبت معنویست **نواب سپه سالاری** در آن
خانخانانست **ایشان ضمیر ایشان** سوی نواب سپه سالاریست چه ... شاه **فتند** یعنی نواب
سپه سالاریست بزین **خان کوکلتاش باطن ظاهر آرا** ... **این گروه** ضمیر
سوی هشتی باطن ... ظاهر آراست **اگر معامله با ایزد غیب دانست** اگر معامله دوستی شما با من
از روی فی سبیل الله است یعنی شاه آن هم خدا دوست عزوجل پس از خدای اظهار دادن در بینیاست

باعظم خان کوکلتاش

بزین خان کوکلتاش

اگر منظور خاطر دوربین ایشانست یعنی شکر خداوند عزوجل که آنچه از ایشان در ایام بیگانگی در فهمید
آمده بود الحال در هنگام یگانگی هیجان نمود آمده خیر اندیشی انگیس یعنی قطع نظر از دوستی که با تمام
از دوستی زنانیان که با یکدیگر هم صحبت و دید نما کرده اند برترست ظاهر اشیخ از ردی ظاهری کمتوب الیه
ندیده باشند و با او ملاقی نشده باشد از غایبانه دوستی صورت گرفت شرا لفیا آن ضمیر آن سوی خیر اندیشی
ست نهاده اند یعنی قضاء وقدر تا آن ضمیر آن سوی طلبیات وا فرداده اند یعنی قضا وقدر هم برین خیال
در ملک آمده دوستیت یعنی ملک معنوی مستغنیه دارد یعنی تا پرسید از ظاهری شوق دل آدمی هم در دوستیت
را به بیگانگی احتمال خجالتست یعنی از نشئه دنیوی فروختن کالای دوستی نیست یعنی شما
بسبب اظهار مراتب دوستی باشتعال شوق دوستی شوق مند از امید اند از دوستی برخاطر گذرانید
یعنی بسکان همان که نااهلان اند واز دوستی خود در گفتگو اند که فلان عجب سخت مل است که در هنگام سستی
مزاج دوست خبر از احوال دوست نپرسید بناءبران برای خلاصی از ملامت سگان همان مینویسیم اگر این را
ننوشتیم یعنی بیمار به بهر را بسبب پرسش معنوی که هر لحظه هر ساعت بکار میرود اگر بطور ظاهری هیچ از شان
نپرسیم آن کم قلم اندیست مطرتان خبر ملامت در پرسید این معنوی چه دهند یعنی بی خبر اند هم برین خیال
بیابیست وقت یعنی شمارا درخواست کرده بودند که از عمل که کردن آن ضروریست آمر شوند مهذب
ساختن خود دست مصداق سخن اثر نکند از دلی که بی اثر است + این شروط یعنی مهذب
ساختن خود توفیق اعمال شایسته نیز یافته یعنی همین دانستن را که ره تصور میکند بواسطه
قوت این شروط بود یعنی در ایام گذشته اگرچه از اعمال حسنه سید النتم الاعمل بر داشته نه کرده بودم
بناءبران از اعمال که موافق نه باشد نوشته بودم مرهم خورد یعنی عضه نشود بسبب یعنی بسبب
کلمه خفیه یعنی بسره کردن سپید اند یعنی از سپیده اند ز رده استگی متاع خود که مراد از معرفت الهی ست نه
برای آن نوشته بودم که ایشان خبردار باشند که من از نیها خالی نیستم بلکه از فردی اخلاص که ایشان
دارم عهیده در انوشته بودم نه از عمل سپید سپیده آمد یعنی کلمه خفیه خاطر نشان دوست و دشمن
گردانیده اند یعنی عیار نهایت شادی خویش را بسبب آنکه نقاسم خان با وجود آن طور مخالفت ملا قاسم

هم بر نهیجان

هم بر نهیجان

نموده اوراد و منتبد از خود ساخته اند ظاهر المکتوب الیه مشتهر با دساختگی محبت نداشته باشد آفرین گر
مهم خود ست یعنی از نیکه چنانچه در فهمیدن که در ذات ایشان این طور خوبیها که تقاسم جان کرده تو دیم
فهمیده بودم بوقوع آمد آفرین کننده بر فهمید خود شده ام اگر این میسر نشود یعنی خریداری فالایم
در خوردن یعنی ملاقی شدن این نشه یعنی دنیا لسان الغیب خطاب حضرت خواجه حافظ شیرازی
رحمه الله تعالی علیه این دو حرف ضمیر این مصرعه با دوستان تلطف با دشمنان مدارا است دا
مقصود یعنی تا سرانجامی کارها حال او ضمیر او سوی نسبت بلند است این گزین وش ضمیر این سوی
با دوستان تلطف با دشمنان مدارا است همین یعنی نیکو و خوب آن دو همین ضمیر آن سوی مکتوب
الیه ایشان یعنی شما بودن او ضمیر او سوی خواجه شمس الدین تخمین یعنی خواجه شمس الدین خان
اشان انیم دوم ضمیر این سوی خواجه شمس الدین خان از آمدن حضور گو خواجه راضی میباش یعنی
از گفتن حق من خواه خواجه راضی باشد یا نباشد مراحق گفتن خوی ستی است بناظم دریر معقول
منقول غامض بحار فروع و صول المخاطب بملک الشعرا الشیخ ابو الفیض فیضی
فیاضی این بدو نامه ایست یعنی اینکه بنویسم نام این نوشتن نامه در دنیا این بود که آخر درست
نوشت در از نامه است یعنی بسیار است که نوشتن از ان حاصل نیاید بسبب هجوم کار و بار یا دنیا هی
را با شکیبائی فراهم آورده یعنی هم ناشکیبا ام و هم با شکیبا هم غم زده یعنی از روی ناشکیبائی در دام
غم گرفتارم و هم غمگسارست یعنی بسبب آنکه در مقام رضا و تسلیم جا دارم خود شکیبا ام و هم
دیگران ام مزاجش یعنی مزاج شما مرهمش یعنی مرهم شما دلش یعنی دل ما مغلوب قوت
بشری یعنی قوت بشری که جزع و فزع از تقاضای اوست قدرت عنصری یعنی قدرت عنصری
که خواهان دیدن ظاهرست بی پردگی یعنی دنبال و تقاضا مفید نیامده مفید یعنی فایده دهنده نیامد
یعنی بسبب غالبیت قوت بشری و قدرت عنصری مثل عجائز فاقد البصر بصر تصحیح بینائی و دانائی
یعنی همچو پیرزن که بینائی دیده و بینائی دل ندارد دگریه و زاری مشغولم بصیرت تصحیح بینائی دل یعنی من
با در از دیده دل نابینا شده و در گریه افتاده ام میگویا یعنی دعوی یافتن مراتب رضا و تسلیم دارم شکستگی

ملک الشعرا الشیخ ابو الفیض فیضی فیاضی

خاطر و برهمزدگی باطن یعنی همین شکستگی خاطر و برهمزدگی باطن من بکلمات حق عتاب کرده که ای
تو دعوی یافتن مراتب رضا و تسلیم میداری بر خلاف احکام رضا و تسلیم شکسته خاطر و برهمزده باطن شده جزع
و فزع میکنی پس دعوی تو یافتن مراتب رضا و تسلیم محض غلط است نفس را از جزع و فزع باز داشته و باز
داشتن خاطر مجروح شما از جزع و دادن تسلی توجیه شده است حاشا وکلا یعنی حاشا وکلا ازین هر که در
مصیبت که عمر فرساست بگویم که اندوهگین نباید شد عمر فرسا از آن سبب گفت که از مردن مادر و دیدن دیگر اقربا
مال عمر خود معلوم میشود که بهمین طور عمر من فرسوده خواهد شد یعنی خواهم مرد امثال این حوادثات صغیر
این سوگ مادر است خرد خورده بین یعنی خرد که خورده بین است در چنین هنگامی یعنی در ماتم مادر که از
جمعه ماتم است تفاوتی یعنی ملولیت تام ماند یعنی خرد خورده بین خرد بینان آن ولا ابراد یعنی
که آن یعنی جزع و فزع زینهار صد زینهار یعنی پناه به خدای تعالی از جزع و فزع یا البته البته یعنی ضرور
حاضر وقت بوده یعنی از ره هشیاری در آرایش یعنی در حاصل کردن از طلیسان بی باکی
یعنی از آنکه مردمان مرا اخلاف شریعت میگویند و ازین سبب مرا کسی دوست ندارد بلکه سبب انتساب من که مرا
با شماست با شما کسی دوستی نمیکند گو عطوفت مزاج و فراخ حوصله یعنی برای دفع شدن بدنامی
خود میگویید که کسی عطوفت مزاج فراخ حوصله پیدا میشود که بر حقیقت نیک و بد مذهبی من واقف شده
هم عذر بدنامی خود آورده و هم بر مذهب من آفرین کند در چنین اوقات یعنی آن فراخ حوصله بمثل این
قضیه که از سخت‌ترین قضیه‌هاست موافق فرموده بزرگان از آن خبر داشته باشد تسلی بخش خاطر من
که از قضیه مرضیه والده مغفوره مضطرب گردد این دانای مور یعنی تو که رموزدان و دانا هستی
کسی ماتم گساری ما کند کجاست یعنی هیچکس قابلیت آن ندارد که ماتم گساری ما کند امروز
آن رونیست یعنی پس درین صورت که ماتم گسار ما کسی نیست ماتم گسار ما همین خاطر بیمار ماست
و ... خاطر ما یعنی و اغبط ما خبر باطن ما نیست چه خوش فرصتی ست یعنی الحال که از مرگ
و مرض فرصتی ست اگر رهبری عنایت ایزدی ست وجوی لقبیای خانه درون خود که دران
و ... گرفته شود در چنین اوقات بیروشهایی که داند یعنی درین حال که دوستان انه

ر دو یعنی ما ترک کرده اند عطوفت مزاج کسی نیست که از حقیقت نفس الامری من دریافت کرد
زمن بیچارگی خود و زیانهای آن آرد و هم به راستی من تحسین گو باشد **در چنین اوقات** یعنی در چنین
اوقات که از قضیه ها در برها می گزرد و تسلی خاطر پریشان ها شد **امروز روز آشت** یعنی امروز که
بر ما این طور معاملت مذکوره پیش آمده است ما را آن شاید چنانچه بسنهیان فطرت من مرا بر آن قرار داده
ته تلاش ناصح خود که بلغ از جزع و فزع و تسلی ده ما بیمایان باشد از و اتفاق خاطر همایه دها گفتان
باطن شکسته خود باید کرد **چه خوش فرصتی ست** یعنی در منصوبه که تلاش ناصح خود مینو اسطه غیری
و بی چیدان تردد که از خود باید کرد **نیک فرصت** پس لازم آمده است که بر تهیه عنایت الهی از منزل ناصح از باطن
خود یافته و دامن گرفته مطلب بسلے خاطر خود از دگر فته شود **تا رعونت سد راه معنی** یعنی به رعونت
کدام کس است که هیچ پیدا که دل ابالی سهیم عدیل نداریم نصیحت گو باشد و تسلی کند بنده را حسب حق یعنی ناصح از باطن
خود گشته از سخنان سخت نما شیرینی آید در نصیحت گران نه باند و زیانهای که منتم ترسانده از آنکا ربازده امده نشود
صوری و معنوی آبله پا بود یعنی شداید صوری و معنوی از قضیه کشیده ام قهر اند و **ناکامی بود** یعنی
ناکامی ها از عطوفت مادری **گاه مادری جلوه میکند** یعنی عطوفت شما را که در حق منست هیچو عطوفت مادری
و پدری سیاهم **این نسبتها** مراد از برادر صوری و اخوت معنوی و ترافت دل و فضایل و هی و شمایل کسی است
آن بخود بستها مراد از عطوفت های پدری و مادری و برادری و دوستیست **خاطر بدیع** یعنی خاطر
با آن مقدمات یعنی مثل نسبتهای مذکوره بود بضم با و و او مفتوح نداد له نه بمعنی قضا و قدر **در چنین معامله**
یعنی قضیه ها در که سخت معامله است **صبر** بالفتح شکیبائی و تحمل **جزع** بفتحتین ناشکیبائی کردن **از بیخ ال**
عبرت نشود ضمیر این سو که هیچکس را رخصت اقامت نداده اند یا از مردن و در نسخه کهنه مراد از مردن جدا
وجدان جد عبرت بکسر اول چیزی که پوی بند گیرند و عبرت دم بمعنی بند و گرشتن از صورت یعنی بطور ال آزمست
خانه نعمای آلهی یعنی از نعمای که مراد از یافتن مراتب رضا و تسلیم است **میز بانی** یعنی تسلے خود یا
شناخت یعنی یا از قبیل اهل معنی ام و اهل معنی را رخصت **جزع و فزع** نه داده اند نشسته اند هم **با بوالفضل فیضی**
فیاضی هشتم **آن** یعنی هشتم بیع الاول آن ضمیر سوی سفاو ضنا ست **در بین هنگامه** یعنی در تمیه

که هنگامه عام و محظ خاصانست و هر که هست از عوام الناس ست تماشایی دارد یعنی ببینید که تماشای
عالم نه عامل تماشا زمان جزع یعنی بار قضیه والده از قحط سال نیکی مراد از پایه رضا و تسلیم است قصه کوکم
همتی مراد از همت طلبی این سر منزل ضمیر این سوی منزل صبر است رضا بکسر را و فتح ضاد خوشنودی و منه
و بکسر را و فتح ضاد بامد مرد پسندیده تسلیم سپردن و سلام کردن و گردن نهادن یعنی قبول و قایل آمد
و کار بکسی سپردن و بی گزند داشتن بفتح آن ضمیر آن سوی جزع و فزع است در قبول نمی آید یعنی
با هر که زبونی جزع و فزع ظاهر میکنیم از جزع و فزع باز نمی آید نتیجه بخش نی یعنی گفتن من کسی را اثر نمیکند
بی صبر او ضمیر او سوی هر که هست هزار بار رو دش پختن نان و برنج یعنی نان و برنج که بر جای آن
هر روز می پزند در روش پختن بنظر می آید اگر ما میخواهیم که نان و برنج یکبارگی مثل بر جای آن ناپخته شود
در پختن هر چند سعی از روی علم و دید هر روزه بکار بریم و همچو سامری سحر کرده آید این آرزو صورت پذیر نشود
یعنی هر چند پخته شده نان و برنج را ببیند اما تا آنکه خود به پختن عمل نکند نتواند اگرچه همچو سامری سحر کند و اگر بر تقدیر
بیند بی مزه و بدنما باشد سامری نام مردی بود که فرزندان بنی اسرائیل را هلاکت و قصه او آنست که وقت
تولد مادر او در جزیره نیل بود او را در آنجا گذاشته رفت و جبرائیل بحکم خدای عزوجل او را پرورش نمود [illegible]
او حضرت جبرائیل را می شناخت و خاک پای اسپ جبرائیل گرفته در دهان گوساله کرد که او بسخن درآمد چنانچه
تمام قصه او در تفاسیر مسطور است سر این کار ضمیر این سوی معهذا نتیجه بخش منیت همانست چنانچه
در دانستن شما طور پختن نان و برنج در آمد و عمل بر آن پختن راست آید هر گاه شما بر قبح جزع و فزع عمل نکرده اند
پس دیگران را منع کردن شما چگونه موثر آید مصداق سخن اثر نکند از دلی که بی اثر است [illegible] امنیت بفتح
همزه یعنی آرزو مزاولت علاج کردن و با چیزی دا کوشیدن ملکه بالفتح و سکون لام کیفیتی است که استوار
شود از نفس از کسب کمال چنانچه در نسخه های حکمت مذکور است و بفتح لام صفات خوب خوی نیک ذکر
گفته شود که فلان حسن الملکه یعنی نیک خوی است بخدمتگاران ملکه بضم لام یعنی بادشاهی معاشرت
با سنجیدن و آمیزش کردن با کسی زندگانی کردن تفویض تسلیم نمودن و سپردن هم با بوالفیض فیضی
فیاضی آن مدعی کذاب یعنی از آنکه دعوی عرفان و معرفت میکند و از اصل معرفت عرفان بی اثر

ازین ها گزیر یعنی تسلی خاطر ضعفا که مراد از برادران و تمام قبیله است بهم رسید یعنی مرا از مشاطگی
طبیعت یعنی در خلانیدن طبیعت سوی اعمال در نبرد نامردانه یعنی در نبرد نامردانه خود که در راه معرفت
کرده میشود او را یعنی طبیعت را آن قدر ارزان یعنی شما را این یعنی از مغتنمات ذات قبله گاهی
چنین بزرگی یعنی قبله گاه ما آن مجموعه کمال قدسیه یعنی قبله گاه ما را و او را یعنی ایزد تعالی قبله گاه
ما را تکمیل تمام کردن توفیقات خدمات یعنی توفیقات خدمات قبله گاه خود را هم بابوالفضل
فیضی فیاضی اما چون بدیده حقیقت بین یعنی چون در دیده تحقیق بین ملاحظه کرده میشود
این دوری از ادای اسرار خفی و نوع پیدا آمدن گوناگون درجات صوری و علمیه بوقت خود خود ظاهر میشود
و پیش آمده است اگر از آن صبر نکنم دیگر چه صبر کنیم که از صبر جز صبر چاره نیست و اگر ازین دوری که بحسب اراده
الهی است راضی نباشم پس نافهمیدگی که بسیار زبون کرده باشم دیگر چون ادای خدمت پادشاه من پادشاه
من است اگر از دور بودن شما برای سر راه کاری صاحب خود خورسند نباشم از علم مراتب اخلاص که
با پادشاه دادم بی بهره باشم چون سر راه رفتن شما را برای نیکوخواهی مردمان بسیار از بندگان جناب
و نیز بوسیله خوبی که در شماست کیفیت خدادادی بزرگی پادشاه در آن ظاهر نمودن و دانایان از صحبت شما فیض
و نیز برای هدیت آوردن و دانایان معرفت طلب بوده است و ایشان را از زاویه ظلالت و صحرای نادانستگی
براه فرمانبرداری آوردن و از گلگشت خانه عطوفات پادشاهانه تماشا نمودن و امیدوار بیان جهان
تلطفات شاهنشاهی ساختن است پس از صور تنهایی مذکوره اگر ازین مهجوری ضروری نیز اندوهگین
باشم از خیراندیشی و خیرخواهی عالم و عالمیان که دارم نصیب نیست باشم رقعه بابوالفضل فیضی
فیاضی — از آنچه دریوزه یعنی نوشته بودند که در طبیعت و فطرت من برای تحصیل خواهشهای خود
که عبارت از جزع و فزع و مصابرت باشد میان یکدیگر جنگ است شکر فیروزمندی گزارد
یعنی ازینکه فطرت شما بر طبیعت فیروزی یافته شکر بجا آورده تسکین یافتم هر که آهنگ آن دارد
یعنی چنانچه میتیم بگوید اگر بر وقت آنست یعنی او را از ضروریات است که آن پنج مضمون را یاد آرد
و هر ساعت خیال آن پنج مضمون کند که خیر محض بذات حق است عزوجل خیر و شر برابر یعنی

یعنی خیر و شر هم برابر نباشد و شر غالب یعنی شر بر حق غالب نباشد و شر خاص یعنی محض شر طراز
هستی نگیرد یعنی بظهور نمی آید و هر چه به میدانی فراز بر آید یعنی هر چه از جانب الله بظهور آرد همه خیر غالب است
بمصداق ما صنع الله فهو خیر اگر شورش طبیعت دو هستی و یکتائی صورت نه بندد یعنی اگر عاقل را از علیه
شورش طبیعت یا خیر غالب در هستی مطلق حاصل نشود مصلحت را چه افتاد معلوم میشود که شیخ ابو الخیر از قضیه
ما در بسیار جزع و فزع میکرد و دیگران را منع میکرد که جزع بر خلاف امر رضای خداست و او قبول نمیکرد بنابر آن
همعنی با شیخ نوشته و شیخ بطریق وعظ با و می نویسید که هم اندوه باید و هم بر گفته آنها که موافق امر است عمل
عاقل باید بود چرا نشود یعنی مصالحت کننده میان اندوه و رضای عاقل چه اما این اندیشه یعنی مصالحت کننده
میان اندوه رضای الهی اگر بخاطر نگذرد یعنی در خاطر عاقل خراشش یعنی از روی خواهش این دو
یعنی بورزش خراشش نه هست گاه رضا و تسلیم ناگزیر از این حال یعنی ضرور تر بحال عاقل آنست یعنی عاقل
را باید که از روی عقل و شعور دریابد که فاعل حقیقی یعنی مدد کننده هر یک بد خداست عز شانه لا
فی الوجود الا الله یعنی تاثیر کننده در وجود نیست مگر الله تعالی طبیب ناشتاب یعنی طبیبی که فی الحقیقت نمیداند
که کدام منفعت در وی صحت خواهد آورد و یا نخواهد آورد حالانکه این معالجه او هم متوهم است که صحت خواهد داد یا
نخواهد داد با وجود این حال اگر آن طبیب دوای تلخ میدهد بر رضا و رغبت خود گرفته خورده میشود و ممنون طبیب
گشته میشود پس خدای تعالی که حکیم مطلق است و دوای او خبر شفا دهنده از مرض است و هر چه کند دو هم
عین مصلحت و صحت و سعادت بنده است چگونه آزرده باشد ای نباشد از مین یعنی اندوه نظر یکی خود را حواله خدا
کردن غم نو الله هر چه کند در هر حال راضی و شاکر باید شد دوم نظر از دو پوشیدن یعنی نظر بر داده کرده خدا
نا کردن در اسباب نظر داشتن یعنی نظر بر باد رود بر غیره اسباب دنیاوی که پایدار نیست و فنا پذیر است
داشتن ای نپنداشتن که نظام امورات من با نشان [illegible] است تحقیق نظر یعنی خود را و کار و بار خود را
حواله خدا کردن قاطع اندوه است دوم غم افزا یعنی نظر دوم که بر باد رود بر اسباب دنیاوی خیال داشتن
است غم افزودن است دید اول مراد از آنکه خود را حواله خدا کرد نست شیخ ابو الخیر امروز میشود چه
منزل پیشین شدن یعنی امروز من از منزل اول بمنزل دوم میرسیم اندوه و ملال را یعنی

جانب من بعیب بری من ملکات فاضله حکمت و شجاعت و عفت و عدالت دلجوئی نهان یعنی
نفرار باب البد بدیوزه لها یعنی دلهای فقرار باب البدرا متوجه بحال خود گردانند یا از دلهای مطلق
مراد داشته آید از دل گرفتگی یعنی از دل گرفتگی که بکار و بار بادشاهی میدهم یعنی اندیشه آمدن
کار و بار بادشاهی که من دل گرفته آنها دم یا دل گرفته شما در دل نیارند یعنی ملول و شاکی نشوند
با موجودات طرز خیر غالبی دارد یعنی هر یک بدرا از خود خیر غالب دانند شناسائی آید یعنی بر
خیر دیگری بشیخ ابوالخیر - ازین جهت یعنی در دور داشتن خواهش فضول و غضب نامعقول اعتبار
مراد از شوکت دولتست و اخروی مراد از حق بجانب جانرود یعنی عجب آور نگردد چرا که جوع دولت مردم
البته مستی آرد و غفلت افزاید بشیخ ابوالخیر موفق باشند یعنی برضای خدای عزوجل و همه چیز
و همه کس موافق لایق و در خور و سزاوار کرده شده بختی فهمیده یعنی چون دانستم که جزع و فزع از افعال
ذمیمه ستاز جزع و فزع باز آمدم بابا پدر را لفظی است که پسر و برادر خود را بدان مخاطب سازند گنجایش
ندارد یعنی جوش و خروش و اندوه شادی و همه خیر محض ست یعنی کرده خدای عزوجل سکسری
یعنی از انکه مردن یا در پیش از مردن باشد از انکه از تجهیز و تکفین و از درد و خیرات و مبرات و سایر واجبات
دنیا و دینیت بری الذمه شدیم و از عتاب و خطاب دنیا و عقبی سکسر شدیم و الا برعکس آن میشدیم و گران
برجان میماند بشیخ ابوالخیر شایسته خواهی مراد از ملکات چهارگانه است بیدار یعنی هوشیاری
خواهشها و مقاصد یعنی خواهش و مقاصد خود را تدبیر خود را مصداق سه گفت پیغمبر
با آواز بلند - با توکل زانوی اشتر بیند + همت تصدق و دعای درویشان بحاج ستهیدن و نفتح لام
و جیم شده ستیزه کاری بعمدة الملک قاسم خان تبریزی دیوان شاه مراد - از
هیچ صلگهای همراهان یعنی همراهان شاهزاده بی تدبیری این گروه یعنی همراهان جگر
خونست یعنی جگر من از بی تدبیری همراهان شاهزاده شادست چنین بزرگی را مراد از شاهزاده
بر سر زمیداری یعنی بر مهم زمینداری فرزندان او یعنی فرزندان زمیندار بملازمت یعنی
ملازمت شاهزاده برای چه میمانند یعنی چرا در ملازمت سوول شاهزاده زمیندار را توقف

بیان آمد یا چرا تا حال شاهزاده در انجا سکونت داشتند که ماندن ایشان در انجا حسن ندارد **ورد بار**
یعنی دربار شاهزاده **آگاه دل باشند** یعنی از ینکه رسید از تا حال ملازمت نکرد باعث چیست یا
آگاه از دل شاهزاده شوند که ماندن ایشان در انجا از چه سبب است **ناکام** ناچار و بمعنی ترکیبی مراد ناخواست
لوازم اطاعت یعنی اطاعت شاهزاده **روز بروز افزون شود** یعنی شاهزاده **یک صاحب** یعنی پادشاه
پیش او یعنی پیش پادشاه **بیاد مید ادباشند** یعنی بیاد شاهزاده **هر کدام را جای معین باشد**
یعنی نوکران را بمراتب خود **آنچنان** یعنی هر کدام را جای معین باشد بحسب مراتب خود **عزت نوشته خود را**
ملتزم بودن یعنی هرچه نوشته باشند باید که آنرا مقدم سرانجام دهند **اگر شما را راه سخن نباشد**
ای اگر شما را قوت و پایه عرض کردن بحسب نوشتن من بجانب شاهزاده نباشد **خوش آید** یعنی اندر زمن
اعلام بخشند یعنی شما بمن بنویسند **آنچه بخاطر رسد** یعنی آنچه من از اندرز من دانم **ابلاغ نماید** یعنی
بشاهزاده اندرزها بنویسم **ان عالی نهاد** یعنی شاهزاده **این سخنان** یعنی از اندرزهای من **ایشان**
یعنی شاهزاده **آثار ایشان** یعنی شاهزاده **گردانا د** یعنی الله تعالی **اینچنین بزرگی** یعنی شاهزاده
قدر این دو نشته یعنی ملازمت شاهزاده **وسیله بر آمد کار** یعنی همین بلند اقبالی او را برای بر آمد شدن
کار او میش شاهزاده وسیله کافی است **دولت بد نفس** یعنی کسیکه بد نفس است در این بدنفسی دولت را دو
شمرد فی الحقیقت این دولت بدنفسی و همچو شعله خس است و بقای شعله خس معلوم است که در اصل بقا
نیست **نصیب کناد** یعنی الله تعالی این خواجه وسیی یا مکتوب الیه را **بعمدة الملک قاسم خان**
تبریزی - فراوان رسد یعنی از ناملایم رو برو یا بزودی یا رو خود بردی همعنی که ناملایم
هم بجانب الله است و از رضای او است سبحانه و تعالی آورده **شود این اندیشه** یعنی دفع کردن ناملایم
بزودی او ضمیر او سوی حکیم فتح الله است **توجهات دایمی ایشان** یعنی شما **آن یگانه وقت**
یعنی شاهزاده با شما که همچو ابدال و بدلا و زمانه اند در گشایش محتاجان **جاه او** ضمیر سوی حکیم فتح الله
ابدالی و بدلا ابدال و بدلا از بندگان حق برحق اند که هفت تن اند که انتظام امور عالم بتوسط ایشان
وابسته است **هم با ایشان نوشته شد - بی سابقه خدمتی** یعنی بدون خدمت کردن

بعمدة الملک قاسم خان یعنی حکیم فتح الله
خدمت کردن

سابق یعنی که پیش از همه ایشان دیگر باشد و پیشین و رننده هر چیزی و نگاهبان و رانده پیش رفته
یقال له سابقة فی الامر ای پیشی دست همه ست هی الیداع الراسخ الشافی درین کار عنایتهای
گوناگون یعنی عنایتهای بادشاه باد یعنی ایزد تعالی ارباب خلاف و نگار زبانان
مراد از خوشامدگویانست با آن راه یعنی فرستادن قاصد نامه الهی هیدا اند چنانچه خدا تعالی
بر شما لطف کرده است همچنان بادشاه بر شما لطف میکند پیرا قبول یافته یعنی من دعای میکردم که چنانچه
الله تعالی در حق شما لطف کرده است همچنین در حق شما لطف کند و از نیکه این دعا مین بپایه اجابت رسید
خورسندم آثار آن ضمیر آن سوی عنایت بادشاهست اظهار آزردگی کرده اند یعنی گذشته اند
که بادشاه از من آزرده است از نقصان خود یعنی دانائی که در ترقی شما نقصان است آو بیش شما
آزرده و کذب آزردگی بادشاه ظاهر کرده است معلوم میشود که آن دانا مراد از خانخانان باشد کاهش
انگیز است یعنی دانائی مذکور این اضمار این سو نادانی بود دانا است چون مخفی دارم یعنی چون
همیعنی سازا یعنی آزردگی را ازین آزردگیها یعنی از آزردگی بادشاه این سعیشی یعنی این آزردگی
که از بادشاه کرده اند میبرین یعنی درویشی این خطره یعنی خواهست نمودن در دو را در مرتبه
یعنی در یک وقت مرتبه پایگاه دارند یعنی باستخاطر قطع نظر ازین یعنی از پاسداشتن خاطر
شعار بالکسر و الفتح جامه که متصل بتن باشد و نیز علامت چه جامی آن ضمیر آن سوی
ست انحرف یعنی بر مبنای این چنین اندیشه یعنی در صورتیکه خداوند عنایات شود هنگام
خلوت مراد از آزردگی بادشاهست ملا گروه مهتران و بزرگان سموا بذلک لانهم میلیون الصدور
فی المحافل و بالفتح و القصر صحرا و آشکار و بالفتح و المد آشکار شدن و برشده از چیزی و بفتح گروه مردم
و بزرگ و خلق و خوی و مشوره کردن بزرگان قوم و خداوند مشورت جمع شدن و جماعه اعلی
بفتح اول و سکون عین بمعنی برتر ملاء اعلی مراد از فرشتگانست گرد و یعنی مردم ظاهر سوداگران
معامله فهم در بصیرت یعنی در صورتیکه همان در نهایت عنایت باشند همچنین حرفی دل آزار
یعنی فقیر میتوم آنها هم پیسو یعنی طریق مردم ظاهر پرست و سوداگران معامله فهم متعهد

درگزرنده از یکی بدیگری باشد و فضیلت و هنرها که از یکی دیگری می آموزد و از فاعل تجاوز نموده بمفعول رسد
لازمی آنکه با حوال خود لازم باشد مانند حسن که از فاعل بمفعول نرسد درین سخن بسیاریست
یعنی در تفسیر کردن متعدی و لازمی ازین یعنی بیان کردن حقیقت متعدی و لازمی اظهار ضمائر
یعنی از شما حق نماست یعنی اتفاق این کار مراد از مهم است این کارخانه یعنی قلعه ذمه
ایشان یعنی شما گرامی بهم رسیده یعنی شما را از خواجگی برادر مکتوب الیه بود باین تقدمات
یعنی مقدمات که گفته آمد برادر شما و دوست ما باشد یعنی خواجگی عدیل ندارد یعنی خواجگی اورا
یعنی خواجگی را بهتر یافتیم یعنی هر بار که با خواجگی ملاقی شدم از اخلاص و تپاک شما در وازه هر بار
بیشتر دیدم چنین مثل خواجگی بسی شکر این باید کرد یعنی شکر چنین برادر مخلص که خواجگی است
آن صوبه یعنی صوبه کابل خاطر کرده یعنی خاطر من بعمده خواتین بلند مکان
صادق خان – از بسکه طرز دوربان عالم شده یعنی فرستادن نامه و پیغام
نمیخواهد یعنی من دران وش یعنی در فرستادن نامه و پیغام مشهور باشد یعنی من از
دوربانان عالم قرة العین یار محمد مراد از پسر مکتوب الیه است آنرا یعنی شرح احوال در خانه
ضمیر آن سوی ایتلاف و اتفاق است پاس داشتن ضروریست یعنی شما را تا زگیها
گذشته مراد از رنجیدگیها ذکر تسخیر که میان بیگم بیگم شده در صحبت یعنی در صحبت خانخانان
هنگام صحبت گرم دارند یعنی میان خود و خانخانان ظاهرا یکی بیهوده باشند این یعنی نهالان
مراد از شاهزادگانست کوفی مراد از فضیلت الهی مراد از عقل از میامن نفاس قدس
بمصداق قول النبی صلی الله علیه وسلم الولد سر لابیه یعنی فرزند اسرار پدر دارد عالم بشریت
باقیست بمصداق الانسان مرکب من الخطاء والنسیان این مجمعها یعنی میران که خیلی
کس دیکجا با شهزاده جمع شده اند ضروریست یعنی با دو شاهزاده بودن شما خود میدانید یعنی شما
آن صحبت بلندان یعنی شهزادگان و شن است یعنی خیر خواهی و خیر اندیشی من با
شهزادگان پی صاحب یعنی با دستاه آن طور سلوک یعنی شاهزاده جهانگیر یعنی

بی حرمتی کرده بپادشاه نوشته که فیضی با من بی ادبیها نمود بعرض نرسانیده یعنی بعرض
شاهزاده همان قدر یعنی خیر اندیشی من دیده بودند یعنی شاهزاده روبرو خود از من چه شد
یعنی شاهزاده به خیر اندیشی من هم نظر نکرد آنهم بر طرف یعنی خیر اندیشی من یکسو ماند بجا رفت
یعنی حق استادی شاهزاده یعنی فیضی امید آنچنانست مراد از شاهزاده بخاطر نمی آورد یعنی شاهزاده
تقصیر از فیضی از جا رفتند یعنی این طور غصه شده به حیرمتی ها نفیضی کند التفات ایشان یعنی شاهزادگان
علت بالکسر بیماری و ما علته ایضا الحدث یشغل صاحبه لا تقدم عن وجهه و فی المثل خرقا ر علة یقال
هذا مشکل متعذر بقیدیه و سهنا علة اهدا ای سبب زوال زیر به یعنی خیر خواهی از این مقدمات یعنی
مقدمات که از ان شاهزاده رنجیده بشیخ فیضی آن طور سلوک نموده روانه میکردند یعنی بادشاه بسوی
شاهزاده چندین مراد از مقصد این بار فرمودند یعنی بادشاه چون حکیم بود یعنی حکیم بادشاه
بعرض رسانیده یعنی بعرض بادشاه فرستند یعنی چیزی هنگام عرض یعنی عرض بادشاه
خیال شده بود یعنی آنچه من مقرر کرده بودم مقبول نیفتاد یعنی بادشاه اخذ تحمله یعنی آنچه
من مقرر کرده بودم اثر یعنی باز و جزه و قساطه را انجا طر میرسد که ابو الفضل از فرستادن حیرتا بشاهزاده
بادشاه را منع کرده باشد بنابران شاهزاده از ان ضد شیخ فیضی بحیرمتی کرده و ابو الفضل خود را ازین
فعل بری الذمه میکند هم با یشان نوشته شد - از باطن بظاهر آورد یعنی خوبی عبارت
مفاوضه شما اگر چه مراد از عالم باطن که در انجا جز ذکر باطنی از ذکر دنیاوی گنجایش بسبب خواندن مفاوضه
بظاهر آورد اما چون مضمون مفاوضه هم بر مضمون مستوی نشا بخش معنوی بود بنابران فتور
در جمعیت باطن راه نیافت بلکه شگفتگی ظاهر هم بمچو شگفتگی باطن روی آورده ظاهر و باطن یکسان شگفته
ساخت بسیار بجا نشد یعنی استدعا میکند که همین طور تا مدت دیرگاه شگفتگی ده ظاهر مشید باشند یاررا
یعنی یار را ازین وضع خوش عالم ظاهری که چندان نفع ندارد و وضع خوش عالم باطنی میخواهم
و تحصیل آن از مطالع اخلاق ناصری ست یار اسیر مکتوب الیه بیست بمالک مدار جعفر
خان دیوان ملقب با صفخان - و وجوه یعنی از تمام وجوه از صحبت من جدا بوده

کاروبار شکایت آن شخص مراد از جین قلیچ خان که با مکتوب الیه عناد داشت ایشان نسبت یعنی
بر راستی این عمل شنیع ظاهر امشار الیه مراد از آن شخص باشد که با مکتوب الیه سخنان درشت و بیهوده
گفته باشد بیت المقصود مراد از تهذیب اخلاق باشد یا مراد از رضامندی خدا عز و جل مصداق
نها داوری
تحا برا و کرده بود یعنی اینهایی ایمن بدان شخص نوشته بودم که این طور که بی ادبی کرده ناپسندیده هیئت
کار آنیده یعنی مرد کار آید نی و قابل کار اثر آن یعنی از نوشتن من ظاهر خواهد شد یعنی آن خطا
کننده نادم و عذر آور از تقصیر خود خواهد شد شرح آنرا یعنی آنچه بخطا کننده نوشته ام اگر شما نویسیم که
این طور نوشته ام خدمت فروشی میشود عالم اسباب یعنی دنیا درین کار یعنی اینکه میگوییم که غلامی
احوال صوری و معنوی شما از بادشاه ازاید دهبان آفرین مسالت میکنیم برای آن میگوییم که شما مراد دست خود
قرار دهید و از دوستی من که مرا باشد پیش مردمان ظاهر شود پایی نبند یعنی مرغ بر بین یعنی تمام نیک
وضع منتی یعنی کسی را ممنون خود کردن جلب منفعتی یعنی از کسی نفع خود گرفتن وضع بفتح نهادن
حلب بفتح کشیدن و نیز یعنی سوداین خلیفه برحق یعنی بادشاه انتظار می کشید یعنی استدعای
شودن غلامی احوال صوری و معنوی ایشان از بادشاه و خدای عز و جل ملتزم است یعنی توجهات
بادشاهی که خبر داراز حصول مقاصد علیاست چه گوئید یعنی توجهات بادشاهی حق شما بسیار است
و از بسیاری بنوشتن در نمی آید اینکه یعنی من گلشن همیشه بهار مراد از صلح کل ست از علم الیقین
یعنی از علم الیقین چو دارم بعین الیقین بمقدمات یعنی چنانچه پیشتر میگوید علم الیقین چنانچه
از دیدن دود بان آتش معلوم میشود عین الیقین چنانچه آتش بچشم خود دیده میشود حق الیقین چنانچه
گرمی آتش بدست خود رسد که امتناع آن ضمیر آن سوی شر غالب چون تهر سادی بجواب قهر محض
است شر از زمانه مراد از فاتمان و نقصان است خیریت آنها یعنی خیریت اشرار زمانه گروهی
مراد از مکتوب الیه است بخاطرش یعنی بخاطر من چگونه میکرده باشند یعنی زیاده نه میکند و خواه
رابطه رسمی یعنی ظاهری ملاقات قوی بود یعنی رابطه معنوی از آن یعنی چیزی
بیمیرایان یعنی بیچیدگان هر طرف شود یعنی تیزی طبع وغیره ظاهر در انست یعنی چنان

معلوم میشود ان خطاب کننده مراد ازان شخص که شکایت آن نوشته اند طلب عالی یعنی طلب شاهزاده
ملحق آن لشکر یعنی لشکر شاهزاده اظهار کند یعنی آن خطا کننده امید که نکند یعنی منکه اورا در باب
منع اوضاع بد که بشما میکند بیشتر نوشته ام و امید میدارم که الحال از منع کردن من باز تندی و تلخی
نخواهد کرد آنرا یعنی تندی و تلخی را در ملامیت افزائید یعنی بآن تندی و تلخی کننده از جانب خود
ملامیت نمائید اینکار مراد از مهم است ایشان یعنی شما و حسن خدمت یعنی حسن خدمت شما
فرمان که بشاه بیگ التماس شده بود یعنی شما بشاهزاده التماس کرده بودید که بشاه بیگ
حکم شود که خود را درین کس رساند تا بر مدعی تنگ افتد چنانچه فرمان مشار الیه مشتمله همین نوشته فرستاده
شد باد یعنی عنایت ایزدی هم با ایشان نوشته شد ناگزیر حرف صبر کردن یعنی از صبر کردن
ست که مصیبت زده را صبر کردن باید گفت نخستین آن ضمیر آن سوی صبر است ناستودگی یعنی نشستگی
عقلی یعنی چنانچه بزرگان بعقل اشارت بصبر کردن میکنند نقلی در شرع شریف جزع و فزع منع
فرموده امر بصبر نمودن فرموده اند و دوران یعنی دیر صبیر مرکب است بفتح با جهت کنایه و اغوش
یعنی از سر نو یاد دهانیدن و معلوم است که از یاد دهانیدن قضیه اهل قضیه از سر نو ملول آمده و غمگین
گردیده است و نیز کلمه ایست که هرگاه مصیبت زده را از جزع و فزع مانع آیند آن وقت اندوه او افزون گردد
و زاری بسیار کند و اگر مکرر خوانده شود نیز معنی درست آید یعنی مصیبت زده را برای کنانیدن صبر
و نیکوئی فهماندن صبر بسیار فن هاست حرف خردمندی مراد از اندرز نمودن است خاطر
بجزع شتافته یعنی خاطر شما که جزع بسیار میکند عبث یعنی بیهوده مدینه از تمدن قرار داده اند
و تمدن جمع شدن مردم با بنای نوع خود تا یکدیگری یاری کنند مثل محترفه و درین محل مراد از
دنیاست صد بلا در پیش می آرد یعنی اگر کسی اهل مصیبت را بطریق تسلی مینویسد مردمان وی را
از بیدلان بی دلان و سنگدلان و با اخلاص نسبت میدهند اینهم یکی از آن شمرده یعنی این
سبب طعنه مردمان وی را دوالا نمیتوشتیم بمرزا یزید بیگ حاکم بلاد سندر با منصوب
یعنی هندوستان رخصت فرمودن یعنی بادشاه مرا صلاح کار یعنی از برای کار خود از ما

پادشاه و بی رونقی کار خود از بی اطاعتی پادشاه **دنیاداران دیگر** مراد از سیداران است

نمی آمدند یعنی دنیاداران دیگر **بدان دیار** یعنی بدبار نظام الملک و دنیاداران دیگر و بادیه مراد

از دکن است **هر کدام** مراد از نظام الملک و دنیاداران دیگر است **بادیه پیمای** یعنی هستی و بیهودگی معلوم

میشود که شاهزاده چنانچه طریق شاهزادگانست یعنی عذر بدیه باشید **درگاه مقدس** یعنی درگاه پادشاه

تازه ساختند یعنی پادشاه **جنود فیروزی** مراد از لشکر شهزاده دیگر تا بیان شاهزاده **فرزندی**

اثر یعنی مقصد یابان شاهزاده از مردمان دکن بیاده طلبی میکردند باشند **کوتاه گردانیده اند** یعنی مردمان

دکن [illegible] از **معامله** یعنی هرچه دانند بکنند و به هر دگیر در بیرد یعنی یکی از **بندگان بغرض پایه بیداری**

خواهد گرفت یعنی حقیقت آمدم از اطاعتی و بی اطاعتی ظاهر خواهد شد **هرگز شاهزاده** یعنی

حقیقت شاهزاده **همان بنده** یعنی یکی از بندگان **بغرض گو انکار** یعنی همان بنده بغرض شاهزاده

را معقول سازد **بدین جانب** یعنی بسبب **آن پیش آید** یعنی شاهزاده نوبت کرد **حرف مهم تحسین**

یعنی مطیع بودن **صدهامی کن را باید که فرصت را غنیمت شمرده** یعنی خطاب بمکتوب الیه میکنند

بیش از سیدان آیات پادشاه با من **ظاهر بود** یعنی بندگی و اطاعت شما **حوادث نگردند**

یعنی از آمدن پادشاه با من [illegible] بود یعنی بمن **ظهور گرفت** یعنی ظهور دولتخواهی **هر منظر آورد**

یعنی پادشاه با من **خاطر خوشوقت شد** یعنی خاطر پادشاه با من **زمان سعادت باقیست**

یعنی [illegible] بطلب اطاعت دارید گویا سعادت شماست و اگر برخلاف طاعت میکردند گشته یا اسیر میشدند

همضمون از ادب و آداب است **چشم عافیت گشاده** یعنی عافیت را اطاعت آوردن است اگر عاقبت

خوانده آید بهر حسن است یعنی شما بر عاقبت کار که جز اطاعت نمودن صلاحیت **نظر میکنند یادگار را**

قاصد به دیگران موقوف نداشته یعنی یادگار بیا بدیگر قاصدان که بدیگر مردمان فرستاده شده

موقوف نخواهند داشت ای هرگاه دیگران قاصدان خود را رخصت خواهند کرد من هم یادگار را

خود رخصت خواهند کرد یا بود از دیگران دیگر قاصدان باشند که آنهم بجانب مکتوب الیه فرستاده باشند

روانه سازند یعنی یادگار را روانه سازند **عرضداشت خود** بخدمت پادشاه **این نسبت**

یعنی آنچه میخواهند یا آنچه بطریق تعلیقی سید هند **جواب حاصل کنم** یعنی از بادشاه جواب داده
منصب گرفتن تعلیقی ها از شما بگیرم **درین باب** یعنی در دادن منصب به شما یا گرفتن تعلیقی از شما
القطب الملک عالم گول کنده - **درین سانحه** یعنی در مردن شاهزاده **سویدای ضمیر**
آن سوی یکجهتی و دوستی **این نیازمند** مراد از مقوله بادشاه است **نیز فرمودند** یعنی بادشاه دولت سلطنت
بس روشن یعنی غیر اطاعت شایسته دیگر از روی خرینه گرفتن ندارم چنانچه اطاعت آوردن مظفر حسین خان
دغیر مذکور شما در این حال است که از دستان غیر اطاعت چیزی دیگر نخواستم **این باب** دارد از مطیعات است
قدر آنرا یعنی قدر پدرگی و عنایات ما را **آن ملک شد** یعنی ملک تاج الملک برای **چه دنیا**
داران دکن یعنی هرگاه غیر اطاعت چیزی دیگر طمع ندارم پس دنیاداران دکن از کدام وجوه در طاعت نمودن
توقف میکنند نیز فرمودند یعنی بادشاه **و آنملک** یعنی در ملک دکن **آن ضمیر** دسوی نمودن بغیر صفحی
خاطر اندیشه دارد درین مقوله بادشاه است **عیار آن** یعنی یعنی موجب اطاعتی دنیاداران دکن
باعث فرستادن یعنی فرستادن من **ساختگیها** مراد از جواب گرفتن این مهم را یعنی مطیع
نمودن دنیاداران دکن را **قضیه ناگزیر** مراد از فوت شدن شاهزاده است **نخستین وجه** یعنی براه
اطاعت آوردن دنیاداران دکن **وقت را غنیمت شمرده** یعنی از آمدن بادشاه با من
خاطر را یعنی خاطر بادشاه را **از آن** یعنی از فرمانبرداری بادشاه **این لشکر ضمیر** این سو
لشکر شاهزاده همراهان شاهزاده است **گفتار کردار** یعنی چنانچه مردمان از حسن اخلاص عقیدت کردن
شما ظاهر میکنند بر آن عمل کنند **مقاصد** یعنی مقاصد شما **درین معامله** یعنی قبول اطاعت
شما ساول مراد از مردم دانا **شرایط عهود** یعنی قول و قرار خود **آفرین نامه** یعنی بر شما
آوردند بر حق شما راجی **علیخان و لد مبارک شاه فاروقی فرمانروای**
خاندیس حسب الحکم اشرف - **شکیبان ارایک اقدس** مراد از شکیبایان
ست **فوحات آن ضمیر** آن سوی جلایل صوات صافیات درآمد یعنی شکیبایان آن اقدس
منتظمان سلاسل انس مراد از مخلصان حقیقی است **نفحات آن ضمیر** آن جمع

شرایف تحیات و وافیات ست افزاید یعنی متضمن سلاسل اهدا و اتحاف نموده یعنی
جلایل دعوات صافیات و تحیات وافیات مسالمت بنماید یعنی خیریت شما را انتظام بخش
انفس و آفاق یعنی خدا تعالی اوست ضمیر او سوی حق تعالی خواهد یعنی خدا تعالی در مبادی
حال یعنی در ابتدای ظهور کردن بدایع تقدیر آنمعنی یعنی ذرایعه شریفه محبوب عباد و وسایل ایتلاف
کافه انام موید توانند بود یعنی خبری خیر اندیشان یعنی شما دودمان رفیع الشان یعنی
دودمان بادشاه اقبالش ضمیر شین سوی سرادق بادشاه است رسوخ بود یعنی حسن اخلاق شما
این انتساب ظاهرا نسبت حضرت راجه علیخان بسوی تشیخ شده است گردید یعنی ظهور نسبت در سوابق
ایام یعنی پیش ازین نسبت میمنه بود یعنی من باینجا کشید یعنی بجای نسبت توجه خاطر یعنی
توجه خاطر بادشاه این نسبت یعنی الحال که بجای فرزندی شدهام بچه آئین ظاهر خواهد شد
یعنی نیکوترین وجه انسب ایق خواهد شد هم بایشان نوشته — ورود آن یعنی ورود مفاوضه
یکجهتی عزه ناصیه اقبال یعنی شاهزاده باز تعهدات یعنی پیشتر ازینکه صفت پیش بادشاه دیگر
مردمان میکردم الحال که همچنان از شما بوقوع آمد گوئی از بار عهده آن خدمت سبکسار شده بسیار
خوشتم مفاوضه یکجهتی ورود آن ضمیر آن سوی ضمیر است پس از ان یعنی بعد از
ملاقات خانخانان غره ناصیه اقبال یعنی شاهزاده پیوسته یعنی ملاقات نموده
تعهدات یعنی سنکه ازگفتن ازینکه ملائی همچنان اخلاص دارد با ربرد و نوشتم الحال
کر شما ملاقی آن بار تخفیف یافته آن تذکار یعنی شما که از نسل بزرگان اند همچنان یعنی
چنانچه بادشاه میخواست همچنان شد اخلاص آن یعنی شما مذکور ساختند یعنی فیض
فیاضی این حیران یعنی من ایشان یعنی شما آزرده شود یعنی کشته شود روز افزون است
یعنی عنایت بادشاه در حق شما جمیله مطالب یعنی مطلب شما همان بیان یعنی چنانچه
بادشاه با شهزاده با شما کرده اند آن لشکر یعنی لشکر شاهزاده تا بیان شاهزاده لشکر
زمان محمد قلیچ خان - اگر حرف اشتیاق و قصه محبت یعنی اشتیاق محبت

با شما دارم طرز روزگار است یعنی اهل روزگار که در اصل اشتیاق و محبت ندارند و بطریق خوشامد
از محبت و اشتیاق مینویسند که همچو اشتیاق و محبت داریم تلون احوال ایشان یعنی شما که گاهی
دوستانه و گاهی بیگانه میباشند متوهمی یعنی بگمان آنکه شاید مقصود نویسنده اخذ نفع باشد بد
گمان میشوند یعنی از دوستان که جز دوستی حقیقی در نظرشان اعتبار ندارد و گمان طمع دنیاوی که
نموم دوستان حقیقت میبرند سخن رسم عادت یعنی چنانچه مترسمان از روی خوشامد مینویسند
اگر نویسیم خود را اینها وا قرار داده باشیم اما چه توان کرد یعنی بر سبیل رسم و عادت چگونه ننویسیم
چرا که معاملهٔ جاهی مراد از دنیا و نوکری یکی صاحبت رو میدهد یعنی گفتن و نوشتن خواه نخواه ضروری
افتاد [illegible] دیگر مراد از طمع است خاطر حق گرای یعنی خاطر من خواهد یعنی من راه گفتگوی
ارباب نفاق یعنی محبت و اشتیاق اصلی نداشته باشم و همچو مترسمان روزگار از روی خوشامد
نگویم که همچو اشتیاق و محبت با شما دارم ؎ گر کشتی ور نکشتی دوست کشتی همچو ترا دوست میدارم
اگر دوست ندارم میکنم ۲ یعنی اگر دوست نداری مرا یاد آری با وجود اینحالت ترا دوست میدارم
اگر دوست ندارم بد کرده باشم کم کسی باشد که نا ملایم را دوست دارد یا شمارا برای آن دوست میدارم
که بادشاه شمارا دوست میدارد دین صنعت بادشاه خود لازم است صاحب بار مراد از بادشاه [illegible]
عواشی بکسر آب تیره و آمیزش مس در سیم و خیانت نقیح تیرگی حقیقت انکس یعنی تحقیقت
دوستی حقیقی من علت محبت یعنی نوکر یک صاحب یم علت بالکسر سبب بیماری در میان آن
ضمیر آن سوی محبت است چه بسان گروه سوداگران نیستیم که در گرو سود و زیان خود باشیم
یعنی رسم مترسمان است که از کسی که چیزی از دستیاب ایشان میشود خوشامد میکنند و کسیکه
با ایشان چیزی نمیدهد از وی قطع میکنند و من از آن نیستم و از دوستان تحقیقی ام که نظر
سود و زیان نکنم سود مراد از کسی چیزی گرفتن و زیان مراد نا یافتن چیزی از کسی [illegible]
بزرگ قدر یوسف خان ــ دست آویز قدسی مراد از وسیله نیز گست روز بهان
دولت مراد از صاحبان دولت آورده اند یعنی روزبهان صاحبان استعداد را محل تحفظ

رجال است یعنی آن سرزمین شده است یعنی اینچنین شخصی که مراد از مولانا است است یعنی
یعنی اینچنین شخص بسعی شما از دوستان فدوی شما شده است ایشان باشند یعنی شما او
ضمیر او سوی مولانا طالب است بر آمدن آن دیار یعنی بیرون آمدن از آن دیار که جای سکونت شماست
یا دست یا اراده آمدن این دیار که آرزوی ماست نماید ای مولانا طالب درگاه الا یعنی درگاه پادشاه
مهاراج یعنی موافق درجه و استعداد میفرمایند یعنی پادشاه مفوض تا بین باشی یعنی برست
درگاه پادشاه است که زیادتی منصب نوکر مفوض بآنکس میکنند که آن نوکر همراهی آنکس معهود باشد
تا یک حکم زیادتی منصب و دول که مراد از نوکر قدیم پادشاه است و نوکر پادشاه است ممنون میشوند
و اضافه جاگیر یعنی اضافه جاگیر مولانا طالب بوسیله شماست استصواب لکن است گو از
وصول آن قدر دانی ایشان یعنی شما که قدر مولانا طالب میدانند مراعات حال و از
یعنی سن این دو مطلب مراد از استصواب مکتوب الیه و مراعات حال ستادن که شیخ باشد بر حسب
وعده بکمال یعنی چنانچه با شما میان خود وعده کرده بودیم بی سرود یعنی بکار ای در کشمیر
هستیم بیش هیچ ندیده بود یعنی اگر مولانا خواجه خان را در کشمیر نمیدیدم با وجود آن لطافت کشمیر
ضرب المثل نظارگیان حسن پسند است دیدن کشمیر دیدن کشمیر مرا ناپسند بود با اگر ایشان را در
کشمیر نمیدیدم از وصف صاف کشمیر بی اعتقاد شده بودم چه نویسید یعنی جز اینکه بیشتر می‌نویسیم
و آن آنست که خاطر مراد است و خوش سرانجامی احوال مولانا خواجه جان متوجه دانند ای
خوش دانند که در خوشی ایشان از شما من از شما خوش و راضی خواهم شد شجاعت شعار
میرزا علی بیگ اکبرشاهی — بقدری یعنی اندک آشفته و آشوفته شوریده شده
و شوریده حال و دیوانه مزاج و عاشق شده آشفتگی خاطر یعنی از بی توجه پادشاه این شوریده
مراد از آشفتگی متاع اخلاص بازار آوردن یعنی خدمات خود را ظاهر کردن و حق الخدمت
خواستن این طایفه یعنی مخلصان حقیقی از کساد بازاری یعنی از اینکه مخلص کار مخلص را
بشمار نیارد در این هنگام یعنی از کساد بازار اخلاص سفال نیره دنیا مراد از

کار آید ضمیر او سوی مکتوب الیه است از این گروه والا یعنی گروه مخلصان حقیقی که کار دوست بی
آرزوی خود میکنند سلیقه یعنی هنر مشغله شکرانه اخلاص یعنی بجا آوردن شکرانه اخلاص
که بپادشاه دارند یا پادشاه با ایشان دارد بر ظاهر نظر ندارند یعنی طبیعت او را ضمیر او سوی
طبیعت ست نخواهند پرداخت یعنی بشورش طبیعت از آن باز یعنی از ابتدا اعتبار او ضمیر او سوی
دنیاست اتفاق افتاد است سه داد او را قابلیت شرط نیست + بلکه شرط قابلیت داد او دست +
سه بنا دادن آنچنان برزی بماند + که دانا اندران حیران بماند استحقاق سزاوار شدن بمعنی
قابلیت است این طبقه علیا مراد از مخلصان حقیقی است از جهت است چنانچه بیتیر میگوید دل
دانا دارد نه چشم بینا یعنی طبیعت افتاده یعنی این طبقه در دوم طبیعت این اندیشه یعنی محرور
متاع اخلاص بهای گرفتن اجر به کار آنست چنانچه بیتیر میگوید این متاع نفس مراد از اخلاص
حقیقی است بیگانگی کلی از طبیعت یعنی دور از بیهودگی طبیعت که او خواهان گرفتن اجر کار است
با فطرت عالی یعنی همیشگی با فطرت ذهنت که او منتقات دنیا و بیرا در نظر نیا ورده دست همت
دوست کشاده ارد همت نفتح همت بستن در سیری قبیل مراد قطع از اخلاص باید که از افتاده است
قطع نظر کنند معامله فهمی یعنی با صاحب خود درست بپرداخته باشد که بدانند به ذات خود فقط است خدا شناس
یعنی اگر نوکر در گرفتن و صاحب دادن متفق شوند و خدا ازین رانخواسته باشند در نصیب ترنم جای عینیت
فهمی و بقدر خدا شناسی میان معامله فهمی و تقید خدا شناسی او ضرور نیست نمی سازد یعنی معامله
و بقدر خدا شناسی ها ازان یعنی از تقدیرات ایزدی با یک راه رود یعنی براه اعتراض بر ایزد جان آفرین
بمقتضای بشریت که الانسان مرکب من الخطا و النسیان ناهلیت مراد از اعتراض بر ایزد جان آفرین
اعتراض نابکار پیش آمدن و دگرد نیندان سوال بفیض خاتم شجاعت شهاب الدین احمد خان
بفعل نمی آرد یعنی نیندیشید ندارد یعنی نسبت شناسی ست و محبت تام همین امر یعنی منظور نظر صاحب
خود با نفرادِه یعنی بهرد و نوکر صاحب خود چه جای محبت و شناسائی یعنی پایه محبت و شناسائی از پایه
صداقت فروتر است بزرگ ایشان یعنی شما با وجود آن نسبت که نوکر و صاحب اید دیگر چه نیاید

مولوی الحاج ... شهاب الدین احمد خان

نیابت در ذات شماست که موجب مصداق ورزیدن صداقت کیشانست نه ازان جهت یعنی
نانوشتن سبب آنچنان گرفته اند یعنی اهل نفاق زبان ایشان یعنی زبان اهل نفاق فرجه
گرفته باشد یعنی آنچنان خوشامدیها بدکه دیگر راست کیشان را هیچ سخن زدن نمانده است عبور کرده
یعنی نوشته آمد ازان یعنی در نوشتن مخ بالضم خالص هر چیزی از آن یعنی دوستی بخواجه شمس الدین
ثانی - عزیز اند یعنی انفاس گرامی احترام داشته یعنی در یاد خدا و در یاد خدا داشته باشند اگر
زندگانی روی فرسهد یعنی اگر در احترام داشتن انفاس گرامی زندگی هیکبند خواهد شد یعنی هر که
آن راست کیش مراد از مکتوب الیه است آن بزرگ داشت یعنی در احترام داشتن انفاس گرامی را
بنسبت هر طایفه بطرز دیگر است یعنی بطریق مختلف و اضاع است تیمار بیای معروف غم باشد
و تیمار داشتن غم خوردن و محافظت کردن این نافهمیدگی یعنی انفاس گرامی را احترام داشتن
همه امور مراد از چهار چیز مذکور داشته اند یعنی شمار اقضا و قدر اهم نقشبندین ها مسیم شدند مفصل
اشتغال خواهند فرمود یعنی در بر آمد حوایج مهمات خلایق با جهان بصلح و با خود در جنگ
بوده یعنی بتابیش جهانیان و بتابیش خویش باشند فارغ دل یعنی از دنیا دارند یعنی شما
ازان خوبیهای ستوده مراد از چهار چیز که پنهان در آن اتفاق دارند دامن یعنی سبب
پیش نهاد همت یعنی پیش نهاد همت شما محض کفایت سلطانی یعنی کفایت سلطانی
که در آن بختی بر عایا برسد انه گزند حسابی آیامی یعنی ناحسابی دشمنان وقت حساب بترسند حساب
آیامی یعنی ناحسابی را بیجا توجیه نمودن خاطر جمع باشند یعنی دشمنان این انجمن یعنی انجمن ملک
تعلق آن طور سلوک ورد یعنی بر کسی حسد نورزیده دشمنان را نه گزند حساب آرامی خاطر جمع باشند
فرزندی شهانه یعنی غرور که مثل من دیگری نیست برکنار بوده یعنی بی غرور است بوده بساز و یعنی
بطرت افروغ حقیقت گیرد یعنی فروغ راستی این نگاشتن یعنی بطور اندرز و پند ام
محمد یعنی با اظهار دانش خود چه او ضمیر و سوی شیخ است باعتضاد الممالک راجه بانسنگ
ایشانست یعنی صاحبان دولت و اقبال با این طبقه یعنی طبقه صاحبان دولت و اقبال

عزم خیر شما عموم و قصد نیکی خاص یعنی قصد آن دارم که خیرخواه دوست و دشمن باشم
ضمیمه محبت کشند یعنی محبت شما این خیرخواه یعنی من بسین وا یعنی چنانچه پیشتر می‌نویسید
نگارش رود یعنی کلمه چند در باب حقایق آمود آن یگانه آفاق مراد از امیر شریف است حق ایشان
یعنی شما باین طور مردم یعنی مثل شریف آملی شگفته باشند یعنی باین طور مردم که مراد از امیر شریف
آملی است صحبت آشنا یعنی خوشامدگویان میرزایان دنیاوی یعنی غرور ایشان مراد از یکدیگر
صحبت با ایشان یعنی یکدیگر بزرگ نهاده هم با ایشان نگارش رفت مرکوز خاطر
یعنی مرکوز خاطر من این متاع یعنی شرایف شوق و جلایل محبت بازی خورده یعنی از دوستان
رسمی که گفتارشان بکردار نه پیوندد این متاع ضمیر این سو جلال محبت و شرایف شوق است باز
آمده یعنی مشتریان کالا مراد از شرایف شوق و جلایل محبت است در کساد بازار یعنی چه
در بازار که نقاد آن بازار از حقیقت و خوبی آن جواهر خبردار و آوردن از آئین سوداگران درست [illegible]
جواهر مراد از سخنان شرایف شوق و جلایل محبت است اکساد بازار مراد از طبیعت مکتوب الیه است ما [illegible]
مراد از سخنان شرایف شوق و جلایل محبت یا مراد از طبیعت مکتوب الیه است که در آن دوستان
حقیقی و دوستان خوشامدگو یکسان می‌ارزند این نسبت یعنی شرایف شوق و جلایل محبت خاطر
گرده اند یعنی بخاطر که از طمع دنیاوی مبرا کرده اند یعنی قضا و قدر مغفولان یعنی غافلان
این کردن ضمیر این سو شرایف شوق است چشم تصدیق داشتن یعنی از مغفولان جهان
تصدیق داشتن شرایف شوق دور از خردمندیست اهتمام نمایند یعنی نیک گوهران درستی
معامله چه جای صاحب اخلاص یعنی صاحبان اخلاص خواه عرض قبول کننده یا نکنند
خدمت گاری یکسو نشوند فکیف آن طایفه یعنی طایفه که خدمت ایشان بیشتر می‌نویسند
نظر بر زیان و سود خود نهاده رونق کار صاحب خود میجویند ازین گروه الاشکوه مراد از طایفه
که درستی [illegible] داغ بر ناصیه حسنوان روزگار رسند باندازه آن یعنی بحسب پایهای آدمیان تا آن
یعنی تا آمدن بادشاه آن صوبه یعنی مهمات صوبه داری خود اهتمام داده یعنی شریف

عرض سری شریف حضرت یعنی او خصمت شمار داری صوبه یعنی آنحدود سری شریف سوی

شریف یعنی فرمودند گری بخشی خدمت یعنی آنخدمت پادشاه یعنی آنحضرت شما یعنی ایشان داشت

یعنی بلقب علی شمس الدین پژوهنده بحکمت سری شریف یعنی و احوال پادشاه ای ها سری

سخنان یعنی ناملایم استوصنا مهام نمودن سرانجام را یا محبت و شوق یعنی آنرا شرح کہ

کرده بیان نفس بطریق از بر خود بطریق قاصدی یا باشد گفته گفتگوی عرض کسی رغبت و نبین جانبین را ملایم

آید شده مطلع آن کذب و صدق بر یا دهد شده کرده تحقیق ناملایم سخنان آن وجوه یعنی آید کرده علاج باشد

اعطا کہ نسبت است برحق حق کمال بر ساخته افعال کہ ازین تعلق هرگاه یعنی تا آخره بر کمال ساخته افعال

ایشان وبیداد بنیان کوته صورت درین یعنی است پنهان چون عرصه انا یان نظر د آن حسن و آید کرده

آورده اند آید می تالیف بمکتوب تحریر درخواست از شیخ ظاهر است کجا نهادن غیبت مجال ان راه

لباس یعنی ساختند تقدیم به است تعلق لباس سوی آن ضمیر آن انجام سر قدر و قضا شما یعنی

خواجه و تنک گا ترک یعنی سبب یا دنیا زندگانی معاش قدر و قضا یعنی فرستند هند انجام سر را تعلق

آن ضمیر آن خلع یعنی سر انگیس یعنی تجرد سوی یعنی شتافت باید تجرد مقدمه در یعنی رسید در

ظاهر تجرد اسباب تکاپوی از یعنی داشت باز اسباب تکاپوی است نفس صوت سوی

قیل و خردمند بفتح عقول سپاه گری علوم غیره و تیراندازی مثل ظاهری علم در یعنی شماره

را کسر و اول بضم درک هیچ شدن مقرر و شدن سزاوار و شدن لازم وجوب و عقل جمع

مقدم از که گویند را فوجی آن و طلایه طلیعه شده دریافته رای بفتح و دریابنده و رسنده

و پرده بفتح تحقیق نوشته همام حکیم الکرام بسلالة بیان معنی و طلایه رود

صحب مجلس هم و حضوری یعنی مصاحب باریک چیزی و بیخبر و مرده آزاد دقیق ترک چیری

و نیز کلاه آن امثال و جامه دار و شرابدار و آبدار چون مقرب خدمتگاری بفتح رکهی است و بالفتح

حاشیه در بین یعنی حیران این هندوستان ملک از مراد دیار این گویند یعنی نکنند رسته است چه کہ

حاشیه در یعنی را مذکوره مراتب جمع باشد نوشته سلام بشیخ دیگری خط حاشیه در ظاهر تسوید

حکیمی و منظوری نظر وسیع علامة الوری مولانا عبد الرزاق گیلانی در مصاحبت همی برادر حکیم ابو الفتح
گیلانی واین حیران دبستان خود را سیر فرمود یعنی اینهمه صفتهای مذکوره موصوف نشست سویدا بالضم
سیاهی اندک میانه دل و نقطه سیاه در دل که چون عشق بکمال رسد سپید گردد محبت درین محل یعنی عاشق
محبوبیت مراد از معشوقیت بجوشد خونریز یعنی از شوق ملازمت مردم یعنی مردم ظاهر را روی لیلی
مراد از مکتوب الیه است مجنون مراد از خود خواسته شوایب جمع شایبه آمیزش و آلودگی یعنی رعونت
نفس شیون با واو مکسور و یای مجهول ناله و افغان بود که در هنگام مصیبت و محنت کنند ماتم جمع زنان
در خیر یا در شر النساء یجتمع فی خیر و شر ماتم خود را یعنی اندوه خود از جدایی شما ظاهر نمایم مخادعات
جمع خدعه مکر و فریب و دغا مجادلات جمع جدل سخت خصومت کردن و خصومت و دشمنی و بحث
و نادان نظر ثانوی مراد از نظر باطنی شوایب عونت نگذاشت ای اگر ظاهر یکبار مردم
نفس من خیره میشد بسبب شکایت یعنی از شکایت یعنی از مفارقت تعلقیات رسمیه مراد
از تعلقات دنیاوی است وسش ریم تن بالتحریک ریم ناک شدن بدر معنوی مراد از معرفت
حق برحق ست مملوست یعنی حکیم الهی میگوید یعنی من آن برادر ضمیر آن سوی مکتوب الیه است
روزگار آدمیت یعنی روزگار آدمیت که سابق گذشت شهر مردمی مراد از مردمیست این منظور
صحبت یعنی مثل صحبت حکیم الهی در روزگار ما یعنی در زمانه ما که آدمیت و مردمیت مطلق
نایاب ست بما آورند یعنی حاکم توران این عزیمت یعنی رفتن سوی توران هرچه شود
زود تر شود یعنی تسخیر جزایر فرنگ متردد است از تردد آن برآید این رمیات مراد از نوشتن
حقیقت دربارست قصد یعنی مینهد یعنی خود را از نوشتن و شما را از خواندن حقیقت دربار
قصد یعنی مینهد بحکیم همام - آرمیده ظاهر یعنی بسبب آنچه در ظاهر همچو آرمیدگان از رسیدن خبر
تکاسل میرفت شوریده باطن یعنی دربان بسبب سستی طبیعت ایشان غمگین بودم آزرده بودم
یعنی خاطر من همان ضمیر همان سوی محبت است برساند یعنی گرامی نامه تقصیر میرفت
یعنی نمینوشتم و بلند سیدم مشاغل لایعنی یعنی کار و بار دنیاوی که بجا باید است نشته عرضه

مراد از نشئه عالم ظاهری دنیاوی ست شرمندگی دوست یعنی من از عمر آنکه یعنی عمگسار
گرامی نامه مهانی لایق یعنی هم مکالمه روحانی نفس الامری میخواستم وجه از جهت آنکه
یعنی غمگساری گرامی نامه درین بیماری یعنی بیماری مکتوب الیه ست صحت صوری و معنوی
ست یعنی ای شیخ دعا میکنم پیشگاه خاطر یعنی پیشگاه خاطر مکتوب الیه در خدا طلبی یعنی
مرانهد اطلب گفته اند این ماموریعنی من مطالعه باطن شریف کرده یعنی از باطن
اہل باطن دیگری هیچ باطن خویش محلی بانوار آلهی هنما ید سه کامل گوید جهان تمامی اهست
ناکس گوید که کوته وسهلست - ولها همه در نشیمن انز - از یکدگر اند پر توانداز - المومن مرآة
المومن اندازه آن ضمیر آن سوی باطن مکتوب الیه ست والا انجا یعنی در غفلت و بدکرداری
انکس یعنی من دهند یعنی من اندگی از گفتار گفته باشند یعنی از بدی و بدکرداری من گفته
یعنی شما با دیگر مردمان انمین بادیه مراد از دنیا کاروان مراد از بزرگان گذشته کرگس مراد از اجل
استخوان مراد از وجود عاقبت یعنی عاقبت من وردل یعنی وردل من ملک عنصری
یعنی زیست دنیاوی چه خیال دارند یعنی ملان حیاتی ادرا ضمیر او سوی ملاحیاتی ست دارد
یعنی ملاحیاتی امیدوار خیانست یعنی مرا باشد یعنی ملاحیاتی حکیم روحانی مراد از حکیم
بحکیم بهام - آن نسخه جامع آلهی یعنی شما که تمام حقیقت صناعت آلهی در ذات شما
ست ملک مقدس فطری از فطری مکتوب الیه ست نگاه می افتد یعنی نگاه من می
یعنی من شما را دل هیچ حوصله را یعنی دل خود را رخصت نداده یعنی رخصت بصبر اندوه
ماتم یعنی اندوه که شما را از ماتم باشد وقصه ماتم مراد از وعظهای بزرگان که در منع جزع و فزع
صاحب ماتم میفرمایند میگویند باز می آرد یعنی دل هیچ حوصله خود را که از رسیدن ماتم و تسلی دادن
در روز صحت یعنی بنا برانکه شما را در بستان سرا رضای ایزدی تیز خوش می بنید گویی
بیخبر دلبستیت یعنی فرستادن مرهم درد در صحبت عالم طبیعت یعنی عالم طبیعت شما نظر میکنید
یعنی من مست مشو یعنی و انا نشئه مصیبت مراد از نشئه مصیبت نشئه جزع و فزع ست

ی بایدبن شمارا مدهوش نشئه مصیبت می باید هم تریاق های ما مراد از نصیحتهای که برای تسلی ماتم
ده میگویند وران یعنی در عربده آباد عالم طبیعت شما عربده آباد یعنی از بسکه جزع و فزع عربده آباد
فت تأثیر نمی باید یعنی بسیاری اندوه نصیحتها شمارا از جزع و فزع مانع می آیند معامله چنین شد
یعنی شما مدهوش نشئه مصیبت باشند نصیحتهای ما نیان مانع جزع و فزع تمانیابد تهی دستان
یعنی بی صبر کوته دست یعنی بی علاج هیچمدان یعنی از نصیحت برای اهل تعزیت هیچ ناتمد
سوگواری یعنی غم داشتن بر مرده ماتم داری یعنی تسلی دادن صاحب مصیبت نماید یعنی
شروع النکا یعنی بعد ازان از نصیحتی یعنی سوگوار و ماتم داری آن برادر یعنی شما حاشا
ثم حاشا یعنی از گفتن مقدمه مذکوره گریز میکنید چه میگویم یعنی نار است میگویم مطرب
مراد از وعظ نوحه گر مراد از صاحب میت بقاضی حسن قزوینی همین و بسیا
مراد از نیک و بد است طبیعت بر فطرت غلبه کرده یعنی کار طبیعت جزع و فزع است
یاوری کناد یعنی دل دانا و دیده دوربین مسرت افزا باشد یعنی رفتن از خاکدان
چرا مسرت شود یعنی غم آور هوشمند اثر السیر وقت این پیش پا افتاده صد هزار
فرسنخ دور رسیده یعنی تحقیق این موقع که در ظاهر حضوری دارد و در دیده باطن دوری
صد هزار فرسنخ دارد این حالت بغایت ولغایت شده است آگاه شوند که درین بیچارگی جز
تسلیم و بستن چاره نیست توقفی افتاده باشد یعنی مسرور بودن بگلستان تسلیم بحسین خان
برادر قاضی حسن خاطر مشکل پسند یعنی خاطر من که ناملایمات روزگار پسند است
گنجور گنجینه شکست یعنی خاطر ما این عطیه والا یعنی آنچه خاطر من از تحفه مردمان مجتب
مردمان مستقیم احوال گنجینه شکست آنکه چنانچه پیشتر میگوید دارد یعنی قاضی حسن کام
روای محبت است یعنی من اینکس یعنی من آن احسن اللذات مراد از قاضی حسن
راه یافته یعنی محاسن حسنات قاضی حسن آن بزرگزاده یعنی قاضی امین حیران یعنی
این شوریده یعنی من همه رنج یعنی همچو من در قاضی حسن که میان خود ادراک دادیم

آن درست کردار یعنی مکتوب الیه ازین جانب یعنی از جانب من از نظر ف یعنی از طرف شما
دلیل مودت اوست بمصداق القلب یهدی الی القلب بن اندیشه نادرست یعنی ازینکه سیاهوم
کرد قاضی حسن با من اخلاص دارد مکتوب الیه هم اخلاص دارد برادر گرامی مراد از قاضی حسن که برادر مکتوب
الیه است تنگدلی یعنی از دنیا در غبت به نقد آرام دلان مراد از خود و قاضی حسن و شته آورد یعنی تا
با من شما گرداند ده یعنی گردانده از جانب شما بر خاطر صافیه یعنی بر خاطر شما و قاضی حسن که
حیران اندیشی نسبت بر سر تقدیر وا رسیده یعنی چون حق خلعت تعلق بر دوش شما انداخته است تا
از حکمت نسبت ای خیر ما در نسبت این آستان یعنی بسبب تقلید این آستان سعادت مراد از آستان
پادشاه است بمراحت یعنی خلاصی در محنت یعنی در خدمتگاری پادشاه بسته اند یعنی از شکایت
تعلق خریده یعنی جمعیکه آستان دولت رسیده اند بر دو روزگار غم مراد از وابستگی کار است لیت و لعل
بالفتح کاشکی و این کلمه تمنی است و لعل بفتحتین و التشدید مگر و شاید که و امید که شاید بوده و در بسیار نحو
است لیت الشباب یعود کاشکی جوانی عود کند لعل زید عابد و شاید که زید عابد است یعنی کلمه لیت
و لعل اعتراض است بر تقدیر ایزدی چه اهل تحقیق این کلمات را جایز ندارند از جهر [illegible] و نالیدن
باز یعنی بر تقدیر بر سم و عادت یعنی بکار دنیاوی دوستان دشمن گاه یعنی دوستان شما بر
تا غالب اند بزرگان روزگار مراد از امیران که با شما دشمنی میکنند حسد شان یعنی حسد دوستان
نمی شنید یعنی بزرگان روزگار که دشمن شما اند ممنوع ندارند یعنی از جانب دشمنان خود را
آموزگاری یعنی معلم او ضمیر او سوی پادشاه است درست کرداران اند یعنی در خدمتگاری پادشاه در
دنیا داران بی دولت مراد از مقصد این که بر مکتوب الیه عداوت میدارند شماتت کرده
سپهسالار مردان حکیم ابو الفتح و امیر فتح الله شیرازی خنده زهر آلود یعنی دنیا داران بی دولت از مردن
مهربانی ایشان شادی میکنند و شادی ایشان نسبت شما زهر قاتل خاطر افسرده مرده مراد از خاطر
دنیا داران بی دولت است آنچه مقصد است یعنی شماتت و خنده داران بی دولت را از تنگدلی یعنی [illegible]
آن گروه بی رحم مراد از دنیا داران بی دولت آن [illegible] میکنند یعنی بسیار بد میکنند هیچ دشمن نکند

یعنی دشمن آن گروه این یعنی گروه دنیاداران بدولت محبت سخن آورد یعنی محبت شمارد فیض
بازاز مردی یعنی الحال که بازار دنیا از اهل مروت خالی است چگونه با کسی گوییم هرگاه که درای ایام
که اهل مروت بودند اگر سخن گوییم با ایشان هم سخن نکردمی آهن بای جذب محبت مراد از صحبت
در طریق یعنی در طریق که با مردم مروت هم سخن نگوییم یا مراد از گفت وگوی دنیا دست میر شریف
آملی هجران بشری و حرمان عنصری مراد از دوری ظاهر است چون پیرزنان
گوهی نادانی یعنی مثل آنکسانیکه چون پیرزنان نالش میکنند معلوم است که پیرزنان وقت پیری
از فقدان حسن و جوانی نوحه بسیار میکنند همگی همت یعنی همتهای مصروف با نسبت جناب
بیشتر میگوید آن ساکن حمای قدس مراد از مکتوب الیه است که در اوایل از منشیان بود
بگشاده پیشانی و شگفته خاطری یعنی بر رضا و رغبت زمین معامله دانی مراد از کشاورز
و دادن کار و بار عالمیان که ایشان را بآن مامور کرده اند و خلاصه از اعمال انسانست مرقع بر
بکمال معنی گردانید یعنی جمال رافت که شما را نصیب بران اند انتظام کار و بار ظاهر
مرقع پوشانید تا برو که حقیقت خدا او آشنا ظاهر گردد و نیز خاصه اولیاست که خود را بجمیع
که مانع راه معرفت است از ظاهری مقید کنند تا کسی بمراتب ایشان که نزد خدا است عزوجل
خبر نداشته باشد تا امروز یعنی تا این وقت جشن آرای بی تعلقی بودند یعنی بی تعلقی را آرایش
خود خیال میکردند کشری بود یعنی باعتبار و ارادت درجات معرفت جمعیتی بود یعنی باعتبار
تن آسانی خود فرموده اند یعنی قضا و قدر مدارج علیا مراد از تجرد است معموری خلوت قدسیه
یعنی تعلق را معموری و تجرد دانسته و آن ضمیر آن سوی سرانجام صورت است معزول الحال
یعنی گفته فطرت را که در پیش او تعلق مانع تجرد است تصدیق ندارند استعداد روزگار یعنی
باستعداد اهل روزگار هیچ تعلقیان بسر برند یعنی عمل کنند بخرج و دخل وا رسیده معلوم میشود
که مکتوب الیه از اهل سخا بوده باشد و شیخ مانع سخای او میشود بروش رفتار روزگار یعنی بهم
و دیگر دنیاییان که ممسک اند باشند معامله دانی یعنی زمین برد و زر درماندگی بکار می آید میر شریف

آملی ودریی کردن خواهش ست یعنی مستعد در ترک کردن آرزوهای دنیا وست از شرایف آلهی و کوی شرایف الهی مراد از جواهر مکاشفات عالم غیب ست که عبارت از بهشت و درجات بهشت ست کوی مراد از دولت وناداری دنیا وشما ست بوستان بهار یعنی بستان از خارستان صلح کل یعنی باعتبار انکه تحصیل آن غازه دشواری بزرگ دارد مردود جهانیان یعنی از برهی وکاه تحیر دگر گذشته گرفتار تعلق شده ست پای بند ست یعنی خاطر من با وجود التحاقات مذکوره در دوستی شریف آملی مقید ست تا آنکه فرط نموده این تا بی غایت یعنی دوستی شما چنان غالب آمده ست که با وجود آنمعنی که اتصال معنوی شما محصل ست خاطر من باینجانب هم قرار نمیگیرد وپیوسته اتصال ظاهر راکه پیش دوستان حقیقی وقعی و اعتباری ندارند خواستگار ست بی سرو دل یعنی بی پروا دربن انشا مراد از تعلق ست این علم صورت یعنی علم پیوند وست دنیا در خلوت مقدس یعنی در تعلق که فی الحقیقت خلوت ست از نظر کوته بینان کوته بینان یعنی ظالمان که میگویند که فلان چه بد کرده است که تحرد گذاشته در قید تعلق افتاده ست اگر خواهم کشند انشید اعشق ست و صفر اتقا ضما صراحه جرم یعنی اگر این طور گفتن نوشتن لطف نداردا پای نوشتن وگفتن قرار و آرام ندارم امید وارم که برمن از نوشتن وگفتن جرم نخواهند نهاد پیرداختن معاملات صوری یعنی اشتغال معاملات ظاهری و سر راه کار دار تعلق بنظر فطرت مانع یاد خدا ندانند بلکه فطرت را برین ساعی شناسند سرگرم خواهند بود یعنی از پرداختن معاملات صوری وغیره لطف اخلاص یعنی اخلاص که شما را با من ست این انشا یعنی رقعه حجاب راه یعنی سد راه وقاطع ست بفتح قطع یعنی بریدن حسنی برادر یا پسر مکتوب الیه بوده باشد خاطر دانای من مراد از خاطر خود ست صحبت برگزیده مراد از صحبت مکتوب الیه ست در حق حسینی یا مراد از عمل نمودن سخنان نویسنده که برگزیده وسنجیده خاطر اوست باید داشت آنست یعنی اول پایه اهلیت حسینی با مکتوب الیه جویا باشد یعنی شما یا حسینی ولی نعمت مراد از بادشاه ست یا مکتوب الیه که برادر یا پدر حسینی ست ظاهرا حسینی با شیخ مخالف بوده باشد

بمیر شریف آملی

ملازمت با کسی یا بچیزی پیوسته بودن و با کسی یا بجای پیوسته شدن بمیر شریف آملی از
آسمان فطرت یعنی از روی فطرت که همچو آسمان وسیعست گوموکلان قضا و قدر کارخانه دنیا را
معاملت با وجود تباین اوضاع و تخالف مذاهب با یکدیگر بداشتی که بادشاهان انجهان انتظام نموده اند
کر بر ناصیه صورت پریشان که خود را از منتظمان کار و بار دنیا قرار میدهند داغ آید یعنی حیران اند یا از شما انجهانیان
کارها بظهور آمد که از دیگری نیاید بنابران بر ناصیه دیگران داغ آید یعنی شرمنده شدند یا از بزرگان پیشین شما
معاش و معیش بفتح زندگانی و آنچه بدان زندگانی کنند و نیز دنیا را گویند و جای زیستن بد وستی
شریف خطرست یعنی مرا بسبب آنکه شما بمن دوستی نزدیکست خطر بفتحتین قدر و منزلت با شریف یعنی بکتوبست
الیه معاملت کار یعنی کار دوستی با شریف معاملت لفظ مرکب یعنی معامله دوستی که نازک ترین امر است
اتفاق افتاده خدا بسر انجام رساند هوش با ما باید داشت یعنی گفته من باید شنید در سر انجام
خانه و نگهداشت یعنی از حصه فطرت سر انجام خود ها و ملامت و غیره مذکوره خرج نمیشود ای سودهای
مذکوره مانع خودست که مراد از تجرد ست پیشه پدروش اندوخته آمده ست یعنی شما از عنفوان شعور
پیشه نوکری کرده آمده اند یا بزرگان شما از علم یعنی از علم پیشه نوکری یا چون ایشان از علم آبای
واقف هستند بعمل خرامیده یعنی چنانچه از علم پیشه نوکری خود یا بتبعیت علم نوکری از علم آبا که
خود عمل کنید این گروه مراد از نوکران بادشاه طایفه و الاملک یعنی مراد از تجرد کردن با
مراد از بزرگان ... پیشه نوکری آگاه بودند از ان گروه یعنی از ان گروه که دخل ایشان از
خرج افزونست ... ... کس ... ... که ... ... بوزده خرج بیست چون من یعنی
همچو من که خرج من با وان از دخل ... باده ... شما را نماید شد چیزهای دیگر مراد از دخل و خرج است
نکوهش کننده مراد از وصیت کننده نکوهش بکسر دوم و سوم سرزنش کردن خوش معامله
یعنی راضی و راغب نکوهش سخنان شنفت یعنی قوت غضبی او وقت غضب سخنان که مانع
غضب اند باید شنوانید شنفت بفتحتین شنیدن بی مشوره یعنی بی صلاح دهنده بد مستست
یعنی بیباکست که بدست میر شریف آملی نشانیتم ظهور دنیا و آخرت در علین فراغ

بمیر شریف آملی

خاطر یعنی بی چین و جبین این جمعیت مراد از سرانجام نمودن نسبت ظاهر است بسیاری بر ایام
فطرت یعنی بسیار عالی نظرتان نشیب آباد ظاهر یعنی دنیا همه مراتب همه مراتب دنیا و عقبی
او ضمیر او سوی اهل تحقیق یا سوی مکتوب الیه است مینماید یعنی از همه تجلیات الهی مینماید سوانح
گویند کمتر معیا شد یعنی هر چه مینویسید از تجرد مینویسید و از حقیقت کاروبار که با ایشان تعلق
دارند چیزی مینویسید بدگمانی بهم میرسد یعنی معلوم میشود که ایشان از کاروبار دنیاوی
بدگمانی دارند و دل برداشته از تجرد دارند یا من از شما بدگمان میشوم بیشتر از آنکه در تجرد
بودند یعنی در ایام سابق که شما در تجرد بودند مردمان طالب شما هرگاه پیش شما آمده عجز و زمین بوسی
طالبانه میکردند و شما ازین عجز و زمین بوسی گله میکردند و گله شما بر جا بود و الحال که تعلق اختیار کرده اید
و از مردم دیگر نوکران بادشاه انداز نیازمندی و زمین بوسی طالبان احتراز نمودن و مهر خموشی
بر زبان مردم نهاد بر اظهار نیازمندی و زمین بوسی نهادن است ای کسی برای اظهار نیازمندی و
زمین بوسی پیش شما نوکر راند نخواهد آمد یا بیشتر که تجرد گزین بودند اگرچه هیچ طالبان دنیا پیش
بادشاه وقت آمده نیازمندی و زمین بوسی میکردند جای گله کردن آن در میان بود که شگفتید که
فلان عجب طریق دارد و عجب تعجب در چنین نیازمندی و زمین بوسی مثل نوکران چه یعنی بسیار به تماشا
و الحال که خلعت تعلق نوکری پوشیده اند اگر نیازمندی و زمین بوسی بادشاه دیگر مقصد
نخواهند کرد مهر خموشی بر زبان مردم نهادست یعنی بر بیوقوفی خود اقرار کرده است
پیش شریف آلهی تکوین یعنی فتح در وجود آوردن پیدا کردن ایجاد یکسر در وجود آوردن و
توانگر گردانیدن و مانند چیزی ساختن سر یکسر در هر دو معنی است از رهبر اشاره کردن بچشم یا طلب
و سخن پوشیده گفتن ساختگی نیست یعنی قدمیت و سرشتی است و با همه کس همین طور است
در کار من یعنی شما از نا نوشتن خط شعبت من میکنید اما به تکلف باطل یعنی منکر در دنیا
اهل ایران عالم سلوک میفرمایند یعنی عمل میکنند انکشاف یا کشادن خواستن یعنی عرض
مبالغه از نوشتن مذکوره بالراس یعنی از روی راستی از آن ضمیر آن سوی مکالمه است و

بمیر شریف بلی مجاز گفتن را نشاید یعنی از نوشتن خوش بطریق ترسمان
خوشامد گوید خوشامد دوست ترک گفتگو کنند یعنی ترک نوشتن گفتگوی حقیقت شوق سر
گذشته باشد یعنی با دوستان در مرتبه یعنی یکمرتبه برغبت در خالتی گره برابر و یعنی یکمرتبه
از بیرغبتی این دیار یعنی نوشتن بطریق خوشامدگویان آسمان تجرد یعنی از مرتبه تجرد که
هیچ آسمان وسیع و بلند است بزمین تعلق یعنی تعلق که در دیده شما چندان وقار ندارد خرامی
خند یعنی عملی چند ای عمل برچیدن در خلوت سرای تجرد در نقاب تعلق یعنی تعلق در دید
کوته بینان حجاب بر تجرد است یعنی مردم دنیا بر زود یعنی فتور راتبه خواران مراد از فرشتگان
که بر سر فرد انسان موکل اند یا مردمان حاجتمند دنیا این دو عالم یعنی عالم تجرد و عالم تعلق
بردارند یعنی راتبه خواران این دو عالم با این کردار یعنی راتبه خواران هر دو عالم حظی وافر بردارند
مظنون خاطر یعنی مظنون خاطر من که از حسن کردارها در حق است بمیر شریف سرمدی
در خاطر جا دارد یعنی در خاطر من با همه کس است دعا منود یعنی شریف سرمدی مغایرت
خود از من او ضمیر او سوی مکتوب الیه است آن معامله یعنی اندر زخند ساده لوحان
و رهنجل مراد از بیدانشان در گمان آن یعنی چنانچه بیشتر سگوید از نده سخن یعنی
معنی است یعنی من مینماید سود و زیان را می شناسد بخواهش او یعنی بخواهش
مکتوب الیه که باین صفت موصوفست از ان اندیشه یعنی اندیشهای ساده لوحان که
ظن آنها آنست که مقصود نویسنده از نوشتن این طور کلمات آنست که مردمان بدانند که فلان
هیچ از حقیقت عالم معنوی و از کار و بار دنیاوی واقف است مداهنه یعنی سستی کردند یعنی
مردم دنیاوی ندانستند یعنی مردمان دنیاوی ردی بالکی و چیز بد غذاهای ردی
مثل طعامهای مختلف و مسکرات غذاهای ناگوار روحانی مثل سرود و شهوت و ریا
خواهد بود یعنی غذاهای ناگوار روحانی هرگاه معامله چنین باشد یعنی غذاهای ناگوار مثل
سرود یا رشوت و ریا باعث خرابی باطن و نفس ناطقه و موجب شهوت معنوی باشد چه

یعنی هیچکار که ازان رستگاری باشد نباید محبوب جمهور انام ست یعنی جمهور انام کار راستی را دوست میدارند **متغلبان** یعنی غلبه کنندگان بر نا راستی خرابه بالفتح ویرانه **تقدیر** واجب کردن **بر تقدیر** بهمرسیدن یعنی فرض کردم اگر زمین خرابه که در حق کسی در دنیا شد پیدا شود **اسباب زراعت** مثل نرگاوان و چوب قلبها وغیره **قوتی** یعنی خوردنی روزمره **عزیز** چیزی درشت و دشوار و نادر و معنی ارجمند ولی هم تا دغلبه کننده **یا قمنه** یعنی از کان طلا و نقره هم یافته میشود **اسباب کندن** یعنی مثل بیل و دیگر آلات کندن زمین **میوه دار آفرید** مثل کنار و توت وغیره **زراعت غیبی** مثل گوره سماخ که سبندی آنرا [illegible] ازینجا یعنی از کسبها پی **میتوان برد** یعنی تجسس از هر کسب باید کرد که هر گز آلات و سامان هر حرفت از وجه حلال پیدا نمیشود **ازین معامله** یعنی چنانچه بدست آمدن آلات سایر محترفه گفته ام **مقاوضه جان** یعنی خدمت صاحب خود تا آنکه اجره بگیرد میکند و اندیشه سود آنکه حوائج خلق خدای عزوجل نه بیند بلکه میرود و از مطلب سود خود دست **این کار** یعنی مقاوضت این **مقاضت** سپردن **تا شکل** است شاد **گلستان** یعنی پیدا کردن لقمه را مردان که از نان حلال بآسانی دانند **بخارستان آمد** یعنی مشکلات دشواری آمد بسبب نایابی آلات حرفه از وجه مذکوره **اکنون حال خارستان** یعنی دشواری **بوستان** یعنی بآسانی [illegible] **خواه** یعنی خواهان **نفع خود شان** یعنی [illegible] خواه [illegible] یکی عنصر غالبست و دیگر بر خلاف آن **اختلافات** یعنی اختلافات [illegible] یعنی خلاف [illegible] هر کس یعنی هر کدام **مضمر** پوشیده **بظاهر** یعنی در دنیا [illegible] گر [illegible] **نوع نماید** [illegible] از افراد انسانی را از دل عالم خفیات خود [illegible] عالم دنیا میکند رابطه [illegible] **بباطن** یعنی در پوشیدگی از نظر عالمیان **بوده** یعنی آن یکی **باشد** یعنی آن یکی **جا داد** یعنی الله تعالی آن یکی را او را یعنی آن [illegible] **قهرمان کار فرما آن گروه** یعنی نوع و افراد انسانی **سازد** یعنی الله تعالی **آن برگزیده** یعنی آنکه الله تعالی او را بزرگ گردانید

نظر رش یعنی نظر آن قهرمان او ضمیر سوی قهرمان ست نماید یعنی آن قهرمان نگاه باشد
یعنی وقتی الله تعالی از بادشاهان یکی بادشاه را چنانچه توفیق انتظام باطنی عطا فرماید ای خلاصه
تینج ست که این بادشاه چنانچه بادشاه صورتست همچنان بادشاه معنویست مخالفت آن
یعنی مخالفت عقل دوراندیش لازم آمد همه کس را اقرار کردن بر بیگه بزرگی و بزرگواری و عهده
نگاهداشتن مثل این بادشاه که هم بادشاه صورتست و هم بادشاه معنوی لازم ست که همه کسان از بادشاه
که باین وصف مذکوره موصوف اند از خود بزرگ دانسته زیر شوند متفقه او ضمیر او سوی بادشاه
ست که جای اطاعت دیگر بادشاهان ست آن بزرگ جهان یعنی بادشاه بادشاهان را حق
نگاهداشت ناگزیر یعنی نگاهبانی املاک عالم و عامیان را بادشاه گرفتن ضرور است آن ضمیر آن
سوی گرفتن حق نگاهبانی ست آن فراخ حوصله ضمیر آن سوی بادشاه بادشاهانست چه هر قدر
که شوکت کبری سرانجام باید یعنی چندین نیرو خراج که برای نگاهداشتن شوکت بادشاهی خرج
سپاه درکار باشد لاچار او را از بادشاهان و رعیت بطریق خراج باید گرفت بوسیله آن ضمیر
آن سوی خراج ست پس لقمه سپاهی یعنی سپاهی اگر عدالت و داد پرسی و داد دهی نماید از رفع ظلم
بر آسان و حلال ست این گروه باشد مراد از اهل تجرد و الی حاکم و بادشاه و متکفل امور یعنی
بندای کنند که راه ایشان مراد از اهل تجرد سد بالفتح بند راه و منع آتی جان فطرت
یعنی بر فطرت شما وصول حقیقی یا دهی یعنی حصول حق سر حق از روی فی الحقیقت باطن
که دار و دین ست دوم فواید دینی و غیر آن یعنی وصول فواید دنیا که مراد از جمع آمدن دولت
و مناصب و از نوکران و املاک و زن و فرزند و غیره اسباب دنیاوی که بواسطه خواندن علم ظاهری و کسب علم سپاهی
مهر مثل تیراندازی و شمشیر زدن و دیگر کسب سپاهگری و مثل زراعت و تجارت سیوم خیرات
یعنی تندرستی از مرض و شهوات و مستجمع له و ملکات فاضله را مستجمع فراهم آمدن ملکات فاضله
یعنی خصایلهای بزرگ چهارم مرکب آن همه یعنی از تمامی هر سه فواید مذکوره که چون یکجا جمع شوند
آن را مرکب نامند وصول رسیده حقیقی منسوب بحقیقت حقیقت ضد مجاز و سیوم خیر نگاه

شده بعیان و راستی و یا محض علیک حفظ و سهم دل بجزی رفتن بقصد و گمان غلط بردن ملکات
جمع ملکه بفتح میم و سکون لام کیفیتی که استوار باشد در نفس از کسب کمال و بفتح لام خصلت خوب و خوی نیک قدیم
حسرت تجرد حسرت اندوه بر گذشته و پشیمانی سخت و دریغ خوردن و دریغ یعنی بر ایام که تجرد گزینی
محض عبث بود حسرت نخورند موجودات هست شدگان گذشته یعنی سر براه کرده شکر وجود بجا
آورده یعنی شکر سر براه شدن انتظام بجا آورده وجود هستی انتظام مراد از خدمتگاری صاحب
حقوق یا مادر و پدر و زن و فرزند و غیره منتسبان و قرابتیان این همه مراد از اسباب انتظام است از بجا
آوردن [illegible] قات مذکوره مستعدی مراد از فرزند قابل که استعداد [illegible] نتوانند نگاه داشت
[illegible] آن همه ضمیر آن سوی انتظام نسبت [illegible] است افتد یعنی حاصل شود
ای مستعدی اگر از روی یعنی اگر بعد [illegible] ای مستعدی از روی تجرد کمی سهل است
ولی کامل یعنی پادشاه چنانچه [illegible] چنانچه نیت درست و ریاضت نفس و دوام آگاهی
را عبادت تام نهاده اند [illegible] نیت درست در ریاضت نفس
دوام آگاهی که خوبی و لذت و غیره هر دو مراتب تجرد و تعلق یکسان است هر دو یعنی تجرد و تعلق آن
عادل کامل مراد از پادشاه پس از تصحیح نیت یعنی بعین انتظام امور جهانیان بتصحیح نیت است
در میان [illegible] یعنی در انتظام نمودن بامور جهانیان و سعادت در کارهای پادشاهی هر چند در یاد خدا
غفلتی رونما شود آنرا غفلت ندانند بلکه عین عبادت دانند این نشانها مراد از تعلق نیابت باشد
آن ضمیر آن سوی نیابت و دولتخواهی یعنی دولتخواهی پادشاه در ازمنه مختلفه بتقاریر متنوعه
ای دستور قضات و حکام است که انجا سوان گواهان چند نوبت از مقدمه با خلاف تقاریر مختلفه
گواهان و جاسوسان پی برده [illegible] و ناراستی معامله بیند این حال یعنی ازمنه مختلفه و تقاریر متنوعه
ساخته یعنی فراغت و [illegible] را اظهار حق نمود یعنی بر حق و ناحق متنبه باید شد یا حق دار را
[illegible] حق دادا باید رسانید مصاحب بده یعنی همه وقت تیار مستعدی و شکستگی بدرگاه حق سر حق باید کرد
ملکات چهارگانه یعنی خصایل نیک باید دانست که مراتب فضایل چهارگانه است حکمت

وشجاعت و عفت و عدالت ملکات ردیه هشتگانه اول جانب افراط حکمت که آنرا سفه
گویند و معنی آن فکر بیجا و گربزی ست دیگر جانب تفریط حکمت که آنرا بله گویند و معنی آن بکار نکردن فکر را
بتقصیر است سوم طرف افراط شجاعت که آنرا تهور گویند و معنی آن اقدام بر مهالک که فهم و دانش
آنرا نیکو نپندارد چهارم طرف تفریط شجاعت که آنرا حذر گویند و آن حذر و خوف از چیزیست که
حذر از آن نیک نباشد پنجم جانب افراط غضب و آنرا شره نیز گویند و معنی آن رغبت نفس است بشهوات
زیاده از قدر استحسان ششم جانب تفریط غضب و آنرا جمود و سکون نفس گویند و معنی آن نفس از حرکت در
آسایش ثواب ضروری که شرع و عقل آنرا نیک و جایز شمرده باشند سستی ورزد از روی اختیار نه از روی
خلقت هفتم جانب افراط عدالت و آنرا ظلم گویند و معنی آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشان است
هشتم جانب تفریط عدالت و آنرا انظلام گویند و معنی آن قایم کردن ظالم است بر ظلم و انقیاد
ورا آنچه مشتهی باشد بطریق مذلت و معنی هر یک از اینها بقول صاحب اخلاق ناصری آنست که سفه
بفتحتین بیخردی و سبکی و بی روی بله بفتح بای موحده بمعنی سلیم دل بودن و بسکون لام بمعنی
دع و بمعنی عزیز نیز آمده و بضم با و سکون لام جمع ابله تهور فرو دویدن و افتادن در چیزی بی تردد
و بیباکی و گذشتن پیشتر شب و پیشتر زمستان و شکستن سر تا جبین جبن بضم اول و سکون با بددلی
و ترسنده شدن و بفتحتین بد دل شدن از کسی و حذر درینجا مترادف آنست شره بفتحتین حریص
شدن و حرص و بفتح اول و کسر دوم حریص و گیاهی که بهندش تلسی نامند و بالکسر نشاط و تیزی نمایی
و حرص جمود بفتحتین مردن آتش و بضمتین فرو نشستن آتش و مردن و بیهوش شدن و آرام
گرفتن و بالضم و تشدید میم جایی که آتش را پنهان کنند و نگاه دارند شهوة آرزوی ظلم بفتح ظا
وضم آن و سکون لام ستم کردن و بضمتین جمع ظلمت انظلام بکسر همزه و ظا ستم کشیدن و احتمال
کردن حکمت الحکمة معرفة الاشیاء علی ما هی علیه فهی ترادف العلم بکسر حا و سکون قاف است
و حقیقت هر چیزی و سخن استوار و مانند دارنده از ناشایست و فهم معانی نیز و سخن راست کار استوار و علمی
باحوال اعیان موجودات چنانچه موجود است از روی نفس الامر بقدر طاقت بشری بفتح [illegible]

شجاعت بفتح مصدر است اگر لازم است از باب کرم یکرم واگر متعدی باشد از باب منع یمنع
یعنی دلیر شدن و دلیری و پردلی اعلت و حرکات ثلثه صفت مؤنث از شجاع عفت بکسر [illegible]
و باز ایستادن از حرام و نهفتگی باقی شیر در پستان ارضاعت ضایع کردن ملوم ملامت کرده شده
مجدان غیر مستعد یعنی آنکسانیکه جد در کار میکنند و استعداد بر ضبط آن ندارند مستعدان
غیر مجد یعنی آن کسانیکه استعداد ضبط نمودن کار ندارند و در تحصیل آن جد بواقعی نمیکنند از این
دو گروه مراد از دو گروه مجدان غیر مستعد و مستعدان غیر مجد حق بجانب تو باشد یعنی اگرچه
تو به راستی و درستی برنا رستی مغرور بر راستی خود مشو که این فعل نزد جمیله رذیله است لجاجت ستهیدن
روز بهره دیگردان یعنی قدر داد حق شناسی بزرگان کفارت آن ضمیر آن سوی
خونبها گفتن است دلهای آگاه یعنی دلهای فقرای باب الله همت یعنی دعاست [illegible]
بالکسر عهده آن ضمیر آن سوی دولتخواهی پادشاه است تحصیل مردم مخلص یعنی حاصل
کردن کسانیکه با اخلاص در کار پادشاه آیند و به پادشاه اخلاص دارند و ضمیر او سوی [illegible] است
[illegible] بی‌غرض ضمان یعنی در گفتن سخن درست و دشمن غرض و طمع دنیاوی ندارند
[illegible] یعنی سخن [illegible] شب مراد از آخر شب است که وقت استجابت دعاست [illegible]
غضب [illegible] یعنی [illegible] کن در آن پایه یعنی در پایه غضب حسابی نگیرند یعنی از
[illegible] ترس [illegible] شد [illegible] حوادث [illegible] مرو یعنی بی استقلال و ملول
حیات [illegible] یعنی حیات مردم حلقی اتفاق افتد یعنی [illegible] کار مردم را از [illegible]
و ناراستی اختلاف [illegible] تهمت بوده مدار یعنی از ناسرانجام کار تهمت فاعلی بر گردش
فلکی و زمانه طالع [illegible] فاعل سرانجامی و ناسرانجامی فاعل حقیقی است جل شانه
[illegible] یعنی [illegible] با دید مخالفت عظیم یعنی الله تعالی شما را با وجود اینکه می بینید
[illegible] مخالفت عظیم دارند و با شما دشمنی میکنند [illegible]
دنیاوی توفیق [illegible] دوری کند دوری ظاهری یعنی [illegible] ظاهری شما

چه گفته باشم یعنی بجا گفته باشم این گروه عالی شکوه یعنی گروه اهل مردمی در هنگام
فراوانی این گروه یعنی الحال که هنگام قحط مردمیست از دوری شما چگونه ملول نشوم چه
هر گاه در هنگام که عالم از مردان اهل مردمیست پر باشد دوری شما خاطر را گران آید این
وقت هم خاطر از دوری شما ملول و آزرده باشد اگر نه آهنگ سفر ملک تسلیم بودی کار
بس دشوار بودی یعنی اگر مرا قصد بسوی رضای خداوند جل جلاله نبودی خاطر را
کار ملالت بسیار بودی لیکن نیکو سپرده‌ام که آنجا دوری بحسب بشریت نیز دیست ناچار بجناب
ایزدی راضی‌ام شیخ موصلی مراد از شیخ حسن موصلی در خاطر جا دارد یعنی مکتوب الیه
یقین او ضمیر او سوی مکتوب الیه است در آن یعنی در باب دریافت افزوده می‌آید یعنی
طبیعت من موصل نام شهریست که وطن مکتوب الیه است معذور اند چرا که حب وطن از
ملک سلیمان بهتر گفته اند + گفت معشوقی بعاشق کای فتا + تو بغربت دیده بس شهرها
گر مین زانها کدامین خوشترست + گفت آن شهری که در وی دلبرست اما در نثار معقول
مراد از نثار تعلق بمصداق + تا بدکان و بخانه در گردی + هرگز ای خام آدمی نشوی آبای
معنوی مراد از مرشد و بادشاه است آبای عنصری مراد از مادر و پدر است ای تارک
فرض یعنی از خدمت مرشد بادشاه که فرض است ترک میکنی از روی نوافل مراد از
ادر و پدر است هنگام تگاپوی این عبارت رمزی از تسخیر علو جاه و رسیده‌ه یعنی وقت
شهوت و کامرانی در ایام جوانی گذشت ظاهرا قبیله مکتوب الیه در وطن باشند باقی مانده
یعنی ایام پیری آمد و بیوقت آرزوی شهوت کردن در محل وقت پیری خود را ضایع کردست
متمنیات عنصریست یعنی شهوات بجد اشناس حق پرست شیخ ضیاء الله
ولد شیخ محمد غوث شیخ زباندان یعنی از زبان همه ملکها واقف باشد ظاهرا
همین بوده باشد گماشته یعنی سرهای خلق بخالق بر داشته یعنی بزرگ کرده در حرکات
جسمانی مراد از کار و بار دنیاویست سکنات روحانی مراد از یاد حق بر حق است

شیخ ضیاء الله ولد شیخ محمد غوث

حرکات جمع حرکت بفتحتین بمعنی جنبش **سکنات** جمع سکنه بمعنی جای قرار **ترا دیدم** یعنی با عتبار
نامهای **اعتضاد** بازو و دوران دبازوها **بعالم مشافه** یعنی در حضوری **نتوان آورد**
یعنی شوق و محبت دوستان را **مقصدی بیان آن شدن** یعنی بر آنده بیان شوق و محبت
کوتاهی نویسنده خواهد بود یعنی از کوتاهی نویسنده همان دعوی بیان کردن از شوق و محبت
خیر سید **مستیدی** کار بر آرنده و پیش برنده و صاحب کار **نبوشته تنها** یعنی فقط نوشته
با آن رضی یعنی فقط بنوشته بی مشافه و حضوری از بیان کردن از شوق و محبت اگر بمبلغ
علم خود علم توانستی کرد یعنی چون سیدانستم که از جدائی شما باین پایه حالت ملالت خواهم
رسید اما بر علم خود عمل نکردم و شما را از خود جدا کردم اگر جدا نمیکردم هرگز بر سوزش مهاجرت
سوخته نمیشدم و همیشه از وصل خرسند میبودم **تقریر دیگر** یعنی اگرچه سیدانم که این جدائی و الم فراق
از اراده تهیست که در آن شکوه را گنجایش نیست اما چون بر علم خود از غلبه محبت و سوزش افراق
عمل نتیجه انجام کرد در سوزش افتاده ام اگر عمل بر مشیت الهی توانستمی خبر خرسندی در رضا خیری
دیگر فایده نداشت **اگر اخبار فیض خاطر خود** یعنی اگر از خبر آنکه بعض اوقات خاطر ظاهر
شوند از قوت اکتساب سعادت و نیکوئی از مهر دوری شما بیدار ی رو داده است شما را که دوستید آن
کمال امید مسرت رسانم و این خبر کردن نزدیک من بسا بهتر از آنست که جز انبساط خاطر
ناحق شناس خود که در وقت بستن بنده از تا بایستی چند که مراد از اجرای کار دنیا وهیچ
در تمامی غرور از آن خوشوقت بودن ناشایسته است شما را که دانا دل اند ملول گردانم و کلیه
آنست که خبر کردن دوست بدوست از بیماری خود موجب خرسندی دوست است چه دوست از
خبر دوست مریض خود در علاج آن کوشد و از خبر خود خوشوقتی دوست دوست متردد میگردد
چرا که در دنیا خوشوقتی بقائی ندارد اکثر وقت نا بقی وقت در اینجا محذوف است و نا
نوجوان و پیدا شده و ظاهر و نمودار شونده **منشی** ظهور نماینده **بشجاعت شعار شیر آ**
اینها ترا یعنی شما را **احاطه نشان ساخت** یعنی در خدمت بادشاه ای من باور

یعنی در کارهای پادشاه گشوده شود یعنی ابواب کامیابی شما ترانه شادمانی برگیرند
یعنی مردم از دست شما آوازه نیکوئی برگیرند خلود و جاویدانی دولت مراد از دولت پادشاه
شوند یعنی جمهور مردم کردار او ضمیر او سوی یکی از بندگان خاص است بدرگاه او ضمیر او
سوی درگاه شاهزاده است می آرند یعنی مردمان جمع را این خیرخواه یعنی مرا وقت قضا
آن کند یعنی اگر درخواست کند طلب دارد یعنی من موسی الیها با این نام بردها یعنی مرزا
شاهرخ و مرزا رستم و شهباز خان دیگر نزا فرمودند یعنی پادشاه فلان یعنی این نیز فرمان شد
یعنی مرا آنرا یعنی آمدن سایات که مراد از پادشاه است عرض دارد یعنی من آمداریم این مقوله
پادشاه است سرنوشت ایزدی اینچنین بود یعنی شاهزاده فوت شود و از حدوث این حادثه
از مردمان شاهزاده دلاویز داستان یعنی دلاسا نامها آگهی یعنی خبر از آمدن خود بر خواند
یعنی نوشته ایشان را یعنی شاهزاده را همه پذیرفتند یعنی نوشته من قبول کردند از آن
شوریدگی یعنی از آن بیدماغی که از مردن شاهزاده میکردند بر آمدند یعنی آن شوریدگی را
گذاشتند بجانب ایشان یعنی شاهزاده فرستاده یعنی بدرگاه پادشاه تقصیرات
ایشان یعنی مردمان که همراه شاهزاده بودند نامزد تعیین صورت خواهد یافت یعنی
تحقیق نمودن تقصیرات مردمان همراهی شاهزاده ظاهر امرا ایشان و راجهای شاهزاده اغوای
داده باشند و از پادشاه برای گرفتن پادشاهی یعنی در زد ما معاون شمائیم صورت خواهد
یافت یعنی تحقیق نمودن تقصیرات حق یعنی راستی یک جهتی نموده یعنی اتفاق نموده
کارفرما یعنی کارکننده و دانا هر سه دکن بیجاپور گولکنده احمدنگر فراهم آیند یعنی
یکجا جمع شده کارزار کننده اولیا مراد از امیران پادشاه است در هفت روز تا آنجا رسند
یعنی قاصدان از پیش پادشاه نه طلبیده ام یعنی پادشاه را متوجه به صوب شوند
یعنی پادشاه هر رنگ خجسته یعنی بهر طور و بهر قول و قرار بهتر خواهد بود یعنی قبول خواهد
بود مرا با پادشاه اعظم خورده اند یعنی از طرف مردان مدارا کنند یعنی حیله و حواله سازی

بعد ازان یعنی بعد از چند روز هر طور مدعا که درخواست خواهند کرد فرستاده خواهند شد
بتازگی خاطر نشان ساخت یعنی بیشتر اگرچه از عقل و شجاعت شما میدانستم الحال
بتازگی خط شما اخلاص و عقل و شجاعت که در سرانجام مهمات از ایشان بظهور آمده خاطر من
تسلی گرفت مبارز مرد شجاع غضنفر خان پور راجی علیخان فاروقی خاندیسی
ناصیه احوال ایشان یعنی شما برخواندم یعنی معلوم کردم چون بشناسای تجربه چند
آمیخته یعنی موافق شناسائی من چند بار از شما بظهور آمده درین وادی یعنی در شناسائی
ورزش کرده یعنی آزمودن میشاید یعنی شناسائی پیوسته ما یعنی قول و قرار نوشته
فرستاده یعنی قبول کرده قبالها فرستادم مگر خواستند یعنی الحال که مکرر نوشته ام از خواندن
آن تسلی گیرند شناسائی را مکرر دار رسانند یعنی چنانچه قابلیت شما در شناخت من آمده همچنان
از سرانجام این کارها از جوهر خود بظهور آرند آبادی یعنی خود [illegible] است یعنی مکرر دار بدانند یعنی [illegible]
از خلل یعنی [illegible] شما در نظر داشت از ظهور گیرد وقت خلوت تا لغو آن آید آزرده نگردند یعنی از گفتن
و منع کردن آن نیک دو ناصحان و از مکرر گفتن بی اتفاق همگنان است که از مکرر گفتن نصیحت
شنونده از گوینده رنجیده میشود چه آن یعنی جز خوشامد همه نتوانند رسید یعنی بر راست گو و خوشامد گو
ناگزیر خیان دوستدار [illegible] یعنی ناچار خیان و دوستدار را که در خلوت تا ز نابستی وید و ضع مانع آید
ناپدید باشد یعنی دوستدار که مانع نا ما یعنی ما باشد و اگر در آن ولایت بدست نیفتد تکلف
یعنی تعهد و مشقت از دیار دیگر پیدا باید کرد چندی ابر رسانند یعنی چندی را از اهل تجربه ما تعلق
که مانع بد وضعی باشد پیدا کنند بو یعنی پیدا این گزین روش یعنی عمل کردن بر گفته ناصحان
که عمل نیکست دولت حقیقی مراد از یکدل و ناصح [illegible] چهره افروز یعنی پیدا [illegible] بهمرسد
غضنفر خان پور راجی علیخان روشن شد یعنی ظاهر شد [illegible]
یعنی از [illegible] اطاعت [illegible] خاطر من [illegible] خوش بود [illegible]
آنجا یعنی [illegible] آنجا که مراد [illegible] اطاعت آوردن شما به درگاه والا باشد

کینه داشتند و میخواستند که شما را دستگیر کنند یا ملک شما را تاراج نمایند و حق تعالی شما را از کینه
آنها نگاهداشت خاطر من نیز ازین معنی خوش شد درین سانحه یعنی در قضیهٔ شاهزاده چنانچه
بایدامی چنانچه رسم پرسش است نه پرسیدند فرصت از دست میرود و آزردگی دارد یعنی
ازینکه ایام فرصت تعزیت کردن از شما با پادشاه یعنی بمن بدرازی میکشد آزردگی دارم که بی جا
بیجا می کنید شرمنده است یعنی اینکه نیکوئی و اطاعت در شما بدرگاه پادشاه نوشته اظهار
کرده بودم و شما برخلاف آن که بوی از بی اطاعتی میدهد بدرگاه معلی نوشته اند از پادشاه شرمنده
دارم السعادة یعنی سعادت اطاعت اینها یعنی این طور از بی اطاعتی نوشتن و خلاف قول
و قرار کردن تدارک یعنی تدارک ناپرسیدن نمائید یکی از خوانین عبدالله خان
اوزبک سپهدار ملک توران اولیای دولت مراد از متصدیان دربار این پیوند
یعنی منظوری نظر پادشاه بیاد سپاده باشند یعنی بطوریکه اخلاص بخدمت پادشاه دارند همانطور
دیگران را هم اخلاص خواه پادشاه نمائید ای چنانچه از اخلاص خود بپادشاه مینویسید دیگر از ایشان نوشتن
اخلاص خود بخدمت پادشاه نمائید سفر ملک مقدس کرد یعنی فوت شد میر قوام الدین
سیادت مهتری سعادت نیکبختی آسیاهای بازگشت انتساب نسبت و مرتبه امیر فرمانروا
پادشاه و کارفرما امراء جمع آن عقیدت اینکه شخصی دل خود را با آن دین می بندد و اعتقاد و خواهش
مرتضی پسندیده و بخشیدن و خوشنود شدن کفایه کارگزاری کردن و پسند کردن و پسندیدگی و
آخرکار شرایف توجهات یعنی در شرایف توجهات من خاطر آدم شناس مراد از
خاطر خود خواسته بدست می افتد یعنی خاطر آدم شناس مرا آنچنان در دل ما جای دارد
یعنی آنچنان که من میخواستم بلکه زیاده از آن میخواهم از خوبی دولت شما بر عالمیان ظاهر و دلی
اعتبار تر است یعنی امورات دنیوی بس خجلت زده می باید یعنی من فطرت عزیز خود را
پیش بزرگی یعنی پیش پادشاه آزری گفته ام یعنی قبول نوکری و اختیار تعلق کرده ام
خلاف آن یعنی آری کرکوام قبله بکسر مشهور با لضم بوسه کافر شده دیو شده حق

ترا که از خانوادهٔ حقیقی یعنی ترا که از گروه اخلاص مندان حقیقی و در خدمت بجا آوردن صاحب خود هیچ گروه اخلاص مندان حقیقی و بهمت نه پایه اخلاص پاکاران تارک پا فهمیده محرم راز خود کرده‌ام تا هر حدمتی و سعی که در کار پادشاه و صاحب خود نمائی بمنزلهٔ عبادت ذاتی کمر اجتهاد بر بندی یعنی سعی کنی برعایا ریزه مراد از اسامیهاست ملاحظه نرخ و کرایه نموده یعنی در اینجا که غله از هر جنس باشد و همین می ارزد و در پنجاب نرخ بکنیم من می آرند و ملاحظه نماید که اگر بعد ادای کرایه نمله دریجا یک من دسی اثار باقی بماند درین صورت غله را درینجا فرستاده باشید و اگر بعد ادای کرایه از نرخ دینجا نفع بخش نباشد در آنجا بفروشند گزرانیده‌ام یعنی دل را از گرفتن پیشکش مطلق پاک کرده‌ام ظاهر المکتوب الیه بطریق رشوت چنانچه رسم ملازمان است چیزی پیشکش فرستاده باشد خوب گزرانیده‌ام یعنی هرگز دل من بسوی طمع ندارد اگر در سرانجام مهمات یعنی اگر موافق دست خود سعی نمایم هر کار را بسرانجام رسانم سرخروی درگاه صاحب گشته کامیاب صورت کرده‌ام یعنی در صورت سرانجامی کارها هم سرخروی از درگاه صاحب حقیقی و هم جای آفرین عالمیان کرده‌ام اما چه کنم که عامل پیشه نیستم در خدمت دیوانی و وزرات دارم کام روای معنی یعنی نا دیده معرفت‌ام نقش مراد یعنی نقش مراد هیچیان که مراد از سرانجامی کارهای جاگیرات و خالصات کردن توانم همچنان درینجا محذوفست میران یعنی بیسامانان اهل شایسته و مزدار کاره مکروه دارنده غلغله فریادکنیده که یک بر آید اهل امید داشتن

الحمد لله که دفتر دوم از شرح ابوالفضل باتمام رسید

دفتر سوم

از شرح انشای ابوالفضل

بسم الله الرحمن الرحیم

قوله یا فاتح الابواب الخ ای کشاینده درهای علم ها و حکمتها ای بلند کننده نشانهای نعمتها و این آیت
بحضرت حق جل و علا برای اجابت دعای آینده قوله عرفنا من الخ ای شناسا کن مرا از فضل خود
چیزی که نشنیده ایم و بیاموز مرا از علم خود آنچه ندانسته ایم حمد حکیم ترا ای آنکه فرستاد رسولی را بسوی خلق
بکرامات دار وحی اوست و فرو دهنده آن رسول را بخطاب آیه کریمه انا فتحنا لک الایه اینکه هر آینه ما فتح
کردیم برای تو فتح روشن قوله للروح الخ ای برای جان تصور آن رسول همنشین خلوتهاست
و برای جسم جمال آنحضرت همدم مجالس است تحفه فرستد او را خدا از بخششها و درودهای بسیار
و چند از رنگهای سایبان قوله الملتجی بالضم و کسر جیم پناه آورنده بچیزی قوله المستظلین
یعنی سایه گیرندگان مراد از رعایا قوله یوم العرض ای روز قیامت قوله من صادفی مصاف
ای هر که گشت در جنگ گاه مخالف او روان شد برود خانه یعنی غرق شد و دردناک شد بآن فنا
یعنی نیست گردید و آنکه پدید بر سر کوه فرمان بردار آن خوش شد برای او زندگانی و دراز شد برای
آن هستی قوله معمر الفتح الخ ای آباد کننده کاشانه فتح و میدان برتر و نشاننده نخل فیروزی
در باغ زندگیها قوله ممزوج الروح الخ ای آمیخته شده هست شراب محبت در سرشت آن در قهر آن
آثار زهرها قوله خلیفة فاح الخ ای بوی خوش میدمد از جای کشیدنهای مهر و هستان آن خلیفه حق

نیابت نبی صلی الله علیه وسلم و روان شود از جایی که وانگیهای جوهای ارادهٔ دل آن جوی
متابعت مصطفی صلعم قوله شاع نور الهدایة ای از وی پراگنده شد نور رهنمائی و راه نمودن
قوله دعوت برای آن نخواهم زندگی و حال آنکه او برای همه قوم رهنماست قوله سکبت الخ ای جاری شدند
خوشبوهای فیض از خوبیهای خصلت او در پی آمدند قوله جوابات الخ جوابات جمع جواب که جمع جا
ست بمعنی حوض یا در جمع برای تخفیف محذوف شده کقوله تعالی وجفان کالجواب ای کاسهها
مانند حوضها قوله تبسم بنون دم زد قوله مهب بفتح میم و تشدید بای موحده بمعنی جای وزیدن
هوا قوله شمال بالفتح یا دست چپ آنکس که رو بمشرق داشته باشد قوله تبسم ببای موحده شگفته
شد قوله مصب بالفتح و تشدید آخر جای ریختن آب قوله نهی المنکر ای منع کردن فعل بد حکم
مشهور است از نزدیک وی و منع کردن کار نیک نامعلوم است که سند کرده نشود بسوی آن قوله
احاسن جمع احسن مرد نیک تر یعنی کسانیکه نیک تر لقب دارند طواف کننده اند برای کعبه جمال آن
قوله ایامن بالفتح و کسر چهارم جمع ایمن بمعنی بسیار کثر قوله فانظر الخ ای پس نظر بکن که
چگونه سبز شده است باغهای شریعت بروان شدن آبهای اقبال آن بعد پژمرده شدن و چه قدر
پر شدند حوضهای طریقت از جاری شدن بخشش آن بعد گمنام شدن قوله اقبال بالفتح جمع
قبل بمعنی سردار قوله سماک بالکسر نام ستاره ایست که منزلیست از منازل قمر قوله مغبر بضم میم و فتح غین
معجمه و تشدید بای موحده بمعنی گردآلوده شده قوله ملاک بالفتح و بالکسر بمعنی اصل چیز و آنچه باو قائم
باشد چیزی قوله ملهی بالضم و کسر های هوز بمعنی فراموش کننده غافل کننده قوله فاثرت الخ ای
پس اختیار کردم برای مبارک باد این فتح تفسیر آیت اول از سوره فتح قوله ولما فیه الخ و برای آنکه
اسم ذات حق تعالی در هست چنانچه میانه لشکریکان قرار بادشاه هست قوله واودعته ای سپرده
آن تفسیر را قوله سحت بها ای جدا نمود شدند بسبب آنکه نقود اید ذهن که می باریک قوله وفا
نفیسته الخ ای و سپردم آن تفسیر را در نامی یکتا عمده آنچه تا نگار آهسته کرده شود بسبب آن حقیقت
درمان قوله و نواید الخ ای و سپردم آن تفسیر را نکته هایی که ریخته شده اند بر فکر من

قوله والمرجو الخ ای امید آنست که کوتاه دهن زر از ساخته شده که سپردم آنرا افقرهای وحشی
آنست که قبول کرده شود آن تحفه فتحیه در نظر فتحهای الهی و امید آنست که روشن شود صورت مراد من در
آئینه مهربانیهای او و آراسته شود و مقصود من بلباس اقبال آن بادشاه قوله نعم الخ ای آری
یقین امید اینکه روی مراد من دیده شود در آئینه بخشش او و در صورتهای مقاصد من ظاهر کرده شود جمال
بخششها و منفعت قوله فطوبی الخ ای پس بشارت باد برای کوشش من پس گردانیدم قول خود را
وانچه ضرورست قبول کردن آن دعای همشگی آن بادشاه قوله و بقوة الخ ای بسبب این دعا
مشغول میشوم بدوام در من فن ذکر خدای تعالی که بخواهد مرد قوله الحمد لله الخ ای همه سپاس و تعریف
ثابتست برای الله تعالی که راه نمود ما را برای این امر و نبودی راه یافته شده اگر هدایت نمیکرد
ما را الله تعالی و احسان کرد بر من با تمام آن چیز که امید داشتیم و روا کردن خواسته خاطر ما
قوله الفت رسالة الخ ای جمع کردم یک رساله که خالی است از کلام خلاف شرع و بیهوده استوار
کردم عمارتی منقش بلند نام تاریخ و تمام آن ظاهر شد بشیر دل از نام نهادن آن به بینات الفتح
یعنی چون نام آنرا بینات الفتح نهادم از ان تاریخ اتمام هم ظاهر شد قوله اللهم اجعل الخ ای الله بگردان
ما را نامید در اشراق بتاثیر ظهور بوند با ذات آن مانند ذره در سیر آفتاب با سیم آن و روشنی آن
ورق بفتحتین سیم درینجا هر دو نسخه درست است قوله عطر بالفتح خوشبو شدن و بالکسر نام خوشبو قوله
تشادری بالکسر و دال مفتوح بمعنی معروف قوله دراوراق مداوای در کتب معالجه بیماری خود که از غفلت و
قساوت قلب است بجوید قوله رجع القهقری ای بازگشتن پس پا قهقری بفتح هر دو قاف و الف
مقصوره نوعی از پسپائی رفتن و هو اسم یقال رجعت القهقری ای بازگشتم باین نوع بازگشت
قوله سنگسار نایافت سنگسار سیاستی است مشهور که آدمی را تا کمر در خاک نشانند و بر وی سنگباران
کنند قوله از زنده های مرده از زمانه یعنی اهل دنیا قوله مرده های زنده مردان کنایه از فقیر
قوله و از ابتلای حیات حسبی ای از گرفتاری زندگی دنیا بجوش آمده یعنی اوقات که در زندگی
زمانه است صرف سخنان گروهی که صحبت ایشان آرزو میدل سنت یعنی با اهل عرفان قوله سکینه

از عوف الخ ای نیک ذات بودن در گفتگوی گزشته و بعمل صالح آورده گردیدن خود را نزد بعضی
کسان یقینی ست و نزد بعضی غالب است بنماید **قوله** بهیچ خوش بیازد ای بچیزی اندک یعنی مطالعه
کتب متقدمین **قوله** و از فصاحت و بلاغت که زیاده از خار مستعار ای عاجز شده سیر و مطالعه شرح
شیخ شرف الدین منیری مینمود **قوله** آنچه بمقتضای وقت آه ای آنچه مناسب بدید بنوشت **قوله** نفس
اماره الخ ای از قید بحر بر رهائی یافت **قوله** الهی بسته بخبر الخ این فقره دعائیه ایست برای خود **قوله**
بدیهیات اول ای امورکه محتاج بفکر و تامل نیست و حکم میکند عقل بجزم آن بمجرد تصور محکوم علیه و
محکوم به مانند الواحد نصف الاثنین **قوله** سوانح کونیه ای حادثات دنیوی **قوله** استغفر لهم
ای شیخ از این دعا طلب مغفرت بیازد و نیز باید که باشد ای چه خوش باشد که اراده خود گزاشته در رضا
در آمده بآرام دل بسر برد در آخر **طبقات صوفیه** نوشته اند محسوس دارد آه ای مقید دارد
خلاصه این چند فقرات هست که اگرچه بضرورت بسبب آن ضرورت کم عقلی و پستی همتی ست خود در همنشینی
همنشینی برادران دنیادار گرفتار ست لیکن همراهی و رهبری عنایت بی نهایت حق سبحانه و تعالی
در عالم باطن از قید دنیا مانند برق رها نده های یافته مثل مرغکه از بسیار بودن در قفس بعید
رهائی پریشان شده گاه مطلب فراموش میکند و بهر سو تقریر شاید سخن نیز بتاب در اطراف میرفتم
در اثنای این سرگردانی خاطر مرا رغبت بصحبت گزشتگان زنده دل شد تا آنکه طبقات صوفیه از تصانیف
شیخ سلمی در نظرم گزشت و مناسبت آنحالت و ذوق خود که نزد هیچکس متغیر نبود هر چه خوش آمد
آن بنگاشت **قوله** ترصد از احوال حال و مآل آه ای امید از مراد از حال و آینده که این مسوده را
ببینند آنست که این برچیده ایران حالت پستی قیاس نموده اگر اعتراض نمایند بعید از انصاف
نخواهد بود **قوله** مسوده بالضم و تشدید دال بمعنی سیاه کرده شده و در مقابل آن مبیضه بر همین وزن
می آید **قوله** ملتقط بالضم و فتح قاف برچیده شده **قوله** کچکول که آنرا کشکول نیز گویند بمعنی گدا
و کاسه کشکول پیاله گدائی را گویند و کاسه را نیز گویند و درینجا نام کتابیست **دیباچه کچکول**
خرد **قوله** از خاصیتها ای از حماقت این آزاد بباطن و گرفتار بظاهر آنست که آنرا بزدی اندازد که

در وقت تنهائی که در حماقت و غرور گرفتار است تحلیل ترشی ای موضعی در کاسه سر این سالک
مجذوب انداز در چه از ترشی نشه فرو می آید یعنی باعث اقامت من گردد تا راه خود را گم نکنم و آنچه آنرا
سبب لاغری خود فهمیده ام آنرا سبب زیادتی فربهی نکنم قوله چنانچه داشته ای ام حمایت خود چنانچه
قبل آفریدن داشته بودی ظاهر کن قوله نعمت کشتی ای نعمت خود کشیدن قوله در مسالک اطوار
ای در راه های اطوار مردم جان رفته دیدن خوشه های نشان نموده گمان ترقی درجات سعادت
بطرف خود میگردد و از مکرهای نفس اماره بیخبر بوده از فرو رفتن خود در چاه نادانی و خلاب بدبختی
مطلع نبود یا آنکه حماقت تماشا یا طلب معالجه در شرح آداب المریدین روزبهی چند گرفتار ساخته خاطر
فاتر را بران داشت که آنچه بمدد وقت پسند خاطر بوده گوافتد بنویسیم بنا بران بعضی از اوقات بر لسان
را صرف آن تحریر نموده مسوده مینماید و از رد و قبول تماشائیان خاطر جمع بوده اول شفای نفس بیمار خود
دوم معالجه مفلسان غمخواری طلب دست امیدوارم قوله از نیچه اه باید دانست که از خواص نفس لوامه
است که خود بر قول و فعل اعتراض میکند و خود را ملامت مینماید لهذا شیخ گاهی آنچنان میگوید و گاهی
اینچنین قوله ثراثر بهر دو ثای مثلثه بوته گیاهی بغایت سپید و شبیه بریشه در نهایت سبزی هر چند که شتر آنرا
بخاید نرم نشود و سوای این در تفصیل این گیاه اقوال بسیار اند و کنایت از سخنان یاوه بیهوده و
بیمزه هم هست قوله مزخرفات جمع زخرف بر وزن مدحرج بضم میم و فتح زای معجمه و رای مهمله سخنان
باطل و آرایش داده و مکر کرده شده قوله الهی دیده بینائی یا شهپر عنقائی یای تحتانی در آخر
هر دو لفظ مجهول است بمعنی صیغه امری که مناسب لفظ ماقبل او باشد یعنی الهی دیده بیننده مرا بده بیابان
عنقا بده قوله اعجوبه بضمتین خود بین و کار شگفت قوله نیست پیدا اه پیدا پیدای تازی بمعنی
و پیدای عجمی بمعنی ظاهر پس در مصرع اول اول بمعنی اول و دوم بمعنی دوم و در مصرع دوم بالعکس قوله
مثابه الخ مثابه بالفتح جای بازگشت مردم و منزل و یا بدام صیاد و جای گرد آمدن آب و در فارسی
برای تشبیه استعمال یافته است چنانچه گوئی این مثابه آنست ای بمنزله آنست حاصل اینکه یا ...
مرتبه در کارهای لاطائل دنیا هلاک شونده ساخته که از لذت حیرت بسبب فرو ماندگی عقل تو ...

هست کماهی حاصل نشید ازان لذت هم باز داشت **قوله** دیان بالفتح و تشدید یای تحتانی
نام خدا تعالی یعنی پاداش دهنده الف آخر برای ندا هست **قوله** لا یسئل عما یفعل الخ ای آنکه آیه
مذکوره شان تست و معنی آیه هیبت که سوال کرده نشود از آنچه میکند **قوله** و توق بفتحتین معنی
استواری **قوله** آلاسی بالمد یعنی نعمتها **قوله** تابید یعنی همیشگی **قوله** دریوزه بالفتح یعنی گدایی
قوله در نبرو ستای درخنگست خلاصه اینکه ای خداوند تعالی نمیدانم که چه گناه کرده ام که در عبدیت خود
بعبدیت نفس حق آوردی مگر از جناب کبریائی تو امید هست که اینحالت دایمی نباشد لیکن بر آستانه
کریمی تو گدائی میکنم که از عبدیت خود بعبدیت سیم و زر نیاری **قوله** چند گاه هستای چند گاه
که عقل من با نفس من در جنگست **قوله** هیلای خوفناک **قوله** وحل بفتحتین گل و لای که آنرا
خلاب گویند **قوله** این لباس بر تلبیس ای ظاهر دارد مکر آمیز یعنی دنیا **قوله** خلان بالضم و تشدید
لام یعنی دوستان **قوله** طویت بالفتح و کسر او تشدید یا ضمیر و نیت **قوله** عرفی منسوب بعرف
بالضم یعنی عادت **قوله** سریه بالکسر و تشدید را و یا یعنی پوشیده باشد خلاصه اینکه شیخ میفرماید که دوستان
که بسبب دلسوزی در ردای مطالب من سعی مینمودند آثار نیک نیتی ایشان بحسب عادت نزد یک بیقین بود
و نه استن ایشان حال باطن من بحسب حقیقت قریب بیقین و واقعی در نصورت متحیر بودم که چکنم تا آنکه بفضل
چنان مقرر شده که اول از کلیات امور مرجوعه واقف شده خود بکمرتبه بآن پردازم — و جای گشاده
پیشانی الخ درین عبارت شیخ حال عارفان و درجات آنها را بیان میسازد که بهره مند آشنایی معرفت
الهی امیدوار تواند بود که بخوشی تمام سرانجام کار دو جهان میکرده شد یا بهره مند ترسنده تواند بود
که اگر خوشی همه عالم نصیبه او باشد هرگز شادمان نگردد و بزرگ این درگاه معرفت که بسبب پیشوایان
دو جهانست آن پایه معرفت بود که ازین هر دو بالاتر رفته غم و شادی گرد او نگردد بس این سه
فرقه شدند یکی رجائی دوم خوفی سوم برتر ازین هر دو بعد ازان شیخ میفرماید که میخواستم که بالاتر
ازین سه مقام که خود بآن رسیده ام چه بگویم آنچه از خارج در یافته تمام بنویسم لیکن چکنم که خرد من اجازت
نمیدهد که بنویسیم لهذا بخاطر من میرسد که این تیر روا ولای فرقه اول ازان در سایه مقربان

جمال حضرت حق تعالی ست وآن گروهی دوم یعنی فرقه ثانیه از آن نوکران بارگاه جلال باد شاهی
را به تو بی موافق وآن دو رهین سومی یعنی فرقه ثالثه مونه رازداران خلوتخانه مشاهده ذات حق است
قوله ای نفس بشری من الخ درین مقام شیخ مخاطب بنفس خود است و میفرماید که ای نفس انسانی من
هرگز در ذات خود مانند منافقان از کسی بغض و عداوت مدار ای معامله نافهم ترا که روشنی ایمان از
دریچه دل مدام میرسد چرا از حاسدان اندیشه میداری چه اگر حاسدان نیکی تو دیده با تو دشمنی بسیار زنند تحقیق
بیماری حسد دارند و از بیمار کار درست چه طمع داری و اگر ترا بد داشته با تو مخالفت نمایند بد است خود
راه عبادت میروند تو تا حق مخل عبادت ایشان نشوی قوله ای نفس من الخ شیخ میگوید که ای
نفس من چرا از کم حوصلگی خواه از حماقت خود در تو که از جمله مکاران هستی بسبب قول و فعل گمان نیکی
برده ام که این چنین سخن آشتی با تو میگویم وگرنه بدیر اید انگاشتن و با او جنگ کردن اگر در عالم دیگر
دور در تر لعنت چه دور باشد قوله کاشکی خیراندیشی الخ ای چه خوش بودی که خیراندیشی که در حق
دشمن یعنی نفس میدارم با حق شناسی را که براه چه نیابی ندارد و دوست من ای روح من که خیر خیال
است دا هرگز ز و دا از و دشمن برنج زده نشدی ای دوستی من نگزاشتی قوله کی باشد که آخیر
گفت الخ گفت اینجا بمعنی گفتار و صحبه فاسد بروان از درد وزن و بعضی گفته اند که بدین معنی عربی
خالص نیست و در صراح نوشته کلمه مولده هست قوله من دوستدار جهانیانم الخ جهان دشمنی
که دشمن دشمن عالمیان باشد ای جهان آن دشمنی که عبارت از دشمنی دشمن عالمیان یعنی نفس و
شیطان بخشش بزرگست که ببرکت روشنی عقل این را از اسباب زیادتی دوستی گردد اد تصور کرده ام
قوله عاشقم بر لطف و بر قهرت الخ این خطاب بسوی حق سبحانه و تعالی است ای رب من لطف
و قهر تو هر دو راضی ام این امر عجیب است که من عاشق دو مخالف ام یعنی لطف و قهر قوله اگر چه شکر الخ
ای هر چند که شکر امیعنی که تو مرا راضی برضای خود ساخته از شادی و غم هر دو رهائی بخشیده
زبان ثابت قدمی در عمر دراز ادا میکنم لیکن بسیار بارگران بر خاطر برادران من نهاده چرا که
او شان را از بیخالت بحبر دس بجست بیخدایا مرا ازین جهان فانی زود بعالم جاوید رسانیدی

تدبیر گرانی در بنجیرگی این جاهلان حقیقت را بفرما و مرا کراز قید این مخمصه رهائی دادی برای
چه در گروه جانوران بنده سیم و زر رسیده اری و من گنده دو دستی بر پای دارم و زنجیر اد در گردن
و تراز دی خرید و فروخت معامله در دست تدبیر خود آن دیده ام که سرمایه هستی خود که چنین و چنان گشت
در خدمتگزاری خداوند نعمت خود نثار کرده بمیرم **قوله** میان تهی ای از باطن حالی از معرفت
قوله خیراندیش او شیخ این عبارت بیان انواع صالحان مینماید که خیراندیش نیکوکاران کس ست
که رحمت عائمه ایزدی المخصوص گمرو بسبب ندانسته خود را از شهوات نفسانی پاک داشته فرمانبردار
حق نموده همه کار خود را بسبب تحقق نماید و ازین کس فرو تر شخصی است که با دوست و دشمن خویش و بیگانه
موافقت دارد و ازین کمتر آنکس ست که اگر مرتبه محبت نرسد در مرتبه رضا حق باشد و خوشنودی او
تعالی را رضامندی خود داند و ازین پست تر آنکس ست که با وصف مخصوص رحمت حق بیک گروه
بر مخالف طعن نمکند و صلح در میان همه دارد و از آن کمتر آنکس ست که اگرچه بدولت محبت و نعمت رضا
و امر صلح کل نرسیده است لیکن در روشنی که از عقل ناقص خود با پیروی عقل کامل بیان کرده اند بلی
آمیزش بپای نیک و بد آن روش مانند مردان فرمانبرداری و پرهیزگاری مینماید و مراتب
این چهار طبقه ای مراتب این چهار فرقه مذکوره که فرقه محبت و فرقه رضا و فرقه صلح کل و فرقه
مقلدان مانند مراتب فرقه ظلوم و جهول که عبارت از کفاران و فاسقان ست بشیاراند که در
بیان نمی آیند **قوله** ابوالدنیا ای پدر دنیاست که درین نمیقه حال فرقه های دنیاداران بیان
سیفرماید که اهل دنیا چهار قسم ست یکی ابوالدنیا یعنی پدر او و آنست که دنیا را بتهیه و خوب سیار
لیکن چون صاحب همت ست از آمدن و رفتن دنیا خوشی و رنج نمیکند و در هر دو حال مطمئن باشد
دوم ابن الدنیا سوم عبد الدنیا چهارم امة الدنیا ای کنیز دنیا تعریف همه را شیخ بیان کرده
حاجت تفصیل نداشته **قوله** انحراف بالکسر بمعنی برگشتگی **قوله** مکاره بالفتح جمع مکره بمعنی ناخوش
طبیعت **قوله** هزو بالضم و تشدید واو مکسور و تقدیم زای معجمه بر رای مهمله بمعنی مکار **قوله** جادو
تشدید دال شاه راه مزخرف بالضم و کسر رای مهمله بگردانیده خلاصه اینکه عبید الدنیا

مخصوص گرده باشند و از راه راستی انحراف ارده و برای دفع مکروهات زمانه اندیشه راه طریق شرعیه
نگرویده بمکر و حیله رهائی خود از آن مکروهات میخواهد **قوله** ای الدنیا الی کنیز دنیا آنکس است که باو
همه کرداریهای بی عقوبه باطل انداخته است کناره گرفته و رکشیدن منفعت عدو و کردن ضرر در مراسم شادی
غم بسته هلاک کننده سختی طی کرده مستعد مکر و فریب باشد **قوله** مستبصران ای بر طالبان بینائی **قوله**
بکشف و شهود یعنی بصفای باطن و انجلای دل صورت شاهد معرفت حق دیده اند **قوله** طایفه بوسیله ای گروه
مدلایل عقلی و براهین فهمی معرفت حق حاصل کرده اند پس دل اگر بوجود نبی گرویده اند یعنی ایمان بنبی …
آورده اند آنها از فرقه صوفیه گویند و اگر نه حکمای اشراقیه دوم اگر اعتقاد بر نبی صلعم دارند آنها متکلمان اند
والا حکمای مشائین **قوله** هندی بالضم کنایه از … است یا بنده **قوله** ها یهتا الکبریا …
قوله دست و گریبان کنایه از جنگ است **قوله** بخموشی حرف سر التنفق ای خاموش مانده باشاره سخن
گفتن یا اظهار نهفتن دست **قوله** با مستعد خطاب ای آنکه لایق خطاب کردن باشد با و بیان مقدمات
باطنی احتیاج ندارد چه او خود خواهد فهمید و با بی استعداد هیچ فایده نیست چه او هرگز نخواهد فهمید **قوله**
دیده و دریافت احوال راه ای دید و دریافت علمای ما نهایتی ندارد که … آنها آنرا ایام بزرگ
گمان کرده اند دریافت مندوی که نهایت … زمانه مجمل در کلیله و دمنه … پس از مردمان
زمانه با چه امید داشته شود بدانکه دیده و دریافت مفعول … است و … اوصاف زمانه
سابقه و فاعل نمایند … **قوله** زود تر خود را ای اینجا شیخ با نفس خود خطاب میکند که ای
ابو الفضل زود خود را بکوشش بسیار اگر معذور داری انتخاب بنا بیرون آر **قوله** تفاوت از صفات زمانه
موصوف در تو خوانده ام تا میگویم صفت آن در این همه مبتدا و خبر آن برای آنست و … کرده بیان آن
دریای عادتی خطابی است راجع بسوی نفس شیخ یعنی چون بقید عادت … هستی لهذا آنرا تفاوت
زمانه بنظر می آید و اگر نه مزاج زمانه از ابتدای پیدایش تا حال همراه است نیک اندر بد هر زمانه شده
آمده است ای نفس هوا فسوس که تو برای بنای بی ثبات که خبر سراب در چشم هیچ احوال ندارد یعنی
در چشم بنا بیدکه هست و در حقیقت معدوم است خلاصه زندگانی برای در انجام اسباب بیهوده صرف نما

قوله وا از حرف بلند و در یافت ارجمند موصوف و قوله گاهی لفظ تا لفظ سیدم صفت آن و هر دو معبرا
و قوله فریب نخوری خبر آن **قوله** که راه بین دراز ست او علت جمله سابقه است **قوله** چه رهبران ای بزرگ
رهبران چه معنی جا برای تعظیم ست **قوله** فهمید بنها اگر یکبار اوای علوم اگر با عمال صالحه مجتمع نشوند بدان
که خرابی بسیار است و بمنزل مقصود رسیدن دشوار **قوله** هر کرا در عقل او بدانکه احمق و جاهل از فکر دین
و دنیا هر دو عاریست نداو را خوف عذاب آخرت و نه رنج مواخذه شریعت **ملتقطات شرح**
آداب المریدین قوله داد ربه یهر دو دال مهمله بمعنی برادر دو ست **قوله** نفس ناطقه قوتیست مفوض
از مبدا فیاض در دل انسان که بسبب آن قوت ادراک معانی کلیه و جزئیه نماید **قوله** مشام بالفتح و
تشدید میم سوراخها و مواضع قوت شامه کنایه از دماغ باشد **قوله** قوت بسکون وا و بمعنی غذا
و تشدید وا و بمعنی توانائی **قوله** این رباعی با سایر مناسبات او ای از طرف برادر حکیم ابو الفتح که چنین
و چنانست این رباعی من رسیده **قوله** میخواست که عبرةً و خبرةً این نامه ای نامه حکیم را برای پند گرفتن
مردمان و آگاه بودن از حق تمام نه نویسیم لیکن چون به پریشانی حال من این رباعی را مناسبتی تمام بود
بتحریر آن اکتفا نموده **قوله** حل بالفتح و تشدید لام بمعنی کشاده و در فارسی مخفف شود **قوله** سوال بالضم
بمعنی پرسیدن **قوله** نی نتیر او ای از حقیقت او پرسیدن در یافت نشود و نه تیر از دادن حشمت و مال **قوله**
شرحه شرحه بالضم بمعنی پاره پاره **قوله** مالیخولیا لفظ یونانی ست بمعنی مرض سودای و در برهان بمعنی
خلل دماغ و خیال خام نوشته مآل هر دو واحد ست **قوله** بگلگشت سخن گرنینی ای برای سیر سخن گوئی **قوله**
گاه بهانه غذای خویش او ای گاه با نقطاع حیله خود گاهی بخیال فساد دیگر برادران نمانده که دانا هستند
گاهی برای دفع بدی با جگیران بقتل ای برادران و شادی رشتو بداوراق می پردازد **قوله** چشمی و سرمه
ای چشم بد و سرمه بد که شرمنده بختی اند نه بینیم اما از گفتگوی پریشان بستان خموشی رسیده تماشا نماید
معربد بضم میم و کسر راء ای عربده جنگ کننده **قوله** ژنده ثراء عجمی مفتوح بمعنی خرقه و پاره کهنه باشد **قوله**
یا برادران بمعنی ای برای برادران که از یک پدر و مادر هستند ای دم دجوا **قوله** مخمر بر دزدن مذکر خمیر کرده شده
قوله معشوق نر ای هر که معشوق منست اگر چیزی از من ناحق طلب کند من او را امید انم پس منکه

عاشقم اگر چیزی ناحق از معشوق طلب سازم چگونه باوصف بی نیازی از وامید کامرانی دارم انتخاب

منتخب مکتوبات شیخ شرف الدین منیری از مکتوبات چندی الخ جمعش منتخب

آب ست **قوله** شرف الدین منیری لبت از قوله آن تشنه نشان یافته آب **قوله** سخنی چند ای از ان مکتوبات
سخنی چند که بر خاطر بسیار رهروان نفس مکار من خرش می آید یا اراده توشه ایام تجرد میتوسید **قوله** ای نفس اگر
درین طریق اه ازینجا خطاب شیخ بسوی نفس خود است سفر باید که ای نفس من اگر درین بیهودگی چیزی را
وراه رست گرفتن داری اراده طلبی در کار خود کن و مانند مردان آنقدم بردار که بمقصود برسی **قوله** مدارا
بالضم مصالحه و نرمی و این مخفف مدار است **قوله** مداهنت بالضم چرب زبانی و مصانعت کردن **قوله**
بالفتح حجله عروس و بالکسر چیزی بلند که عروس را بران نشانند جلوه دهند **قوله** کیل بالفتح بمعنی پیمانه
کالبد بالضم بای موحده تن و بدن آدمی و دیگر حیوانات **قوله** لذت آمیختی الخ ای لذت این
اخلاق و عادات که من دارم عذر خواه طعنه بد ذاتانست یعنی هر که بر من طعن میکند اگر لذت این
اخلاق او دریابد مرا از طعن معذور و معاف دارد **قوله** مدارا از مواسات او یعنی در مدارا و مواسات
فرق نکند چه مدارا بمعنی آشتی ست بظاهر اگرچه بباطن نباشد و مواسات یاری کردن بمال و تن و غمخواری
کردن **قوله** کرنبرت اه بالضم اول و ثالث بمعنی مکاری چه کر بکاف فارسی مکار را گویند و را
نای مصدری آورده معرب ساختند **قوله** دوست نمای بتحقیقت دوست نیست مگر ظاهرداری میکند
قوله صبر که با داغ پیشانی الخ ای آن صبر که با وصف دردناکی و رضای ایزدی ممدوح گردیده از
پیشوایانست از نهایت خطاست چراکه دران شایبه از غرور بی نیازیست و این از مرتبه عبدیت
بعید است غرض که مرتبه شکر اعلی ست از مرتبه صبر **قوله** آنکه از امثال ما کوته نظران الخ بدانکه درین عبارت
شیخ تعریف مهربانی بادشاه خود بیان میفرماید که مراتب مهربانی بادشاه ما از اندازه تقریر زاید است
و در وقت عدم تناهی آن از امثال ما کوته نظران گرفتار تنگی بشریت احاطه آن نتوان جست چه احاطه غیر
متناهی در متناهی محال ست **قوله** بهرحال اتهشا لا نفران خرد اینها بر فرمانبرداری عقل کرفرموده است
آنچه بکلی دریافت نشود همه را نگذارد بلکه ببعضی اکتفا باید چرا که مرتبه توسط بهتر از اطراف است **قوله**

قلم فراغت ای خامه عجز و نیاز یعنی بگذاریم **قوله** سفیر بوده اند از اینجا شیخ بیان کلمه چند از مراتب مهر
پادشاه میکند که سفیر بوده اند بیچاره آدمی با وجود نور عقل تاریکی نفس اعتیاد هست و راه رهائی از ظلم نفس
نمیجوید و با وجود آنکه کارکنان قدر و قضا چندین نعمت سلوی گوشت برای او پیدا کرده اند چاه غذا را
میکشد و سینه خود را که جای پوشیدن از ماهی معرفت الهی است گورستان جانوران میسازد **قوله**
فراخی حوصله سطوت را الخ شیخ سفیر باید که کشادگی ظرف پادشاه را بیان کنم یا بلندی عقل و […]
را شرح نمایم یعنی بهره و حظی ندارد اگر نوکر و مقبول پادشاه نبودمی چیزیکه از اوصاف پادشاه من مید[انم]
میگفتم **قوله** چرا نه از طعن کوته نظران اه و آن طعن اینست که بعضی کم فهمان میگویند که او فضل تعریف
پادشاه میکند بسبب اینکه نوکر و مقبول پادشاه است و مشهور است که هر کس مداح آقا و مربی خود میباشد
خواه بحقیقت آن سزاوار مدح باشد یا نه و اگر نوکر نبودمی تعریف پادشاه کردمی از این طعن نجات
یافتمی **سر آغاز بیاض** نشیمن یعنی جا و مقام نشستن باشد **قوله** تفویض کل ای سپردن همه
امورات را بخدا و خود هرگز برای چیزی فکر نکردن **قوله** مدان از اختلاف اه مراد از همان مقام تفویض
کلیست **قوله** محو مطلق ای فنای کلی در ذات حق و این انتهای مراتب سلوک است و بعد این مرتبه
فنا نیست مگر بقا باشد و شیخ آنرا اسیری جا دید و عمرا به تعبیر کرده **قوله** رفیق مرنج و مرنجان ای
از رفیق آزرده نشونده و نه رفیق را رنج دهنده **قوله** ناصح خموش اینجا ترکیب ها مرا بسم است باین
طریق که ناصح خاموش متکلم و این همه صفات مذکوره تا قوله تار و پود این لباس صفات مقدم اند
برای ورقی چند بدانکه شیخ سفیر باید که ورقی چند سپید از نقوش رسمیه چنین و چنان بوده بیش
نگفتم برای آنکه سخنان حقیقت و معرفت که مددگار این معامله یعنی سلوک راه حق باشند بر آن اوراق
ننوشتم و قایل آن نامها که سالک در هر مقام با آن موسوم گردد مدنی الطبع یعنی نفس مرا که
آبادی و شهرت را دوست میدارد و شهر نیه گر یعنی همان مقام بقا یاد میباشید **قوله** شیشه
حبابی ای نزاکت جان و خوف مردن **قوله** دلیس فتن یعنی از راه سبوی فنا برگشتن **قوله** تا که
او از چاه وارگو وارهد بدانکه ضمیر او راجع بسوی نابیناست و گو بالفتح بکاف فارسی زمین پست

گویند قوله دریغ بالکسر و یای فارسی بمعنی افسوس و اندوه و دشوار و تاسف قوله الفت ای تعلق
و قیل و قال قوله مامن بفتح ثالث بمعنی جای پناه قوله کار آید حصه روان مرد یعنی عمل صالح در حصه
مردم مردمان افتاده در حصه ما همین قیل و قال لهذا کار این درد دست قوله اسفید بمعنی سفید همزه زاید است
همچو اسکندر و سکندر قوله آثار قلم ای مکتوب قوله قدم بالکسر پریشید بمعنی برهنه شدن و در پیشه
درویش رونده قوله رانده و لباده یعنی صوفی قوله وقت مختلف را بنده ای عشق نداری تا بعدا
و فرمان پذیر زمانه مختلف هستی که دران دو باد و تخالف دارد تا بدشمن چه رسد قوله تازه جنون
ای جنون تازه خاطر مرا بر تالیف این بیاض مستعد ساخت قوله سوید خندهای جابجای رو در صفات
مختلف هجو دنیاداران و دین داران و عیش و غیره قوله توانگر خاطرست ای هجو توانگران بی پروا ست
قوله کیمیاگران روزگار یعنی صاحب مال یا صاحب علم و سخن گدای روانه ای بو الفضل هستند قوله
مجملا از انچه بعید و قصده ای مجمل از انکه بقصد از مرتبه علی رجوع بحق و از مرتبه آن رجوع بخلق فرود آید
بسبب شناختن مزاج زمانه خوش است و خود را عاشق این عالم شناسائی میداند همین مسوده
بیاض ماست قوله یکسو آیدای برکناره شوم که از طعنه کسی رنجی بمن رسد و نه از تعریف کسی راحت آید
هرگاه کسی سخنی گوید بعضی تحسین آن کنند و بعضی طعنه میزنند و هرکه هیچ نگوید از هردو برکران باشد قوله
این سرمایه ما لیخولیا قسمی از خبولست و کنایه از این بیاض است قوله مساد بالفتح و کسر میم
تشدید یای تحتانی و آخر دال نام روز بیست و هشتم است از هر ماه شمسی قوله مهر بکسر نام ماه هفتم از
سال شمسی هندی کاتک گویند قوله شره بکسر شین معجمه و تشدید رای مهمله بمعنی حرص قوله گزیدگی
بضم کاف فارسی بمعنی مقبولیت قوله سیاه نماید ای بنویسد قوله تذبذب هر دو ذال معجمه جنبیدن
و اضطراب و تردد قوله برگزیده خدا ای مقبول خدا قوله نیز بکسر تا فوقانی و یای معروف بمعنی تیر
کنایت از همان مسوده بیاض است قوله محرک بضم میم فاعل از باب تفعیل بمعنی حرکت دهنده اینجا
کنایه از سبب است یعنی سبب نوشتن این اوراق بر داشتن مناسبات طبیعت من بود قوله دشوار
بهم رسیدن آن ای مشکل بهم آمدن مناسبات خویش قوله از خوشامد های این طبقه ای گروه

تعلقیان قوله بهم نرسند ضمیر نرسند راجع بجمع شامدها است عنوان بیاض قوله
عزلت بالضم بمعنی یکسو شدن بمعنی تنهائی قوله در بازار کثرت ای در دنیا داری قوله مداهنات
جمع مداهنت بالضم بمعنی چرب زبانی کردن قوله مساهلت بالضم باهم نرمی کردن قوله قصب بفتح
قاف و صاد مهمله نی و هرچه مانند آن میانه تهی باشد قوله سبق آنچه گرو نهند میان دو شخص وا اسپ
و تیر انداختن و نیزه اندازی و جز آن و از قصب السبق کنایت از پیشی ست بر برادران زمان در علم و
وغیره قوله اعتبار بسیار دنیوی اعتبار موصوف بسیار صفت آن و هر دو موصوف دنیوی صفت
و ای چنین اعتبار که محل حسد ابنای روزگار است حاصل اینکه شیخ میگوید که اگرچه در نظر عوام اعتبار دنیوی
که محسود اهل دنیاست کنایت از آن نوکری بادشاه باشد یافته ام لیکن در حقیقت پیش خواص بازیچه
بازاریان چار سوی حقیقت شده است یعنی آنها بر من میخندند و مرا بسیار ذلیل دانند و دنیا در نظر مردم
حق تعالی از زید بهای نفس من زیاده بهای نفس برادران دنیوی قوله وادی ایمن یعنی آن وادی که
نزاهی حق از طرف دست راست بهتر موسی علی نبینا و علیه السلام رسیده بود و در اصطلاح سالکان وادی
ایمن عبارت از طریق تصفیه دل است که تجلی الهی را قابل است قوله و این گنجینه اسرار الهی این مجموعه وادی
ایمن و محکول را مالک شده هر روز دنیادار ان مثل میرسانید م و همنشین در تنهائی که مرکوز خاطر
من بست و انسته منصب خلعت گری در دنیا داد یعنی ظاهر و مشهور ساخت قوله ابوالفضل اگر ترا
تمنا شد اینجا ابوالفضل از خود رجوع کرده خطاب بحضرت حق جل و علا مینماید قوله و انزا دانی
خود را ای از جهالت خود را از جمله صوفیان رسته از علم الیقین بعین الیقین رسیده شده تصور میکرد
آخر الامر بمدد حق تعالی از آن جهل مرکب که عبارت از انست که نداند و نداند که نمیداند بجهل بسیط
که عبارت از انست که نداند و بداند که نمیداند آمده امید که علم آموخته بمقام عمل موافق علم برسد
بدانکه هرگز گرفتار بجهل مرکب طالب علم نگشته و هر که جهل بسیط دارد طالب علم باشد و هر که طالب
علم باشد بعلم میرسد بعد از ان اگر اراده عمل نماید عاقل گردد دیباچه بیاض معاملات
قوله سر رشته معاملات دنیوی آه اینجا ابوالفضل حال خود را بیان نمیسازد که میرکاری

خصوصاً از طرف پادشاه نمودن مانند جنگ کردن با عقل بلکه با نفس بود یعنی بسیار مشکل معلوم
میشود در نیدرت که خواهانند پست همتان دنیا و خواهانند دیگران هر گروه طالبان دنیا پیدا شده ام
متوجه آن تدبیر معاملات نمیشود و همیشه این سررشته را از دست داده امید و زیاد حرص دانسته بکارهای
سرکار مشغول نمیشد تا آنکه روزی بدین معاملات اهل روزگار تفصیل مذکوره سخنی چند در دلم آمد **قوله**
ذکر بالضم و تشدید کاف یاد دهانند **قوله** مهلت دهند ای کارکنان الهی زنده بگذارند **قوله** زواجر جمع
زاجر بمعنی مانع **قوله** زخارف جمع زخرف بالضم آرایش دروغ بلباس راستی **قوله** از حضیض خسی ای
حضیض پستی و خسی منسوب بخس که گیاه باشد کنایت از فرومایگی و کسی منسوب بخس کنایت از دم ای …
و بزرگی **قوله** دو رزمی سرآمد سپاهیان نیکبخت سیچه و تشدید یای تحتانی بمعنی لباس …
سردار **قوله** سامان پذیرد آه این فقره با متعلقات خود خبر قوله هم خواهشگاه واقع شده **قوله** بار
در تنسیق و انتظام نیت خیر ای یکبار در بند دست نیت نیک مردن بهتر یا در غفلت در پرده عدم پنهان شدن
قوله پس این کار را ای پس بیان کردن ضوابط بواسطه درست کردن نیت خیر یعنی انتفاع خلق الله
استوار کردن درازمی سید که بالغ زور اوره انتفاع باشد **قوله** شروع کرده شد خبر است برای قوله این
کار بحجت آه **قوله** منا الکسب ای از ما کوشش و از حق سبحانه تعالی توفیق **قوله** گفتار بی کردار ای قبول
بیعمل **قوله** مفارقت جبلتای مطالعه رساله کشکول موقوف کردم چون خوگر مطالعه بیاض شده آنرا
برای مصاحبت قبول کرده **قوله** والله یهدینا ای حق تعالی راه نماید مرا بسوی راه راست بر ظهر
کتاب کیمیا نوشته اند زرع ثلثانش زرست ثلث دیگر هم زرست بدانکه لفظ زرع سه حرف
و از ثلثان دو حرف اول که زر است مراد بود و از ثلث دیگر که حرف عین است عین ملفوظی که بمعنی …
پس باین طریق زرع سراپا زرست **قوله** ده دهی بروزن الهی زر خالص بی عیب **قوله** زندقه
بالفتح معرب زنده که نام کتاب ابراهیم زردشت است که دعوی میکرد که از آسمان برای من نازل
شده است و آنکه معتقدان کتاب باشد آنرا زندیق گویند و در اصطلاح عارفین تارک حفظ مراتب را
زندیق گویند چنانکه بزرگی فرموده گر حفظ مراتب نکنی زندیقی **قوله** حسنات الابرار سیئات …

ای برای همین بزرگان فرموده‌اند که نکوییهای صلحا بدیهای نزدیکان خداست یعنی اگر عمل صالح
ابرار بهشت و ثواب است که موجب دوری است از ذات حق پس هر که طالب قربت الهیه و داعی
دوری نزد او گناه باشد **قوله** بخاطر در نمی‌رسد اینجا شیخ دفع دخل میکند که در دل کسی از اهل
اسلام نگذرد که عدم توجه بخالق چه معنی دارد که میگوید و باین سبب در دوزخ گمراهی افتد و نسبت کفر
با ابوالفضل نماید **قوله** تخلیه بذال بجای معجمه گذاشتن و پوشیدن **قوله** تحلیه بجای حطی یعنی آراستن
قوله اعتبار رهی یعنی نسبت ای حقیقی نیست **قوله** تزد بر تقدیم زای معجمه بر مهمله یعنی یکسو کردن
و دفع آراستن **قوله** مستسعد بالقسم یعنی طالب سعادت **قوله** نزهتگاه خاطر ای در سیرگاه دل
حقیقی یعنی خالق هم فراموش میشود پس یاد مخلوق چه رسد **قوله** مبدع بالضم و کسر دال یعنی نو پیدا
کننده بدانکه فرق در ابداع و اختراع آنست که ابداع نو پیدا کردن بلا اسباب و اختراع آنکه باسباب
پیدا کنند و این فرق اصطلاحی است نه لغوی **انتخاب اختتام تحفة العراقین**
خاقانی تحفة العراقین نام کتابیست خاقانی ای تحفه هر دو عراق که یک عراق عرب است و یک
عراق عجم و این هر دو شهر اند **قوله** بار بنیاد ای فایده بخشند ای شهرت هر دو مشهور فایده دهد
چنانکه شهرت زنده نفع بخشد **قوله** چار سو هر شهر را گویند که چهار پهلو داشته باشد و جائی را هم
گفته اند که چهار بازار آنجا منشعب شد و کنایت از انتظار کشیدن هم هست **مرثیه شیخ فیضی**
بوالعجبا سه این لفظ مرکب است از ابو که بمعنی پدر باشد و عجب بمعنی شگفت است و این کنیت آنکس است
که از و عجایبات ظاهر شود و بمعنی صاحب هم درست شود و اینجا مراد از کتاب باشد که ابوالفضل
جمع کرده بود **قوله** حیش با یای با حیش **قوله** خواب افسانا ای افسانه خواب **قوله** تقلید یعنی پیروی
کردن کسی را خواه آنکس بر حق باشد یا بر باطل بخلاف تحقیق که آن نیست مگر پیروی بر حق **قوله**
شاهنشان کشور اقلیم ای نشاننده بادشاه در کشور و ولایت و این را شاهنشاه هم گویند **قوله**
سیلی و ریسمان ای برابر اهل بیت نسبت تفاوت در کین و مهر او یعنی کین او و هم نزدیک با مهر است و برابر
یکسر مو فرق است از مهر او تا کین او یعنی مهر او قریب تر آسمان است **قوله** نیارست یعنی اثر

چنانچه باید پرداخت رسمی دانش ای دانش رسمی یعنی ظاهری **قوله** برنائی ای جوانی
قوله برچیدن سخنان ای برای انتخاب کلام خردمندان سخنی منتخب شد **قوله** قلاوز بر وزن
تجاوز و قلاوز بر وزن قباوز سوارانیکه بجهت محافظت لشکر بیرون لشکر می باشند و اینجا
کنایه از راهبرست **قوله** بر روی کار آورد این فقره خبرست از قوله زمانه شعبده اه و ضمیر آورد
راجع ست بسوی زمانه **قوله** چنانکه ای اگر دست من بآسمان برسد چنانچه آه بآسمان میرسد **قوله**
طلسم بکسرتین حکمت ساختن در چیزی **قوله** اوراق ماه و سال اه بدانکه حساب ماه و سال منحصر بر گردش
آسمانهاست پس هرگاه که آسمان از گردش باز ماند اوراق حساب ماه و سال در نوردیده شده **قوله**
وقت در سر آمد ای وقت آخر آمد یعنی این وقت مصیبت چنانست که زمان زندگی تمام شود و نیز این
وقت وقتیست که اسپان ستارگان نعل و هم خود را بفگنند یعنی از سیر عاجز شوند **قوله** پزشک
بکسر بای موحده و زای معجمه و شین منقوطه ساکن و کاف تازی بمعنی طبیب **قوله** هرگز پزشک مردگی
ای آن طبیب که مانند دم حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام مردگانرا زندگی همیشگی میداد مرگ
ازین نسبت عاریتی بر زیر داکه او را کسی مرده گوید **قوله** مرثیه بالفتح شعریکه برای مدح مرده گویند
قوله تیره روزگار عشرت مردگی ای درین تاریک زمانه که خوشی در و مرده شده است خاطر
من بقدر علم خویش اندکی از کتب قدیمه برآورده سرانجام نمود **قوله** بوکه لختی ای باشد که اندکی
بیماری جان غمگین دو عزیز پرد **قوله** همزبان یکرو و غمخوار این هرسه لفظ صفت دوست باشد ای
موصوف باین صفات که در آدم زاده ما بایست بدست آید **قوله** دیوانه منش تجرد و قرب یعنی
دیوانگی خود را آزادی نام نهد و با زآزادی با غریب پیوند دهد و از مرتبه فرود می آرد **قوله** شیوا زبان
بکسر شین منقوطه و یای تحتانی مجهول فصیح زبان **قوله** تیز روان عرصه شهود باید دانست که طائفه
علیه صوفیه دو فرقه اند یکی اهل شهود که حق سبحانه و تعالی را خارج از وجود می بینند دوم اهل وجود
که حق را در میان وجود می بینند **قوله** و نفس نگران دو زای نفس مکار را ای ابوالفضل را فریب داده بود که نوازش
مرتبه صلح کل در گذشته بسبب عام خلایق رسیده ناگاه حسن با نهری فوت شد از بیخ او اطمینان

سر بتاب یعنی رو گردان و دل راضی برضا باش پرده آبرو دریده شد قوله مشاطگی دل میکرد ای دل را آراسته
میساخت قوله مصاحب بالضم باهم صحبت کننده قوله معاون بالضم وکسر واو باهم مددگار
ولوله بالفتح شور و آشوب غوغا باشد قوله در لباس آشتی ای رسیده تعلق داشتن کوشش نمایند
قوله وطشت ناموس این مزور آه مزور مراد از بوالفضل وطشت از بام افتادن یعنی رسوا شدن
قوله ابی المعین تلبیس ای این نفس مکاره قوله جزع بفتحتین ناشکیبائی کردن ضد صبر قوله
فزع بفتحتین ترس و بیم قوله عذب بالفتح خوردنی و نوشیدنی خوش و گوارا قوله جرعه بالضم مقدار
آب یا آشامیدن آب و شراب خمر آن قوله احترام بالکسر یعنی حرمت داشتن قوله واعظ بلی یا
ای نصیحت کننده بیگه قوله سفینه یعنی کشتی و نیز کتاب اشعار و نظم که آنرا بیاض هم گویند قوله
طرفه بالضم یعنی چیزی تازه و نو و نادر قوله دشمن پیرامن کنایه نفس اماره که در میان دو پهلوی
انسان جای اوست چنانچه فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک ای
دشمن ترین دشمن تو نفس تست که در هر دو پهلوی تست قوله از گلیم دراز تکرد ای نباید کرد یعنی از حد مرتبه
خود نباید گذشت قوله درین صحیفه مجرد یعنی سفینه مذکوره قوله تحیر ملا اعلی نادانی ای تحیر گردیده
نادانی کنایه از مقام حیرتست که سالک را در انتهای سلوک رو دهد و در آنوقت ادراک بکلی مسدود شود
و این حیرت دو قسم است یکی ممدوحه دوم مذمومه نعوذ بالله منها ممدوحه آنست که با وصف سلب علم
در وجود حق شک واقع نشود و یقین داند که حق موجود است اگرچه ادراک نمی آید و مذمومه آنکه شک
در وی افتد که حق موجود است یا نه و این کفر است قوله ابجد خوان الخ این قول خبر است و قوله خود
مبتدا ست قوله در انتخاب حالت خود ای در چیدن اقوال حسب حال خود از آن نظم شروع نمود
قوله فتحگاه ای جای کشادگی قوله بدرقه بالفتح یعنی رهبر قوله بعالم مطلق آه بدانکه انتهای
مقامات سلوک آنست که سالک فانی مطلق شود و آنرا عالم اطلاق و فراغ مطلق و محو کل نام نهند
قوله اتصال حقیقی ای قرب ذات حق **تمام شد منتخب دیوان خاقانی** صحبت استعداد
نمود ... کنایه از مرشد است یعنی پیر دستگیر کامل مرد قوله دفتر ... نباید ای ...

او بود بسبب وجود ان نادری آن ظاهر نشده مسافر ملک عدم شد **قوله** همت مرا بشورانداین قول
خبریست و قوله کلمات قدسیه مبتدای خبر باشد یعنی کلمات خاقانی که چنین و چنان بود مرا بجوش آورد
و شبهات بمن که از فریب سخن خود را خوشگو و نیک کردار میدانستم و در حقیقت هیچ نبودم و همه دفع شد
در مرتبه خود شناختم **قوله** اما از تباهی طالع اه ای لیکن از حال خرابی نصیب خود و تاریکی سیاه
عقل که حصن حصین منست چه بیان سازم که خانه در اما دیت استوار نشکنیم **قوله** گاه کامیاب و گاه
کام طلب ست آه این قول خبریست از قوله سرآمیه آه **قوله** برخی از زبان الخ یعنی اندکی از وقت در
درجات علم و حکمت خلوتخانه دل را مسافرخانه شهادت و شکوک ساخته لباس معرفت حق در حصول
آنرا چنین و چنان نسبت بر قد خود سیدد **قوله** در مواجید شهودی جدائی ای در یافتگیها بچشم دید
شده بدل یافته شده در کتب صوفیه که بسبب بعث ظرف خود برقت وصول بحق گفته اند مستعد
گردانیده بتصور نارسات مشغول بخود بودن دانسته خود آرا و مغرور شود و مدام از پریشانی خود در غم
و غیره بتهای نو بنو درست میکند ای تصنیفات تازه مینماید اکنون که از انتخاب دیوان خاقانی فارغ شده و تحفه
چند مناسب حال درست گرده آن را معشوقی گرفته طالب بت دیگر ست یعنی اراده تصنیف دیگر دارد باید دانست
که در جمله فقرات ضمایر افعال راجع بسوی خرد حصن حصین ست **اختتام منتخب دیوان انوری**
نگارخانه تا لفظ صورت صفت مقدم برای دیوان ست و قوله صنم رنگین تا قوله خم خم داده صفت موج
برای دیوان و دیوان با صفات خود مبتدا و قوله بزاران بازار صورت را موصوف و قوله در شعبده تا لفظ
فانی موصوف و قوله دیو بهار تا قوله شایستگیهای والای او صفت موصوف اول و انجمله صفت اول
و اینهمه مبتدا و قوله نام بزرگی تا لفظ یافته اند خبر مبتدا و انجمله مفعول مقدم لفظ گردانیده و ساخته
و این افعال با ضمیر فاعل که راجع بسوی دیوانست جمله شده خبر لفظ دیوانست که مبتدای اول ست **قوله**
من و این عهد که با قحبه عنای جهان آه ای من عهد میکنم که با فاحشه زیبا بانند کمینگان عشق بازی
نکنم یعنی بهونه بقصد **قوله** لیالی خم آسمانی کنایه از دیوانهای حکیمان مذکور ست **قوله** این حریم
خمار اه آن کنایه از اشعار ابوالفضل **قوله** ابوالمدیح بجا نیده ای بدیر ستودن و بنده هجو کردن کنایه

از ابوالفضل قوله این جوینده راه دنیا و نبرده مقصود کنایه از ابوالفضل قوله ابوالاجداد عبارت از شاه
پدر جد ان سخن گفتن کنایه از حکما و شعرای مذکور نیست قوله ازین بازار پر اسباب کنایه از دنیا
قوله الله تعالی او را از خساست بشری رهای پروردگار من ابوالفضل را از کمینگی بشریت رهائی داده
و از خوشامد سوداگری یعنی کار کردن با امید انتفاع نه بخلوص محبت باز داشته و در گوشه گمنامی علاج
نفس خود گردان تا پرستش خدا را لایق شده بهر دو خاتمه **منتخب دیوان ظهیر فاریابی**
قوله سنگریزه چند را باندیشه تباه ای برای برداشتن سنگریزها بخیال فاسد اینکه گوهرند و سرمایه سود
آمد کردیس قوله کار فرمای ایزدی مبتدا و قوله سنگریزه تا لفظ فرمود خبر آن قوله بکون بضم میم و دال مشدد
مکسور بمعنی خالق قوله رجع القهقری پس بازگشتن قوله این نفس و فنون راه بدانکه این قول مبتدا
و قوله چگونه حرف استفهام و قوله بخیال باطل مضاف و قوله انکه اسباب مبتدا و قوله سرانجام میباید
خبر این مبتدا و این جمله مضاف الیه و بای موحده برای خیال سببیت و اینهمه متعلق فعلیست که در جمله خبر
آمده است و قوله ذو الحال و قوی هوی کشان تا هرزه گو حال و اینهمه مفعول بود که فاعل آن ضمیری
ست که راجع بسوی نفس است و این جمله خبر است برای قوله و این نفس قوله اگر از تنگی حوصله یعنی اگر
بسبب کم ظرفی بی سخن ماندن نتوانی در ملک سخن خشکسالی نیست که جز دروغ سخن بهم نرسد از
کارهای دیگر که صادق و راست باشند گفتگو کن قوله آورده است ضمیر فاعل راجع بسوی قهرمان القدیم
قوله از انجا که سعادت ازلی انجا شیخ خطاب میکند و میگوید که از جهت که نیکبختی ازلی هستی را
چشم بینیده آن داده اند که عالم دنیا را که در نظر کوتاه بعضی از آدان خارستان است در دیده
از مظاهر در آمده کار گلستان میکند قوله مامن اصلی ای جای بنا قدیم کنایه از مقام بقا است
اختتام **منتخب حکیم سنائی** - قوله تقلیدی پیرو کردن کسی شناخت غایت و این را
علم الیقین گویند قوله مشرب بالفتح بمعنی جای نوشیدن آب قوله عذب بالفتح بمعنی شیرین و
خوشگوار از قبیل خوردنی و آشامیدنی قوله تحقیق بغایت رسیدن و بچشم خود دیدن انچه معلوم
شده قوله اطلاق ای تقید نشدن باینهم یکی از مقامات سلوک عارفانست که چون سالک

درین مقام برسد از جمله قیودات و تعینات منزه گردد **قوله** لجه بالضم و تشدید یعنی وسط دریا و نیز دریای ژرف را گویند **قوله** با محبت از خلوت خانه دل ای وقتیکه خاطر جمع شود از مقام صلح کل بمقام محبت برسم **قوله** بتاج صلح این فقره خبرست مر قول این طلاقی را که قوله با تقیید یان تا قوله بر آورده باشم صفت اوست **قوله** راحیب برای مهمله و سوم بای موحده مکسوره و چهارم یای تحتانی مشدد و در آخر تای فوقانی یعنی انقطاع تجارت **قوله** ابو الآبائی او ورای سزاوار بدیدیران او بود نسبت ضمیر او راجع بسوی سنائی اول است **قوله** تجرد مقامی است از مقامات خدارسی که سالک درانجا خلق را فراموش میکند و حق را یاد میدارد **قوله** تفرد نیز مقامی است که سالک درانجا خلق و خالق هر دو را فراموش میکند و این اقصی مقامات است **اختتام منتخب دیوان کمال اسمعیل**

قوله مرگستان جان کنان خواهش ای جای مرگ بسیار و کنان درینجا بفتح کاف از کندن کنایه از دنیاست **قوله** دو سجاز سفله ای درجای نکوهش همچو گلزار و سفله یعنی کمینه **قوله** کشان بهر دو بفتح کاف از کشیدن یعنی نزور بهر دو فاعل بر دو بحرف آشنائی و مفعول آن مقدم یعنی من جهت بینائی **قوله** مدارج سخن یعنی سخن بسیار درجه دارد شاید که شاعر مذکور درمیان سخن سخن از معرفت حق هم گفته باشد که اندکی تسلی دل پریشان من بظهور رسد **قوله** هنگامه مداحی و معرکه هجا ای از بلیدگان نادان محفل مدح و میدان هجو بود **قوله** باین حالت بقدر سعی ای با وصف جابجا افتادگی اندکی نادرستی هم داشت **قوله** فریب مایه طفلان این صفت است برای آن نگارستان که عبارت از دیوان شاعر مذکور است یعنی اصل فریب دادن کودکان **قوله** راس المال بازیچه ای راس المال آن کرتا که تجارت بر آن باشد و این نیز کنایه از اصل است **قوله** ترکان یغمائی ای مانند ساکنان شهر یغما که شهریست از ولایت ترکستان و منسوب بسخن بردیان تمیز نیک و بد کرده بیتی چند را نقل کرده داخل کجکول ساختم **قوله** ابو الغزای بدر فرنقین و این کنیت کجکول است **قوله** تهی شدنی بعد از پر شدنی یعنی با نجه عطا کنی آنرا صرف نمایم بعد ازان دیگر عطا کنی همچنین تهی شدن بعد پر شدن و باز پر شدن بعد تهی شدن غایت اینکه از بخل و امساک هر دو محفوظ دارد در پشت کتاب **اوصاف الاشراف خواجه نصیر**

وهو بی اختیارست **بر پشت مجموعه نوشته اند** این مجموعه ایست وسط المطالب
ای این کتاب مجموعه ایست که در مطالبی نکو رست که متوسط امورات باشد لهذا نامش وسط المطالب
شده **قوله** که ساده لوحان کو ی نشیب الخ این فقره بیان اشاره این مجموعه واقع شده گو نشیب
پستی **قوله** بیا مردی اعمال ای بمدد گاری اعمال نهایت بلندی که در حقیقت مقام میانه روان باده های صحیح
سست میرسانند بدانکه ضمیر میرسانند راجع بسوی مجموعه ست و مفعول او ساده لوحان که مقدم است **قوله**
دهوشمندان بلند پروازه ای صفت دیگران هست که دانایان بلند پرواز را از قصد بلندی به پستی
آورده گمگشته بیابان طلب میگردانند **قوله** که در کشاکش او این فقره صفت ابو الفضل واقع شده ای ابو الفضل
در کشاکش خیال جنین جای مرده و سنج و شادیست **قوله** الهی ثابت پائی یا ستهیه عنقائی درین هر دو لفظ
ستر تقدیر صیغه امرست ای استواری قدم بده تا از جا نجنبم یا شهپر عنقا عنایت فرما تا ازین عالم نایاب
شوم **خاتمه مجموعه حکما** تبصره بمعنی بینا کردن و احیا بمعنی اسم فاعل ست ای بینا کننده **قوله**
ستر شدان ای طالبان رهبری **قوله** ره شتل صفت ستر شدان **قوله** رعایت حقیقی برای آن گفت
که مالک الملک حق سبحانه تعالی هست و برای بنده همه مستعارست لیکن مجاز آنست ملک بسوی بنده کرده
میشود **قوله** مغشوش مکدر و غیر خالص **قوله** که بطبعیت آه این صفت خط مغشوش واقع شده است
قوله و آنست خیر **قوله** بصحبت خاطر آه واقع شده و ضمیر او هم راجع بسوی بیننده است **قوله** او ضمیر او راجع
بسوی خاطر مشتاق **قوله** مطویه بالفتح و کسر او و تشدید یای تحتانی معنی پیچیده شده **قوله** مغلقه بضم
و فتح لام معنی بسته شده این هر دو لفظ صفت عبارات واقع شده **قوله** گزینه حکمت دریجا اضافت تعلویست
ای حکمت برگزیده و این اشاره بسوی همان مجموعه است **قوله** بد خیو ر دز نجر دیعنی برای حجره که عبارت از
نگاهداشتن چیزی بود برای بکار آمدن زمان آینده و آن تنهائی و ترک تعلق است **قوله** ژرف بر وزن حرف
بمعنی عمیق است مطلقا خواه دریا باشد خواه پیمانه حر آن مع کنایت احتیاط نمودن و سلطر دقت کردن
باریک بینی نمودن ست که بعربی غور گویند **قوله** پیر دگیان آسمانی یعنی معنیهای بلند و دقیق
قوله سر فراز حرفهای بلندی الفاظ **قوله** نورسان ای نورسیدگان یعنی فقرات تازه **قوله**

خاتمه مرکز ... شیخ ابو الفیض فیضی ... ۱۲

تابخانه بر وزن بتخانه خانه را گویند که در آن بخاری و تنور باشد قوله با نیرنگی اه در اینجا برای
تردید است و نیرنگ بالکسر بمعنی افسونگری قوله گونیا بضم کاف فارسی تخته مثلث باشد قایم الزاویه
مر استادان بنا را که کجی و راستی عمارات بدان دریابند و نیز انداز می باشد در دو گران را در اینجا لی را هم
گویند که استادان بنا چون خواهند که عمارتی بسازند آنرا افکنند و رنگ عمارت بریزند خلاصه اینکه چون
مدار گفتگوی ستایش آن چیزی بر معرفت چیزی هست پس هر گاه که شناسایی بهم نرسید تحمید و ستایش
هیچ لایق نبود که خاموشی از ثنای تو حد ثنای تست گفته اند قوله سبو بفتح اول و ضم دوم ظرف
گلین بزرگ که آب و شراب در آن کنند قوله هر صنعتی ای هر کار حسن و قبیح خود را بر زبان صدر خود
نگیرد هیچ حاجت وصف ندارد پس مرا چه افتاده است که شریک تعریف شوم و خجالت تحصیل حاصل
برم قوله باستانی ای زمان گذشته قوله پیرایه بکسر اول آرایش و زیور باشد از طرف نقصان
همچو سر تراشیدن شاخهای زیادتی درخت را بریدن کنایه از ساختن و پرداختن هم آمده و دیگر
جمیع معانی بفتح اول هم بنظر آمده قوله جراید جمع جریده بمعنی تنها و شاخ درخت بی برگ و دفتر
قوله تحتین کتاب ای کتاب تحتین باضافت مقلوب قوله رموز حرفی بضم حی و میم جمع رمز
بمعنی اشاره و یا در لفظ حرفی برای نسبت یعنی اشاراتی است که منسوب بحروف بسم الله است قوله
دریا بار ضمیری باطن دریا بارنده و این اشاره است بسوی فیضی قوله کشور خدا ای خدای کشور باضافت
مقلوب و کشور بالکسر ترجمه اقلیم که هفتم حصه از هفت حصه ربع مسکون باشد قوله آویزه برای عرب
بمعنی گوشواره قوله شمیده بشین معجمه مفتوح بمعنی رمیده و آشفته قوله بهیچ چیزی باندک چیز
قوله بر وی کار می آورد فاعل آورد فیضی باشد و همچنین فاعل میگرداند قوله سوامع جمع
سامعه قوت سماعت در صماخ گوش که شنیدن آواز بدو تعلق دارد قوله آمد ضمیر فاعل در این لفظ
راجع بسوی عنوان قوله وانه بالا ای چون اراده فیضی زیاده تر از این بود تمام نشد قوله
گردیده خیالی بفتح بمعنی جا که منسوب بخیال و اینجا کنایه از اشعار است قوله نگریده باکسیه بمعنی
قوله شیوا بالکسر بمعنی فصیح قوله با آن نیروی سخن سرائی ای با وجود قدرت سخن گستری

قوله با دم‌سنجان ای حرف‌سنجان و حرف سخن‌گویان قوله پاسبانی بالکسر بمعنی
نگاهداشتن و حمایت یکی که دمی بی یا دیگر ده قوله نیک‌سگال بکسر سین بمعنی خیراندیش
قوله اورنگ‌نشین فرهنگ‌آرای یعنی پادشاه قوله فرهنگ بالفتح بمعنی دانش و ادب و
بزرگی و سنجیدگی قوله ای دانای رموز ای آن داننده باریکهای روحانی و جسمانی کنایه از
فیضی قوله قرارداد ای قرارداده شد قوله والغونه بروزن وازگونه سرخی و غازه را نامند
گویند قوله درین شب تار کنایت از دنیاست قوله بدخواب شد فسانه با درازی از
گفتن بدخواب باز اد خودی شد یعنی هر که بشنود بخواب رود بخلاف من که ازین افسانه گفتن
بخواب و بیدار گشتم چرا که گوینده داستان را خواب نمی‌آید خصوصاً ناظم داستان را که مقتضی
فکر و تامل هست که مخل خواب اند قوله رام نام روزیست یکم از هر ماه شمسی قوله مهر بالکسر
نام هفتم از سال شمسی آنرا بهندی کنوار گویند قوله آگاه ات آهنگ با زبین ای خبردار
اند قصد مردن و این صفت بعد صفت برای فیضی که لفظ آن با آن مشیرست قوله شهرستان
تقدیس یعنی عالم غیب قوله نه پدر یاشاد کنایه از آبای علوی باشد ای آسمانها قوله
چهار در سپرد کنایه از امهات سفلی یعنی عناصر اربعه قوله ندانند خلق مغلطه ای خلق گفتار
بغلط اندازنده من نمیدانند که از جان دوم چه مراد من هست که آنرا بجانان یعنی بحق سپرد
پس باید دانست که از روح اول روح حیوانی مراد است و از جان دوم حقیقت انسانی مراد است
قوله صاف شراب بی کدورت را گویند قوله درد بالضم کدورتیکه در ته شراب نشیند
از صاف روح مراد است و از درد جسم چرا که هرگاه که شراب از جام باز خم اندازند صاف بریزد
و درد در جام بماند همچنین هرگاه روح را بعالم ارواح برند جسم بر زمین بماند قوله رخت مستی
بربستن ای سفر آخرت نمود قوله دگرایان بادیه غربت ای مسافران را قوله برکارگاه
تعلق آستین افشاند ای دنیا را گذاشت قوله شیون فغان ای شیون بالکسر بمعنی زاری و
افغان باشد که در وقت مصیبت کنند غرض که هر شخص بطریق خود که طبیعت او بود بر فوت فیضی آه

ونالہ میکرد **قوله** درافتادن صاعقہ ریز صاعقہ یعنی آتشی کہ از آسمان فرو افتد با آواز سخت و مرگ
و عذاب **قوله** دردناکی من و وستدار ای شیخ میگوید کہ چون ماتم فیضی حال اغیار حیران باشد اندازۂ
درد و رنج من کہ برادر اویم کدام کس شناختن میتواند **قوله** دل افروزم بدانکہ افروز فاعل است از افروختن
بمعنی سوختن **قوله** شب نیز ای شب هم ازین ماتم بسبب آه جگرسوز من و روشن شد یعنی خواهیم آید یا اینکہ روز
و شب هر دو از حقیقت خود در گذشتند کہ ساعات شب و معاش روز هر دو مقدم گشتند **قوله** جز ادای سوا
فیضی **قوله** ناسور زخم کهنہ کہ آزار در عرق فرجہ گویند **قوله** خیمہ نیلوفری کنایہ از فیضی است چراکہ همچنان کہ
در سایہ آرام می یابند همچنان در زیر سایہ مربی خرد از او آسایش باشد **قوله** سر براه انتظار ای انتظار
مردن نشست **قوله** ناخن زدن بمعنی خراشیدن **قوله** پالودن بمعنی صاف کردن باز کرد و رب **قوله**
شناسالی اه ای شنیدام و عمل آن کردن نتوانم **قوله** افروزینہ ای آنچہ بدان آتش افروزند مانند
ریزهای چوب یا کاه وغیره ای علاج تسکین خاطر باعث افروختن آتش آشفتگی میگردید **قوله**
بگریہ صبر آلہ با آورده الخ ضمیر فاعل راجع بسوی بادشاه **قوله** سپهبد بفتح بای موحده است مخصوص
ملک طبرستان و بمعنی سپاه سالار هم آمده **قوله** ملک و ملکوت دنیا و دین **قوله** شهر بند ای مقید **قوله**
خشک شد یا رب دریا بهای من ای خشک شد ای پروردگار من از فریادهای من بسبب غم انجاد شد
لبهای من **قوله** بقالب تر ریختہ گری مینائی ای در تن تر هیر ریزد و خلاصہ اینکہ شیخ میفرماید کہ سبحان
الله مراد در وقت نگاشتن اکبر نامہ در نثر بخاطر بود کہ توجہ فیضی مرحوم بسیار بار گران خاطر پریشان
خواهد برداشت یعنی بسیار دشواری من آسان خواهد کرد بسبب حیلہ زمانہ رنگ اندیشہ من
دگرگون شد یعنی فیضی مرحوم بمرد و تا این وقت آن مکروهات پیش آمد کہ بر کسی مباد آخر الامر
اتمام سخنان آن مرحوم بر حق قرار گرفت **قوله** بحکمتهای او ضمیر او راجع بسوی حق سبحانہ و تعالی
قوله ژند بکسر نون و فتح زای معجمہ بمعنی اندوهگین افسرده **قوله** غطاس بکسر قاف و سکون سین
مهملہ بمعنی تراز و **قوله** روشن شد ای ظاهر شد کہ بسبب شیوع ارشیدی و بلند پروازی بر بیجا یہ
بیت از صفحہ خط نسخ کشیده انهم از پا پیشتر تاخته اند در سال چهل و دوم سن جلوس

تلاش خاطر پریشان خود پنجاه هزار بیت یکجا نوشتم **قوله** دریغ و داد و وای ای دریغ و داد و بیداد
بدخط که در مرض موت آن مرحوم نگاشته بودند بنظر من در آمد که خواندن ابیات و سبب دشوار بود و بهم نشسته
آن مرحوم پوشیده پرسدم از انها هیچ بدریافت نیاید **قوله** افشرده ای استوار کرده **قوله** برخواند بخت
بخت گردانیده ای آن بیاض را بنور عقل و قوت دل خوانده پاره پاره جدا ساخت و هر طایفه را در دیگر
نوشته بیت بیت آنرا امتیاز نمود و بر بالای کاغذ وصل کرده سامان ابیات جدا نموده بهر ترتیب پسندیده
عنوان تازه آرایش یافت **قوله** ازان مسوده نامنتظم ابیات الخ ای هر داستانی خیال کرده ازان مسوده
متفرق ابیات بیاض بیرون آمده و نمودار شد **قوله** ازانجا که فطرت قافله سالار بوده ای چون عقل و شعور
من بود و بخت من بد دگار ران منظوم و منثور که شاگردان و همنشینان بزم فیضی خیال و سستی آن نمیکردند که به
حسن تالیف برروکشید **قوله** برادر زاده الا آنهاد کنایه است [illegible] طبع زاد فیضی **قوله** زندگانی جاوید کنایه
بقای سخن است تا قیامت **قوله** این گهر آه [illegible] بهر نام فیضی **قوله** بود که دلهای آسوده آه های باشد که آسوده
دلان از قوت جهد و آرایش پاکیزگی آن مرحوم گردد یعنی باعث نیکنامی فیضی شود **قوله** ازانجا که آگاه دلان ای [illegible]
هوشمندان انجام کار را از آغاز آدمی شناسند و حسن انجام از نیکوئی عنوان برگیرند لهذا اولی مقبولیت این
کلام پر دل من پیوند و مژده پیرایه ماندن نام و نشان او بر پرده گوش عقل میرسد **خطبه مرقع**
پادشاهی سجده محمدت ایزدی ای سجده حمد خدا بسر قلم بجا آورده میشود **قوله** خط یعنی میکشند
ای قلم سجده میکند و نیز با اجمال میگویند که احتو جانب نقش سپاس الهی از قدرت نقاش حادث بیرون
قوله اگر بنا ای آسمان ای اگر نیایش خدا به پا کردن آسمان و زمین کرده شود چنان باشد که باید
را گوییم که پیوار کل هستند چه بسا خوب باشد **قوله** اگر درین کا نشگرف ای اگر درین حمد چنان گفته
شود خدای مارواح را اجسام می‌بیند هر آینه جمال و کمال نامتناهی ثابت کرده باشند غرضکه تعریف جناب
تعالی بالکلیه ممتنع هست **قوله** کر بگز ناهتا بی پایانی نامتناهی بگز پیمودن کنایه از انکار امر
محال است **قوله** منصب جامدیت نقطه وجود را ای قلم تقدیر عهده جامد بودن یک نقطه وجود را
جمیع صورتهای مخلوقه و همه نقشهای بگونه نوشته است یعنی حمد او تعالی منحصر بر کائنات نیست

چرا که او چنانکه بهست کس از آن مطلع نمیشود لهذا فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم لا احصی ثناء علیک
قوله من که بتعظیم جلال از کجا ای من کدام هستم که بتعظیم جلال حق کجا یعنی من هرگز زبان نیز سیم و نه تاب و
طاقت ستودن او دارم قوله وسیم تهی پای پسپی ر نوشت الخ ای هم برهنه پای بسیار راه باریک طی کرد
لیکن از دروازه ستایش ایزدی تهی دست بازگشت و هیچ حاصل نشد قوله نور آگین سگردانداین فقره خبر ست از
قوله من حرف شناس قوله و زبان بگفتار آه این فقره معطوفست بر قوله دل را بخیال اه و علی هذا القیاس
قوله دست را قوله قلم چو بین را معطوف بر آن دست قوله طراز بالکسر یعنی نقش و نگار و علم و جامه قوله تقلید را
تحقیق گردانید بدانکه فرق در تحقیق و تقلید آنست که تحقیق احتمال زوال ندارد بخلاف تقلید که محتمل زوال است
قوله آنروز نه نگاه من آه بدانکه لفظ آنروز درین فقرات اشاره بسوی زمان پاستانست و امروز اشاره بسوی
زمان حال قوله صورت با معنی انباز بود ای صورت را مغایر حقیقت میدانستند قوله تا که شاگرد او ست
استاد ستا ای آسمان در دور امور خلق اند وقتیکه شاگردی پادشاه اختیار کرده باستادی نام برآورده قوله
خوانای خطوط الله ای خواننده خطهای پیشانیها قوله نفسی بالفتح و ضم فا جمع نفس بسکون فا و آفاق
بالمد جمع افق بضمتین کرانه آسمان و هر کرانه که باشد یعنی دهنده نقوش جانها و جسمها قوله نظر سیر و خرد
رخش ای سیر او همچو نگاه و رخش او همچو عقل مراد ازین تیز روی باشد قوله رقم سنج حقیقی و مجازی ای سنجنده
خط باطنی و ظاهری قوله پیرایه بالکسر یعنی آرایش و زیور قوله ظلال بالفتح یعنی سایه و هر جا بکسر بیاید ا
باشد قوله جلایل خصایل ای خصلتهای بزرگ قوله مجمع شرایف جلایل ای مجمع خوبیهای بزرگ قوله
غره بالضم و تشدید یعنی اول و بهتر هر چیز و غلام و کنیزک قوله قره بر وزن غره یعنی روشنی چشم و قره
بر وزن قره یعنی مروارید قوله خلف الصدق بفتحتین و کسر صاد یعنی فرزند نیک قوله نور دیده ا
پرده نور قوله مستوثق بالضم و کسر ثای مثلثه یعنی استواری خواهنده یا استوار کننده قوله
مستبشر بر وزن مستوثق مژده شنونده قوله سلطان سلیم نام فرزند اکبر پادشاه و از لفظ عالی گوهر
صفات مقدم سلطان سلیم است قوله عنوان بالضم اول هر چیز قوله شباب بالفتح جوانی قوله ظل ظلیل
سایه پاینده مراد ازان اکبر پادشاه قوله مبدعان جمع مبدع بالضم تمهید کننده قوله فرزند بود ا

اگرچه فرزند بود لیکن خود را خدمتگار نمود و این دلیل کمال سعادتمندیست که بر فرزندی مغرور نشده
همچو خدمتگاران خدمت پدر نماید و دستور تحریر شیخ است که اکثر روابط محذوف میفرماید قوله چندین
کمند ارادت ای بسیار مریدی و اعتقاد قوله قلاوزی بفتح قاف یعنی رهبری قوله افزایش ازدیاد
ای این خصال حمیده و عمر و دولت و غیره یا دولت بخشید قوله زندگی درازگرداند ای مبدعان قضا و قدر
قوله و نیز افزونی دولت را الخ ای و نیز زیادتی دولت بشارت دهندگان غیبی گرداند و در غیبی تهنیت صحبت ا
متعلق است قوله که همواره چنین گوهر والا الخ این فقره تا کامیاب آید بیان بشارت مذکور است قوله
و سنهیان عالم قدس الخ این جمله معطوف است بر قوله و نیز افزونی الخ قوله یعنی ذات قدسی که تفسیر زیادتی
سعادت است قوله تا آنچه پرده های پندار الخ این فقره بیان غایت عرفان که از فقره سابق مفهوم میشود قوله
و از آن قدم پیش نهاده ای از مرتبه حقیقت شناس قدم پیش نهاده همه صورتهای محسوس جای ظهور نور حقیقی
یعنی نور ذات حق دهند و از مرتبه عقل مرتبه وحدت حقیقی برسد و دانند که نور واحد مظاهر بسیار دارد و از این
مرتبه هم بالاتر رفته بمقام احدیت که در آن شایبه از کثرت غیریت و تفرقه خالقیت و مخلوقیت در آن
گنجایش ندارد برسد و بجز نور مطلق در خاطر او پرتو نیندازد قوله مجالی حسن الخ مجالی جمع مجلی
بمعنی جای جلوه قوله باین طرز ای طرز مشاهده جمال مطلق در مظاهر جمالی قوله درین هنگام
مسرت افزا ای درین لا بخواهش عالم جامعیت ای جامع صفات بودن که حقیقت انسانی عبارت از آنست
مخطوط استادان خوشنویس که در نگاه دوست دارندگان حسن ظاهری آن مخطوط جای ظهور نور مقید است
و در چشم حقیقت شناسان مطلع آفتاب حقیقت مطلق است توجه مبذول داشت و ضمیر داشت راجع بسوی
شاهزاده است قوله والحق طلسم ای سریست که طلسم تا در خط هندسه آسمانی ست که از پرکار قلم قدرت
خالق ظاهر شده قوله اصطرلاب بضم لام آلتی ست حکما را که بدان از فلکی روشن شود و معنی آن
ترازوی آفتاب چه در یونانی اصطر ترازو و لاب آفتاب شد و بعضی گویند که لاب نام حکیمی ست که
بتدبیر سکندر اصطرلاب ساخته بود قوله ارمغانی بر وزن لن ترانی و ارمغان بر وزن پهلوان
و ارمغان نیز بمعنی تحفه که از جایی برای دوستان آورند و آنرا در عربی عراضه بالضم گویند قوله

دوده بضم اول و دود چراغ که بجهت ساختن سیاهی گیرند و بمعنی خاندان بمعنی دوده کش جام مطبخ
و بجاسی نیز گفته اند قوله غال تا رسیدگی چشم ای غال سیاهی که اکثر برای چشم بد نرسیدن بروی بچه
یا چیزی دیگر نهند قوله سواد اعظم هر شهر و مدینه بزرگ را گویند عموما و مکه معظمه را خصوصا قوله برق
سنا یعنی از درخشندگی ها چراکه وحدان بار دوست بمعنی ابر یکه از و برق جهد قوله پیوند الهی و ای نسبت الخط
بحد تعالی قوله مقدسات معنوی ای کلام با معنی از درگاه الهی بسبب نسبت خاص که بنفس ناطقه
را با وفائی ست اندکی از بسیار در آن گوهر اسود بتحریر یعنی خط ظاهر شود قوله سلطان دل ای شاه دل
دل آن خط را بطرف شهرستان خیال که در حقیقت واسطه است در میان روح و جسم فرستند تا
دل آزادی یا گرفتاری یا رهائی یا قید حاصل کند قوله رجوع صعود بمعنی بازگشت که از زیر بطرف
بالا باشد قوله بوادی آباد دل ای بطرف بیابان بی‌نهایت روانه میسازد کنایه از تحریر بی تقریر
ست قوله برمنت آباد حسن محل سکینا یدای از وادی بی‌نهایا از بیابان قلم و دریای روشنائی
در گذشته بر کشاده جای حسن تحریر فرود می آید و از نوشته سفر کرده از شاهراه چشم بدار الملک حقیقت
که مبدای اوست کوچ میکنند قوله انجذاب بالکسر بمعنی کشش قوله غلجان بر وزن همدان نام قریه
قریب شیراز و بمعنی خارخار و میل خاطر بچیزی هم هست و در عرف بخاطر در آمدن و جستن پهلو را گویند
قوله بمجلای بسوی جای ظهور قوله جای الهی ای طالب علم قوله تجرد بر وزن تکبر بمعنی تنها
بودن یعنی ماسوی را بکلی فراموش کردن و بجز حق از کسی سروکار نداشتن قوله تعلق خلاف تجرد
ست یعنی گرفتار بودن بماسوی الله خلاصه اینکه سخن بسیار از احوال معاد و معاش مکشوف گردد
قوله توقیع نشانی که در نامه کنند قوله بدایع جمع بدیع بمعنی نادر و عجیب قوله طراز بمعنی
ای نقش تصویر قوله که صنعت تصویر ای نگار صورت کشی آدمی را بمعرفت بزرگی حق سبحانه راه نماید
چه بمشاهده حسن آن تصویر بدل میگوید که سبحان الله و بحمده که یکی از مصنوعات او چنان کسی ست
که اینچنین صنعت را نموده علی الخصوص مصور را بر همون بسوی قدرت کامله او میگردد که تعلیم خود چنین
تصویر می نگارد که بیننده در حیرت می ماند لیکن طاقت آن ندارد چه جان و فرا غذا ندارد یا عشق

وبه یا حرکات و سکنات عزیمه باد و آموزد پس بخیال این معنی معترف بعجز خود و قدرت او میشود و عارف
باسد مسگردد **قوله** بملاحظه این باین یافتی هرگاه که با دقائق این صنف صنعت مصوری بیان فرمودند
بعضی سخندان که ازین صنعت انکار داشتند شرمنده گشته اقرار نمودند که آنچه پیغمبر باید بجاست **قوله**
چه شعبه آرای الخ ای چرا آن صفت تصویر آرایش دهنده صور عالم علوی و سفلیست اگرچه در مقام بسیار
اشیا نوشته میشود لیکن بسا باشد که پاک سرشتان درین تصویر آورده آرایش میدهند و بسا از معانی
که تصویر آورده صورت پرستان از مشاهده آن بسوی باطن راهبر میشوند **قوله** و خط تصویر خاصست
یعنی خط نیست مگر محض صورت کشیدن که صورتهای حرف است گرده برای فهمیدن مطالب مقرر کرده
بطرزیکه مخصوص است مینویسند **قوله** اگرچه الخ یعنی اگرچه برای تحقیق مراتب مذکوره خط این مقام نیست
قوله قایمست هوا الخ ای از هوائیکه محیط ابدان انسانست و یکی از رشته ضروریه کیفیتی یعنی صدای
پیدا میشود و از آن صد احرف بظهور می آید **قوله** صلب بالضم درشت و سخت **قوله** [illegible] وم بیکدیگر ای
با هم پیوسته **قوله** تموج بر وزن تکبر از موج یعنی گره گردن آب بهم در شدن مردم **قوله** بسبب قریب
ای هوا که سبب حدوث صوتست بلا واسطه **قوله** بسبب بعید ای قلع یا قرع سخت که سبب حدوث صوت
ست لیکن بواسطه هوا که سببش قلع و قرع باشد سبب بعید است سابق و سبب قریب سبب لاحق [illegible]
قوله قرع بالفتح بقاف کوفتن **قوله** قلع بالفتح بقاف بمعنی بر کندن و از منصب کسی را انداختن
قوله صیف بر وزن کثیر بمعنی دستی **قوله** از یکدیگر متمیز گردنده ای هوای محرم مطلق بسبب عروض
کیفیات متشابه یکی از دیگری جدا گردد مانند زیرکه آواز باریک را گویند و بم که آواز کننده را نامند و
جز آن **قوله** عنه بفتح [illegible] معجمه و تشدید نون سخن کردن از بینی **قوله** و آنچه از گرانی الخ ای آنچه
از حلق برآید **قوله** صورت معروض آن کیفیات ای آواز که این کیفیت خاص باو عارض و معروض
قوله مجموع [illegible] عارض و معروض ای هوا و کیفیت هر دو **قوله** هما که این تحقیق این قول [illegible]
قریب [illegible] انتهی ست **قوله** اگر همزه الخ ای اگر همزه و الف را حرف شمارند نسبت داشت حرفا
دیگر هر دو را دو حرف شمارند نسبت داشتند **قوله** دل لام ای در لام ملفوظی میان الام مکتوبی

وجیم مکتوبی الف واقع شده و در الف ملفوظی در میان الف مکتوبی و فای مکتوبی لام مکتوبی واقع شده
باین سبب اتحاد قلبی در میان این هر دو حرف دست متصل ساختند **قوله** بغیر رنگ مکتوب ای مخالف رنگ
حروف مکتوب **قوله** مزبور بزای معجمه و بای موحده بر وزن مذکور یعنی مرقوم **قوله** معجمه صیغه مجهول
از اعجام بمعنی نقطه کرده شده چه اعجام در صراح و منتخب و کشف بمعنی نقطه کردن و نقطه نهادن
حرف را آمده است **قوله** مهمله نیز صیغه مفعول از اهمال بمعنی گذاشته شده ای نقطه فرو گذاشته شده
قوله در بعضی اطلاقات ای در بعضی گفتارها **قوله** بمرتبه ای بیک مرتبه از مراتب حسن چون نهادن بطرزی
خاص هیچ نستعلیق و ثلث و نسخ و جز آن خوش است **قوله** مجموعه از خطوط استادان ای مجموعه از خوش
نویسان ترتیب داده باید **قوله** حسن مطلق ای حسن صنعت الهی که در هر مصنوع جلوه گر است
قوله حسن مقید ای حسن مصنوع **قوله** هر دو طایفه یعنی طالبان حسن حقیقت و طالبان حسن صورت
واین حسن را نور علی نور **قوله** فهرست کتب اول تفصیلها نوشته در ابتدای کتاب که در آن اسامی کتابها
باشد **قوله** ارژنگ با بای بازای فارسی بر وزن و معنی ارتنگ است که نگارخانه مانی نقاش باشد
گویند اصل لغت ارشنگ با شین شلثه بود ثارا بازای فارسی بدل کرده اند بعضی گویند نام مانی
ارژنگ بود و مانی دعا در حق او **قوله** مرقع کتاب مجموعه تصاویر و قطعات خوشخط **قوله**
ژنده بر وزن خنده بمعنی خرقه و پاره کهنه باشد و در هندی گدڑی نامند **قوله** شب چراغ گوهر
را گویند که در شبها مانند چراغ افروزد و گویند گاوی دریائی باشد که شبها بیرون از دریا برمی آید
واین گوهر از دهن خود بر زمین میگذارد و در پرتو آن میچرد **قوله** اگرچه سودا صورت ای در
صورت هیچ دیوانه مینماید لیکن عقل در آن مندرج است **قوله** سلمی بالفتح نام معشوقه معروف بحسن
قوله شکر بضم اول و فتح ثانی و تشدید بای موحده یعنی رخنه دار مانند دام **قوله** غنج بالفتح
ناز و عشوه و غمزه که حرکات چشم و ابرو باشد **قوله** دلال بالفتح و تخفیف لام بمعنی ناز و کرشمه و حسن
قوله غمزه زنان ای اشارت کنان **قوله** جعد بالفتح موی پیچیده و درهم شده **قوله** عارض بکسر رای
مهمله بمعنی صفحه روی و ابرو **قوله** نسرین بر وزن قزوین گل معروف که سفید و کوچک میباشد

بیا باشد قوله تربت بالضم پاکی و نیکوئی قوله لوح بالفتح هر چه پهن باشد از استخوان و چوب
و تخته قوله اعجوبه بالضم کار عجیب و نادره قوله سریانی بالضم لغت ترسایان قوله عبری بالکسر
لغت جهودان قوله قبطی بالکسر مصریان قوله معقلی منسوب بمعقل که بکسر قاف نام جایی قوله سطح
بالفتح گستردن کنایه از شش حروف قوله مد بالفتح گردشتن کنایه از دایره خرد قوله یک دانگ
ای یک حصه از شش حصه قوله ابن مقله بضم میم نام خوشنویسی قوله هلالی بالکسر ای قمری قوله
اختراع بالکسر بمعنی نو پیدا کردن قوله زعم بالضم بمعنی گمان و شناخت قوله توقیع نام نشانیکه در
نامه کنند و نام خطی قوله رقاع بالکسر پاره ها و نوشتها سوختن که بجای فرستند و نام خطی است قوله
یاقوت نام جواهری و نام مردی خوشنویس قوله مستعصمی لقب یاقوت قوله ثلث بالضم سوم
حصه و نام خطی قوله نسخ بالفتح کتاب نوشتن و نیست گردانیدن و نام خطی قوله جلی بفتح جیم و کسر
لام و تشدید یای تحتانی بمعنی ظاهر و روشن قوله خفی بر وزن جلی پوشیده و باریک قوله محقق
بالضم و تشدید قاف اول بمعنی ثابت کرده شده و نام خطی قوله بابن البواب شاید که ابن البواب
خوشنویس مذکور باشد قوله عالمگیر شد ای در تمام عالم مشهور شدند قوله سهروردی منسوب بسهرورد
که مدینه ایست کوچک قوله ارغون باول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی سازیست که آنرا ارغنون
گویند و ارغنن نیز گویند دوم آسیاست و نیز را گویند و بزبان ترکی نام قومی از ترکان و اینجا نام خوشنویسی
ساکن کابل قوله شهد بالفتح جای حاضر شدن و نام شهریست قوله تعلیق و را دخلش خبری
و نام خطی قوله مهارت بالفتح استادی در کار قوله ید طولی بمعنی دست درازی ای قدرت بسیار
قوله از کز انیدایی از و برتر شد قوله صیرفی بالفتح لقب یا تخلص عبد الله باشد قوله آش پز یعنی
طعام پزنده و اینجا لقب میر عبد الله است قوله صیت بالکسر آواز و غوغا قوله ابداع بالکسر بمعنی نو
پیدا کردن قوله نستعلیق مخفف نسخ و تعلیق قوله درین موضع آه ای هر چند که ابداع میر علی
در زمان صاحبقرانی مشهور است لیکن خاطر متامل مشتوه در چه اکثر خطوط نستعلیق که قبل از عهد
صاحبقرانی نوشته بودند بچشم خود دیدم قوله ادهمی منسوب با دهم بضم الف و واو مجهول و کسر

موحده نام قریه ایست از قرای هرات **قوله** و هریکی بطرزی ای هر یکی از ان شش کس طرزی مخصوص برآورده مقبول و استاد جماعتی گشت **قوله** هجرانی منسوب بهجر بفتحتین که شهریست بهند افی البرهان والکشف **قوله** هروی بالکسر منسوب بهرات **قوله** استفاضه بالکسر طلب فیض نمودن **قوله** نمایان یعنی ظاهر و نمودار **قوله** نمک معروف و اینجا کنایه از رونق و حسن است **قوله** کاشی منسوب بکاش مخفف شهر کاشان از مضافات عراق **قوله** جادو رقمی ای کسیکه خطش همچو جادو فریب دهنده مردمان باشد و یا در رو توصیفی ست **قوله** این نقش دلپذیر ای خط نستعلیق **قوله** چهره دستی بمعنی غالب شدن یا دره مصدریست **قوله** حرز به دهان ای شیرین دهندگان خرد **قوله** ازین نگارنامه از توصیف این نگارنامه یعنی مرقع مذکور **قوله** ضراعت بالفتح زاری و خواری نمودن **قوله** عتبه بمعنی آستانه **قوله** استقامت یعنی راستی **قوله** این بهار تازه صورت و معنی ای این مرقع **قوله** گلستان لفحات ای آنکه خوشبوی او همچو گلستان باشد **قوله** منثور بمعنی پراگنده کرده شده فرمان **خطبه کجکول** **قوله** گنجور ای صاحب گنج **قوله** ابو العجایب یعنی پدر عجایب و این کنیت نفس ست چرا که منشای حرکات عجیبه باشد **قوله** ابو البدایع یعنی پدر شیاهای نادره این کنیت ذات ابو الفضل باشد **قوله** ذخایر جمع ذخیره چیزی که برای آینده نهاده شود **قوله** جد بالکسر و تشدید دال مهمله بمعنی درستی و سعی **قوله** هزل بالفتح بمعنی ناراستی و بیهوده **قوله** این بکر لسیه مکر و خدیعت اشاره بسوی نفس اماره باید دانست که شیخ میگوید که بقصد آنکه در قسمت تنهائی که آرزوی قدیم این نفس مغرورست باز فریبهای نادره این مستعد فریب دادن مجموعه که در آرایش بزم معنی و پیرایش جنگ نفس اماره باشد مرتب سازم تا همنشین بی ناز و غمزه و شنید دشنید بی رنج بوده نفس مراکه مدعی الطبع ست در بیابان مقام تفرد یعنی ترک تعلقات کلیه بسبب تنهائی در پریشانی به پند از دو تیر تا ما به داسش مرا علاج کند **قوله** از هر علمی الخ درین فقره تفسیر حاصل مقصود مذکور الصدر یعنی بقصد آنکه در تنهائی که چنین و چنانست چنین کنم آنچنین عمل که مذکور شود نمودم اعنی مجموعه ترتیب دادم که چنین و چنانست و نامش کجکول نهادم **قوله** ناشتا بکسر نون بمعنی ناهار یعنی از بامداد هیچ نخوردن **قوله** اشتات جمع شت بالفتح و تشدید تای فوقانی بمعنی

چیزهای متفرقه قوله ولادت بکسر اول بمعنی زائیدن و اولی بمعنی اول قوله رحم بالکسر زهدان
که در وی بچه باشد قوله جمهور بالضم همه و بزرگترین مردم و پشته بلند از ریگ قوله عنفوان بضم عین
مهمله و فای مضموم بمعنی آغاز هر چیز قوله علوم سه یعنی فارسی و عربی قوله سه دولات ای کتب
درسیه قوله مباحثات جمع مباحثه بمعنی باهم کاوش سخن کردن قوله مطارحات جمع مطارحه
باهم سخن انداختن قوله شیخ بالفتح بمعنی محکم و دشوار قوله التقاط بالکسر بمعنی چیدن قوله رعنا
جمع رعونت بمعنی رعونت و خودآرائی و حماقت قوله رعونت بالضم خویشتن آراستن و احمق شدن و
سرمست شدن قوله یقین بالفتح بی شبه دانستن آنچه در قرآن آمده است قوله تعالی حتی یاتیک
الیقین ای عبادت کن پروردگار خود را تا وقتیکه بیاید ترا الیقین ای مرگ از یقین مرادست چراکه
در آمدن او هیچ شبه نیست قوله ابن عطایا آه ای سهی و علوم ظاهری و باطنی و مرتبه صلح کل و نور
یقین قوله نفایس قدسیه کنایه از کلام عمده و پاک مصنفان قوله زله بالفتح و تشدید لام آنچه از
هر کسی بهند از طعام و نیز دو عدد نان تنک یا قرص و گرسنه که در خانها باشد و آواز کند در شب که در هندی
آنرا جهینگر گویند قوله سفره بالضم توشه راه مسافر و دستار خوان که بر وی طعام خورند یعنی کندوری قوله
کرام بالکسر جمع کرم بمعنی بزرگ قوله شکر الله ای شکر سکینم خاص برای ضد اشتغالی شکر کردنی قوله خوشها
خود را یعنی چیزهای که خوشامد مراجع نموده بنا بر خود ساخت قوله محل ازدحام ای جای جمع
شدن گروهها سی تمامی آفرینش قوله مرآت بالکسر و مد الف بمعنی آئینه قوله فراتر کرای بالاتر
از نیم مرتبه محبت کل رفته قوله عفن بفتح اول و کسر ثانی پوسیده و گنده قوله بار تعلق ای بار دنیا
بر دوش دل کشیده بارگاه پاک تو نیارد قوله کنار بالکسر و سندگی شیخ واحدی بالفتح خوانده
بمعنی آغوش نیز بمعنی جدائی آید قوله پای دل یعنی پای دل بجا نباشد ای مضطر باشد قوله بی سامان دل
ای دل بی سامان آنجا سامان خاطر قوله دور اوقات اینجا معطوف است بر قوله در ایام قوله
و اگوبیه کردن ای تقریر کردن که آنرا درس دادن نامند قوله بین الخبرین ای درمیان دو نیکی
قوله درین تماشا ای درین بدنها را های مختلفه زمانه قوله خراشیده دل گشتا ای

اختلاف آرای هاست ماند به نسبت حاصل نشدن مقصود به تجربه دل گردد قوله هر چند کهن اوراق
ای هر چند کتابهای متقدمین بسیار مطالعه نمودم و با خردمندان بسیار صحبت داشتم رنجم و دل من زیاده
شد و تسلی نشد قوله ریاضت بالکسر توسن را رام کردن و رنج کشیدن قوله کاری نساخت ای فایده
نبخشید قوله کس نیستای کسی غمخوار من نیست قوله در بعضی از بس کوهها ای در بعضی گروه گمنام یا
جماعتی از ظالمان خدا که در جنگ نفس بکار عاجز بودند همنشینی نمودم این گروه در علاج کردن نفس اماره
گرفتار شده فرصت ندیدن کسی نه داشتند تا پرسش بیماران و واکردن آنها چه رسد قوله نژند بکسر اول
و فتح ثانی و سکون نون و دال ابجد بمعنی اندوهگین و افسرده و پژمرده قوله گلخن بضم اول آتشگاه
حمام را گویند و بمعنی ترکیبی آن آتشخانه باشد چه گل بمعنی اخگر آتش و خن بمعنی خانه زیر زمین باشد قوله
قبض بالفتح بستگی و تنگی دل را گویند قوله بسط بالفتح فراخی و گستردن قوله تصنع بروزن تکبر روش
نیکو نمودن از خود و آراستن تن خود را قوله و چار رسیدن و کسی باشد بهم دیگر بیک ناگاه و بیخبر قوله
خواب خوش ای شنیدن قصه‌ها بیدار نام قوله برزویه بفتح بای موحده و سکون رای مهمله و فتح زای
معجمه و واو مفتوح و یای تحتانی ساکن نام حکیمی ست که از عجم بهند رفت و کلیله و دمنه تبرز و بریدن
آورد و نوشیروان رسانید قوله از بتکده پندار ای از بتخانه خودستائی قوله دو دریا بای دو در
بهره وش ای بهمه طریق قوله رونق بازار ای رونق بازار قوله محروران باطن را ای صاحبان حرارت
باطن را قوله بادزن بمعنی بادکش قوله بویه ببای موحده و واو معروف و یای تحتانی مفتوح بمعنی
آرزومندی قوله هیچ خرسند ای اندک چیز راضی شونده قوله دلیل ای رهنما بسوی مطلب قوله لعنه
الله بکسر لام انکه بغلطی اندازد و از طریق رسیدن مطلوب برو دارد از مطلوب قوله تحقیقی ای
کردن بی دلیل قوله تقلیدی ای پیروی کردن محقق هر چند خود محقق نباشد قوله گمان حقیقی ای احتمال
حقیقی با دریں هر دو لفظ مجهول برای تنکیر باید خواند قوله سیاح بالفتح و تشدید یای موحده
حامی حطی بمعنی آشنا کننده قوله محبت کل بدانکه در محبت کل و صلح کل فرق است که صاحب
صلح کل با دشمن جنگ نکند اگرچه دوستی هم ندارد و صاحب محبت کل دوست هم دارد قوله بیگا

ای آنکه از سود و زیان دنیا هیچ سر و کار ندارد قوله فراوان وا هشته اند کنایه از بسیار زیستن قوله
چگویم که ازین آهای گفتن نمیتوانم که از خیال و پریشان بر دنیا وقیل از سامان درگاه تجرد و مردن بر تن
چه سنگ زده و پریشانی دل چگونه است قوله بفرموده دانای روزگار ای بحکم عالم الغیب والشهادة قوله معاشرت
بالضم و فتح شین با هم زندگانی کردن ای هم صحبت بودن قوله سیر دستی کردن کنایه از خلاف قاعده است چرا که
بجدول بمعنی گدا باشد و گدا را با ترتیب چه کار قوله نتیجه خرد ای نتایج عقل قوله قانونی ای بحیثیت قاعده
کلیه است قوله تصنیف و تالیف فرق درین هر دو اینست که تصنیف آنرا گویند که کلام طبعزاد خود
جمع کرده باشد و تالیف جمع کردن کلام اساتذه باشد قوله تهی مغزی بی عقل را گویند قوله هنگامه بمعنی
جمع قوله زمزمه سخن آهسته قوله ناسره بفتح سین و رای مهملتین بمعنی نارایج قوله خلفان بفتحتین بمعنی
فرزندان با پیر قوله بعالم برزخ امیدند ای تجرد به تقرر آیند قوله تفرقه بر وزن تذکره بمعنی
جدائی قوله درین دو قسم ای معقول و مکشوفه قوله جای غلط انداز ای مقام گمراه شدن از نایابست
قوله علاج صفراوی ای دوای آنکس که مزاجش صفراویست یعنی گرم و خشک و سوداوی که مزاجش سرد و خشکست
بجز دود و حشر آن بالضم بعضی بانکاری قوله لهذا اشرف نگاهان ای برای همین اشتباه دوربینان این
هر دو قسم را معقول و منقول نام نهادند معقولات بدو قسم منقسم نمودند باین طریق که آن عقلی که بزور سر شالف
ظاهری که آن متعارف است از دانش خردمندان علم طبع باشد آراسته بود بعقلیات مشهور نمودند و آن عقلی
که از الهام ظاهری شده مکشوفات موسوم ساختند و آنچه ماورای این هر دو دقایق معانی بود آنرا معقولات
نام نهادند قوله اگر بر نقش او ای اگر نظر تو بر مخلوق می افتد مخلوق که مجبور است ای چنانچه خالق او را
ساخته بظهور آمده قابل اعتراض نیست و اگر بر خالق نظر برود رسوای شرمندگی و نادانی خود هیچ حاصل نشود
چرا که جاهل را در کار حکیم چه دخل یا خلق را با خالق چه برابری که چون و چرا کند قوله خوابستان ای جای خفتن
بسیار قوله خیر غالب ای آنکه نیکی اکثر و بدی کم دارد قوله ممتنع الوجود است ای هستی او ممکن نیست و هر چه
ممکن نیست حق سبحانه و تعالی بر آن قادر نیست چرا که اگر بر آن قادر باشد و پیدا کردن تواند آن ممتنع
ممتنع نماند بلکه ممکن گردد و این محالست پس باید دانست که شر مساوی با شر غالب و شر محض ممتنع

الوجود گفتن تا باین سبب متفق علیه است که الله جمیل ویحب الجمال مقتضی اینمعنی است که حق سبحانه خیر محض است آنچه خیر شر را هرگز بوجود نیارد که منافی شان قدس قدرت اوست پس ثابت میشود که او تعالی بالخیر خیر محض چیزی پیدا کرده باشد لیکن چون مساوات مخلوق با خالق بهیچ وجه صورت پذیر نیست لهذا بلحاظ نفظ مراتب خیر خلق را خیر غالب و خیر خالق را خیر محض گفتند والله اعلم بالصواب **قوله** چهره تا حمل اگر اشده دار دای بر رو وی انداز که حق چگونه با دوستان خود با وصف قدرت و محبت چنین معامله کرده میکنند حال انیست که آن بلا و جفا بخشش بزرگ از جانب داد از جهان آفرین هست آن تلخی هیچو تلخی دوا است که هوش نیز آن گونه شیرینی بیا شد و باعث شکرگزاری طبیب گردد **قوله** ژنده بالکسر جامه پاره پاره و خرقه **قوله** سر انجام خاطر بایستی ای سرانجام دل میبایست که هر قسم را بجای خود نوشتمی از آن دست کشیده آنرا قسمتی جدا گانه ساخت و قسم پنجم قرار داد **قوله** رقمی نهاده ای نشانی برای دریافت هر قسم نهاده **قوله** رشته نظم ای منظومه مکرم همچنان در نثر گذاشتم **قوله** اسباب آهنگری آله ای آلات ساختن زنجیر **قوله** این بادیه پیمای الرکنا از نفس اماره **قوله** خدا یا بآن بهیچ خرسند ای کسانیکه چیزی در یافت خوش هستند که خدا را یافته اند **قوله** تجاوز نمودندی ای دوری نگردندی ضمیر نمودندی راجع بسوی خدا جو یافت **قوله** اجازت نیست الحکم خدا نیست که دستور العمل موصوف ترتیب دهم بدلیل آنکه تمیز کننده کم است طالب علوم نابود **قوله** حاشا حاشا اینجا شیخ رد قول خود که دعوی عدم اجازت بدلایل نموده مینماید که غیبت چنین دو دوست چه هرگاه که خرد دوربین عطا فرموده همین دلیل اجازت کار دادن است و بادشاه ما را صاحب باطن دلیل رواج بخشیدن کار و جمع شدن خریداران است **قوله** درین دور کنایه از دنیا که عمرش از ابتدای آفرینش آدم عم تا قیامت همین قدر نوشته اند **قوله** اجازت صوری ای اجتماع اسباب ظاهری **قوله** رخصت نامه دلی یعنی مشیت باطنی **قوله** امروزه ای الحال که عمر بآخر رسیده معلوم نیست که جنگ آرانیده آفرینش صلح میکند یا دوستی مینماید بدانکه فرق درمیان صلح و دوستی آنست که جنگ نکردن با دشمن را صلح گویند و محبت نمودن را با دوست دوستی گویند **قوله** هرگاه گفتا ای گفتن چون نگفتن بیجا حاصل است و هوشیاری نند دیوانگیست آنچه خانیده در دروازه است در خانه پاک مقصود چگونه

توانم رسید و جواب … که کلید گشادن دروازه کاروانی تا سبق نهاده اند و واسطه سنگی و لتخانه حق
شناسی باشد پس ازین سبب جستجو و گفتگو چه فایده است قوله سیر آمده اند یعنی لفظ سیر آمده و در لفظ سرنما شده در آخر
یای مجهول تنکیری مقدر است قوله ازین ای ازین سبب ذیل منتخب مثنوی مولوی معنوی
قوله دانش یعنی ای جان علم ظاهری و متکلمان قوله تا ربام اطلاق ای بر بلندی مقام مطلق رسیده تماشای
خود مقید نباید بود یا صفت خزانه داری تا متناهی سیر خاکستان دنیا توان کرد قوله نقطه نهاد یعنی نشان کرد
قوله که چندین آه ای انیقه باز ماندن از سخنگوئی بیهوده یا فهم گیج ضرورست قوله بی صبری ای
قوله شیشه دل ای نازک دل و ضعیف قوله زینهار اینجا برای تاکید است بمعنی البته … آینه قوله اگر
مردی مردی آه این هر دو لفظ بیای معروف لیکن اول خطابی و دوم مصدری است و طلب است از طلبیدن قوله
تو سید دل ای کسیکه دلش بتیر سد اگر گزند بیشتر شود بعلاج نشود خون از ریش بیرون شود چو افزود ولیکن گردد
پس هر که چو افزود باشد گاهی بتیر سد نه ابتدا و نه بعد از گزند شدن به گردیدن قوله غم آرد یا نه
بیرون شنیدن نغمه باید خاصه بعیار دانش قوله انظار بالفتح بمعنی افکار قوله دبستان بالفتح
بمعنی مکتب خانه یا که در اصل ادبستان باشد بمعنی جای ادب قوله نوشدارو بمعنی ترکیبی که در او شیرین
باشد لیکن در قرابادین نام دوای مخصوص است قوله تریاق فاروق تریاق معرب تریاک است و آن
دارو ئیست مرکب که دافع زهر باشد و آنرا پازهر گویند و در عربی حجر التیس گویند و بعضی گویند که کف حیوان
مار خورست و بعضی گویند کف گاو دشتی است هر که موی شیر یا زهر خورده باشد و یا مار گزیده باشد اگر اینرا بخورد
شفا یابد شاید که لقب آن فاروق که بمعنی فرق کننده است برای همین کرده اند چه او هم جدا کننده زهر است
از سموم قوله سمومان عشرت و غم ای زهر خوردگان یعنی رنج کشیدگان فراق و عشرت و ابتلای هم
اگر بجای عشرت عسرت بسین مهمله بمعنی تنگی باشد معنی آن ظاهرست قوله جادوئی بیای معروف بمعنی
جادوگری قوله بی زبان کنایه از کتاب عجایب دانش قوله عیب خایان بمعنی … قوله نهاده بود فاعل
این تهیبان خردست قوله سنگ را دکیله مانع راه رفتن باشد قوله هیولانی منسوب بهیولا بالفتح
اول و ضم ثانی نزد حکما جوهر اول را گویند و آن دو قسم است یکی آنکه آنرا … گویند دوم جسمانی

کرا و الطبیعة گفته‌اند نامند و هیولا نزد اهل البعد اسم جوهریست که صور اسماء در و ظاهر گردد و آنرا صوفیه
اعیان ثابته گویند و متکلمین حقایق اشیا را گویند و هیولی بیا نیز نویسند قوله غواص بالفتح و تشدید واو
بدریا فرو رونده بطلب مروارید و بغیر معنی رسنده قوله شهود بالضم حاضر شدن گواهان و حاضر شدگان
و در اصطلاح سالکان شهود رؤیت حق است قوله رای بمعنی شاه و سلاطین و حکام و بزرگان هند و آن نیز
و در عرف بمعنی تدبیر و مقتضای عقل باشد قوله انتلیجم بفتح دال و کسر یای موحده و سکون شین معجمه و لام و تحتانی
کشید طایفه و قومی اند که پادشاهی سوات بایشان مخصوصست قوله که اگر این کتاب الخ این شرط قوله
بابنتی الخ جزا و جمله شرطیه بیان اتصاف مخبر آن و قوله چه در آن الخ دلیل و علت و اتصاف و ضمیر در آن
باز راجع بسوی بنات و ضمیر در ان صورت بطرف رای قوله عبارت استعاره ای عباراتیکه در آن استعارات
علم بدایع مذکور باشند قوله بیش تقابلی پرده که پیش در باشد یعنی بلا موصوف اکثر شرح مشکلات کلیله
و دمنه نموده لیکن بعباراتیکه فهمیدن آن نیز آسان نیست قوله طفیل بالضم و فتح فا نام شخصی است از کوفه که
دایم ناخوانده ببزم عروسی حاضر میشد طفیلی منسوب باوست قوله ادانی جمع ادنی بمعنی کمتر قوله مساهمت
بالضم و فتح ها بمعنی مشارکت قوله اعالی جمع اعلی بمعنی برتر قوله ابواب مشارکت ای شرکتها در اسرار
خوشامد کنندگان پادشاه نه بوده است چرا که دنیاداران هم بخوشامد و تعریف پادشاهان میباشند خواه آن صفت در پادشاه
پادشاه باشد یا نباشد قوله ذره ای از پیاله بمعنی سرتست و از خورشید پادشاه قوله رویت بالفتح و کسر واو
و تشدید یای تحتانی بمعنی فکر و تامل کردن و تدبیر بمقتضای عقل قوله دار الفتن ای جا نهای فتنه‌ها
چرا که البلاء موکل بالمنطق باعث همه فسادها همین سخن است قوله اعاجیب جمع اعجوبه بمعنی کارهای عجیب
و طرفه قوله فرهنگ با کاف فارسی ادب و دانش و نیز نام کتابیکه در علم لغت باشد و اکثر آن در فارسی
بود قوله عیار سنگیرای جای محک و امتحان دانش مینماید قوله همه زیرکان ای چون پادشاه دانا باشد
همه مردم در عهد او دانا پیدا شوند قوله انقراض بالکسر و بقاف بمعنی بریده شدن و با آخر رسیدن
قوله طبیب نفوس ای تعلیم کننده جانها ز آسایش است از معنی که سخنان او انفس بسبب تعلق حیات
برادران زمانه حال اند حکایت وحشیان و پرندگان باید فهمانید قوله مستعفا بالکسر بمعنی پی برده

قوله آنروز فرمانروائی ای در زمان گذشته پادشاه برای تحقیق دانش بطرف سراندیب میرفت و امروز
اهل باشندگان سراندیب نیت آستان بوسی پادشاه ما می بندند قوله گریو بکاف فارسی کوه پست
بلند را گویند قوله آنروز ای در زمان گذشته پادشاه را در بیداری تمیز خیر و شر نبود مگر بخواب یعنی شاذ و نادر و امروز
ای درین عهد پادشاه ما را در بیداری در خیر و شر بواسطه عقل روشن آگاه میسازند قوله آنروز کارها یعنی در وقت
گذشته پیروی آزموده پیران میکردند امروز بآزمایش نوجوانان عمل مینمایند قوله آنروز خرد را ای در عهد سابق
پای خرد در لغزش بود یعنی عقل کسی استوار نبود لهذا کسی را قدر و منزلت عقل نبود امروز آنقدر قدردانی عقل است
که عرش برین تختگاه اوست قوله آنروز شیر زمین ای آنروز شیر زمین که از همه جانوران شکاری زبردست است آنقدر
ناتوان ضعیف بود که شتربه با او جنگ کرده بود امروز آن شیر زمین آنقدر قوی هست که شیر آسمان که برج اسد
باشد با او مقابله کردن نمیتواند قوله شتربه بر وزن مشربه نام گاویست که تبر و برتغالی که مدینه موسوم است
فرنقیه شد و با شیر جنگ کرده کشته شد قوله ای امروز از عنقا که آنرا سیمرغ گویند خوف دارد یعنی
در آن زمان قوی از ضعیف میترسید و درین زمان ضعیف از قوی نمیترسد قوله آنروز دمنه را ای در آنروز مکار
به پیش آمده بود امروز ساده صنع صفات باطن کار میسازی دارد قوله آنروز مرغ ای در آنوقت مرغ گرفتار دام حیله بود
امروز حیله خود در دام گرفتار است قوله چکاوک نام جانوریست بزرگی کنجشک و عربان آنرا قبره گویند و بعضی
سرخاب را گویند این تمثیل سختی پادشاه آنزمان نرمی و ترحم پادشاه این زمانست قوله بمقصود حقیقی میرسند
ای بخدا تعالی میرسند قوله پا از گلیم خود دراز نمیکنند ای باندازه مرتبه خود میروند قوله ایران دخت ای
دختر ایران قوله برهمای برهمنان قوله بهای آه یعنی آنروز بسبب نایابی بزرگان فرومایگان
منزلت بزرگان میرسیدند و امروز بسبب کثرت بزرگان نوبت قدردانی بزرگان نمیرسد قوله آنروز
در سخن ای در زمان سابق در ذات خدا و توحید او تعالی که در آن عقل را دخل نیست و خوض در آن ممتنع گفتگو
میکردند و امروز ایمان بخدا و وحدانیت او بصدق دل آورده بنا بر فرمان برداری او جهاد مینمایند قوله
آنروز خرد را کتب ای در آنزمان بسبب عدم رسائی عقل بتحقیق مقصود پیروی کتب میکردند خواه غلط
باشند خواه صحیح و امروز کتب را بعقل مقابله نموده بصحت میرسانند قوله آنروز اقبال ای هنگامی

و چون دیده اقبال ها بودند امروز اقبال خود مانند حلقه در حاضر نیا شد قوله نه آن بود ای سبب سخن آرایی
و اظهار بلاغت نکردن آن بود که نفس اماره بسوی آن نمیکشند قوله که فارسان عرصه های سواران
میدان فار تحسین نمایند قوله احسنت صیغه ماضی که بمعنی نیک کردی تو و این کلمه در مقام تحسین و آفرین
مستعمل میشود قوله دست نوازش کنایه از تحسین است قوله سعادت قرین بود قاصر نگذاشت ای
چون سعادت مند بودم همت کوتاه من نگذاشت که جولانگری نمایم هر آئینه باز ماندم قوله و زبان عشق را
ای با حافظه زمانه گذشت که اصل این کتاب لایق آن ترتیب داده ند بعیار دانش نام نهادم اگر صراف
خزانه شناسائی درین زمانه ندیدم چرا که گوهر دانش که درین زمانه است اگر این افسانه نگاشته تواند
کرد یعنی دانش درین زمانه خود سنجیده است محتاج سنجیده کردن این افسانه نیست قوله عالمی دیگر است
ای آنقدر دانش که در تمام عالم است در و مجتمع شده گویا این عالمی دیگر است قوله عمیق المآرب یعنی
دور مقاصد ای ز معیار دانش مطالب دور می آید قوله دار المعامله تا قوله بر آورده صفت دوم نفس است که
فاعل همه افعال مذکوره باشد و کتاب مفعول فعل اول و ابو الفضل مفعول فعل ثالث عنی دارد قوله جای ها
ست جمله حالیه یا شبدای حالانکه مقام عنست

خاتمه دفتر اول اکبر نامه

شنگرف کاری بالفتح کار نادر و خوب کردن قوله قرنی ای یک قرن که بالفتح بمعنی مدت سی سال باشد یا هشتاد سال یا
صد سال باختلاف اقوال لیکن اینجا مراد سی سال است قوله ابدی اعتصام ای چنگ زننده بهمیشگی اینجا اعتصام
بمعنی اسم فاعل است قوله برخی بر وزن چرخی بمعنی اسم فاعل است یعنی فدا شدن و عوض چیزی
دادن و بمعنی مهره و حصه اندکی از بسیار قوله نیرنگ بالکسر که معرب آن نیرنج است بمعنی سحر و طلسم و مکر
باشد و هیولای هر چیز را نیز گویند قوله شش طاق کنایه از شش جهت که فوق و تحت و امام و خلف و یمین
و یسار باشد قوله خرگاه کنایه از آسمان سبع کرسی و عرش قوله بسا فرمانروایان الا شکوه را
بدانکه ضمیر پذیرفت راجع بسوی اکبر نامه و ضمیر گردانید بسوی مصنف و ضمیر افروخت بسوی زندگانی
باشد قوله اگر نگاه بیش شوریده های اگر بیش دیوانه بسوی خود میدید قوله این کار زیرگ آشنا
تصنیف اکبر نامه است قوله دانا پذیرفته ای پذیرفته دانا و این صفت گفتار باشد قوله زی

سمه بمعنی سوی و طرف و حد باشد **قوله** گشوده ضمیر مستتر درین راجع بسوی فرایش و نیز بابست
قوله مرا از من گرفتند ای بی اختیار کردند و مجبور معذور نمودند **قوله** حکمت نظری بدانکه حکمت دو قسم است
یکی نظری و آنرا علمی نیز گویند و او آنست که دانستن آن با هیچ کاری متعلق نباشد مانند کلیات علم طب دوم عملی
که دانستن آن محتاج بکیفیت عمل باشد مانند معالجات علم طب **قوله** نقل بالفتح روایت کردن سخن از کسی
قوله فراخ نای ای کشاده راه **قوله** کشایسته اه کاف بالای این فقره بمعنی بلکه باشد یعنی میدان
تاریخ لایق دویدن سواران حقیقت شناس چه باشد بلکه دویدن نیکبختان عالم ظاهر بیای دنیا داران
هم نمی‌شود **قوله** ناگزیر ای لا علاج و ضرور **قوله** سپنج بکسر اول و فتح ثانی مهمانسرا و عاریت خانه **قوله** هرزه
لایان بمعنی بیهوده گویان **قوله** آمیزه بمعنی آمیخته **قوله** زهر گیاه بکسر کاف فارسی گیاهیست
که هر که اندکی از آن بخورد فی الحال هلاک شود **قوله** بوقلمون دیبایی رومی را گویند و آن جامه ایست که
هر لحظه برنگی نماید و کنایه از کسی است که هر ساعت خود را برنگی وانماید و گویند جانوریست در آب چون خواهد
که جانوری بگیرد خود را بشکل آن جانور کند و حربا را نیز گفته اند و کنایه از دنیاست بسبب حوادث و اهل
متلون گشته را بوقلمون گویند **قوله** ماخولیا مرضی ست سوداوی **قوله** یافه درا بمعنی بیهوده گو
قوله تخیلات با رزم آمیز خیالات جنگ آمیز **قوله** دژم بکسر اول و فتح ثانی بمعنی افسرده و غمگین و
بیمار و آشفته و سرمست و فرو افگنده و سیاه **قوله** ترفید بتای فوقانی و رای مهمله ساکن و فای مفتوح
و نون ساکن بمعنی محال و بیهوده و دروغ و مکر و حیله **قوله** نکال بالفتح عقوبت و عذاب **قوله** جبه
پوشیدن کنایه از منافق بودن **قوله** آهن نیز روزافزون اشارت بسوی گوهر یکتایی و شناسایی
قوله شگفت بکسر اول و ثانی بمعنی تعجب **قوله** تفسیده وزن فهمیده بمعنی تابیده گرم شده گویند
قوله سموم بالفتح باد گرم کشنده و بالضم زهرها و سوراخها جمع سم بالفتح **قوله** بنیاد شادی و غم
ای اگر خواب خوش می‌بینند مسرور می‌شوند و اگر خواب بد می‌بینند مغموم می‌شوند **قوله** پیر کند ای جر
رساند **قوله** الماس بالفتح نام گوهریست سخت ترکه بدان مروارید را سوراخ کنند **قوله** طنز
بالفتح فسوس و سخریه کردن **قوله** لطمه بالفتح تپانچه **قوله** پور مبارک مراد از ابوالفضل **قوله**

آزرهستان بتقدیم زای معجمه بر مهمله بمعنی جای بسیار رحم و محبت و نرمی و آدمیت قوله آهو بین بمعنی
عیب بین قوله خرده گیری بالضم بمعنی عیب بینی یای گیری درین لفظ برای خطاست قوله از نیکی
درین صنعت و ستی نیست ای بسبب اینکه درین صنعت علم و فضل و قدرت نیست مانند عامه علما خلایق
که هرچه در فهم ایشان نه آید یکنیه خواهی قابل برخیزند و زبان و دل خود را ملامت پر کنند راه جهالت
میروی و دور مینی را بکار نمی آری اگر روشنی حکایت و نقل متقدمین بنودی سخنهای انتی با بنا نی
بما کی رسیدی و سخن کوتاه عمر بودی یعنی بر یک کس یا دو کس ختم شدی و فیض گذشتگان آیندگان نرسیدی
قوله نیا لیش این و الا بخشش ای سخندانی قوله بر آن عیوب یعنی عیوبیکه سابق مذکور شده قوله کمال صدق
محبت ای کمال راستی متقدمین ببین که برای افاده متاخرین تصانیف نموده اند و نقل سهو بسبب
راستین چرا که هر که عیب میکند از عیب محجوب می ماند قوله ستر بالکسر بمعنی پرده و پوشش قوله بشیوا زبانی
بکسر شین معجمه بمعنی فصیح زبانی قوله پیغاره بالفتح و بای فارسی بمعنی طعنه قوله آگاه نه بدانکه یای خطاب
بعد نون نفی و نیز آخر پوشیده گشاده مقدر است قوله اساطیر بالفتح و کسر طا جمع اسطوره بمعنی افسانه
باطله قوله دوری کنایه از چیزیکه رسیدن بآن بسیار مشکل باشد قوله نادره پرداز ایجاد آه مراد از خالق
بی نیاز است قوله خال عین الکمال کنایه از خال سیاهیست که برای دفع چشم زخم بر روی کسی نهند
قوله راحله ستور بارکش قوله روای بالفتح جایز و روان و رایج قوله جد بالکسر و تشدید دال بمعنی
راستی قوله هزل بالفتح بمعنی بیهوده ضد جد قوله اغلوطه بالضم سخنی که بدان کسی را در غلط اندازند
قوله حلقه اقبال را ملکی زدن کنایه از طلب محالست قوله عقل و شهادت ای ظاهر و باطن قوله تاریخ
نامها باز گوید ای تاریخ نامهای مهمات مذکوره صد بار دلها آفراد طریقه دلنشین با لیف نمایم
اگر غور و فکر کنم قوله عمر دوم کنایه از نام موری در دنیا بسبب عمل خیر بعد تو قوله منصه بفتح میم و تشدید صاد
مهمله جای جلوه دادن عروس و بکسر میم چیزیکه بران عروس را نشانده جلوه دهند قوله آن گوهر تاب
مراد از خرد است قوله نگار پرداز حقیقت مراد از محقق است قوله جنین معجزات الکشا مراد از سبب
سلیم و دیده و شنیده اخبار قوله بهانا سر تابی بهمتای تحقیق سر تافتن همت من از تصانیف نامی علامه

آن ما زان حیث بود که خاطر حیران من همیشه جوشش انبادی میزند دست تهی از کار و دل خالی از خیال
انبیا را می طلبند و داستان نگوئی که بهترین سند دنیا دلرانست مشغول میشود بس صنایع و بدایع در حق مصلحت
نمی بلند **قوله** آویزش دروئے یعنی محاربه و مجاهده با نفس اماره **قوله** می برند فاعل این فعل کارکنان حق
قوله [illegible] جای بلند آزادی مطلبند این ضمیر فاعل راجع بسوی
کارگزاران حق باشد **قوله** زلوگان بوالا یا عقل ای فرزندان پیر پیران عقل کنایه از عقل و
قوله نیرنگی بالکسر یعنی افسونگری **قوله** این نیرنگ کنایه از عقل مجرد و منزه از شوایب تعقلات **قوله**
آن گوهر نورانی او کنایت از همان عقل است **قوله** فرزند رشید این دو عقول را سعادت از فرزند مراد
و از عقول جسم و آن **قوله** زنگهای بدی منشوری چرکهای که گاهی در منشود **قوله** از زین نکو سعید
آمیزش ها بگذار ای گوهر نور را یعنی بسبب آمیزش بعین تعلقات بنا بهای گوناگون موسوم شده آسوده دلان از
بصیرت اند خفته و می ندارد **قوله** آن تیرگی ای همان زنگهای بدی منشور گاه از عین الیقین که عبارت
از مشاهده حقیقت منع کند و گاه مانع علم الیقین میشوند لیکن این علم الیقین عالمان از عمل عاجز کنند یعنی
بغرور این علم توحید عمل را میگذارند **قوله** آنچه زاده عقل ای چیز که زاده عقل مجرد است و تجرید با آن مرتبه که اسرار
حق در یابند و از منغاهای گوهر و رستے چشمان دل بیننده پوشیدگی ها گردد آن زاده عقل را الکشوف گویند
قوله از جلوستر سلطانی ای افسوس جسم حادث و عقل عبدیت شعار را چه قدرت که شمه از اسرار الهی
کند **قوله** شگرف کاری ای صنایع و بدایع قدرت و حکمت کامله حق سبحانه مرد هشیار رشناسد چنانچه از
فحوای آیه کریمه اِنَّ فِی خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ تا لَاٰیٰتٍ لِّاُولِی الْاَلْبَابِ دال بر آنست که خیر و شر برای
و شر غالب و شر محض هر سه معدوم اند ممتنع الوجود موجود نیست مگر خیر غالب که شنبه خیر محض است [illegible]
آفریده بدلیل حدیث قدسی خلق الله آدم علی صورته و کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف **قوله** از آن اندیشه
ای از اندیشه معرفت الهی بکما حقه **قوله** از آن نفرت ای آن نفرت که تصانیف و داستان گوئی دارم
قوله بیر نقشکی ای طبیبی **قوله** افشرده بیت معجمه بمعنی محکم کرده **قوله** ناشناسائی فروشان ای معلمان
متعلمان را در سوال و جواب بکار آید **قوله** ریاضت کیشان ای زاهدان طالب نفس کشی را اول اسباب

وبعد ازان مقصود سبب آید قوله با دیبهای بیمایی ای بی‌رو گلوی حیا کنایه از نفس اماره قوله
کاهش بکاف فارسی مکسور یای مجهول معنی کاهیدن کنایه از رنجش و مشقت قوله برکناره ماندن ای دور ماندن و
قوت تهذیب اخلاق نفس بکار حاصل شود قوله خدایا بآن ای آن کسانیکه بزعم خود خدا را یافته اند
وبآن گمان خود خوش هستند آنها از اندیشه نادرست خود باز آمده بنارسائی قایل شوند و ناشناسائی
رسائی گردند قوله با انکلیم حوصله ای مرتبه خود بیرون نرفته بیهوده گوئی نکنند یا خود میسر یعنی
خود میگفتم که هفت هزار سال از ابتدای ایجاد آدم گذشته که بی تمیزی هنوز روز اول است امروز که
شروع دوره دیگریست خالق جهان همچو زمانه سابق نقابهای بسیاری مردم میکند یعنی رهنمائی نمیباید
یا پرده گمراهی برداشته رهنمای طریق حق میگردد قوله مشعبد بضم میم و کسر بای موحده معنی بازیگر قوله
دوری چند درکارست یعنی در نظر من چنان ظاهر شد که هنوز وقت حصول خواهش من نرسیده موقوف بر
گذشتن ایامی چندیست قوله عموم حق پذیری ای خیر خواهی عامه خلایق نفسی تقدیر نام من نوشته و مرا
طبیب خود گردانیده اند نه طبیب همه عالم بدانکه ضمیر اند راجع بسوی کارگزاران تقدیرست قوله گفت چون
خموشی ای گفتار من مانند خموشی غیر مفید و عقل من مانند حلقه دروازه هیچ است و هوش که کلید کشاد
کارها است نامفتی مهند قفل بستگی و صحنخانه طلب حقیقت قوله خاطر ازان پیچهای خاطر من از اراده
مردم باز داشته قوله آویزه گوش ای مسموع و مقبول قوله توتیای چشمی ای باعث روشنی چشمی قوله
دیبا برای بهت دراز قوله بسوادیم ای بفروشم قوله مکنون ضمیر ای آنچه در دل پوشیده بود قوله
مین بالکسر بمعنی دروغ باشد قوله زبان یکتائی دارند ای بیک روش سخن گویند قوله طراز دست فرسود
طریق کهنه زمانه قوله بو اثر دون زده ای کج روی قوله سجع ای عبارت مقفی قوله فصاحت بالفتح
ای خوش گوئی قوله یادگار شعرا ای اشعار شاعران قوله صنعت اشتقاق وا وجنا که در عبارت
یا بیت چند الفاظ چنان آورده شود که ماده اشتقاق همه یک باشد که در معنی مخالف باشد قوله
ترصیع بلغت نشاندن جواهر در چیزی و در اصطلاح اهل صنایع در سخن کلمه چند آوردن که مساوی الوزن
و موافق القوافی باشند قوله تجنیس ای در سخن کلمه چند آوردن که هم وزن دیگر گفتن و نوشتن باشند

مخالف اند این اقسام هفت اند قوله براعت الاستهلال صنعتی ست که در اول کتاب آغاز سخن الفاظ
بیارد که بر مضمون کتاب مشیر باشند قوله تلمیح سخنی که متضمن قصه کسی باشد قوله تعمیه معما گفتن قوله اطرا
بالکسر مبالغه کردن در مدح کسی قوله چالش رفتاری که از ناز و تکبر کنند و بمعنی جنگ هم آمده است حماج
نیز گویند قوله واهی سست و گمراه قوله نخچیران عرصه آشکاران میدان معنی قوله استعارات
بالکسر در لغت بمعنی عاریت خواستن و در اصطلاح اهل معانی چیزی را برای چیزی عاریت گیرند بسبب مشابهت
در بعض صفات همچو نرگس برای چشم معشوق استعاره کنند و تفصیل در کتب معانی مرقوم است قوله
پیرایه کلام ای همان متقدمین و متاخرین هیچ عبارت دور استعارات آرایش کلام میدانند قوله
دشوار فهمی تازه طرح و نیز همان کسانی دشوار فهمی را که چنین است از تحسین مشکل شناسی جدا نمی شناسند حالانکه تحسین
مشکل شناسی هر کس را باشد و دشوار فهمی بجز خواص کسی را نمیباشد قوله دست زده ای بهم بسته که ودیعه و تفهیم
آینده قوله هر دو طرز دیر آشنا ای همان صنایع لفظی و معنوی که غیر مانوس اند قوله طلسم تکسیر تین حکمت ساخته
در حیرت ای طلسم خاطر خود را شکسته بهر حرف این نامه بستم قوله اگر من جان محجوبم ای اگر من جان پوشیده
این نامه تن غیرت آگینم قوله ستایش و نکوهش یعنی بعضی ستایش کنند و بعضی ملامت قوله آنانکه زده
ای کسانی را که تقلید عارف نکرده بودند و تلاشی تحقیق سخن بودند مزدوری محنت و مشقت خود گرفته
خوش شدند و ستایش هیچ ندهد مرا غرق عرق شرمندگی گردانیدند و آنانکه در خارستان طبیعت عاجز
بودند بسبب نارسائی عقل خود صحبت گروهی که نقد عقل خود را برهن کالبچه طرز نامالوف خود داده اند تشویش
نمودند که این کدام طرز است که از کسی نشنیده ایم و آنانکه کارشناس بودند از کم مبنی در حسد جابجا افتادند و زبان
تمسخر گشادند بر ولهای مصاف لان عنایا ماشند قوله هر خاک راه ای هر خاک راه آن گهرشناسان ام
کرام و تحیلا ف سپاس این نامه چون برکشادند نظر انصاف دیدند قوله مط نفحتین نوع وگونه از چیزی
گروه آدمی که بر یک کار باشد و نوعی از بساط قوله همان سبتر ای این طرز تازه را موقوف داشته سوق اندک فهم
اهل نمار سخنگو بی سپاهی قوله انیزن کارشناسی نقد را آسوده باید و منت که از نیجا شیخ میان تسلیم خود
... اسکو ... این کارشناسی نکدام آرام گرفتم دانان محبت و دیده ری مشهر شدم

و فرخی ذات ان دیده وری مراد جواب سوال آن دیده وری آورد و حقیقت حال ظاهر ساختم که
برای افاده معانی مغلق کلام بسیار است این پیشکش برای یگانه زمانه ای برای پادشاه مهیا میگرد
مرا باجماعت مردم چه کار قوله ارمغانی بر وزن لن ترانی معنی تحفه و سوغات باشد قوله یکتای
ملک آگهی مراد اکبر شاه قوله پیوندای چه اتصال قوله گزارده حکمت پژوهان ای گزارش کرده
حکیمان بینش یاد دگار نمیشود قوله عناد گزین ای ستیزه کننده قوله واگویه ای برملا گفتن
نمیشود قوله بکار بنیا میرد ای عمل نکند قوله در رنجوری اه ای دشوار رو وا ای در بیماری عسیر
العلاج میسر و تندرستی مینماید یعنی چنانکه مردم و تندرستی دانش خرسندی مینماید در بیماری حل
خرسند باشد قوله پدر و چوپای تنومندی دارد ای در محنت تلاش قوی است لیکن از کجی بخت و سیه کاری
ستاره و سعید یافتن معانی بلند نتواند قوله دانای روزگار بان سهمکس ای هرکه خردمند است تا آن
کس اهول کلام نکند و بجز این قسم چهارم سخن نگوید برای آنکه دانش آنکس زیاده شود و همه مردم فیض آن
رسد قوله بدستیاری تازه ای بطرز نو که بتو حاصل شده قوله پیکر غرور آسا بفتح غین معجمه ای صورت
مانند شیطان قوله دره بالفتح معنی گرد اکنایه از علم و هنر که نهایتی ندارد قوله گران ارزای گران قیمت
قوله نزول صعودی کنایه از بلندی بزیر آمدن قوله صفوت بهر شعر کت بمه گزیده آنچه صاف باشد از
تیرگی غش قوله و آن سوختنی نژادان ای آن معانی را بآن پیکر عنصری ای حروف بلطوری بیامیزد که تا
جان و تن بسیار عجیب معجون ساخته گردد قوله بیاراید ای بیفزاید و عنایند قوله پهلوی چوپای محتمل المعانی
قوله بایستگاه آورده ای بجایی که مناسب باشد بیارد قوله بپرهیز نگوید تکراری ای الفاظ
فهمیده شود و از تکرار زبون و دور دارد   خشک سوء دگران پیکرای الفاظ غیر مانوس و ثقل در آن عبارت
نشود همچنانکه دست فرسوده روزگار ای چنانکه آن الفاظ مستعمل و کهنه نباشد همچنین تیرگی بانو رسوم
رونق عبارت باشد قوله درین هنگامه نکوئی ای این مجمع خوبیهای مذکوره فراهم آید که قصد درست
و یکسوئی تلاش و فکر بسیار رود و قوت خرد مجتمع شوند و عجز و انکسار ای و عنایات ایزدی همراه باشد
قوله و هر کدام ای هر یک از این امور مذکوره شرایط بسیار است و شمار آنرا این نامه گنجایش ندارد و بیان

نمودن آنرا تنگی فرصت اتفاق افتد قوله و آن شدنش کو هر کنایه از هیچ چیز مذکوره تفصیل و ششم قوله عزم در شتاب
تا دو شاد دستی باشد قوله قطاس بالضم و الکسر تراز دمی عامل و اوریا لغت در اصل [illegible] بست و بسیار دهان نیز آمده
قوله پایه بیمیری دهشتا ای بجای پر بود قوله باطوره یعنی منظوره کنایه از معشوقه قوله بسوگواری ای ماتم داری
نشست گویا آن مرحوم شوهر باطوره سخنوری بود قوله وای بر این دانش و اندیشه هیچ ای افسوس بر این دانش و
اندیشه هیچ بکار دین و سینه پر از تمام علم و معلوم آن علم معدوم قوله هیچم و اندیشه من هیچتر ای من معدوم ام و اندیشه
من معدوم زیاده اگرچه سخن از من معدوم زنیست چرا که آن از القای هست تا قیامت قوله دیده آمد شناس ای [illegible]
عیب شناس خود حاصل شد یعنی بتحقیق شد که من معدوم ام و شرمنده شدم از دهم آنچه هستی خود گو سابق داشتم قوله
صفیری بهیشانه زد ای داد بسی بالی سند شادمان کردم و همه پر خاسکاری خود خیر دار نمودم ای خلقت را تا ثابت شد
که ابوالفضل کار ناقص سکینه داند از باب کمال نیست قوله خارا سنگ سخت قوله فرموده بود ضمیر فاعل راجع
بسوی فیضی مرحوم قوله لیکن بجنا بگاه ای آن قدر نگاه کردن که دل آن مرحوم مطمئن بود و من نیز خرسند یعنی در
وقت مضطر از خود دیر آمدن دیده بود که زمانی چنین نیرنگی نمود ای ناگاه چنین بیکاری کرد یعنی بمرد بعد من
گرفتار غم و الم شدم و از آرایش اسباب دنیا دل سرد شدم قوله افسون مهربانی بادشاه مرا از آن وحشت باز
داشته از سر نو گرفتار دنیا داری ساخت قوله نو نوای تازه بتازه قوله تفرقه بر وزن تذکره یعنی پراگندگی
قوله نقاب گرین کنایه از پوشیده قوله رسم زار کنایه از مراسم بسیار قوله ناخنی بند کنند ای عیب [illegible]
قوله زفتی بضم زای معجمه و سکون فا و تای فوقانی مکسور و یای تحتانی معروف یعنی بخیلی قوله با [illegible]
ای با یکدیگر مخالف قوله ارج بالفتح یعنی قدر و قیمت و مرتبه و حد و اندازه باشد قوله و آن نیز [illegible]
کشاکش ای ماتم مردان فیضی قوله کر نظر ستم خود یافتم ای ملکه از شفقت نعمت دهنده خود یافتم قوله کرده
خویش را ای خود خود را در دروازه کشاده دم و از طرف بیرون [illegible] نوشتن اکبرنامه خلوت گزیدم و از ظهر
اندرون بستایش و دعا و ذات [illegible] عادل [illegible] مانند [illegible] ریک [illegible] کردم قوله تا [illegible] بالفتح
ثالث یعنی بیان سرآمدی و نهر خبر که آنرا بسر گزار ندر [illegible] مانند خود قوله کاخ بی وزن کاه
از دل قوله نکات فعلم بدانکه با علامات مفعول محذوف است و اکثر جا حذف و ابطا [illegible]

قوله تن مهرگان سوخته ای تن سوخته مهرگان بالکسر کاف فارسی نام ماه هفتم از سال شمسی که ابتدای
خزان از وست قوله نیرنگ نیرنگی ده ای نقشه افسونگری آغاز کرد بدانکه نیرنگ نشانی را گویند که مصوران
مرتبه اول بر کاغذ یا دیوار کشند و بعد از ان رنگ آمیزی نمایند و اینجا مراد مسوده باشد قوله سورسیر ای عشرتکده
قوله کارپردازان عزت ای کارگزاران قضا و قدر قوله دست افشانی سماع یعنی قصی که مشایخان وقت
سماع بنیاد نیدای تعمیر ساختند قوله گنجور گنجینه سخن سرائی ای مراد خزانجی خانه سخن گفتن گردنیده فرمان نامه
بخشیدند قوله شمسه پیش طاق ای ترص منقش که در محراب مساجد و نگارستان هست کنند برای رونق قوله
ارمغانی سخن شناسان ای برای تحفه سخنوران قوله پرده غیب ای اسرار پوشیده از قلم من ظاهر شد قوله
حشر تفحصین یعنی گروه گروه قوله صریر بروزن کبیر آواز قلم بر وقت نوشتن قوله قرن بضمتین یعنی سالها
قوله نا هار شکنی اندکی قوت صبح خوردن قوله مدنی منسوب است بسوی مدینه بمعنی شهرای شهری قوله صحرائی
بمعنی بیابانی ای حشی قوله سفر داسپین علاقه گسل کنایه از موت که برنده تعلق است قوله نارسائی ادبیات
روزگار یعنی جهالت اهل زمانه خواهنده بان بستن و هیچ نگفتن قوله قرنی چندای سالی چند قوله سوانح
نگار ای اخبار نویس قوله اضافات و نسبای تعلقها و نسبت های اهل دنیا قوله این دیولاخ ای جای
بسیار دیو کنایه از دنیا قوله صفه بالضم و تشدید فا خانه چوبین که معروف است قوله این بلند شیان کنایه
از معرفت الهی قوله نایافت نمایند جهان ای ظاهر کنندگان نایابی منازل مقصود قوله شتر دلی
نامردی قوله نگارین سرای سپاس یعنی دنیا قوله دل شکر کسیر شکن معجمه امراز شکردن یعنی شکار کننده دل
قوله دانشی پزشک ای طبیب جانی قوله سرباری بمعنی بار و بسته کوچکی که بر بالای بار و بسته بزرگ
نهند و ماری را نیز گویند که بر سر نهند و در تازی علاوه قوله جاف جاف بروزن شالباف زن فاحشه
و قحبه را گویند کنایه از دنیا قوله تهمتن مال ای مال ده هنده تهمتن که لقب رستم و بهمن است و بهمن یکی از اصحاف
دنیاست قوله اندازه تواند برگرفت کاف درین فقره کدامیه باشد قوله همین ایشان ای بزرگان
کارشناسان قوله بگردگانی جهان دست کش ای برهمن محبت ای کشنده دست و نوازنده دشمن یعنی
دنیا مقتضی است قوله دراقبال این مورچه سلیمانی سرا ای در پیش آمدن این مورچه بتحقیقت سلیمان

در نمایش خوش نشست و در شادمانی غافل از اینکه این بحقیقت سلیمان نیست بلکه دیو چه باشد قوله در ادبار از
گندم نما جو فروش ای مرشد پیشوا در این مکاره دنیا اند و غمگین و غمگین نباشد تا از و نفرت نماید بلکه در خیال
نیز خوش باشید و از جستجوی دنیا از دست ندهد قوله ای فرو هیدگان یعنی دانایان قوله پیران لعبت
ای آنکس را دانایان در اشارات معرفت پیران مکار خوانند و بعربی ابو الدنیا گویند قوله بشد ایدای درآمدن
و رفتن این پیر سالخورده و تمیز دیده انصاف در شادی و غم نه بدست قوله این را در معنای حقیقت پسران آن
برنگ خلیجو گویند که بعربی ابن الدنیا باشد قوله از شاهراه ناراستی بر کناره میشود ای بوصف مکاری آن
سابق در تلاشهای خواهشهای دنیا از جستجو باز میماند قوله و در چاره سگالی ای در تدبیر نامناسبات زمانه
مکر و حیله نموده خود را از ملازمت رهائی میسازد قوله بندگان در اشارات ای آنکس را عزیزگان باصطلاح خود
بنده نیرنگ از هزار فته یعنی صید الدنیا خوانند قوله سپردوزی حوادث شادای در فراهم آوردن مقاصد
و سامان دنیا از حوادث زمانه شاد گردیده گمری نگری ست بزبان حق گویان معاسازان اکنیر کاین
دنیا گویند و بعربی امة الدنیا گویند قوله کاروان ریختهای کاروان فساد جمع شود قوله و در چاره گزینی
ای در معالجه خود پای همت استوار کن قوله به دام چند آنکه ای این را سخنان خود بانجام نمیرسد قوله
کج گرایان دامن آلوده ای مراد از جماعت گمراهان عار رفتن ندادی قوله باندازهای حقیقت ای انصاف
حق شناسی بار بسالی من نمودی قوله ها کش ما کیای ما در دیده قوله رقیم بود ای نگهبان من بود
قوله همانا که رهبری ای حقیقت این است که گمراه شود دل آن رهنمای طالبان منزل کمال تمیز محراب
عقل من آلوده باشد یعنی رهنمائی پیر راهبر سید ابتهم خطرات نفسانی و شیطانی ستر گاهی بزرگ در
صحرائی که سروست یعنی راه روی یافته نمیشود چنان بود که مردان مرد را لعرش دهد و در باطن می
جا نگیرد قوله از همه جا پرداخته ای از همه تعلقات خالی شده بموقعیت چون خرسند بود و بخیال فرشدن و
دم ای حابس دم آسود سر در گشت قوله کشش در روی قافله سالار حقیقت ای جذب باطنی پیر من که سر دفتر محققان
ست من آشفته و بیدماغ و بیدل را مقید مدرسه علم ظاهری گردانید و در عمر یازده سالگی که همه اسخت
خوابیده غفلت دار و میدان وسیع حکمت و اکتشاف مقرره حکما چند کرده بیمودم مراتب علم خودآرائی را

زیاده کرد و نفسی دانائی شورش افزا شد با وصف نقد رهنمای قوی و نگهبان دایمی نفس یعنی عقل نیست
سرکشی اماره انواع انواع ظاهر کننده غرور شد **قوله** بیا من سرچشمه نظر و ناله بسیار ای بیرکات فکر و
خداپرستی بسیار رازهای حکمای اشراقیان که بصفای دل حکمت آموخته بودند و عجایب سخنان سینه بسینه اهل
تصوف و بدایع معارف حکمای مشائین که بکسب و دانش حکمت حاصل کرده بودند فراهم نمودم **قوله**
هنگام آن بود ای بنا وقت آن بود که با وجود چنین علم غرور مکاری نفس مکار کم شود بر همان طریق خود
پسندی و خودنمائی نفس زیاده شد و باکسی التیام نیست **قوله** ای بسبب ناروا ج بودن دکان چه دنیا
بی اختیار قصد تحریر گریبان دلم را گرفت و اندیشه مسافرت شورش تازه رهنما شد **قوله** سراسیمگی ای
این پریشانی سودا بود که از فرمان عقل بیرون رفته گمراه شدم و آشفتگی بیمروتی که خدایان مجازی یعنی
دستها دادند آزار رسیده ام لهذا پژمرده دل و غمگین خاطر بسر میکرد لیکن خیال آزادی اندکی بآرام می آورد
قوله سیمابی منسوب بسیماب کنایه از ناپایدار **قوله** با آنکه آسمان ای سجده گردش قصه حال من و محفل
بادشاه رسانید **قوله** چاوشان ای نقیبان لشکر **قوله** فرمان طلب ای حکم طلب بادشاه سخت گیر
قوله از نیرنگی نفس بوالبدایع ای از مکاری نفس عجایب نما خیال حسن اعتبار دنیا از پیش دل ستره شد
و قصد آزادی غالب گردید و قریب آن بود که سر پا برهنه بیابان نورد شوم و مانند دیو قید التیام خلق شکسته
راه آزاد پیش گیرم **قوله** آن روحانی طبیب ای پیر یا مرشد من که معالجه کننده روح بود چون بادشاه سر دادن
خداپرستان سینه شدا دانند که از سرنوشت من هم آگاه بود در معالجه توجه نمود و بتعلیم تعلق دنیوی با
بر کشود **قوله** سحر طرازی ای ایجاد گری هادی طریقت در مکتب بادشاه شتافت و سجده آستان بادشاه
پیشانی بخت مندی رونق افزود بدانکه شیخ پیشانی را فاعل فرود قرار داده یا علامت مفعول محذوف
نمود چنانچه حذف از ظرز راست **قوله** بی آنکه ای بی سعی حرص جستجوی خواهش و قبل از طمع آبرو ریزی
و بی وساطت سفارش کسی و احسان فلان و فلان مهربانی های بادشاه مرا گرفته از پستی گمنامی بر
بلندی مرتبه سرفراز فرمود **قوله** از آن بیماری دشوار ای از وحشت بیماری جنون که بدترین صنف
آن طبابت بزرگ علاج آن نتوانست کرد اندکی خلاص یافتم **قوله** نطع بالفتح و الکسر و بفتحتین بساط

دگلیم قوله بنا فقاندن نشستن ای بظاهر آمیخته و بباطن جدا قوله توانائی شتودن اه ای قوت دفع کردن
عیوب نفسانی حاصل شد قوله دستخیز بفتح رای مهمله بمعنی قیامت و اینجا کنایه از محاسبه نفس است یعنی در محاسبه
کردن نفس دشمنی آن بد و لیک مستی و بهبید شد و یا چپف اختلاف بسیار کسان دم از مشغل عرفان بازنمی آید قوله
تنقیح پاک کردن سخن از حرف رکیک قوله تشخیص ای معین کردن قوله از ناشناسائی ای بسبب ناشستن مر آن
حکمت و خالی بودن از علوم عرفان علما و شعرای ما نه را که همکر و جز زبانی در مرتبه بلند فضیلت نشسته بودند
کار شیوه انگشت ای جوابهای دلایل مبرهن کردن نتوانستند گاهی خاموش میماندند و گاهی باشاره چشم و ابرو
حیله و بهانه میکردند قوله پاسخ بضم ثالث جوابی را گویند که در مقابل سوال است حاصل آنکه گاهی معما
گوئی و بیهوده جوابهای آراسته اند یعنی چنان جواب میدادند که در فهم کسی نمی آید و محض بیفایده می بود قوله
از تائیدات آسمانی ای بمدد الهی اینچنان کار میتوانم که حکمت آرائی بدو ای آنها تشکسته دلی قوله
بیافله گزاری ای به بیهوده گوئی قوله معقولات را ای علم منطق و حکمت و مانند آن قوله بر جریده ساده
لوحان ای بعضی احمقان ترک شریعت را رهبری کردند و گمراه ساختند و بیاد آنها تعلیم سر کشیدند
من بقوت فرخ بخت خود بی آزردگی از مباحثه معقولات فرد آمده و سرمایه منقولات بیحو صرف و نحو
و فقه و اصول و مانند آن گفتگو نمودم و موافق آئین آنها در مسلمات پریشان اند و خفتها بیکار سد آنها
تصرف کردن آغاز کردم قوله یا زیر اشتباهات را ای سوالات شبهات را پردهای معتقدات
من دانسته یقین خواهی های من شکستند و چندی و زیر شمکیر عشرت بدو آسیکردند یعنی دوستان و آشنایان
قدیم من از من کناره کش شدند و در شهر خود مسافر و تنها گردید قوله خیر بیچی ای خیر اندیشی قوله
نقش ششدر بفتح شین معجمه بمعنی مردار خانه که نام خانه است از خانهای تخته نرد و در آن خانه مهره بیکار
میماند قوله از تائیدات آسمانی ای بسبب مدد الهی و خوش نصیبی خود با وصف بیهنری ماند و عدم رواج حقیقت
جوی ملامت های هر یک و چنین چنان یکبارگی در جمعیت خاطر من نیفتاد قوله از بازار کساد ای
ای بسبب کاسد شدن بازار حقیقت قدر سیر و تازه در نشاط من روشن کردی قوله بصنایف انجم ای
مصنف ما تندام خندان شوم چون مرا بشکنند و کارخانه است که بفتح خود میخندند و شکست خود

قوله از بندگان دنیا ای بندهای زر و سیم دنیا جنگ حسدی آبگینه دینی مبدل ساختند و بیگار
ایزد کنایه از تحقیر خدا پرستان قوله فروشندهای عزق گردیدند قوله ناشناسائی نشیفی
فراز عالم ای ناشناسنده پستی و بلندی زمانه یعنی ابوالفضل صحبت این گروه کور صدر که بعضی گویند
که آن سه کس بودند یکی عبدالنبی دوم مخدوم الملک سوم حکیم الملک والله اعلم سیحواست آنها نفرت بسکند
قوله غنوده خرد ای غافل و مغلوب نفس قوله خبر آن رسیده کنایه از ابوالفضل که در معرفت حقیقت
متحیر است از هوا و هوس نفس اماره آسوده قوله وا و در بارهٔ استنکاف ای گروه تمنای خدمت ابوالفضل در زمان
و آن ابوالفضل در بارگاه ننگ و عار کردن قوله و از دم گیرای گیهان خدیو ای بسبب جادو هوش گردانیدن
بادشاه دبستان صلح کل در آمدم نفس دیوانه در گزیده جای آرام خانه نمود و بر این سر حقیقت و خدا گردان
گرفت که اگر اهل روزگار ترا بد داشته دشمنی مینمایند بقدر عقل خود عبادت میکنند چه دشمنی با بدان عبادت
ست پس تو چرا فهمیده سستی میکنی و اگر ترا نیک داشته دشمنی میکنند هر آینه حاسد اند و از بسیاری حسد دوای
تندرستی دوستی چرا میخواهی قوله نقصان بشری ای بسبب نقصان بشریت و کمی قدرت از دل من
آواز این تمنا بر آمدی که چه بودی اگر دشمن ناموافق دریافت کردی که چه قدر اطمینان دارم دل را از مکافات
و خیرخواهی او خالی کرده ام تا تن فریب بنده تنجهای شیرین زبان خوشامد کننده برای عذرخواهی
پیش او بفرستادی بظاهر هم رنگ با باطن ساخته از کشاکش نفاق رهائی یافتمی قوله هم تا بضم حق و
و درست قوله مداهنت بالفتح چرب زبانی کردن و نفاق کردن قوله بد اندیشی یعنی بد اینستی در مقام
درست می آید لیکن در لغتی نظر راقم نیامده است قوله دوم منزل یعنی صلح کل قوله سوم ای منزل
محبت کل قوله چارم ای منزل وصول بحق قوله اماره بالکسر بمعنی حساب و شماره قوله لعبت
ای تحقیق بازیگری آن شناسنده خویش یعنی نفس است قوله سرمایه عونت انتظام یعنی سامان
و عز در ترتیب میدهد و این صفت محمدت گوی است که بمعنی تعریف کننده باشد قوله دشمن دانای
خانگی کنایه از نفس قوله با افتاری ای ثابت قدمی قوله از آن نفرت ای گریختن خلق
قوله از سر گرفت ای آغاز کرد قوله دست و گریبان خودم ای با خود آویزش دارم و گریبان

خود بدست خود میدارم چه چاره کنم و از گریبان کدام کس سر بر آرم ای از عهده گریبان کدام کس
بر آیم که بکار نمی آید **قوله** چاک زدم پرده سامان خویش یعنی پاره کردم پرده اسباب ظاهرداری خود شاید که
پایان خود زنم یعنی خود را دریابم و بشناسم که حقیقت من چیست چنانچه خواجه حافظ فرموده تو خود حجاب
خودی حافظ از میان برخیز **قوله** بسینه زبانی ای سخن زبانی **قوله** هرگاه یکتایی شاهد وجود ای وقتیکه وحدت
وجود حقیقی و عینی یعنی وجود حق که معتقدین بقوت عین الیقین و حضور حق دریافته اند برای ابوالفضل
از سعادت طبیعت بدلیل ظاهر شده ست چرا تنگدل هستی و از کدام کس گریخته گوشه گمنامی میجویی
و کدام کس را گذاشته بکدام جا شامل میشوی فرض کردم که از آن علم معرفت بهره نداری یا ستاره علم تو
روشنی عمل نمیدهد **قوله** از نیک اختری یعنی ای ابوالفضل اگر آن علم و عمل ترا نصیب نیست از سعادت
و قوت دل تو آن طلب و بلندی همت را داده اند که در عدالت و فضیله تغیرهای دوست و دشمن نزدیک تو
نسبت تساوی دارند برای این خوشنودی یک عالم در آن عزیمت وصل بحق بودن تو غبار انگیزی
نتواند کرد **قوله** دوستان درساز در رزم جوئی ای دوستان در بازار جنگجوئی مقصد حاصل نتوانند کرد
تا بدیگران چه رسد یعنی ترا ای ابوالفضل از جنگجوئی نفس حصول مطلب نتواند شد **قوله** بملک تنهائی
از اینجا جواب شیخ خود را غایبانه میگوید که بسوی ملک خلوت و ویران او چرا آمده است و از گم بودن چه فراهم
کند **قوله** وامق بکسر میم نام عاشق عذرا بالفتح که زنی بود خوبصورت **قوله** طبع عنقا گرفته ای ناپدید
شده و از خلق متنفر شده و ضمیر گرفته راجع بسوی دلست **قوله** حقیقت کار اینست که سعی آدمی فایده
در تبدیل سرنوشت ندارد که چیست گردش فلکی بر کدام چیز رفته است با فسونگری موافقت آسمان
و زمینیان تدبیر کار خود باید کرد چرا که از قضای الهی هیچ چاره نیست **قوله** سه تن کنایه از نفس لوامه
و نفس ملهمه و نفس مطمئنه **قوله** خوفی گرد برابر و ای خوفی دار ناخوش که چنین است و در جای دیگر
خوش که چنین است ای با وصف اینقدر خوف و رجا آن تیز هشیار خرام یعنی ابوالفضل از آتشخانه
خوف و با غنچه امید آتشخانه مضیق و تازگی بسط بالاتر شده مقید شادی و غم نباشد هر وقت او را
از زمان قایم بودن نباید منزل می رسد و هنوز نوبت قیام نرسیده که از دروازه دیگر می طلبند که

اینجا بیا غرضکه شیخ اینجا حال تلوین خود مینویسید قوله بحکم ارادت ملتزم ای بحکم مشیت ایزدی
یا خواهش بادشاه لازم گیرنده قوله زخارف جمع زخرف بالضم زر و هر چه آراسته و آمده باشد
و گمان خوبی چیزی و خوبی کلام مدروغ و مبالغه و اینجا از زخارف دنیا و آرایش دنیا مراد باشد
قوله نه انکه ناهوشمندانه ای این تحریر من چنان نیست که مانند احمقان آب پرویزن یعنی غربال
می پیمایند و باد بهاون میکوبند ای کار عبث و بیهوده مینمایند قوله و اگو نه نسازد ای بر بلا بکنند
قوله سرآمده ای تنگ آمده قوله صفوتکده ای خلوتخانه قوله نطع بالفتح بمعنی بساط قوله زبان
افشرده ای محکم کرده قوله نیایش بالکسر ثنا و دعا بتضرع و زاری قوله داستان سرای خانه که داستان
افسانه گویند قوله پیام حقیقت مبتدا و قوله دل را مفعول مقدم افعال مذکوره بعد ازان همچو افروز
و بخشید فاعل اینها ضمیر مستتر راجع بسوی پیام حقیقت قوله رهی بالفتح بنده و چاکر قوله فتراک بالکسر
تسمه باشد که از پس و پیش زین اسپ آویزند آنرا بترکی قنجوقه گویند و بعرف شکاربند نامند قوله
این کواکب افق معارف اشارتست بسوی اکبرنامه قوله بروز بروز ای هر روز قوله دستاویز آفرین
ای سند تحسین قوله سخنواره ای طالب سخن **خاتمه دفتر دوم اکبرنامه** قوله
فکرت بالکسر بمعنی اندیشه قوله مساعد بالضم و کسر عین مهمله موافق و مددگار قوله جد پیشگی بکسر
جیم و تشدید دال مهمله بمعنی راست پیشگی قوله هشوار بالضم بمعنی هشیار است قوله روشنان ابداع
کنایه از کارگزاران قضا و قدر قوله چو شد نیمه زین نامه بست ای چون نصف این کتاب
آراسته شد نصف عالم مرا حاصل شد قوله بر آرد ز خواب ای از خواب هشیار کند قوله برقص آورد
ماهیان از آب ای اگر آنرا ماهیان دریا بشنوند از غایت شوق رقص کنان از آب بیرون افتند
قوله بس عرقهای پیشانی کنایه از مشقت بسیار باشد یعنی بسیار مشقت کردم و عرق ریزیها نمودم
تا نصف قطره از دریای علم چکید قوله سرجوش زد ای دل جوش زد قوله و مرا نیز یابد جاودانه
ای مرا ملهم کننده دعا ای فیض رسانی گرداند فاعل این بریدش دلها ستایی اگر این کتاب
مقبول دلها شود تا قیامت فیض من جاری باشد قوله مرنه ای نیستی ای من این کتاب

ازجان برآورده پرواز داده ام ای مشهور کرده ام الله تعالی مقبول جابها گرداند **قوله** ضراعت
عجز و نیاز و زاری **قوله** سجده گاه چیزیکه بران سجده کنند **قوله** خود کار صفت نفس بمعنی خود عمل
قوله سوزیان بروزن صوفیان بمعنی نفع و سود **قوله** فرو هلد ای بگزارد **قوله** چرا برداری
از سجده چرا بر دارد **قوله** بالاند مضارع از بالائیدن بمعنی افزون کردن و زیاده شدن **قوله**
کج مج زبان بضم سوم کسیکه الفاظ زبان او درست بر نیاید **قوله** حضیض خیالات تقیدی ای پستی
صورتهای جسمانی **قوله** اوجگاه اطلاق ای بلندی عالم ارواح **قوله** و چگونه تواند برداشت ای
از سجده شکر **قوله** طلسم کمترین صورتیکه از عمل نیرنجات راست کنند تا کسی از حد تجاوز نکند و از طرف
راه نتواند برد **قوله** بلا گردان ای گرداننده بلا ای دفع کننده آفت **قوله** عنوان بالضم اول و ثالث
بمعنی آغاز و اینجا لفظ از محذوف است همچو حذف اکثر روابط کلام ابو الفضل که خلاصه آن بزرگست
قوله نورستان ای جای روشنی بسیار **قوله** ریعان برنائی ای آغاز جوانی **قوله** دانش فروش
دانش ای روشنی علم که بهوش و سرمست کردن تا دلشوریش اوست **قوله** آزمون پیرو زبان انکو نه
بمعنی آزمایش **قوله** نهزنان کدکبای بشری ای قزاقان صاحبخانه بشری کنایه از خطرات نفسانی
قوله دستبازی نیاز ستندای ستانده ای تعدی نتوانستند **قوله** بازوی پیر یا بازوی پیر
مراد است یا بازوی مرشد **قوله** جوانی برآوردی ای مرجوانی آنقدر ستم کردی که از دست و نالم
قوله پیوند پاکان یعنی سلسله بزرگان و نسبت با ایشان **قوله** امروز که پای خواهش لنگ آمد ای
آنوقت که در خورد سالی و برنائی حال چنین شد امروز که چنین و چنانست چگونه نزهت سرای خانه
تازگی کنایه از دل آلوده غبار پریشانی خواهد شد **قوله** و چنان غرایم فطرت آه معطوف است
بر چگونه و ضمیر گیرند راجع بسوی غرایم است **قوله** از آن مژده ای زمان سابق که بسبب ناقدردانی
علم اراده تعلق دنیا از دل میخاست و دریستی گمراهی بنقیاد اکنون که از کثرت مرتبه شناسی هر شخص
تحیر در جوش میزند چرا از رده خواهد شد **قوله** ده خدای این بولاخ ای مالک و صاحب این جای بسیار
ودیعه جسمانیست و این ضمیر فاعل راجع بسوی نفس است **قوله** بر خیزد فاعل این فعل هم نفست

قوله نقد یکیه ای یقین کامل و حق شناسی و اثق بسیار گران بهاست آنجا دست هیچ گدائی
صاحب نفس نمیرسد قوله گزاف بکسر کاف فارسی بر وزن خلاف بمعنی بیهوده بسیار و بضم اول هم
آمده است قوله نه مردان این آبستن کن مردان مرد راه ای نه مردان دنیا بلکه مردان خدا که صاحب طاقت استعداد
مردیان اند و بسر عقل مقامات اندیشناک ای جای بیان شکار کننده شیر را طی کرده اند با وصف مددگاری
عارفان و صحبت سالکان این راه خوفناک که از فریب نفس آرام نیافته اند چگونه با چنین صفا مذکوره تا آرا قدم
دراز بیهنری و بیهمتی سی قوله دژم بالکسر افسرده و غمگین قوله بسا زرست بتقدیم رای مهمله بر معجمه بمعنی جناب
کردن قوله این چه دانا دشمن کنایه از نفس قوله در اندیشه دراز بود ای فکر بسیار داشتم قوله وآن گوینده
خموش کنایه از اندیشه نامه قوله به گرد دمکیسه یم ای بزرگ شود قوله طلسم سازیکرو فن را کنایه از نفس
قوله بیمای سیه تاسانده اند ای در عرف مشهور است که قسمی است از طلسم که سبو بسیار گرد سیمای
گرم نهند آن سبو بر یکجا قرار نگیرد و در اینجا کنایه از عدم ثبات است قوله تواند درهم شکست ای آن طلسم ساز را توانم
شکست دادن قوله ولی هو چیستن بی نشان آید ای لی وصال حق که بی نشان است جدائی دیگر نبندد [illegible]
[illegible] ست قوله این بدی به نیکی فراموش کنایه از ابوالفضل ای تو دانی که این جدا در آتشو نجات ابوالفضل [illegible]
دخیانت چه قدر پراگندگی انداز دچه یا بیگزند رساند قوله با دگیر روزنیکه بر ای آمدن هوا درخانه بنا سازند
قوله مینا بمعنی شیشه کنایه از صفا دل قوله باد چهار سو ای چهار طرف کنایه از هوا و هوس نفسانی
قوله مرغان سیه گلیم ای مرغان بدبخت کنایه از احادیث نفس است قوله در کار عندلیب بجای خوش
الحانی بلبل کنایه از نکته سرائی عقل قوله آئینه حلبی کنایه از دل قوله ملس زنگیان کنایه از تیرگیهای خطرات
نفسانی قوله بس گرفته ای باز مانده ضمیر فاعل بسوی دل راجع قوله یارنامهای پیشین حال ای
روزگارهای نیک سابق حال چراکه یارنامه بیای تحتانی و رای مهمله بمعنی کار نیک و نیکنامی باشد
و بار بر سوحده بمعنی اسباب تجمل و بزرگی و فرمان باشد کذا فی البرهان قوله انباز ای شریک و همسایه [illegible]
قوله با خود انگارای هر کسی آن ناموس را با خویش سپرده اند قوله در پاکستان [illegible]
افتاده است بستر بنده با شبنم خبیث [illegible] با زار آرزو دارم قوله کام ناکام ای جار ناچار

قوله بر نگشای چشم ای گشاده عقل برابر تنگی کوچه تاریک حلقه میم است **قوله** در نیاید در نظرهای تنگ کننده خرد **قوله** غرقه بالفتح کسیکه آب از سرش گذشته باشد **قوله** در درج جوئی ای رنج جستن حق با چشم معرفت پنهانست بنظر نمی آید **قوله** غنودگی کنایه از غفلت **قوله** فرا گرفته همگنان ای حاصل کرده همه مردم را مقصود حقیقی دانسته نصف قدم بر دین تنگ تنگ طرق بر ندارند تا آتشخانه طلب و جاهی دیو بسیار معرفت کجا رسند **قوله** ستوه بالضم بمعنی ملول و عاجز شده **قوله** شهر بند احاطه شهر را گویند که شهر بند شهر است کنایه از باشندگان شهر **قوله** در بند گره کشائی نمی باید بود ای در قید نشسته گره کشائی کردن دیگران می باید و خود گم شده ره دیگران باید شد **قوله** یک لحظه نهار سال ای یک لحظه انکار کند که برابر زندگی هزار سال باشد باعتبار ناسوی یک جا انجنان نشنید که در هزار جا ذکرش مشهور گردد گویا کس عمر دراز یافته است موعود **قوله** ببال عنقا ای یابد **قوله** بر نشسته حالی ای حالی بچابلقا و جابلسا که این هر دو شهر اند اول در سر حد مشرق که بعد از آن آبادی نیست و دوم در سرحد مغرب بسیار عظیم و هزار دروازه دارد و بر هر دروازه هزار پاسبان لیکن این هر دو شهر در عالم مثال اند و گویند جابلقا اول منزل سالک است باعتقاد محققین سعی در حصول تحقیق جابلسا منزل آخر سالک است در سعی حصول قید باطلاق **قوله** سوگ بالواو مجهول و کاف فارسی بمعنی ماتم و اندوه و مصیبت **قوله** دانش و بینش هر دو مرا ای عقل و بینائی در دم درین و تدبیر استحکام و استقامت حاصل می شود و تیرگیهای شبهات و شکوک معدوم و نیست میکردند لیکن مرا ازین درس و تدریس ملالی بهمرا و عاجز زیاده شد و بسیار عجیب و غم سراپای خاطر مرا گرفت در شناختن مقصود رنجیده دل شدم **قوله** قرار داد کنایه از ضابطه مقرره **قوله** تن زنم ای خاموش باشم **قوله** رایضت بالکسر بمعنی بر تن نهادن اسپ کره رام کردن و آموختن **قوله** اعرابی بالفتح منسوب باعراب بمعنی صحرانشین **قوله** پا ی همت افشرده اند فاعل این فعل همان اهل سه اند که مذکور الصدر **قوله** طلسم حیلها ندوز کنایه از مکر نفس **قوله** ربودگان حسن تقدیس ای فریفته های حسن بسیار پرهیزگاری هر آئینه طاقت جستن ندارند و بجاه علاج کردن بیماری نفس عجز ضمیر و ندو کرشمه گاه شاهد منزهیه خوش رفتاری نمایند و دیگر مخانه قبض و شیرگاه بسط خرسندی اندوزند **قوله** زحیر بفتح زای معجمه بمعنی پیچش که نام بیماری معروفست که دران مرض

پیچ و خون یا پیچ از شکم بهم می آید قوله آن خبر کس نیافت کنایه از ذات حق که کسی در اینا فته و نخواهد
یافت چنانچه وصالی میفرماید ے قرب او را وصال میگویند + وصل او را محال میگویند قوله وآن خبر که
گم نکرده ام همچو جیم آن خبر کنایه از ذات حق ست که هر جا موجود ست لیکن بنظر من نمی آید آنرا همچو جیم قوله اگر کنده گوهر
نظری ای گر حبلی قوله مستوفی بالضم و فتح فا تمام و کمال گرفته شده یعنی حقیقت طرازی حکیم برزویه که سابق
حال آن مرقوم شده نصر الله تمام و کمال در اوایل قصه کلیله و دمنه آورده ست ازان یک نشان به پیشانی جمع
دریافتم و اندکی سامان دلیلی خود حاصل کردم قوله آنچه آن جگر سوخته اشاره بسوی حکیم مذکور ست ای آنچه آنکس
حکیم سوخته جگر خون دل ریزنده میگوید یکحرف موافق طبع من بغلطی هم کسی نگفت هر چند که شنیدن و دیدن
قصه بیدار ماندم قوله ویران هنگام ای در آن وقت که از خانه بدر بیرون نرفته بودم بخیال من می آید که از
زخم کهنه تو که علاج عشق دشوار ست ازان سبب که حکمای دهر بمعالجه تو متوجه نشده اند و عالی طبعان
سحر پرداز از نظر بر معالجه تو نیفتاده قوله طرف بر بندند طرف بستن کنایه از نفع یافتن و چیزی
حاصل کردن یا شد از کسی قوله تفسیده دونان جگر تفته را نسیم باد زنهای بسیار گرم دلان جگر بسیار گرم
راهوای بادکش چه سامان انجام رساند قوله بیغاره بفتح بای فارسی بمعنی طعنه و سرزنش قوله مغالطه بالضم
و کسر لام بمعنی بغلط انداختن و در اصطلاح منطقیان مقدمه که بتحقیق دلیل مدعا نباشد بسبب بقای
شرایط و خصم آنرا دلیل گردانید طرف ثانی خود را در غلط انداز د یعنی آن گروه چنان تمیز ندارند که در دلیل
و مغالطه فرقی نمایند قوله تحقیق ای ثابت کردن مدعا بدلیل قطعی قوله تقلیدی پیروی کردن کسی را بی دانستن
دلیل قوله دریا و رزاهی شنا ورزیا قوله مسدود بمعنی بسته قوله شگرف بمعنی ای عجایب قوله
طنز بالفتح سخریه کردن قوله تیر دوز بمعنی دوخته تیر طعن ام انجا سبب که بمعنی معقولی پیدا کرده چنانچه
دلیل زیره قوله واز سایه خود همیناکی ذات اشته ای از سایه خود متحیر سید و این دلیل کمال خوف ست قوله انجا
تشکر ام ای درین مقام دلایل علمی من نسبت کج فهمی اهل روزگار صد نه خنگ و جدل آن کس طعنیان اند
هر سو مرا گرفتار میسازد قوله بنگر که چه صحرا طلبد ای باید دید که چه القصد کند بیابان آن کس که او را از دو
جهان دم گرفته میشود قوله خانه بر انداز ای ویران کننده خانه قوله بخلانی ای خلاف بالفتح

یعنی گل ولای و آب که بهم آمیخته شده باشد **قوله** عشرت آزادی سگالند یعنی خویش اند که من آزادم
وحالانکه تا گلو بخلاب فرو رفته اند **قوله** کشاورزان بالفتح بمعنی زراعت کنندگان **قوله** چهار گوهر ای اربع
عناصر **قوله** کارکیا بکسر کاف ثانی بمعنی صاحب کار یعنی پادشاه و حاکم **قوله** سینه سوزی شیخ جان شکاری
سیاهیان همچو سینه سوزی ای منع چشم زخم آرام جهانیان قرار داده **قوله** فرودستان بمعنی زیردستان **قوله**
اعتبار داده یا بچشم حقارت ای بسبب غرور اعتبار داده خود بچشم حقارت دیده **قوله** مقصدی خود یاد می آرد
که گاهی من هم چنین بودم یا خواهم شد **قوله** نوکریا تا بکاری ای با وصف نابکار بودن خود **قوله** بی سیر بمعنی
پامال و رونده **قوله** بی آزرمی تقدیم زای معجمه بر مهمله بی محتجبی و بیحیائی **قوله** و دیدن نقوش سهو ای
بسبب دیدن یک سهو و خطا از گران بار بودن مهربانیها مدتها سکه دوش گردیده شمعی بنمایند **قوله** یافه درای
ای بیهوده گوئی **قوله** آئین بمعنی آرایش و زینت **قوله** کالیوه بمعنی دیوانه مزاج و سرگشته **قوله** مرتاض
بمعنی ریاضت کننده **قوله** موالید سه گانه مراد از جمادات و نباتات و حیوانات **قوله** دانائی درنده
ای رنده دانائی **قوله** زمانه نواخته ای نواخته زمانه کنایه از توانگر **قوله** روزگار رنجیده ای رنجیده زمانه
یعنی تنگدست و مفلس **قوله** بفرسوده خاکها و کهن عمارتها کنایه از مقابر **قوله** درون آرستگان یعنی
صاحبدلان و اولیا **قوله** نه دل بودن ای بی تقوت بودن **قوله** در گرد خویش ای پیرامون خاطر **قوله**
نیرنگی خویش ای افسونگری خواب **قوله** پا در گل ای عاجز **قوله** باز زدم نفس ای خاموش می نشینم
قوله خار زار عبث ای خارستان بازی و بیهوده **قوله** بار گله ای بار شکایت **قوله** نزهتگاه قدس کنایه
از عالم بقا **قوله** بدرمان من دشوار دوا ای بعلاج من که دشوار بود مستعد شده **قوله** مسیحا نفس یعنی
عیسی دم که مرده را زنده میکرد اینجا مراد از پادشاه باشد **قوله** پرتو خاص ای فروغ خاص که دیگری را نبود
قوله نور ایزدی کنایه از معرفت الهی است **قوله** حقیقت ای حقیقت جامه انسانی **قوله** پوست بمعنی
عیب **قوله** چنانچه نکوهش الخ تمثیل ناسزا گوئی است **قوله** چرا بدین مشتی تهمت آلود خشتی ای برای
چه پابند که متهم بمختار بودن اند آویزش کرده با من طعنه دراز داری **قوله** دیده بی نیرنگی
مستعد او دیده صاحب استعداد در انحصار محض فهمیده علامت آن را آلوده مکن **قوله** از حسن و زار فزون الخ

ای بسبب نگهبانی روزافزون خود هر وقت سرور تازه حاصل کرده و این عقل را بچون و چرا حیران
مکن قوله شوخ بضم شین معجمه و واو معروف بمعنی چرکی باشد که بر بدن و جامه نشیند و بواو مجهول بمعنی
بیباک و بیحیا قوله تا کی ز هوا بر سر کار خویشی ای تا چند از حرص فکر کار خود میکنی و بجد اعتنا نمی سازی
هر چند که علم می آموزی لیکن انچنان جاهل هستی که بمعنی مراکشته میسازد ای در رنج و هلاکت می اندازد
قوله در بینش نیک بیچون قوله ای رد بر علمای ظواهر سوای خیر محض که ذات او تعالی باشد
خیر غالب هم بوجود آمده است کنایه از خیر خلق الله که غالب بر شر خلق است و در دانست اهل حقیقت و علمای
دین وجود شر محال است چرا که قول بعضی از وشان است که لیس فی الوجود الا هو الله و او تعالی خیر محض است
پس شر نباشد مگر غیر او و شریک وی و این ممتنع الوجود است قوله دل کوران سم ای کور باطنان دنیا قوله
چشم تنگان حادثات ای صورت بینان دنیا قوله شیفته مشو خرده مگیر ای فریفته مشو و عیب هم مکن یعنی
از بیهودگی آنها راضی هم مشو و عیب جویی آنها هم مکن قوله آموختن و بیاید دان ای سوال کردن از خدای تعالی
چنانست که معرفت آموخته خراب سازی چرا که چون دانسته باشی هر چه مطابق حکمت است او بی سوال
داده و هر چه از حکمت او بیرون است هرگز نخواهد داد پس سوال عبث است قوله بقلاوزی ای به رهبری سعادت و
و بهارستان لذت دیدار حق و ظهور حقیقت در سدین بحق نشاط دایمی می اندازد قوله و بذوق خیال
ست ای گرهی بلذت خیالات خود خوش است قوله و تسلط برادران ای غلبه برادران قوله
بهایم حیوانات غیر ذوی العقول قوله صیرفی خرد ای صراف عقل قوله ناسره بفتح سین مهمله بمعنی
کاسد قوله اگر لذت ترک لذت ای اگر لذت گذاشتن لذت را دریافت کسی باز خواهش لذت را
لذت نپنداری و بامزه نگوئی قوله آز بالمد بمعنی حرص قوله رستخیز بالفتح بمعنی قیامت
قوله ضمیر الا ای در بند بهایمی دل قوله در برون شدن ای در بیرون رفتن ازین منزل
جانگزا که کنایه از دنیاست سعی و کوشش نموده اند قوله مصطلحات عرفی ای آنچه عرف عام اصطلاحات
خود مقرر کرده اند کنایه از علم ظاهری باشد قوله سلم بضم سین مهمله و تشدید لام مفتوح بمعنی نردبان
قوله و ناکسان تیره دل ای فرومایگان سیاه دل آن بهر طالبان منزل کمال را که همان اصطلاحات

عرفی باشد باندیشه تباه خود راهزن مقرر سازند قوله ارمی نشینی ای اگر مسکینی آمد قوله آذر پرستاری
خوی ای بسبب بیشتر عادت و قبول کردن مقرر کردهای مردم زیاده تر رفته اند قوله براهین بالفتح
جمع برهان بضم یعنی دلیل قوله مجردات قدسی مراد از ملائکه قوله نگارنده این شگرف نامه مراد از ابو
الفضل یا فیضی قوله موج خیز ای طوفان قوله این آتشین دریا ای معرفت الهی قوله تلاطم یعنی تپانچه
زنی موج قوله از نشان ساحل گسسته است امید ای امید رسیدن بکناره ندارد چرا که این دریا ناپیدا کنار
است قوله این قطرت طوفان نما ای بدین اندک تحقیق نامتناهی کنایه از معرفت الهی قوله
لذت دیدار حق شگفتگی آورد زیاده تر از خوشیهای سابقه و چون چند روز درین مقام بماند و انگه گزند رهزنان درونی
یعنی خطرات نفسانی و رهزنان بیرونی یعنی خطرات اهل و عیال و برادران و همنشینان محفوظ ماند بمدد دوستان الهی
یعنی ملائکه کلان آفرینش و ذوق کشف خفیات و اسرار بزم شادی آراید قوله بذوق وصول الهی بلذت رسیدن
بحق قوله چهار دیوار عناصر کنایه از جسم است قوله از مرکبات کنایه از اعضای مرکبه قوله بسایط کنایه
از اعضای مفرده و تشریح این در کتب طب مرقوم است قوله صاعقه آتشی است از آسمان فرو افتد یا در سحاب
و مرگ و عذاب قوله بارقه شمشیر قوله آسمان سبوی ای بی کناره بی جهت قوله چهار سوی معامله
یعنی بازار تعلق و عالم اسباب قوله عیار گیری تبینیان ای امتحان باشندگان زمین قوله صیرفی نقد
آسمانیان میگردد ای در صور محسوسات صنایع و بدایع قدرت بیچون مشاهده میکنید قوله در آفت خیز ای خار
آفت و گلستان تعلق تر از تجرد میسر آید قوله عقل کل کنایه از حضرت جبرئیل علیه السلام قوله کوکبه بفتح اول
و ثالث و بای مجهول چوب بلند سرکجی باشد یا گوی فولاد صیقل کرده از آن آویخته و آن نیز مثل چتر از لوازم بادشاها
ست و آنرا پیش پادشاهان برند قوله این شغل سترگ کنایه از فن انشا قوله سعادت بر آموده ای بر آموده
سعادت با جماعت مطلوب قوله الا تا بالفتح و تخفیف لام یعنی آگاه باش و دام که این ابیات مستضمن
دعا است قوله سطح بالفتح بام خانه و بالا خانه و گستردن و درین سطح کنایه از زمین در خاتمه دفتر
سوم اکبر نامه ارقام بالفتح جمع رقم قوله دارو گیری سیاست و حکومت قوله ارباب الباب بالفتح
همزه و الف یعنی صاحبان عقول قوله منشور یعنی فرمان پادشاهی قوله نوشدارو نام معجونی است

مشهور قوله تریاق مسمومان ای زهر مهره زهر خوردگان قوله این کان اکلیل اه اضافت کان
بسوی اکلیل که بمعنی تاج پادشاهی ست برای آن نمود که از زادهای کان تاج پادشاهان می آرایند قوله
دریابلی و رنگ آه اضافت دریا بسوی اورنگ که تخت شاهی باشد برای آنست که از مروارید تخت را مرصع
سازند و از همین کان و دریا کنایه از اکبرنامه باشد قوله آفت خیز کنایه از شورش قوله سراپرده پایه نما کنایه
از دنیاست قوله حضرت نور نور الهی یا نور محمدی قوله پیکر حرفی ای صورت منسوب بحرف کنایه از کتاب
مذکور قوله این کار کنایه از تصنیف این کتاب قوله هیهات بالفتح بمعنی دورست و در فارسی بجای افسوس و
دریغ مستعمل میشود قوله کهن پیوندست ای اتصال قدیم دارد قوله زبان آلا ای زبان آلاینده گردد
ای سیاه رنج کشیدن خود نماید ضمیر فاعل بسوی اتهه خوارست قوله یک اندیشان ای موحدان قوله
گنجور بمعنی صاحب گنج قوله سوادخوانی ای سوادخواندن کنایه از خط خواندن و سواد کردن بمعنی خط نوشتن
و سواد روشن کردن و گشودن یعنی بلکه نوشته خواند بهم ساندن و در اصطلاحات وارسته آمده است قوله رخصت
فرمودی اجازت داد قوله خوان سالاری ای بکاولی کنایه از آنکسست که دیگران را طعام خورانده
آنرا میزبان نیز گویند قوله گزین کردار یا اندیشه ای معقول هموره عمل فکر کنایه از کتاب مذکور قوله گزند
یافته بمعنی ملامت و اندوه یافته قوله سوگواری بمعنی ماتم داری قوله برغم بفتحین معجمه بمعنی برعکس و برخلاف
قوله ترفند بالفتح و بقا بر وزن فرزند بمعنی محال و بیهوده قوله شتردل بمعنی نامرد و کم جرأت قوله کوران
کنایه از آنکه با وصف روشنی آفتاب هیچ نبینند قوله اخلاص خالص نام است ای دوستی خالص نام آن
بخت بلندست قوله علت غائی منسوب بعلت یا پایان یا درو سرای نسبت بغایت تا بقاعده نسبت
حذف شده چرا که در نسبت تغیر بسیار باشد از کمی و بیشی حروف و این قاعده مفصل در کتب صرف مذکورست و اینجا
مراد از علت غائی آنست که مقصود از ساختن چیزی باشد و در علم حکمت علت وجود شی چهار شمرده اند یکی علت
فاعلی دوم علت مادی سوم علت صوری چهارم علت غائی همچو وجود تخت که علت فاعلی آن نجار
باشد و علت مادی چوب و علت صوری تخت و علت غائی نشستن یعنی وجود علت غائی تصنیف این
کتاب شکرگزاری بادشاه که دولی قسمت من است باشد قوله دبستان بر وزن شبستان مکتب خانه

قوله عیار بالفتح سنجیدن و چاشنی زر و سیم گرفتن قوله ایثار بالکسر بمعنی برگزیدن و در فارسی بمعنی
بخشش مستعمل است قوله گردانیده ای باید گردانید قوله آزرم بالمد و تقدیم زای معجمه بر مهمله بمعنی محبت
و شرم قوله سخن فروش بود ای آن فردوسی سخن فروشی قدر و قیمت سخن نمیدانست عوض سخن را بسنگ
یا رجه چند یعنی جواهرات خیال کرده چون بجایان بازار درکشاکش افزایش قیمت نادم شد قوله مایده ساز
ای سازنده خوان طعام نوع بنوع احسان شاهنشاهی کنایه از ابوالفضل قوله گر بزرگفتمی ای عوض زر
قوله بهری کجا ای مع رنگ عمر کجا یکی گوهر سفتمی یعنی مدت تمام عمر یک سخن هم از من ترتیب نیافتی قوله چو من کم الخ
ای چون من هوس کم داشتی زبان من عشق بسیار داشت قوله غالب معین یعنی وزنی معین و طور بمقرر
قوله عیب جو در لیرا یک ره چشم کوران عیب جو نمی بیند اگرچه عیب جو ست قوله صد حکایت بشنود الخ
صد قصه پیش مدهوش حرص گفته شود در گوش او یک نکته در نیاید قوله مدهوش متحیر و حیران کرده شده
قوله چارسوی یعنی بازار که چهار طرف دارد قوله با سنگ ای الخ و در پله ترازو نهند بسبب برابر کردن الخ
دیگر قوله او دران سخن طرازی ضمیر او راجع بسوی فرد دو یکی قوله خلود نصیم خای بمعنی همیشه بودن نام
قوله فرزند دیر بقا خوشخو جوانمرد کنایه از شاهنامه قوله حسد رنج کنایه از بیماری حسد قوله اخلاص
دار دلی فرد اول دوستی قوله بیدلان را ای ضعیفان را قوله گرده شیر ای طاقت و جوانمردی شیر قوله
آغال بالفتح و غین معجمه خنجر را نخائیده بحلق فرو بردن و این صفت نهنگ است قوله تنگ میدانان
میدان بالفتح طرف شراب گویند و معنی مشهور که عرصه دوانیدن اسپ باشد و بازیدن چوگان باشد عربیت
و آن بکسر اول هم آمده مشتق از ددن بالفتح بمعنی تر نهادن خنجر را و چون مردوانیدن اسپ از عرق
تر شود لهذا اسپ را سودن و جای دوانیدن را میدان گویند چنانچه مضمار که دران بمعنی لاغر کردن اسپ بود
هکذا فی الصراح والبرهان و المنتخب قوله پایه گوهر او باشد ضمیر او و دیگر ضمایر افعال سابقه اکثر راجع
بسوی فرد دو یکی باشد قوله گوهر آرای این نگارین نامه ای مصنف اکبرنامه که خود ابوالفضل باشد قوله
بسیاری مردم دهند ندان تخیل فروشند ندای در خطرات گونا گون افتادند که این ابوالفضل تحریر
کلام چگونه تحریر نمود قوله گردکانی بکسر اول و هر دو کاف فارسی بمعنی مرهون بودن کنایه از مقید

بزرگ شده است **قوله** نه در خیال وسعت آباد طبیعت ای نه در خیال نفس ابو الفضل چه جای در کثرت
عقل در اسباب دنیا هیچ تمنا و آرزو **قوله** گرفته شد که فطرت عالی ندارد ای فرض کرده شد که ابو الفضل
عقل بهتر ندارد و همت بزرگ و رسیر است بیگانه میداند که بوی بنجیر دی در دماغ او نرسیده و
صرف کار دانست **قوله** نخ بفتح نون و سکون خای معجمه معنی گلیم سرمی **قوله** آبدار یعنی شمشیر آبدار
قوله بیمایی یعنی بی قیام **قوله** خاصه درین هنگام ای درین وقت که عهد و زر ارزان است دارم **قوله** عنج
دنیا را برای خدمت من نفرستادی یعنی بابت در نبودمی یعنی اگر مفلس بودمی آن وقت هم آرزوی زر که
در دوستی گروه گرد خاطر من نگشتی **قوله** غرفه بالضم یک بهشت آب و بالاخانه برکنار بام که آنرا بفارسی
برداره خوانند **قوله** شرک بالکسر یعنی انباز بیجا مراد آنست که صفات خاصه خدا بسوی ما سوا نسبت
کردن و پرستش غیر خدا کردن و این شرک بر چند قسم است شرک فی الوجود شرک فی العبادت شرک فی
التاثیر شرک فی الیقین و تفصیل این در کتاب ائمه دین مرقوم است **قوله** احولانیم احول بالفتح دو بین
قوله شمس بفتح شین معجمه و میم یعنی تب پرست **قوله** دمدن یعنی کلام کردن **قوله** ناشتای صبح
وجود ای گرسنه صبح هستی **قوله** سراب گردیم و ز حیائی تشنه دو سپهر و ز شرم **قوله** هر کس نفهمد ای
اندیشه من هر کس نفهمد **قوله** دانم اینقدر دریا ای اینقدر میدانم که هر کس در یافت کند و خاطر نشین همه کس
باشد که سعی نیکبختان عاقل از دو چیز باشد **قوله** چهار خوی گرامی کنایه از حکمت و عفت و سخاوت و
شجاعت باشد **قوله** هشت خصلت کنایه از ناسپاسی حق و بی صبری بر مصیبت و عدم رضا بقضای
الهی و عصیان از فرمان حق تعالی و بی ادبی در حضرت حق و ظلم و عدم توکل بر خدا و بیحیائی **قوله**
در دست نیاید این خبر است برای آنکه مبتدا است و آن اشاره بسوی خیر نخستین **قوله** اگرچه این نیز از
دستاویز ای اگرچه نیکنامی دنیا که زندگی جاوید است هم از ان اسباب خیر نخستین مهیا شود لیکن اکثر
نیکنامی با قوال زبانی و افعال دستی موقوف است و آرایش باطن برای این نیکنامی دنیا ضرور نیست
قوله دو یمین ای هر دو چیز حاصل گردانند و ظاهر و باطن هر دو آراسته نمایند **قوله** یا با آنکه نیستی
خلق **قوله** یکسو شده ای برکنار شده بندگی نمایند و گوشه نشینی اختیار کنند **قوله** ساده جان ناد

قوله بلیفنخند بکسر بای موحده اول و فتح های حطی ثانی و سکون لام و فتح فا و خای معجمه و سکون نون صیغه مضارع از مصدر الفخنت بمعنی اندوختن و فراهم کردن کذا فی البرهان قوله ذکر دوم مهمل ای کرو نام سیک قوله بر غوامض این فن نهج بو العجب باریکیهای این فن و دیبای عجیب سحر و تعلق قوله راد بفتح رای مهمله و آخر دال مهمله بمعنی خردمند دانا و شجاع و جوانمرد و سخی قوله سزای لایق قوله عقل اول کنایه از چند چیز است یکی حضرت جبرائیل دوم عرش سوم قلم چهارم روح اعظم پنجم ام الکتاب ششم حقیقت جامع الانسانیه و شاید که اطلاق آن بدیگر اشیا هم باشد لیکن بنظر راقم نیامده قوله سوزیان بضم سین مهمله و کسر زای معجمه بر وزن صوفیان بمعنی نفع و فایده قوله سور بضم سین مهمله و واو معروف بمعنی هنگامه و جشن و طوی و مهمانی و عروسی و ختنه قوله تمرخانی ای تیمور خانی که باد شاه هست سیوم از اجداد اکبر شاه قوله تابش ظهور در این محل با معطوف خود خبر است و قوله از نامی گرامی اعمال تیدای آن قوله هر فشار ای هر عالم از این هر دو عالم عالم دیگر را در یافته و هر یک بهمین دلیل که با دشاه جامع عارف است قوله از آن باز آمده ز وقتیکه سخن میلان و نامه نویسی جاری شده است باین لباس و استقامت این هر دو صنف را در یکجا جمع شده فشان نه هند مگر اکبر بادشاه در زمان او که چنین است و خبر قوله سفر در وطن و خلوت در انجمن کنایه از دیدن وحدت در کثرت باشد و آزادی در گرفتاری قوله مناقب جمع منقبت بمعنی بیان صفات حمیده قوله قوافل جمع قافله بمعنی آینده از سفر قوله بشوه است یعنی ای باشاره تحریر و تقریر قوله فراز ایوانش ای بلندی بالاخانه آن کنگره هفتم فلک برسد قوله قاعده بمعنی بنیاد و دستور وزن ستیننده قوله ازسالخوردگی ای کهنگی بسیار قوله آل بویه ای قوم بویه که جمعی از بادشاهان مشهوراند قوله نتایج خامهای مصنفات قوله صابی و مهلبی نام شاعران که گاهی بجمع تم تنها... قوله غزنه بفتح نام ولایت مشهور قوله رودکی و عنصری و عسجدی نام شاعران قوله الف کلاه خاص برای تاکید کثرت است قوله دریابد ای اگر شاه دریافت کند قوله و این جادوی حلال شعر با سلسله ای اگر این سخن گوئی که جادوی حلال است ای در شرع ممنوع نیست و جادو بودن او از حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ثابت و متحقق ان من البیان لسحرا قوله اینقدر داند که مراد انشا

آنست که این دو مرتبه متجرد و متعلق باد شاهای دین داری و دنیا داری حسب شریعت غرا که پادشاه
بکمال بیدار و بهمه عالم را آگاه کند و برای ناموس ایمی اساس مستحکم قایم نماید **قوله** بطفیل آن
بوساطت تصنیف ابو الفضل یا ازین نعمتهای ایزدی روزینه معین شود **قوله** دیر باز بر قدین
پیشوا از معنی بسیار است که در مقابل کوتاه باشد **قوله** بماندم ای گزاشتم **قوله** این پاسبانی خود
سنا یا از کتاب **قوله** شناسا ای شناسنده **قوله** سپس آن ای بعد آن شناخت نیک و بد
قوله مالا مال از دست ای این کتاب مملو از آن فوایدیست **قوله** از یکی ای از شناخت نیک و بد
قوله اندیشه ای اندر یافت آن نیک بد **قوله** چهار طاق زندگی ای خیمه حیات **قوله**
چون از گذشتگان نه ای گران شادی موافق گذشتگان نه بیند خود آرائی را بخود راه ندهد **قوله**
دست فرسوده ای مغلوب آن غم **قوله** نطع بالفتح بمعنی فرش **قوله** شناسای نیروی دست قدرت
برکمال شود ای عاجزی قویان گذشته دید اشناسد که قوت دست قدرت برکمال از عجز و نیاز
آفریدگار حاصل میشود نه بغرور خود آرائی **قوله** هستی دشمنان خمول گزین ای آنکسان که دشمن هستی
خود اند و گمنامی را قبول کرده اند **قوله** با سرایان شهرت بیای موحده بمعنی سخن گویان در حمایت
کثیر **قوله** منم که روی دلم ای من آنم که توجه خاطر من بعدم رواج دادن خود هست و الا مراد
خواه کافر باشد یا مسلمان رواج کار خود میخواهد **قوله** از باد هستی ای از غرور هستی خود بخشیده **قوله**
وجاهای شریف ای در مکانات شریفه همچو مقابر بزرگان دین و مساجد و مثل آن و اوقات
همچو آخر شب و وقت خطبه جمعه مانند آن شکستن اقبال جسمی است عام یکرد **قوله** جابا
نکوهیدن کسی را **قوله** پوستین بمعنی عیب آهو هم بمعنی عیب **قوله** خداوندان آزار ای صاحبان
قوله مردی تمام آدمیت کامل **قوله** از تنگ آهنگی مردم را یاد نکنند ای صاحب آدمیت کامل
بلندی همت خود مردم را فراموش میکنند تا به نیکی و بدی آنها چه رسد یعنی بغیر حق کسی را در دل خود جا
قوله منش سواری کند ای سوار طبیعت خود کند یعنی بر نفس غالب باشد همچو چابک سوار اسپ **قوله**
چون از نژادگی ای مرگ ماند انش این کلام دلفریب یاد کردم اندکی از غفلت بهوش آمدم **قوله**

جهت قدری این راه‌ای چون اندکی این راه خوفناک یعنی نوشتن عیوب خویش طی شد **قوله** چنان شد که
یک گام راه‌ای انقدر نابینا شدم که یک قدم رفتن نمی‌توانستم **قوله** و غیر از ناخوشی چندای سوای عیوب چند
که در ابتدای حال شمرده بودم خود را پاک دامن خیال می‌کردم **قوله** بزده فیلو نفس بنیادهای مغلوب نفس
نشدم **قوله** و در آن نخستین منزل ما بود یعنی کمین خویش **قوله** و عیب نویسی‌ای عیب نویسی خود در گذشت اگر
و بعیب نویسی دیگر مردم مشغول شد و آنرا آئینه دیدن عیب خود نموده یعنی عیوب دیگران را دیده خیال کرد که
این نقص در من هم باشد چه دستور است که آدم را نظر بر عیب دیگران بسیار افتد و عیب خود را کم می‌بیند و من
بقیاس شرکت نوعی فهمیدم که نفس من نیز این عیوب دارد لیکن در نظر نمی‌آید **قوله** امین مقالید
مقالید امانت در کلیدهای گفتگو گردانیدند **قوله** و دلی خالی کردای آنچه در دل بود در آن فقرها
ریخت **قوله** بسیاری زمان در سامان غذا کردی‌ای بسا وقت در تدبیر معاش که در پیداران در
دیده خرد مقبول باشد دل پریشانی نشست و از تدبیری که در کتب قدیمه دیده بودم از آن پریشانی
زیاده‌تر شد **قوله** حضرت نورای درگاه نور الهی **قوله** این طلسم‌های تدبیر معاش بندیده عقل
قوله روزی در گرد معبد دولت سلطانی‌ای ظاهر شد که معاش در قید عقل پادشاه و حد مست کردن بندگان
خداشناس است یعنی با پادشاه عادل‌ها شد که معاش هیچ کسان اهل علم مقرر سازد یا دیگر بندگان خدا
شکرگزاری منعم خود خدا شکرگزاری علما و فقرا نمایند **قوله** شب با روز جدا نساخته‌ای در شب و روز
فرق نکرده این کنایت از کمال کوشش است که ساعتی آرام نگیرد چه شب برای آرام است و روز برای
معاش و من هر دو را صرف تدبیر معاش کردم منتظر حصول مقصود نشستم **قوله** پیرایه بالکسر معنی آرایش
و زیور **قوله** سلطان بالفتح درخشندگی **قوله** کاری خیده پردازدای آرایش سازد **قوله** بشگفت مانند گل
و شگفته مانند **قوله** غرفه بکسر جای حطی و رای مهمله بمعنی چبوتره **قوله** خانگاه بر وزن و معنی خانقاه است و
آن جاه باشد که درویشان و مشایخان در آن عبادت کنند و بسر برند و خانقاه معرب آنست بحذف الف
هم آمده **قوله** ظاهر پرستان‌ها چیزهای دنیا داران ای هر چه معلوم می‌شد در اندیشه ضمیر من بود
و چنان اندیشانی احوال کسان بر نمی‌خواندم که اگر آنچه معلوم نیست ظاهر کنم سخن چینی کنند و ظن

شمایید **قوله** در بهره کشیدن ای در بلند ساختن پایه من **قوله** روزی چند ای چند روز در مجمع فاضلان
رشک افزای همه بودم وازدلی امیران مجلسهای حسد من آراسته بودند **قوله** در روزگار بیست
ای ماننده در دست من پرداخته قلم یعنی کتاب بودند **قوله** پژ دهنده وصیقل گری سنان ای طالب در فکر
جلا دادن نوک نیزه زبانه در فکر تیز گردن نوک قلم **قوله** وازین رو که عیبانی ای ازین جهت که پوشیده
دانستن خدای عزوجل دلنشین من بود در مقابله نوازش بادشاه مرا خدمت لایق نمودن میبایست
طاقت آن نیافتم که از فرمان شاهی سرتابی نمایم **قوله** بختی برین اندیشه افتاده ای اندکی فکر نمودم
که بادشاه بنیاد دست کاری وکوشش بسیار من وسخنوری برادرم ابوالفیض می بیند تا آنچه پیدا باشد
جمع کنم فیضی آنرا درستی لایق بخشید **قوله** وزمانی پشت گرمی دل دم گیر ای وقتی بعد دل دم گیرنده
امید ور آور گشایش باطنی را امیدیه با خود میگفت که فرمایش بادشاه جادوی سخنگوئیست و سخنگوی
موثر خواهد شد جای اندیشه نیست **قوله** از نیت درستای بسبب قصد درست وهمت برترین مجموعه شاهنامه
وعمم یعنی ابوالفضل سنجیده ستای نوشتن احوال بادشاه متوجه شد **قوله** الکدش برون گنمش و
تخمه را گویند که پدرش از جنسی و مادرش از جنسی باشد و بعربی مجنس گویند وامتزاج دو چیز را نیز گویند
قوله که آن آنرا در خاطر ای ناگاه برادرم فیضی مسافر آخرت شد **قوله** و بهمان شغل ای بتصنیف اکبرنامه
کوشش بسیار نمودند **قوله** روشنی پذیرفت ای ظاهر شد که بادشاه را درین فرمایش خیال چیست و
نظر او کجا ای معلوم کردم که منظور بادشاه نیست برهان خیال بادشاه متوجه شدم و بثنای حق
سبحانه تعالی مایل گردیدم **قوله** در تهیدستای ای رنج مفلسی و دیگر عوارض مذکوره که چنین و
چنانست تفاوتهای بزرگ این دو حال یعنی خلق وتجرد ومشارکت این هر دو کار چگونه نویسد
و بکدام قوت بیان نماید **قوله** نخستین یعنی تجرد که چنین و چنانست **قوله** چند بن آسمان ای بسیار
آسمان **قوله** وازدومین یعنی از تعلق چنین و چنان بظهور رسد **قوله** غیرتهای رشک عام
و تغیر حال **قوله** الکنی منسوب بالکن بفتح اول و دوم ساکن و سوم مفتوح تا زی معنی کسیکه
در زبانش گره باشد و سخن صاف تقریر واضح و فصیح کردن نتواند **قوله** حضیض نزدیک

کریم بهره وضاد معجمه بمعنی پستی ونشیب **قوله** سفلگان جمع سفله بالکسر بمعنی فرومایه وتسخریه **قوله** از
خصایص آن از خصوصیات آن عدمین **قوله** تجیر بفتح زای معجمه وکسر حای حطی ویای تحتانی وآخر رای
مهمله بمعنی پیچ وپیچ وتاب ای رنج بی مددگار بودن وتنها بودن هر وقت جوش دیگر میزد **قوله** منت
نشناس ای نشناختن چیزی بابی وخوشامد **قوله** یا در روزگار آمد ای هر دگار دقت می آمد **قوله**
دوستان باهری کنایه از دوستان قدیمی وبا برنام بادشاه که سابق از اکبر بود **قوله** واین جلا طرحید بلا
ای از آمیزش من کناره کشی کردند **قوله** وبهریاض قدس ای مردان یک دو کس مطلع ستی ومرقد که در زمین
تا یابی آدمیت بهم رسیده بودند بر همه سخنها غالب شد **قوله** فتوری مسفر میقات ای هیچ یک سستی در قصد
راه نمییافت **قوله** نفس نفس بالتحریک بمعنی دم بدم **قوله** این جنگ شگرف ای ستیزه نادر میان
وحشت وعزمت تصنیف نیاد تی مینمود **قوله** نفس قدسی بسکون بمعنی ذات پاک **قوله** نگاشته
ای نوشته خردمندان گذشته اند که حقیقت خود بفهم من در آورد ودر بر من خیال ونیستی گراییده بالی
نمود **قوله** قافله سالار ملک تقدیس کنایه از انبیاء الله علیهم السلام **قوله** کارکیا بکسر کاف تازی
دوم بمعنی صاحب کار مراد از بادشاه **قوله** بر سکنشند ای سزاوار سیازند ضمیر راجع بسوی کارکیاست
تقدیرست **قوله** ودیگر یکتایان ملک آگهی کنایه از اولیاء الله **قوله** آتش پژوهان بمعنی کنایه
از حکما وعلمای ظاهر **قوله** بران خرابه مراد از دلهای عامه خلایق **قوله** کج مج زبان بفتح
اول وضم سوم بمعنی الفاظ ورفتار نادرست **قوله** طراز آفرین ای نقشی بستم که هر کس بر قلم
تحسین وآفرین کنند **قوله** زدم برنام الخ ای برنام شاهنشاه سکه درم خود زدم یعنی این کتاب
بنام بادشاه تصنیف کردم **قوله** باآنکه ای باوجودی که اکثر احوال زمانه خود نوشتم ودر بسیاری
اخبار خود در وسط معامله بودم اعنی مینوشتم واز تاریکیها وپوشیدگیهای بادشاهی تا به دیگر حصه بسیار
خبرداری بسیار داشتم لیکن چون شبهات سخن در خاطر افتاده بود وبر یاد خود اعتماد نمیکرد لهذا
از بزرگان وسرداران ودیگر قدمای خردمند از هر قسم پرسید وهر گفتار رنگ بز تا آنها کفایت
نکرده نبشتن آن التماس نمود ودر هر خبر ورقها زیاده از نسبت کسی در ثنا ومحافظ نوشتها سند بر گرفته

بسبب اختلاف بسیار که از شنیدگان کتب اخبار بگوش من رسید و در بسیار تعجب افتادم قوله
فروهیده بالفتح مرد خردمند قوله روزگار کهنگی نپذیرفته اینجا کاف تعلیلیه محذوف است یعنی مرا
دشوارهای بسیار پیش آمد چرا که زمانه بسیار گذشته و مورخان و مصنفان کتب اخبار موجود و بادشاه
قایم و من چشم بینایی گشاده با وصف این چندین اختلاف پیش آمد قوله آنچه بیشتری سبک طرازان
ای چیزیکه اکثر راویان بران متفق بودند اخذ کرده خورسند شدم و در مقامیکه راویان مختلف بودند کار
بدانایی خود و تحقیق خود گذاشتم قوله و سانچه که از هر دو طرفهای چیزیکه از هر دو طرف آن راویان معقول
بود و دریا مخالف دانش خود شنیدم بعرض بادشاه رسانیده تحقیق کرده تصحیح خود کردم قوله بفراز بمقصود
رشدای بر بلندی مقصود بالا رفت قوله دشوار عبورهای بیشه که گذشتن ازان دشوار باشد و این کنایت
است از اختلاف روایات قوله و سال و مه سر انجام آمای تعیین سال و ماه که فلان خبر در فلان
ماه و فلان سال گذشته و فلان در فلان سال لایق ندانست قوله خامه در تواریخ الهی یعنی اخبار اکبری
قوله روشنان بهار کنایت از فرشتگان که برای انتظام مصالح خلق موکل اند قوله والا خلعت تار
باف همتای خلعتیکه همت من تار و پود بافته بود قوله در نقاب خفای پنهان هستند قوله هنگامه ها
ای از چنین کسان جماعتهای بسیار موجود قوله مرزه بضم میم و فتح زای معجمه و تشدید واو بمعنی
مکار کنایه از دنیا قوله هر روز آخرین ایام شمردی ای مرگ را قریب بینی و سوال بکار که در تربیت
بکار آید مشغول گشتی قوله شهد نواهای بیهوده سنده موافق خواهش دل مرتب نشدی قوله نا سرانجامی
ای بی انتظامی آن بطور دیگر دیدم و اصلاح کردم قوله دیده بانی در این لفظ سرایی مقصد رسید
دیدبانان هاری هوشمند اگویند که بجای بلند نشیند و هر چه از دور بیند خبر دهد قوله عنوان بالضم بمعنی
آغاز و سرنامه قوله دیده ورای صاحب بینایی قوله نمکدان شرشماری ای رونق شعر میداند
بدین ساز سخن هم آهنگ باشد ای هم آواز موافق باشد قوله نیز و ضمیر شین راجع بسوی عمل قوله
فیاوار بفتح فا و یای تحتانی و واو مهمله بوزن هزار بمعنی صنعت و شغل قوله منکه بدشمنی خودی
منکه عیب خود می بینم و عیب دیگران نمی بینم در دیدبانی چگونه چشم خود را سرمه کشم و اصلاح نمایم تا مرا

نظر نیاید و برای همین دیده هر بار که کلام خود را نظر میکنم قابل اصلاح مینماید و معیوب دیده میشود لیکن
ازین تکرار که مشاهده که پنجبار اتفاق افتاده و طرز تحریر تازگی من مشهور شد یعنی به پیروی تحریر من
و بعضی به دزدی گردن کلام مختل سرور آراسته کردند و نظم و نثر مراد از لباس گوهر ای پرده پیروی
یا پرده خیانت در کلام خود در آوردن گرفتند **قوله** سبل بفتحتین علتی ست که موی بر درون مردمک
چشم بر می آید و پرده را نیز گویند که در چشم بهم رسد بعضی گویند که بمعنی عربیت **قوله** کشور خدا کنایه از
بادشاه **قوله** گوهر از پیش بکانی که زاده کاف درین بیت کدامیه باشد **قوله** غرامت بفتح عین
معجمه و رای مهمله تاوان آنچه ادا کردن آن واجب باشد **قوله** بود بمعنی باشد **قوله** در عرض هفت سال
ای در مدت هفت سال **قوله** و قمری هزار و شش ای سنه هجری **قوله** آن نونهال اقبال کنایه
از بادشاه **قوله** چهار قرن ای هر قرن سی سال **قوله** و آئینهای مقدس ای آئین اکبری **قوله**
سخته آید بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سنجیده و بضم اول هم آمده ست **قوله** سختم ای سنجیدم **قوله** تا یکی
ای تا باشد که **قوله** سکه بکسر اول و فتح ثانی مشدد بمعنی روش و قاعده و سیرت و ناموس و لباس و در عرف
نقشی که بر روی طلا و نقره وغیره رایج باشد و آهنی را نیز گویند که نقش زر رایج بر آن کنده باشند و آهنی
که زمین را بدان شیار کنند و کوچه و بازار **قوله** و در آن سعادت نامه خود را این اشارت بسوی دیگران
میکند که اگر آنها بتوفیق الهی ازین تاریخ باقی را انتظام هند مرا یاد سازند و منت بر من نهند که تا د
این کار من شده بودم و ایشان آن را باختتام رسانیدند گویا که مقصود دلی را بانجام رسانیدند **قوله**
اگر پسند خاطر نیاید ای اگر پسند خاطر آنها اختتام کتاب من نیاید و خواهند که بآئین دیگر با زبان
مشهور زمانه از سر نو کتاب تاریخ تالیف سازند سر نامه اخبار بادشاهی فراهم کرده باشند بر من هیچ منت
نیست **قوله** اموزج ای نمونه **قوله** آبای قدسی ای پشت نامه بادشاه **قوله** که کتاب وزیر گاه
تا ابن بلع و الخ یعنی یکجا مه نوشتن را زنامه گنجایش ندارد **قوله** یعنی ازان و سین اقبال نامه ای
ازان فهرست جراید شگرف اطوار درین اکبرنامه بیان ننمایند و در جریده جداگانه گذاشته اند که بنبذی نوشته
نبذی بفتح نون و سکون بای موحده و ذال معجمه بمعنی چیز اندک **قوله** برخی بر فرق چیز بمعنی فیما شئ

ای لسبب تنگی قوت سامعه اهل روزگار آنرا بگوش نیارند قوله قوله این سانحه نیک بخاطر
ای این واقعه حال مذکور که در عمر بچپانگی من گذشته بخوبی یاد دارم و آگاه بودن شنیدگان
تائید آن میکنند قوله برافگند ای برباد ساخت فاعل این سختی باشد قوله فروشدند ای بزیر
رفتند یعنی مردند قوله از ذکور و اناث ای مردان و زنان قوله اخوان بالکسر یعنی برادران
قوله درون شان ای دل آن مردان و زنان قوله کیمیاگری ای اخوان روزگار مشاهده حال
نشاط آنها گمان بردندی که این کسان کیمیاگر و ساحر اند که درین قحط باین فراخی و خرسندی
بسر میبرند قوله اسفار حقیقت ای کتب معرفت قوله در بالش آمد ای ترقی یافت قوله برآست
دیدهای بلند ای حق بینی های بزرگ قوله بید ای گرفت ای ظاهر شد قوله آن نورانی سرشت
مراد از شیخ مبارک قوله حسدهای افسرده ای رشک های مردمان که بسبب قحط نیز مرده شده بود
روشن گردیده قوله واو بر آئین خویش سرگرم بوده ای پدر من بر طریق خود مستعد مانده راه
ظاهر داران نرفت قوله بر در بیجواست نشسته ای بر دروازه قناعت نشسته در ضرورت بیرون
نرفتی قوله افترا بالکسر دروغ بستن بر کسی قوله مهدویه ای گروهی که میگویند که امام مهدی
آخر الزمان آمد و رفت قوله گروهی در هند ای ساخته شیخ علائی است که گروهی در هند باشند
چنین و چنان کنند قوله زبان هرزه سرا وا شد ای زبان بیهوده گوئی آن گروه وا شد در حق پدر
من کشاده شد و سامان گفتگوی آنها درین باب ظاهر شد قوله زهر گیا نوش نما ای صاحب زهر
در حقیقت و بظاهر تریاک و شهد نمایند قوله بکین او برخاستند فاعل این فعل علمای ما اند
و ضمیر او بسوی علائی مذکور است قوله بد نیشان ای تا علمای ما ان قوله و عقل و نقل رای ای
پدر من دلیل عقلی و نقلی هر دو بود دگار قول علما نیافت قوله مرزبان هندوستان ای حاکم هند
قوله مسند آرای حکومت ای همان حاکم هندوستان علمای ما را جمع نموده در تفتیش حکم شرع
کوشش کرد قوله برخلاف حرف سرایان ای پدر من برخلاف علمای ما جواب داده قوله
از زبان فر ای از آن روز که پدر من جواب خلاف آنها داد دشمن شده منسوب به مذهب مهدویه کرده

قوله از خبر آحاد است ای بودن موجود امام مهدی از حدیث که راوی آن واحد است و قدر جماعتی معتبر
ثابت نشده قوله که کار او سپری شد ای کار آن علائی تمام شد قوله که شناسائی دیگر است ای آن
بدگوهران ندانستند که معرفت چیزی دیگر است و قبول کردن چیزی دیگر چه اگر مسلمانی را علم مذهب کفار
باشد کافر نگردد و نه کافری بدانستن علم مسلمانی مسلمان شود قوله پیش نمازی میر و امامت آن
امامت میر عراق جایز نیست اقتدا را چگونه لایق باشد قوله اگرچه در مراتب پاداش فرمان پذیر
ای چراکه در مراتب سزای کار مطیعان شرع را چهار قسم کرده اند قوله محترفه ای اهل پیشه همچو درودگر
و آهنگر و زرگر و کفش گر و بزاز و سبزه فروش و خیاط و مانند قوله باد افراه بمعنی مکافات بدی
قوله کیفر بفتح سزای نیکی و بدی که آنرا پاداش گویند و در عربی جزا نامند قوله نگاشته ای نوشته
شیخ مبارک بنظر پادشاه در آورد و این پیچیان بیهوده گو در مغاک حیرت افتادند قوله معلوم شد
ای چون دانسته که این نوشته از شیخ مبارک آورده افروزینه حسد ساختند و آن نوشته را باعث روشن
کردن آتش رشک نموده اند قوله یکی از شناسائی در مسئله آه ای اگر بسبب معرفت در یک مسئله بخلاف مذهب
محمود تحسین نماید و آفرین کند قوله تشویر زده ای شرمنده و پشیمان قوله سترگ بر وزن بزرگ
مردم بغایت بزرگ جثه قوی هیکل و درشت را گویند قوله انزوا بالکسر بمعنی جدا نشینی قوله زنبور نام
مگسی است شبیه بمگس انگبین و پ فارسی بفتح زا صحیح است قوله تلمذ بر وزن تکبر بمعنی شاگرد شدن قوله
مرآت عیب دانستی ای چنانچه در آئینه هر عیبی که در بیننده باشد ظاهر شود همچنان شیخ مبارک عیوب همه را
بیان فرمودی قوله اگر انموذجی ای اگر یک نمونه از علوم شیخ دلنشین پادشاه گردد اعتبار قدیم
ما را چه عزت و آبرو خواهد ماند و انجام کار ما کدام سرزنش قرار یابد قوله پامال غم و اندوه شده ای
ای غمناک شده بکین خواهی شیخ مبارک مستعد شدند قوله و هبان سرائی ای بهر نوع گوئی در
حق شیخ مبارک قدم گشاده نهادند قوله و بدستان گزاری ای بسبب مکاری بسیار مقربان درگاه
همایون را بسخنان غبار آلوده گمراه ساختند قوله تعصب بر وزن تکبر بمعنی حمایت کردن و عدم قبول
حق نزد یک ظهور آن قوله اگرچه از دیرباز ای اگرچه از قدیم طرز پاسداری دین خود می نمود

سرآمد حرف سرایان ای سردار علمای مجلس همایون **قوله** ناپارسا گوهر ای ناپاک ذات **قوله** قابوای
فرصت این لفظ ترکیب است **قوله** منزل وستی اللهی ای درخانه یکدوست خدا پرست **قوله** آن رعونت
فروش اشارت بسوی همان سرآمد حرف سرایان است **قوله** بصیرفه گوییهای ما و مرا زبان کشودند
ای در بیهوده گوییها آن سرآمد مرا زبان کشودند ای کارگزاران قضا و قدر مرا استطاعت جواب بدهند
دادند و دلیل گرفتن صرفه بمعنی فایده آنست که در برهان صرفه بمعنی سبقت نمودن و نفع بردن نوشته
قوله سالوسان جمع سالوس بمعنی فریبنده و حریص ایشان **قوله** و بر درون آن رندان شبخون کرده ای و
بر دل صاحبان حرص شبخون زده اکثر را گوشه نشین فرستادند **قوله** حق گویان اه این جزای شرط است
اعنی قوله هرگاه خدیو عالم **قوله** دیو کیشان دانش ای عالمان شیطان مذهب **قوله** نارسیدن روای
سحر و **قوله** رونق بازار ای رونق کاروبار و گرمی بازار **قوله** غرد بفتح غین معجمه و کسر رای مهمله و آخر دال
مهمله زنیکه بشوهر طلاد و شیرگی بشوهر دهند و او بکر نباشد **قوله** غرزن بفتح غین معجمه و آخر رای مهمله بمعنی زن
فاحشه **قوله** یکدل ای باهم متفق **قوله** سکدینان ای ضعیف مذهب **قوله** گرم و زبان ای تیز فهمنده
قوله از دو رویان دو دلهای از منافقان پراگنده دل **قوله** ناروت نام فرشته ایست مقید بچاه بابل که
علم و جاه بسیار سیداند **قوله** در دانشگاه پدرای یکی از آن دو رویان که در مدرسه پدر من بجویای
تحصیل علم و عمل نموده بود با آن گروه نارسیدن ای علمای مذکور مخاصمین شیخ موافقت داشت
بهم رسانیدند **قوله** دژم بالکسر و فتح زای معجمه بمعنی افسرده و اندوهگین است **قوله** مهین برادر کنایه
از فیضی فیاضی **قوله** طلسمات تذکاری ای طلسمات منسوب بسوی یاد دهانیدن **قوله** و آن
ساده لوح را ای فیضی را **قوله** و آن نشناس کم ظرف را ای نشناسنده مکر و فن را یعنی فیضی را **قوله**
و خلاصه سخن آنکه ای خلاصه سخن آنکس آنکه چنین و چنانست تا قوله بعرض اقدس رسید **قوله** ارباب عمایم
ای صاحبان دستار کنایه از علما **قوله** شهود بضمتین جمع شاهد بمعنی گواه **قوله** مدعی بالضم بمعنی دعوی
کننده **قوله** دیرای تشخیص منقرات بضم میم و فتح رای مهمله ای برای مقرر ساختن دعوی های
بسته شده **قوله** سرافراز مردم ای آدمیان سربلند **قوله** و حقیقت حال بعرض اقدس رسید

ای بعرض پادشاه همایون رسید تا اینجا کلام آن شخص مکارست که پیش فیضی آمده بیان نمود
قوله آن نیک ذات رای برادرم فیضی را و همه غالب شد و چنین بعمل آورد قوله درست پیمایی بر جای
خود است ای حق گوئی قایم است آخر حق بحقدار خواهد رسید قوله نیارند تاختن ای نتوانند
مغلوب این فعل تباهکاری باشد قوله خاک بیختن کنایه از دنیاست قوله چون عقل ربوده بود خدای کار
گزاران قضا و قدر عقل فیضی ربوده بودند و غم را زیاده کرده حق گوئی پدر را قصه گوئی و خرسندی نمودن را
ناهمواری دانسته آلت جنگ همچو شمشیر و کارد برآورد و گفت که کار معامله دیگر است و داستان تصوف دیگر
اگر شما نمیروید من خود را همین وقت میکشیم آینده شما دانید من وقت نامرادی نمیخواهم این مقوله فیضی بود
قوله از بهر پدری ای شیخ مبارک بسبب قوت قرابت پسری پدر ای تمنای فیضی شدند قوله و در
جا سخن سفتای فیما بین من و برادر در مقام بنا گرفتن گفتگو شد جائیکه فیضی نشان میداد من
ناخن میزدم ای جنگ می انداختم و هر گرا من نشیمه دم برادرم رد میکرد قوله یک جهان آدمی ای بسیار
آدمی می بینیم و جوانمرد در میان آنها کسی نیست قوله حقیقت منشی او ای با حقیقت محبت بودن
آنکس برادرم را یقین بود قوله من نتافتم صبح وجود ای گرسنه با داد هستی یعنی لو عمر قوله
و زیانکار عنصری بازار ترکیب ای نقصان کننده بازار ترکیب بانی از بین هم جدا است من مراد
قوله گمانی نه ای فکر که چنین و چنان بودم گمان حقیقت منشی آنکس هم نبود قوله و رسیده
ای بیچاره شخص مذکور قوله و از بر آمدن پشیمان شده که چرا از خانه بر آمدم و حیران بماند قوله
پریشان تر از خاطر او بود ای از خاطر آن شخص مذکور قوله همین برادر در من آویخت ای برادر بزرگ
من در من با من گفتگو کرد که من با وصف نیازمندی معرفت غلطی کردم و تو با صفاکم آمیزش دوست
خیال کرده بودی اکنون تدبیر چیست و کجا روم که آسودگی حاصل شود قوله در انابت سخن
گردانید ای مراد کمیل جوابی پس آید امید از خداست که پرده اهل و زنگار بدرم و کار بسته بکشایم
قوله سر باز زد ای انکار کرد و گفت آنچه مذکور است قوله با آنکه با دیده پاپیش طی کرده بودم ای با
تجربه نبودم قوله یکبارا نجا طرآورده گزارش نمود ای مقامی که بخاطر خود قرار داده عرض کردم

یعنی حصه و بهره و اندکی از بسیار قوله از انجا که نسب سر اشدن ای چون بیان نسب خود
کردن بسبب تهیدستی خود از کسب هنر استخوان اجداد خود فروختن است و جهالت خود را اظهار کردن
و بسبب بی مایگی بهنر دیگران فخر کردن و عیب خود مزید نمیخواهیم که از نسب خود اندکی بنویسیم قوله
درین بادیه پرلاخ ای درین دنیا که جای پر آفت است مقید نسب بجائی نرسد آمیازی ای انتساب ظاهری
ظاهری بکار نیاید چرا که در معنی پرسش کسب خواهد شد نه پرسش نسب قوله این پدران باز گردای
نسب بسوی آنست که بعضی از پدران معانی او کسی بسبب کثرت مال یا معرفت حقیقت غالب شده
و بنامی یا لقبی یا پیشه یا شهر سکونت مشهور شده قوله وگرنه عامه مردم نژاد در راه یعنی اگر
پدران او سطر را اعتبار نسازند همه مردم از فرزندان حضرت آدم صفی الله اند فضیلت یکی بر دیگری
برای چیست و با خبار مورخان اعتبار کرده احتمال دیگر را ای بزرگی کسب هنر را بدل آورده اند هنر قوله
پر ظاهر که درین معامله ای بسیار ظهور دارد و هیچ پنهان نیست که در همه عالم نسب [illegible]
تردد و تلاش نمایند دیر گوهر گرامی عنی هنر اعتبار نسازند پس چیزی دانا بر افسانه نسب عاقل [illegible]
و بر اعتماد آن از جستن حقیقت خود باز ماند چرا که بزرگی پسر نالایق را فایده نبخشد و نالایقی پسر
پسر لایق را نقصان نکند قوله لیکن سرنوشت آسمانی ای لیکن تقدیر آسمانی در ارباب ظاهر
افتاده ام و با گروهی پیوسته که نسب را حسب اختیار کنند ناچار اندکی از نسب هم میگویم قوله
طعام برای آن گروه گسترده ام و تعداد پدران بسیار طویل ست [illegible] تضییع اوقات
خود نمایم قوله برخی در لباس ولایت یعنی از آبای کرام بعضی چنین و چنان بودند قوله
نبایست جمع نبیره یعنی فرزند زاده باشد عموماً و پسرزاده خصوصاً و بعضی پسر پسر و پسر دختر را نیز گفته اند
و بعضی پنهان هم بنظر آمده قوله دانش عیانی و نهانی ای علم ظاهری و [illegible]
ای در آغاز سن و صدی قوله الوس بضم اول و آخر سین مهمله یعنی قوم و [illegible]
قوله از گرم خوئی و دلجوئی ای بسبب محبت و دلداری این بزرگان [illegible]
منزلگاه کهنه آن دو دیده مسافرت یعنی ترک وطن [illegible]

قوله پدر من یعنی پدر ابوالفضل از سیرگاه علم قدیم بظاهر آمد ای متولد شد دیاده هجری شیخ مبارک
قوله بود یکی یعنی یک متن یاد کرد ای در علم یک متن یاد گرفت ای در هر علمی متنی یاد گرفت قوله ودر علم هر متنی یاد گرفت ای بقوت نفس اثر کننده دم گیرا
قوله بقرعه عام خلایق مرگ عام انگیخت ای برانگیخت و بای ای قوله و بای معرفت الهی شناخت ای قوله شناخت ای معرفت الهی تو سیت متهو
قوله اجازت نمیداد یعنی مادر من اجازت نمیداد عفت خاندان ما نوری کرد لیکن قوله همه مردند پدر من ماد ر و سوای انگیخت
قوله در ابتدای حال شیخ فیاضی را آن شیخ رای نورانی پیر آن قوله نبود در خیال مادر من از حکم سرکشی هم ما پدر
قوله شد رد روز دایمی نیک بختی باطن صفای دل روشنی افتاده پدر من یعنی یزدی بنده نظر بیگانه
شیخ فعل این فاعل ساخت متقرر فیاضی فیضی شیخ از شدن یا فیض شدن مرید گدائی ای ارادات دریوزه
قوله یک عنقریب که یافت جواب چنان فیاضی شیخ از من پدر ای یافت پاسخ قوله باشد مبارک را به بلندی
آن لقب و عبید الله نام آن تشخص اند یافته تقدیر گزاران کار فاعل سازند متقرر حق معرفت به طالبان رهنمای
قوله مبارک سوی است رجح است مستتر گویند و نماید در که فاعل ضمیر نمایند آن انتظار قوله بود خواهد احرار
قوله خواجه در آن هنگام ای خواجه عبید الله در آن وقت در طلب حقیقت جستجو و داد و دوش داشتند و
وقت موعود رسید مرتبه رهنمائی سرفرازی یافت و فهمایش حق جوئی ازان خواجه حاصل کرد فاعل
این فعال نیز شیخ مبارک است خواجه گم شدن را خلوت شیخ قرار داد و اطلاق مشیخه شیخ متقرر شد
قوله بگریزد از خلق و دل را تعلق با کسی یعنی لفظ هر جا که خواجه ملفوظات در خواجه ای سخنان در قوله
بود رسیده بیست و بصد خواجه عمر ای سال بیست و صد قوله باشد مبارک شیخ از عبارت آید می ... دستی
قوله کلالی ... انتقال اسم خواجه پدید تقدس افلاک سفر قوله باشد حدت برای در بن گریا کوزه ... اول ... قوله
قوله حادثه ما لا بد فترت اندا دنیا اهل از کنایه بقا منسوب لیلان فی ای ... خاکیان قوله فرمودند
ای حادثه تا گزیرستی امد هست قوله نحاریر جمع نحریر بکسر نون و سکون جای حطی ای دانا و استاد
قوله اصول ... و ... اصول علم کتاب و سنت و اجماع و قیاس و از فروع علم عقاید و فقه مراد است
قوله ... ای نشانهای حکمت ... قوله تذکار بالکسر یعنی یاد کردن قوله زهاب بالفتح
... آب ... ازکنار رود و جانه و موضع چشمه را نیز گویند یعنی جائیکه این آنجا ... شده

آنیکه قعرش پیدا نباشد چشمه که هرگز نایستد و پیوسته روان باشد **قوله** فرد هیده بالفتح بمعنی وانا و عالم
قوله گلیار بکاف فارسی نام شهری و مدینه **قوله** طوالع ای برکتاب مطوالع حاشیه نوشته است که بسیار مفید است
قوله بغز رسیده ای بخلاصه مقصود رسیده **قوله** شیوا ربانی بکسر شین معجمه ای بفصیح زبانی **قوله**
شتوهی منسوب بشهته که بقاعده تعریب بهر دو تای تازی نموده اند **قوله** آن گوهر سیا فروز ای شیخ
عمر در شیخ مبارک قوت جای گرفتن کامل یافته چنین و چنان فرمود **قوله** شطاریه بضم شین معجمه و تشدید
طای مهمله منسوب بعبد الله شطار قدس سره وجه تسمیه شطار آنست که بندهٔ برین شغل بطریقه العین بخدا
تعالی میرسد در لغت بمعنی بیباک و کودک شوخ و شیفتگی باطن و شتر تیز رو **قوله** طیفور بالفتح طایر
و لقب سلطان العارفین بایزید است قدس سره **قوله** چشتیه منسوب بحضرت خواجه معین الدین قدس سره
قوله سهروردیه منسوب بحضرت شهاب الدین سهروردی ای ساکن سهرورد **قوله** مستهلک دریای شهود
بودی ای هلاک شونده در دیدار حق بودی **قوله** آن خوانای سوز صفتو گا دل اشارت بسوی شیخ عمر است
یعنی آن خواننده اشارات دل این خطره پدر مرا شناخت **قوله** رحل بفتح رای مهمله و سکون حای بمعنی
رخت و اسباب مسکن و پالان شتر **قوله** طیلسان بالفتح جامه ایست که بر دوش می اندازند و اینجا کنایه
از پرده باشد یعنی علم ظاهری را پرده پوش علم باطنی گردانید **قوله** اردی بهشت بالضم بمعنی آتش و نام
ماه دوم از سال شمسی و بودن آفتاب در برج ثور و هندی جیتهه گویند **قوله** حرسها الله ای نگاه دارد
الله تعالی از مکروهات این دعائیست در حق آگره **قوله** نزول صعودی کنایه از انست که از زیر بالا رفته
منزل گزید **قوله** صفایح بالفتح تختها **قوله** ایشان ای همان مجذوب فرمودند ای بابد من فرمود
قوله جون بفتح اول و سکون رود خانه ایست عظیم در هندوستان بفتحتین چوبی باشد که در زیر آن غلها
نصب کنند و بر گردن گاو بندند و بالای غله بگردانند تا غله از کاه جدا شود **قوله** تا هل بر وزن تامل
بمعنی زن خواستن **قوله** آشنائی بدوستی کشید ای روشناسی بمحبت پیوست **قوله** آن دانای
حقیقت آن اشاره بسوی فاضل قریشی است و این نو باوه شناسائی اشاره بسوی شیخ مبارک
قوله آستانه توکل خدایگان همت ای آستانه توکل صاحب همت بی پروا قبول کرده **قوله** یا

بروزن بیابان اجداد پدری و مادری **قوله** انگ بروزن تنگ نام ولایتی در هند و ختان
شاید که این انگ قریب کشمیر باشد **قوله** بمنزلگاه قدسی کشیدی بوطن رفت فاعل این ضمیر حضرت
باشند **قوله** و گفتگوی باستانی ای منقولات بزرگان گذشته را پوشیده حال خود گردانید یعنی کمال خود را
ظاهر نساخت **قوله** و خواهش را ای سوال را زبان مانند اژدها برید یعنی از کسی سوال حاجت خود نمیکرد
اگر مریدی محتاط چیزی باخلاص پیش آوردی اندکی بقدر ضرورت گرفتی **قوله** معلوم در فارسی بمعنی
چیزی و درم و دینار مستعمل است **قوله** از نخستین اشارت بسوی حسد است **قوله** بسین اشارت بسوی
قوله وجوه سلطانی کنایه از اسباب معاش که از جانب بادشاهان برای مستحقان و متوکلان مقرر باشد **قوله**
بتول نعمت بن یعنی با کیفر زشتی **قوله** سر باز زده ای انکار کرد **قوله** جویندگان آگهی ای طالبان علم **قوله** بیهوده
و بیهوده‌های هنر حق بود مگفت **قوله** ظاهرپرستان خویشتن دوست ای گروه دنیاداران که خود را دوست
میداشتند و نفس پرور بودند آزرده شدندی **قوله** سوید بضم اول و فتح ثانی نقطه سیاه که در دل است
قوله در حق سرای یا منع حق گوئی و ملامت کردن بدکاران کم کردی و نه بتدبیر گریزندگان متوجه
شدی **قوله** اچیچه بروزن پاپیچه سر علم را گویند که بصورت ما ساخته باشند از زر و نقره و برنج و
مس بیچه را نیز گویند که بر یک سر آن گلوله باشد از طلا و نقره وغیره که زنان بر سر گریبان فرو برند و
حصه از دوازده حصه تولچه را نیز گویند **قوله** انفسی آفاقی ای روحانی و جسمانی یعنی باطن و ظاهر **قوله**
میزاب بزاء بالکسر ناودان **قوله** چشم زخم آزاری است که بسبب دیدن بعضی مردم و تعریف کردن ایشان
کسی را و چیزی را میرسد **قوله** انکار دیدگان ای مردان کار دیده **قوله** آن حق سگال کنایه از شیخ
قوله عین الکمال یعنی چشم زخم **قوله** آن معموره خرابی ای آبادی ویران گردیده **قوله** و بای عالم
ای مرگ عام که بسبب تغیرات غیر طبعیه هوا پدید آمد و اکثر مردم بقضای الهی در آن مرض بمیرند
اینکه گویا پراگندگی در عرض مردمان دران محله و یا بجای سپند سوزی برای دفع چشم بد
سلطانی رسیده بود گردید **قوله** آن پیر روشن ضمیر ای شیخ مبارک **قوله** راقم شگرف نامه ای شیخ
ابی ابوالفضل **قوله** در سال پنجه بود ای پنجاه سال عمر داشت **قوله** تنگنای مشغولی زمانیان در

که پنهان در دل من می آید که اگر کار سخت افتد آنکس مددگاری خواهد کرد لیکن بوقت سختی کار بسیار
دشوار است که شرکت ما نماید **قوله** در گلزارهای لنج ای خلاهای چسپینده **قوله** عروه دثقی لولا
ای دستهٔ استوار اعتماد بر الله تعالی از دست رها شده **قوله** نزدیکی روز رستاخیز بد گوهران و بروای
قریب بودن روز قیامت بد ذاتان رو بره وی بوقت صبح صادق پیر در آنکس که قرار داده بودم رسیدیم
آنکس چون آگاه شد محبت کرد و خلوتکده برای ما مقرر ساخت **قوله** رو به بازای مکار **قوله** بی
استصواب ایشان ای بی صلاح این علما **قوله** غرا بالفتح وتشدید بمعنی بزرگ **قوله** اکابر جمع اکبر
بمعنی بزرگ **قوله** چاوشان جمع چاوش بر وزن پاپوش بمعنی نقیب لشکر و قافله **قوله** بر اغالیده
بر وزن سر اباییده بمعنی بر انگیخته **قوله** خانه را گرد گرفتند ای خانه را محاصره کردند **قوله** آن خر درا
را ابو الخیر را **قوله** قورق بمعنی ضبط و بند کردن اسباب باشد و این لفظ ترکیست **قوله** در ساعت
ای همان وقت **قوله** نسیم عافیتی ای هوای سلامت یای تحتانی زائد است چنانچه در سلاسی
قوله از انجا که قدری الخ ای چون اندکی نامرادی باقی بود و هم بخاطر ما استیلا داشت و خبرها
مختلف بر خلاف آن روایت مذکوره میرسید لهذا یقین نکرده پنهان بودیم **قوله** خانمان بمعنی
خانه و اسباب ضروریات خانه باشد **قوله** از هم گزرانند کنایه از کشتن است **قوله** پاسخ نشناسی
را ای جوابیکه بادشاه داده بود آنرا پنهان کرده سخنهای چنین و چنان از بادشاه منقول ساختند
و همه آشنایان و دوستان ما را ترسانیدند **قوله** بر بیافتند کنایه از ترتیب دادن باشد **قوله** یاوه
مخیل ای بیهوده خیال کرده شده **قوله** بی آزرمی بتقدیم زای معجمه بر مهمله ای بی مهری **قوله** برگردانیدند
ای تدبیر ساختند **قوله** عقل زبردست را و اهمه آمد ای عقل ضعیف را واهمه شد و خاطر پریشان را
متیقن گردید که روایت سابق یعنی آنکه بتحقیق پادشاه جواب داد هیچیک اصل ندارد و پادشاه در
جستجوی ماست **قوله** ابو العجب در فارسی بمعنی بسیار تعجب کننده باشد اگر این ترکیب عربی قرار
دهند رسم خط ابو العجب بواو باشد مخفف ابو العجب است که در عرب دستور است که هر چه بچیزی شدت
اتصال دارد و اکثر موصوف بآن صفت باشد کنیت آن مجازا باب که بمعنی پدر است بیند نمایند

شاید که مال هر دو یکی باشد **قوله** این سختی که بخاطر میرسد ظاهر انباشد ای لیکن تحقیق که خیال
میکنم که عالم در جستجوی منست و صاحب خانه گرفته با وشان خواهد سپرد بحسب ظاهر ثابت نمیشود چرا که
هرگاه در زمان ایمنی بیهوده گوئی می شنیدم و برگزیده مردم فریب خورده دشمنی میکردند امروز اگر مشتعل است
صاحب خانه در خوف و هراس بسیار افتد هیچ دور نیست و اگر منظور صاحب خانه گرفتار نمودن ما می بود در
اخلاق ظاهری تغیر راه نیافتی و توقیف درین کار نمیکرد همان افسانه سازی مفسدان بد ذات
صاحب خانه را پراگنده ساخته است و مردم را برین بیم بری داشته ما از دیدن بدخوی خانه انگیس الخ از بیم
اگر گرفتاری بلی خواست میبایست که چاپلوسی ظاهرداری میکرد تا از خانه بیرون نرویم **قوله** در آن
دیولاخ ظلمت آمود ای دران شهر که جای دیوان بود و شب تار یک برجی در خشید و خرسندی حاصل شد
قوله تلامذه جمیع تلمیذ یعنی شاگرد ای در آن تاریکی روشنی گشت و خوش شدم منزل یکی از شاگردان
در زاویه شد ودر انجام کار خود مشغول در فکر و داد و شد ای انصرام کار خود گمنام شدن که کسی نداند
تک و دو نمودم و تدبیر ها تفکر و اندیشه جولانی نمود **قوله** در پاسخ راست حال بهترین دوستان کنایه از
همان جواب بادشاه است که سابق بعلما داده بود **قوله** دودستان ناپای برجای ای بی ثبات و
قیام **قوله** بزنهار خود گیرد ای در پناه خود گیرد و در آنجا از حال بادشاه آگهی حاصل شود **قوله** واندازه
لطف و قهر ای دریافت شود که بادشاه مهربان است یا ناخوش اگر گنجایش داشته باشد یا بعضی از حیرانی
حال خود گفته شود **قوله** واستشمامی الخ ای طلب بوی از مزاج زمانه نموده شود که چون است **قوله** بازجوع
بخیر شود ای بانجیریت بخانه خود مراجعت نمایم و اگر نگاه عالم را تنگ نساخته اند هر جا که اتفاق
افتد برویم و تنخواه بودن همیشه درین شهر عقوبت نیامده است **قوله** رخصت اقطاع ای فلان امیر از حضرت
بادشاه برای انتظام اطراف زمین رخصت یافته فرود آمده است **قوله** اگرچه آشنائی دنیا داران الخ
ای اگرچه معرفت دنیاداران جای قرار و ثبات نیست لیکن اینقدر هست که آنرا ملاقات دیگر باز خودم
مخالفت نمیشوم **قوله** وازین آگهی ای آن امیر ازین خبر خوش گردید و آمدن ما را غنیمت شمرد **قوله**
آن تیر دستان کاه دل یعنی برادرم **قوله** باتاق اوای بحجره آن امیر رسیدم این لفظ ترکیست

قوله آمرزرا ای امیررا قوله دویمین مرد ای شخص دوم که بجانه او پناه برده بودیم قوله درکار بان
سازه لوح ای آن شراب و صرف این امیرزادان نیز کردند قوله نخستین ای شخص اول که بجانه او پناه
برده بودیم قوله از انجا که همسایگی بدگوهر ای چون آن شخص و همسایگی یکی بدذات که از دوستان
ما بود جای داشت پریشانی بسیار حاصل شد قوله کالیوه ساخت ای پریشان ساخت قوله بدان
سرمنزل ای بهمان خیمه امیر قوله زمانکی این گسسته رشته توکل اساس گرفته ای مدتی کم با همه اضطراب
آرام یافتیم در لفظ زمانکی کاف برای تصغیرست و یای وحدت قوله بوقلمونی احوال و ای رنگ برنگی
احوال آن امیر و اختلاف اطوار خدمتگاران او بسلیست ظاهر قوله سود ندید ای تقریر من برادرم را
فایده نبخشید قوله هرچند علامات گرانی ای هرچند که علامات گرانی خاطر امیر افزون داشت لیکن یارا
تدبیر دیگر نمی آمد قوله چون آن سبک سرای چون آن امیر فرومایه بخیر و سودائی دید که این قباحت
نفهمندگان یعنی ما همه آگاه نمیشویم و بخیمه او یعنی مرا خالی نمیسازند بی اطلاع کوچ نمود قوله وزیر
بندگان ای چاکران او قوله سخت پیشانی کنایه از بدخلق قوله عهدگزاران ای عهد و پیمان کنندگان
قوله بدرازنائی ای بشته دراز و طول غم در آمدیم قوله راه سپردیم ای روانه شدیم قوله
حراست بالکسر بمعنی نگهبانی قوله خشت خانه بی در بی ودمساز ای خشته خانه موافقت همه با سوی
الله سبیل گاه نهادیم ای ویران و خراب یافتیم یعنی از همه خلق امید یاوری منقطع کردیم و از [illegible]
بیگانگان و خیرباد آشنایان رهائی یافتیم قوله خیرباد کلمه دعائیه است در حق دوستی که از دوستی
رخصت شود قوله گزاره دارند ای آمد و رفت میدارند قوله زمانکی ای اندکی قوله با دلی شرحه شرحه
ای با یک دل پاره پاره شده قوله سیاهی میکرد کنایه از ظلم و خرابی کردن باشد قوله گرم ناکرده
جا یعنی هنوز نوبت نشستن نمی آمد که رفته رفته بیابان هولناک بگشتیم قوله قالب تهی کرد ای تن
از جان خالی شود قوله لابه گر ای چاپلوسی ساز قوله لختی از شب گذشته بود که خداوندا و پیمبر
ای اندکی از شب گذشته آقاسی آن باغبان ملاقات کرد ما را تقویت داد و طعنه کرد که با وجود
شل بیرق و دستی کجا بسر برید قوله آنچه بخاطر نمیرسید ای آنچه بخاطر من هم نمیرسید آنچنان آن کس

نیک و برگزیده برآمد جوابش دادم که درین علیه ناکام بودن دشمن از همه دوستان و خیرخواهان
می اندیشم که مبادا بسبب ما با ایشان آزاری رسد قوله اگر گوشه هرای اگر در خانه ما نمی ماند جای خطر
ست قوله ازان سرمنزل نامهای حقیقت طرازای از مکان آن گزیده مرد خطوط بدستاویز شناسا
خود فرستاده شد قوله آغرق رای دردیکه وشتم آنرا تسلی بود داد قوله یکماهه کسری ای یکماهه چیزی
یعنی شهری و چند روز آنجا بسر بردیم قوله اردوی بالضم بمعنی لشکر و جای فرود آمدن لشکر
استاده بسمع رسیده قوله آن تمام مهر دوراندیش ای برادرم ابوالفضل قوله آق سقالوی این لفظ
ترکیست نه چهره آن معلوم میشود نه معنی آن هر چند در دو سه ساله ترکی تجسس نموده شد این لفظ
شاید که این لفظ آقا سیقاول است که بمعنی داروغه آستانه باشد ای داروغه آستانه بارگاه سلطانی
قوله بدشتی پیش آمد ضمیر فاعل راجع با آن یکی از بزرگان است قوله آن بیرد بار کنایه از بادشاه
قوله از ننچه کس سخن هی ای ازین کلام کدام کس مراد است خواب دیده یا بدانائی تو پراگندگی را
یافته که اینچنین تقریر میکنی قوله چون نام برد ای چون آنکس نام شیخ مبارک برد قوله بدلشکری
وزن و معنی دلشکنی چه شکردن بکسر شین معجمه در برهان بمعنی شکستن آمده قوله یا بلغاراتی
دشتاب این لفظ ترکیست قوله نورستان آفتاب ای جای نور بسیار خورشید کنایه از گرمی
آفتاب قوله تاریکیان بدگوهر اشاره بسوی همان مخالفان مذکوران قوله هجوم مسالک
ای کثرت راههای شهر قوله باراندازنایافت ای جائیکه بار خود نهیم ای فرود آئیم نایاب و معدوم
قوله الکنی ای الکن بودن یعنی با لکنت بودن زبان قوله شگافته زبان کنایه از قلم قوله مقر اقبال
ای جای قرار اقبال یعنی دار الخلافت قوله برخستگاه کنایه از خانه که جای نهادن اسباب
قوله راستبازی یعنی دوستی قدیم درمیان آنکس است قوله براه درآمدیم ای سفر کردیم قوله
با خاطرنگاریها می قلاوزی ای با وجود نادانستگیهای رهبر در وقت صبح در آن تاریک جای
مرکز خاطر ما بود رسیدیم آنکس نادان اگرچه هراسان نشد لیکن بسیار قصه های خوف بیان کرد
که بیرون از تصریحست قوله خاطر اقدس یعنی خاطر بادشاه قوله دیهی اتفاقان ادهم ای سو

سیاهی چند روز دران گمنام جای بسر بردیم تا وقتیکه خاطر بادشاه مهربان شود **قوله** دو ار گیر و بیخ
نشانده‌هایی در جیکدم نشانه **قوله** غیبت داشتهای حاضر نبود **قوله** دران خرابه معمور جای مران
ویرانه آباد جا **قوله** دروغ را بخواندن نامه‌ای شخصی که در رقعه آن ده بود محتاج بنابر خواندن خط
گر دیدیم ما را طلب کرد بسبب تنگی وقت انکار کردیم **قوله** سنگین دلان شوریده مغز اشارت بسوی همان
مخالفان خود است **قوله** وا زساده لوحی بدینجا آمده‌ای آنکس از نادانی ما را بدینجا فرستاده **قوله**
پیدا شد که در اینجا ای ظاهر شد که دران ده یکی از مخالفان با زراعت دارد **قوله** نژند بالکسر و نزاری
فارسی بمعنی غمناک و افسرده **قوله** زاویه بمعنی گوشه **قوله** دلخستی دران خاکدان نامرادی ابتدا
دران گوشه که چنین و چنان بود آرام گرفته شد **قوله** ساحت میانه سرای یعنی صحن خانه **قوله** شبگیر
بر وزن تکبیر بمعنی صبح و سحرگاه باشد و راهی شدن پیش از سحر و بعد از نیم شب را نیز گویند **قوله**
درای بر وزن سرای زنگ و جرس را گویند و بمعنی گفتگو باشد **قوله** سنان بالکسر بمعنی نوک نیزه
وغیره و بمعنی تیزی هر چیز را باشد و سنگی که بدان کارد و شمشیر تیز کنند **قوله** به پیدائی جای برای
پیدا کردن جا **قوله** غدیو خانه‌ای صاحب آشخانه **قوله** آبی دیگر بر روی کار آمد ای رونقی دیگر
بکار ما آمد **قوله** اگرچه از ارباب یقین نبود ای اگرچه آنکس از مریدان و معتقدان بزرگان ما نبود لیکن
بسیار سعادتمند بود **قوله** و با پیر زالی برنائی ای با وجود پیر فرتوت بودن جوانی از بینائی حال
او سید خشید **قوله** بختین بسخنان مهرافزای و دل بسخنهای محبت علاج مفسدان کردند ای
آنها را نرم کردند پس از ان خبر شیخ مبارک بپادشاه رسانیدند **قوله** اورنگ نشین ای تخت
نشین بمقتضای دانائی و قدردانی جوابهای محبت آمود فرمود و از راه کمال جوانمردی و بزرگی
شیخ مبارک را طلبید **قوله** چون همراه ای چون مرا خیال تعلقات دنیاوی نبود همراه پدر
نرفتم و آن بزرگ نورانی با برادر بزرگ من بحضور بادشاه رفت **قوله** زنبور خانه تا سپاسان
ای غوغای زنبور خانه همان مفسدان که بخوف آنها گریخته بودیم خاموش شد **قوله** آذین با
دال معجمه بمعنی خوازه بر وزن فانه که چوب بندی گویند اعم از انکه جهت آئین شاهی یا زیبائی

عمارت بند ند و بمعنی آنکه زیب و زینت و رسم و قاعده باشد و بمعنی آلتی که روغن و مانند آن
جدا کنند کذا فی المنتخب و البرهان قوله فاش آشکارا و کشاده و پراکنده و با ماله هم مستعمل و در قافیه
آمده قوله دیدی خطاب است بسوی وصل که در مصراع چهارم آمده است قوله مطاف بالفتح جای گشت
و طواف قوله مستفیدان محفل قدسی ای شاگردان و مریدان خود قوله رحل بالفتح رخت و اسباب
و پالان شتر قوله عالم علوی ای عالم ارواح قوله عالم سفلی ای عالم اجسام قوله نسبت طینتی
بنوت ای سوای نسبت خاکی پسری اتصال نسبت باطنی هم بود قوله بارکشای بند گشتند ای
اظهار اسرار معرفت فرمودند قوله لوامع جمع لامع بمعنی روشنی قوله نطع بالفتح بمعنی بساط و گلیم
قوله درمیان خواب و بیداری کنایه از آن مراقبه باشد که چشم سر در آن بخواب باشد و چشم دل بیدار قوله
اوش بروزن موش نام قصبه ایست از ولایت فرغانه مابین سمرقند و چین قوله بآیین ایشان ای
بآیین خواجگان چشت قوله بطرز نیاکان ای بروش اجداد خود قوله اغانی بتشدید یای تحتانی
بمعنی اغنیه بالضم و تشدید یای تحتانی نوعیست از سرود قوله ابریشم بالفتح و ضم شین معجمه معروف است
و تار ساز را نیز بطریق کنایه ابریشم گویند قوله روا ای جوانه وجد و سماع است قوله سکسیری بلوغ
ای باز فرمایگی از زنگی بر زنگی شدن که حال مقید نیست با خود دارد فاعل این فعل وجد و سماع است قوله
حال بر شوان حرص ای بیهوشان حرص و رهزنگان قزاق حسد یعنی حریصان و حاسدان این اشارت
بسوی همان مخالفان شیخ که سابق مذکور شده قوله مرا دل دید آمد ای بر پریشان حالی ایشان دلم بسیار
خورده‌ام و رحم کرده‌ام و با خدای مانند عهد کرده‌ام که نقصان این کوران که چنین و چنان اند بخاطر در
خود نیارم و مکافات کارشان سوای نیکی بدلم راه نیابد قوله دستی یافت ای قوتی یافتم قوله
پیر توبه گی باز بزرگوی نبشت ای پدر من مرا نصایح کردن گرفت و در باب شرارتهای مردم مخالف
هر کس را اظهار کرده و در نهان کوشش بسیار نمود و من اندکی از اظهار این از عنان خود میکشیدم و جوابش
جواب میدادم ناچار آخر الامر بعرض بادشاه رسانیدیم قوله آن حقیقت یعنی شیخ مبارک قوله
مقدم گرامی ای آمدن شیخ قوله آن شناسای انفس و آفاق ای آن شیخ عالم ارواح و اجسام ارزد

قبولش فرموده تا تاریخ بست وسوم خرداد که مطابق هندی اساره باشد سایه مهربانی بر یون دست گزین یعنی ابو الفضل انداخت **قوله** اواره بر وزن شراره یعنی دفتر حساب دیوانی باشد **قوله** بر کنار به آزادی نشستی ای مستعد آزادی از متعلقات بودی **قوله** دامن رستگاری گرفتی ای دامن پا بودن از خواهش نفسانی گرفتی **قوله** مزاج قدسی ای مزاج شیخ **قوله** ودلی در من گمان پرده ساز گردانیده بودند ای دل در و چون نی پرده از پیدا کرده بودند یعنی آنچه بدرسن در پرده فرموده بودمن آنرا فهمیدم و رنج خورده م وصبر کردم و بتقویت و ندر آوری به راندکی آرمیدم **قوله** مرداد بالضم نام ماهیست از سال شمسی که آنرا در هند بهادون گویند و آن مدت ماندن آفتاب در برج اسد و آن بسط فصل صیفست **قوله** بریاض قدسی خرامید ندای شیخ مبارک در باغهای پاک یعنی جنات رفتند و انتقال فرمودند **قوله** مشتری را از سر نهاد ای رین یا تم مشتری که قاضی فلک چادر خود را از سر افگند **قوله** فیلسوف لفظ یونانیست مخفف فیلاسو فسو یعنی دوستدار حکمت یا بتدریج فیلا در یونانی یعنی دوستدار و سوفا حکمت را گویند **قوله** که آدم قبیله وعیسی دوده بودای چراکه شیخ در قبیله خود بمنزله حضرت آدم که مهتر آدمیان بود بمنزله حضرت عیسی حکیم خاندان خود بود **قوله** چنانچه در جای خود گزارده آمد ای حال کمالات شیخ اندکی در مقام تذکره آن بیان کرده شد **قوله** شیمه بالفتح و کسر شین معجمه پرده که در دریچه میباشد یا از وبیرون می آید **قوله** شیوا زبانی بالکسر یعنی فصیح زبانی **قوله** گنجور آمدای گنجینه دار شد **قوله** باسدار آمین شد ای نگهبان آرایش شد **قوله** بابر گنج نشست ای توانگر شد **قوله** بیشتری اوقات کمتری فهمید یعنی بسیار اوقات علوم ظاهر را اندک کم می فهمید **قوله** در زبانی اشتباهها میش گرفتی ای بعضی اوقات در آن علوم شبهات پیش آمدی در زبانم تقریر آن کردن نتوانستی و حجاب مردم در ماندگی در سخن می آورد **قوله** یکی از نظام گوهری علاقه ای یا یکی از مخلوقات دنیا تعلق خاطر ظاهر شد ای طالب شدم **قوله** نزول صعود بضم نون وزای معجمه و فتح صاد مهمله وعین مضموم غیر منقوطه یعنی فرود آمدن که منسوب بسوی بلندیست **قوله** نقاوه ای هر علم ای خلاصه هر علم **قوله** برداگویه خویش ای مدرس وتدریس **قوله**

نسبت شهودی در رابطه الخ ای نسبت دیدن حق بی خلق و دانستن حق منزه از خلق بدانکه نزد
اهل تصوف دو نسبت مشهور هست یکی نسبت شهودی که مذکور شد دوم نسبت وجودی که آن دیدن
حق هست در خلق و همین مقام مرتبه جمع الجمع هم گفته اند **قوله** آشنایان طبیعت از اینکه ای کسانیکه نفس را
دوست میدارند از ین جهت که من چیزی را هیچ نمیخوردم و نفس را خواهش طعام هم نمیشد متحیر بودند که چگونه
اینکس بسر میبرد و معتقد کرامات من شدند چنان جواب دادم که بعید شمردن شما این امر را ازین سبب جا دادنی
شماست که با خوردن میدارید والا اگر بنخوردن عادت کنید نفس هم همان خواهد خو کرد و هرگز طعام
نخواهد طلبید **قوله** لیکن این بی مشغولیت نگاری البته دشوار است چنانچه بیمار را طبیعت از سبب عارضه
یا مرض دست از طعام باز میدارد و متوجه بخوردن نمیشود چه تا حصول صحت مشغول برفع مرض
میباشد و کسی را تعجب نمی آید **قوله** پیشتر از آنکه گشایش یابد ای قبل از آنکه گشایش کمال علمی یابم و مرا
با وج معرفت رسانند بسیار سخن بپرتو کلام مقدس می آراست لیکن مردم بسبب خوردسالی من
اعتبار نمیکردند و سنگر میشدند **قوله** آنچه برملا میگفت ای آنچه بر ملا سعدالدین میر سید شریف میگفتم
و بعضی دوستان مسوده میکردند در حاشیه خواجه ابوالقاسم یافتم همه شنیدگان را حیرت آمد و از انکار قول
من باز ماندند **قوله** در وزن یافتای سعی الخ تا یافتن مقصود بند کردند و در واز معرفت باز کرد
قوله دو جا تعبیر بالمترادف ای در مسوده من و اصل آن جا شیصر فقر ق دو جا بالفاظ و هم معنی و سه جا
قریب المعنی شده بود و یا بعینه عبارت اصل کتاب بود **قوله** آویزش بوده فاعل این فعل **قوله** دست
باز داشتن هست **قوله** بحتی در خواتم و برخی در تقاریب آورده ای آمدکی در خاتمه های کتب و قدری
دیگر آورده دعا بتضرع و زاری در حق پادشاه نمودم **قوله** اینجا نقد هر ای در بارگاه سلطان نقود قابلیت
حاشی گرفتند فاعل این فعل مردم زمانه باشند **قوله** گران سنجی بکسر کاف فارسی ای وقار مراشهرت
ظاهر شد **قوله** در زبانیان بنظر دیگر **قوله** ای اهل زمانه بنظر حسد مرا دیدند و بسیار گفتگو با همدیگر
آمد و بسیار غیر ورزیها بچهره حال آنها مرا روشن ساخت **قوله** آلهی هشتادی سن جلوس اکبر شاه **قوله**
چون پیگسه اندای قصد ترک تعلقات دارد **قوله** در کدام باری در کدام نوبت قصد سفر آخرت خواهد

قوله آلاء بالمد جمع الی بالفتح والکسر وفتح لام وسکون آن بمعنی نعمت قوله گرانبار امید است
ای بسیار امید از فضل حق تعالی دارد قوله تردامنی ای عصیان من ببرکت نکوکاری بزرگان
علاج گزیده شود قوله از مشیمهٔ تقدیر برآورد ای از رحم تقدیر بیرون آورد ضمیر این فعل راجع بسوی تقدیر
است قوله از بدبختی گزارش نمود ای حال شرافت پدران که سابق مذکور شد و حال شرافت مادر هیچ
ننویسد که در خاندان آن عفیفه بزرگان بسیار جمع بودند و او چنین و چنان بود قوله اعتدال قوی
بالضم قاف و فتح واو والف مقصوره جمع قوت یعنی برابری قوتهای که جسم انسان اند و آن سه یا شش
بقول اطبا یکی طبیعی که مقام آن جگر است دوم حیوانی که محل آن دل باشد سوم نفسانی که جای
آن دماغ است قوله از حوادث نفسی و آفاقی ای مکروهات ظاهری و باطنی و روحی و جسمی
قوله و با بوالاباء ای و همان آلاء ای مرا بفخر خاندان خود خاص کردی قوله توفیق دستیاری
و مدد کردن و مددکاری بود در اصطلاح گردانیدن اسباب بجانب مطلوب خیر قوله بذلت خواهش آن
ای بمردن ذلت سوال دانسته که هر مذهب شدم قوله و دل از بیاری ای و آموخت ای ظلم از
اکثر مذاهب آنجا برده گردید قوله تحریض بضاد معجمه بمعنی برانگیختن بر کاری قوله که شورش خانها و
زمین لرزه بانسیتها ای باعث پریشانی خاندانها و باعث زلزلهٔ زمین خواهشها یا
این صفت عشق معروف که در هر دلی که عشق جا کند از خان و مان آواره گردد و از همه خواهشها
درگذرد قوله و ولادتی دیگر بود ای گویا از سر نو پیدا شدم قوله طرح بالفتح انداختن و بفتحتین و
چیزی را گویند که بوی کسی را احتیاج نباشد و فارسیان بمعنی رشته بنا استعمال کرده اند و آنچه
نقاشان اول نشانی میکنند بعده رنگ آمیزی مینمایند قوله ارادت برگرفتن ای مرید بودن
قوله بپیرگرفتن و اعتبار بخشودن ای سربلند کردن و اعتبار بخشیدن بادشاه مرا قوله وقف
دلجوئی ای صرف بدلجوئی من کرده قوله یاور برای مهمله بمعنی معین و مددگار قوله دستگیر
برای مهمله بمعنی دستگیر قوله تصانیف خود ای برادرم در کتب مصنفهٔ خود در حق من آنچنان فرموده
که طاقت شکرگزاری ندارم قوله در چشم باغبان نشود ای در چشم باغبان قدر شاخ عرعر

این گرداب‌های اغراق شوندگان این دنیا **قوله** منهمکان جمع منهمک اسم فاعل از انهماک بالکسر بمعنی بسیار کوشیدن در کاری **قوله** الحاد بالکسر شرک نمودن با خدا و از دین حق برگشتن و ستم کردن **قوله** ازین مراتب ای بسبب ثمرات خود که اهل درگاه بقبایش خود نام می شنوند از دیدن صنایع و بدایع قدرت الٰهی بیرون نمی‌شود و آن هجو کنندگان هیچ سازان خود از خیر خواهی نمی ایستند و زبان و دل خود را بلغو نتی آلوده می‌کنند **قوله** نبهره بفتحتین و سکون های هوز قلب و ناسره و کاسد هر نام نمود و سیم و زر قلب خصوصًا

تمت بالخیر والعافیه

بتاریخ بستم فروری ۱۸۷۷ سنه عیسوی

اطلاع ضروری

یہہ کتاب فیض انتساب جو نہایت کوشش و عرقریزی کی ساتھہ معرض طبع مین آئی ہی او شائقین اسکی مطالعہ ہرسہ دفتر ابوالفضل کے غوامض حل کرسکتی ہین بھاٹی دروازہ لاہور مین محمد حفیظ اللہ تاجر کی دکان پر موجود ہے جنکو ضرورت ہو منگوالین او تازہ مژدہ یہہ ہے کہ شرح سکندر نامہ فضلای کلکتہ جسکی حاشیہ پر شرح خان آرزو کی تصحیح مصنف صاحب موصوف کی فرمایش سی معرض طبع مین ہے او عنقریب تیار ہونیوالی ہے شائقین نشان بنر خط کی